

دیوان

محمد شمس الدین مغربی

بِقَصْحِیْخٍ وَأَهْتِئَامٍ

دُکْتُرِ لُؤْثِ سَارِدِ لُؤْثِ یَزَیْنِ

مَنْ اِنْشَادِیْ بِاِمْقَدَمِهِ، حَواشِی

وَفَهْرَسْتِ اَصْطِلَاحَاتِ عَرَفَانِ

تهران - لبنان

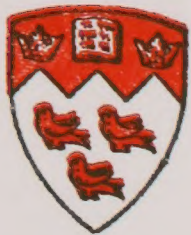
۱۳۷۲ - ۱۹۹۴

McGill University Libraries



3 101 847 087 E





دانشگاه مکن گیل

Dīvān

دیوان



دانشگاه تهران

محمد شیرین مغربی

استاذ

Maghribi

بِتَصْحِيحٍ وَأَهْتِمَامٍ

دُكْتُرِلَتْ لَوْ نَارْدُ لَوْ عَيْنَانِ

مترابنقادى با مقدمه، حواشی

وفهرست اصطلاحات عرفانی

BHD6147

islamic

تهران - لندن

۱۳۷۲ - ۱۹۹۳

سلسله دانش ایرانی

۴۳

زیر نظر
دکتر مهدی محقق

انتشارات
مؤسسه مطالعات اسلامی
دانشگاه تهران

دانشگاه مک گیل - دانشگاه لندن

صندوق پستی ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۳، تهران

پست تصویری (فاکس) ۶۳۲۳۶۰

تعداد ۳۰۰۰ نسخه از چاپ اول کتاب دیوان محمدشیرین مغربی
در چاپخانه دانشگاه تهران چاپ شد

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه مصحح کتاب و مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی است

قیمت ۶۵۰ تومان

مرکز فروش:

- (۱) مؤسسه مطالعات اسلامی، امیراکرم، خیابان لبافی نژاد، شماره ۳۶
- (۲) کتابفروشی طهوری، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران
- (۳) فروشگاه انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، خیابان نوفل لوشاتو (فرانسه)
- (۴) انتشارات توس، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی^۱ *

زیر نظر

مهدی محقق

- ۱ - شرح غرر الفرائد معروف به شرح منظومه حکمت سبزواری، قسمت امور عامه و جوهر و عرض با مقدمه فارسی و انگلیسی و فرهنگ اصطلاحات فلسفی، به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق. (چاپ شده ۱۳۴۸، چاپ دوم ۱۳۶۰، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰.
- ۲ - مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها در فلسفه و عرفان اسلامی (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی)، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۰). ۴.
- ۳ - تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، میرزا مهدی مدرّس آشتیانی، به اهتمام دکتر عبدالجواد فلاطوری و دکتر مهدی محقق و مقدمه انگلیسی پروفیسور ایزوتسو (جلد اول، چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۲.
- ۴ - مرموزات اسدی در زمزمورات داودی، نجم‌الدین رازی، به اهتمام دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی و مقدمه انگلیسی دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۲). ۶.
- ۵ - فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی، دکتر مهدی محقق، به پیوست سه مقدمه بزبان فارسی و دو مقاله بزبان انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۲، چاپ سوم نشرنی ۱۳۶۹). ۱۴.
- ۶ - منطق و مباحث الفاظ، مجموعه رسائل و مقالات درباره منطق و مباحث الفاظ (بزبانهای فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی) به اهتمام پروفیسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۳، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۰). ۸.
- ۷ - افلاطون فی الاسلام، مشتمل بر رساله‌هایی از فارابی و دیگران و تحقیق درباره آنها، به اهتمام دکتر عبدالرحمن بدوی (چاپ شده ۱۳۵۳). ۱۳.
- ۸ - انوار جلیّه، عبدالله زنوزی. به اهتمام سیّد جلال‌الدین آشتیانی، با مقدمه انگلیسی از دکتر سیّد حسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۴). ۱۸.
- ۹ - بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، از دکتر مهدی محقق، با مقدمه انگلیسی از پروفیسور ژوزف فان اس و ترجمه آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۵، چاپ دوم شرکت انتشار ۱۳۶۳). ۱۷.
- ۱۰ - جاویدان خرد، ابن مسکویه، ترجمه تقی‌الدین محمد شوشتری، با اهتمام دکتر بهروز ثروتیان با مقدمه بزبان فرانسه از پروفیسور محمد ارکون و ترجمه آن از دکتر رضا داوری (چاپ شده ۱۳۵۵). ۱۶.
- ۱۱ - قبسات میرداماد بانضمام شرح حال تفصیلی و خلاصه افکار آن حکیم، به اهتمام دکتر مهدی محقق و دکتر سیّد علی موسوی بهبهانی و دکتر ابراهیم دیباجی و پروفیسور ایزوتسو با مقدمه انگلیسی (جلد اول، متن چاپ شده ۱۳۵۶، چاپ

دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۷). ۷.

۱۲ - ترجمه انگلیسی شرح غررالفرائد معروف به شرح منظومه حکمت، قسمت امور عامه و جوهر و عرض، به وسیله پروفسور ایزوتسو و دکتر مهدی محقق با مقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم (چاپ شده در نیویورک ۱۳۵۶، چاپ دوم مرکز نشر دانشگاهی تهران ۱۳۶۲، چاپ سوم دانشگاه تهران ۱۳۶۹). ۱۰.

۱۳ - جشن نامه کربن، مجموعه رسائل و مقالات به زبانهای فارسی و عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی به افتخار پروفسور هانری کربن، زیر نظر دکتر سیدحسین نصر (چاپ شده ۱۳۵۶). ۹.

۱۴ - دیوان ناصر خسرو (جلد اول، متن بانضمام نسخه بدلهای) به اهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۷، چاپهای سوم و چهارم و پنجم دانشگاه تهران. ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۲۱.

۱۵ - دیوان اشعار و رسائل اسیری لاهیجی شارح گلشن راز، به اهتمام دکتر برات زنجاتی با مقدمه انگلیسی از نوش آفرین انصاری (محقق) (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۰.

۱۶ - الامد علی الأبد، ابوالحسن عامری نیشابوری، به اهتمام پروفسور اورت روسن و ترجمه مقدمه آن از دکتر سید جلال الدین مجتبوی (چاپ شده در بیروت ۱۳۵۷). ۲۸.

۱۷ - الدرة الفاخرة، عبدالرحمن جامی، به پیوست حواشی مؤلف و شرح عبدالغفور لاری و حکمت عمادی، به اهتمام دکتر نیکولاهیر و دکتر سید علی موسوی بهبهانی و ترجمه مقدمه انگلیسی آن از استاد احمد آرام (چاپ شده ۱۳۵۸). ۱۹.

۱۸ - شرح فصوص الحکمه، منسوب به ابونصر فارابی، از محمد تقی استرآبادی، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه، با دو مقاله بزبان فرانسه از خلیل جرو سلیمان پینس و ترجمه آن دو مقاله از دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی (چاپ شده ۱۳۵۷). ۲۲.

۱۹ - کاشف الاسرار، نورالدین اسفراینی بانضمام پاسخ به چند پرسش و رساله در روش سلوک و خلوت نشینی، با ترجمه و مقدمه به زبان فرانسه به اهتمام دکتر هرمان لندلت (چاپ شده ۱۳۵۸، چاپ دوم پاریس ۱۳۶۴). ۵۰.

۲۰ - رباب نامه، سلطان ولد پسر مولانا جلال الدین رومی، به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی با مقدمه انگلیسی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۳.

۲۱ - تلخیص المحصل، خواجه نصیرالدین طوسی، بانضمام رسائل و فوائد کلامی از آن حکیم، به اهتمام استاد عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۴.

۲۲ - نصوص الخصوص فی ترجمه الفصوص (شرح فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی)، رکن الدین شیرازی، به اهتمام دکتر رجبعلی مظلومی، به پیوست مقاله‌ای از استاد جلال الدین همائی (چاپ شده ۱۳۵۹). ۲۵.

۲۳ - بنیاد حکمت سبزواری، پروفسور ایزوتسو، تحلیلی تازه و نو از فلسفه حاج ملاهادی سبزواری، ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی، با مقدمه‌ای از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۵۹، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۶۸). ۲۹.

۲۴ - شرح بیست و پنج مقدمه ابن میمون، ابو عبدالله محمد بن ابی بکر تبریزی، به اهتمام دکتر مهدی محقق و ترجمه فارسی از دکتر سید جعفر سجادی و ترجمه انگلیسی بیست و پنج مقدمه از س. پینس (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۶.

۲۵ - الشامل فی اصول الدین، امام الحرمین جوینی، به اهتمام پروفسور ریچارد فرانک و ترجمه مقدمه آن از دکتر سید جلال الدین مجتبوی (چاپ شده ۱۳۶۰). ۲۷.

۲۶ - جام جهان نمای، ترجمه فارسی کتاب التّحصيل بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا، به اهتمام استاد عبدالله نورانی و محمد تقی دانش‌پژوه (چاپ شده ۱۳۶۲). ۱۵.

۲۷ - معالم الدین و ملاذ المجتهدین معروف به معالم الاصول، شیخ حسن بن شیخ زین الدین شهید ثانی، با مقدمه فارسی و ترجمه چهل حدیث در فضیلت علم و تکریم علما، با اهتمام دکتر مهدی محقق چاپ شده ۱۳۶۲، چاپ دوم ۱۳۶۴). ۳۰.

۲۸ - اندیشه‌های کلامی شیخ مفید، مارتین مکدرموت، ترجمه از انگلیسی به فارسی به وسیله استاد احمد آرام (چاپ

- شده ۱۳۷۰، چاپ دوم دانشگاه تهران ۱۳۷۲). ۳۵
- ۲۹ - المبدأ والمعاد، شیخ الرئيس ابوعلی ابن سینا، به اهتمام استاد عبدالله نورانی (چاپ شده ۱۳۶۳). ۳۶
- ۳۰ - یادنامه ادیب نیشابوری، مشتمل بر زندگانی استاد و مجموعه مقالات در مباحث علمی و ادبی، باهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۳
- ۳۱ - شرح الالهیات من کتاب الشفاء، ملا مهدی نراقی، به اهتمام دکتر مهدی محقق بامقدمه‌ای در شرح احوال و آثار آن حکیم از حسن نراقی (چاپ شده ۱۳۶۵). ۳۴
- ۳۲ - الباب الحادی عشر للعلامة الحلّی، مع شرحیه: النافع يوم الحشر فی شرح باب الحادی عشر، مقداد بن عبدالله السیوری. مفتاح الباب، ابو الفتح بن مخدوم الحسینی العربشاهی، باهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۵، چاپ دوم و سوم آستان قدس رضوی مشهد ۱۳۶۸ و ۱۳۷۰). ۳۸
- ۳۳ - دانشنامه در علم پزشکی، حکیم میسری (کهن‌ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی)، باهتمام دکتر برات زنجانی و مقدمه دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۶). (۲)
- ۳۴ - دو فرس‌نامه منشور و منظوم، (دو متن فارسی مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب)، باهتمام علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۶). (۳)
- ۳۵ - مفتاح الطب و منهاج الطلاب، ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن)، باهتمام دکتر مهدی محقق و استاد محمدتقی دانش‌پژوه، و تلخیص و ترجمه فارسی و انگلیسی و فهرست اصطلاحات پزشکی از دکتر مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۱)
- ۳۶ - آثار و احياء، رشیدالدین فضل‌الله همدانی (متن فارسی درباره فن کشاورزی) باهتمام منوچهر ستوده و ایرج افشار و مقدمه مهدی محقق (تهران چاپ شده ۱۳۶۸). (۴)
- ۳۷ - دومین بیست گفتار در مباحث ادبی و تاریخی و فلسفی و کلامی و تاریخ علوم اسلامی، به انضمام «حدیث نعمت خدا» مشتمل بر زندگی‌نامه و کتاب‌نامه، از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۶۹). ۴۰
- ۳۸ - اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، محمد بن محمد بن نعمان ملقب به شیخ مفید، بانضمام شرح احوال و آثار شیخ و مقدمه انگلیسی دکتر مارتین مکدرموت، باهتمام دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۱
- ۳۹ - الشکوک علی جالینوس، محمد بن زکریای رازی، باهتمام دکتر مهدی محقق، بامقدمه فارسی و عربی و انگلیسی از دکتر مهدی محقق (چاپ شده ۱۳۷۲). (۵)
- ۴۰ - بیان الحق بضمان الصدق، ابو العباس فضل بن محمد لوکری، بخش الهی عام، باهتمام دکتر ابراهیم دیباجی بامقدمه در شرح احوال آن حکیم و تحلیل کتاب (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۲
- ۴۱ - دیوان محمد شیرین مغربی، بتصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان و مقدمه پروفیسور ان‌ماری شیمیل و ترجمه فارسی آن از داود حاتمی (چاپ شده ۱۳۷۲). ۴۳

فهرست کتاب

الف : مقدمه

پیشگفتار از پروفیسور دکتر ان ماری شیمل،

ترجمه داود حاتمی

فهرست غزلها

شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی

چاپ متن حاضر، ترجمه داود حاتمی

ب : اصل کتاب

مقدمه ناظم

غزلها (۱-۱۹۹)

مقدمه ترجیع بندها

ترجیع بندها (۱-۲)

قطعات (۱-۲)

رباعیات (۱-۳۵)

ج - خاتمه

فهرست اصطلاحات و ترکیبات و لغات

ز -

۱ - ۷

۹ - ۲۰

۲۱ - ۳۶

۱ - ۸

۹ - ۴۰۸

۴۰۹ -

۴۱۰ - ۴۶۰

۴۶۱ - ۴۶۲

۴۶۳ - ۴۷۴

۴۷۶ - ۴۹۹

در طرف چپ کتاب، «چاپ متن حاضر» و «پیشگفتار پروفیسور شیمل» به زبان انگلیسی آورده شده است.

پیشگفتار

گاهی آدمی از شعری خوشش می‌آید، بدون اینکه بداند شاعرش کیست و یا در چه روزگار و جایی می‌زیسته است - یعنی فرد مطلب ویژه‌ای را از آن بیت خاص می‌فهمد. چند سال پیش که بر سر موضوعاتی مربوط به راز و نیازهای اسلامی تعبیر و تفسیرهای فقهی و عرفانی از نماز، دعا، و مناجات کار می‌کردم، روزی در کتاب تاریخ ادبی ایران نوشته ادوارد براون به بیتی برخوردی که چندان متأثرم ساخت که آن را یادداشت کرده در گزارشم به عنوان جلوه بارزی از اندیشه اسلامی در بحث از ارتباط متقابل انسان و خدا و این دریافت که الهامبخش هر راز و نیازی با خداست و در همان دم هموست که بدان پاسخ می‌دهد - یعنی همان اندیشه‌هایی که به زیبایی تمام در مثنوی مَلّای روم [= مولوی] به بیان آمده و در آثار ابن عربی به نتیجه منطقی خود رسیده است - آوردم.

بیتی که در این زمینه متأثرم کرد، این بود:

گر سوی تو سلام فرستم تویی سلام

گر بر تو من صلات فرستم توئی صلات

چندی نگذشته دریافتم که این بیت متعلق است به شعر معروفی از محمد شیرین مغربی. نگارندگان غربی صاحب اعتباری که درباره تاریخ ادبیات ایران قلم زده‌اند - از جمله براون و ریپکا - بدرستی همسخن‌اند که مغربی پیرو راستین ابن عربی بود، و در حالی که خاورشناس انگلیسی [= براون] هفت نمونه از معروف‌ترین غزل‌های مغربی (نظیر بیتی که در نفحات الانس جامی آمده) را به خوانندگان خود ارائه می‌دهد، یان ریپکا بایزاری از عرفان - به ویژه عرفان وحدت وجودی - از این شاعر فقط به صورتی گذرا و بیش و کم در پیوستگی اش با کمال خجندی - که گویا مغربی از جهاتی با وی همسخنی نداشته، یاد می‌کند. او همانند براون اندکی از این واقعیت سخن می‌گوید که برخی از عارفان متأخرتر به سبکی همانند وی قلم زده‌اند. جالب است که بگویم اگر در نخستین نگارش از تاریخ ادبی ایران - Geschichte der Schönen Redekünste Persiens، نوشته یوزف فون هامر - از عارفانی چون شاه نعمت‌الله کرمانی نام برده می‌شود، ولی در همین کتاب جامع جایی به مغربی اختصاص نیافته است. باتوجه به اینکه مغربی نقش مهمی در تحول غزل عرفانی بازی کرد، بررسی همه غزل‌های او و همچنین مشخص نمودن جایگاه زمانی و مکانی وی بسیار اهمیت دارد. اگرچه ما از زندگانی وی آگاهی‌هایی داریم و تاریخ مرگش نیز ۱۴۰۸/۸۱۰ معلوم شده، باین حال هنوز جزئیات زیادی از برآمدن وی دانسته نیست.

از این رو خوشحالیم که لئونارد لویزان آستین همت بالا زده تا چاپ مُنقّحی از شعرهای مغربی بکند و وی را در همان محیطی قرار دهد که شاعر تأثیر بسزایی بر آن نهاد. اینک ما برای نخستین بار می‌توانیم شعرهای عرفانی لطیف مردی را بخوانیم که سروده‌های وی بر بسیاری از دوستانش تأثیر گذاشت بدان اندازه که فرد بدرستی می‌تواند از «مکتب شعر تبریز» سخن بگوید. از آنجا که تبریز همواره سنگرامن گروه‌های ترک بوده شگفتی‌آور نیست که شخص بازتاب‌هایی از سروده‌های مغربی را در اشعار عرفانی آناتولی نیز بیابد، و از رهگذر ارتباط نعمت‌اللهیه که پس از سال ۱۴۳۱/۸۳۴ در جنوب هند برقرار گردید، بتواند میراث وی را در شعرهای عرفانی هندی نیز احساس کند.

از دکتر لویزان سپاسگزاریم که باعث شد این عنقای مغرب زمین - یعنی مغربی - در دل خوانندگان و ستاینندگان عارف مسلکش به پرواز در آید تا آنها را به همراه خود به لامکان ببرد.

آن ماری شیمل

(استاد بازنشسته فرهنگ هندو - اسلامی دانشگاه هاروارد)

بُن، ژوئیه ۱۹۹۳

فهرست غزلها

شماره غزل

۱ بیا در بحر با ما شو رها کن این من و ما را ۲ بیا بر چشم عاشق کن تجلی روی زیبا را ۳ ای بلبل جان چونی اندر قفس تنها ۴ ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا ۵ بیاور ساقی آن جام صفا را ۶ خورشید رخت چو گشت پیدا ۷ ز روی ذات بر افکن نقاب اسما را ۸ ورای مطلب هر طالبیست مطلب ما ۹ چه مهر بود که بسرشت دوست در گل ما ۱۰ هیچ دانی که ما کیم و شما ۱۱ ای کرده تجلی رخت از چهره هر خوب ۱۲ مرا که لعل لب ساقی است و جام و شراب ۱۳ چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب ۱۴ دل غرقه انوار جمالی و جلالیست ۱۵ بر آب حیات تو جهان همچو حبابیست ۱۶ این گرد پری چهره ندانم که چه گردست ۱۷ این جوش که از میکده برخاست چه جوشست ۱۸ چنان مستم چنان مستم چنان مست ۱۹ دو عالم چیست نقش صورت دوست ۲۰ ای روی تو مهر و کون ذرات ۲۱ ای از دو جهان نهان عیان کیست ۲۲ ای صفات بی کران تو طلسم گنج ذات ۲۳ در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست ۲۴ هیچ کس را این چنین یاری که مارا هست نیست ۲۵ با تو است آن یار دایم از تو يك دم دور نیست ۲۶ با منست آن کس که بودم طالب او را با منست ۲۷ آنک او در هر لباسی شد عیان پیداست کیست	که تا دریا نگردی تو ندانی عین دریا را که جز وامق نداند کس کمال حسن عذرا را تا چند درین تنها مانی تو تن تنها وی روی تو در آینه کون هویدا دمی از ما رهائی بخش ما را ذرات دو کون شد هویدا نهان به اسم مکن چهره مُسمّا را برون ز مشرب هر شاریست مشرب ما چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما سایه آفتاب نور خدا ای حسن و جمال همه خوبان به تو منسوب از آن چو نرگس مست توام مدام خراب بدید دیده جان حسن بر کمال حبیب بر وی نظر از جانب دلبر متوالیست او نیز اگر باد رود از سرش آبیست کز جمله خوبان جهان گوی بُردست این جوش مگر از خم آن باده فروشت که نه پا دانم از سر نه سر از دست چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست ذات تو برون ز نفی و اثبات وی عین عیان پس این نهان کیست گنج ذات گشته مخفی در طلسمات صفات گر چه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست کس ازین باده که ما مستیم ازو سرمست نیست گر چه تو مهجوری ازوی او ز تو مهجور نیست هم تنم را جان شیرینست و هم جان را تنست و آنک هست از جمله عالم نهان پیداست کیست
--	--

شمارهء غزل

۲۸	آنچه مطلوبِ دل و جانست با جان و دلست	لیکن از مطلوبِ خود جان بی خبر دل غافلست
۲۹	چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست	لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگرست
۳۰	سحرهای غمزهء جادوی او بی انتهاست	عشوه های طرهء هندوی او بی انتهاست
۳۱	ز آسمانِ غیبِ اولِ ایزدا خوانم فرست	پس برای خوردنِ خوانِ تو مهمانم فرست
۳۲	حسنِ روی هر پری رویی ز حسنِ روی اوست	آبِ حسن و دلبری هر سو روان از جوی اوست
۳۳	آنچه جان گفت به دل باز نمی یارم گفت	به کسی رمزی از آن راز نمی یارم گفت
۳۴	آنکه او دیدهء جان و دل و نورِ بصرست	هر کجا می نگرم صورتِ او در نظرست
۳۵	آنچه کفرست بر خلقِ بر ما دینست	تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرینست
۳۶	ز دهانش به سخن جز اثری نتوان یافت	وز میانش به میان جز کمری نتوان یافت
۳۷	هیچ میدانی که عالم از کجاست	یا ظهورِ نقشِ آدم از کجاست
۳۸	بی دل و دلدار نتوانم نشست	بی جمالِ یار نتوانم نشست
۳۹	ساقیء باقی که جانم مستِ اوست	بادهء در داد کسان بی رنگ و بوست
۴۰	آن کس که دیده در طلبِ او مسافرست	عمریست تا که در دل و جانم مجاورست
۴۱	گذشت عهدِ ثبوتِ رسید دورِ ولایت	نماند حاجتِ اُمت به معجزات و به آیت
۴۲	مرا دلیست که او را نه انتهاست نه غایت	نهایتِ همه دلها به پیش اوست بدایت
۴۳	اگر ز روی بر اندازد او نقابِ صفات	دو کون سوخته گردد ز تابِ پرتوِ ذات
۴۴	دلی که آینهء روی شاهدِ ذاتست	برون ز عالمِ نفی و جهانِ اثباتست
۴۵	بیار ساقی از آن می کنه هست آبِ حیات	بده به خضرِ دلم و رهانش از ظلمات
۴۶	صفا و روشنیء کاندرونِ خانهء ماست	ز عکسِ چهرهء آن دلبرِ یگانهء ماست
۴۷	نهان به پرتوِ خویشست آفتابِ رخت	از آنک مـانـع ادراکِ اوست تابِ رخت
۴۸	چو باده چشمِ تو خوردست دل خرابِ چراست	چو خالِ تست بر آتش جگر کبابِ چراست
۴۹	هر آنکه طالبِ آن حضرست مطلوبست	محبِ دوست به تحقیق عینِ محبوبست
۵۰	ای صفاتِ حجابِ چهرهء ذات	ذاتِ پاکت ظهورِ بخشِ صفات
۵۱	جنبشِ جمله سویی اصلِ خودست	چون یکی اصلِ جملهء عـددست
۵۲	مهر سرگشته کافتابِ کجاست	آب هر سو روان که آبِ کجاست
۵۳	ریخت خونم که این شرابِ منست	سوخت جانم که این کبابِ منست
۵۴	ای کایناتِ ذاتِ تو را مظهرِ صفات	وی پیش اهل دیده صفاتِ تو عینِ ذات
۵۵	بیار ساقیء باقی بریز بر من حادث	میء قدیم که تا وا رهم ز دستِ حوادث
۵۶	چو بحرِ نامتناهیست دایماً موج	حجابِ وحدتِ دریاست کثرتِ امواج

شمارهء غزل

صلای زنده دلان میزنند به خوانِ صلاح	۵۷ سَحَرگهی که مؤذَن به فالق الاصبح
از موج دریای ازل پر گشت صحرائِ ابد	۵۸ از جنبشِ بحرِ قَدَم بر خاست موجِ بی عدد
غمش با هر دلی سودا و بازاری دگر دارد	۵۹ بتم با هر سری هر سو سر و کاری دگر دارد
ولی هم در فروغِ خویشتن مستور می باشد	۶۰ رخت گر چه چو خورشیدِ فلک مشهور می باشد
بر وادیء جان آید بر ساحلِ دل ریزد	۶۱ از جنبشِ این دریا هر موج که بر خیزد
و آن کس که نه ما بود و شما ما و شما شد	۶۲ آن کس که نهان بود ز ما آمد و ما شد
بر عکسِ رخِ خویش نگارم نگران شد	۶۳ چون عکسِ رخِ دوست در آئینه عیان شد
بی مهرِ تو چون ذره هویدا نتوان شد	۶۴ بی پرتوِ رخسارِ تو پیدا نتوان شد
غمی دانم کرا دید و کججا شد	۶۵ دل از بندِ من بیـدل رها شد
چه جایی غم که شادی هم نگنجد	۶۶ دلی دارم که در وی غم نگنجد
ز بیـچـونی به رنگِ چون بر آمد	۶۷ ز دریا موجِ گوناگون بر آمد
ز رویت مـاه تابان آفریدند	۶۸ ز قـدّت سـرو بـستان آفریدند
ز حسنِ خود مثالی می نماید	۶۹ رخت هر دم جـمـالی می نماید
هلال از شـام ابروی نماید	۷۰ مـهـت هر لحظه از کـوی نماید
گر نهادی پیش از این اکنون غمی باید نهاد	۷۱ پا ز حـدِّ خویشتن بیرون غمی باید نهاد
با دل از سر مستی چشمش حکایت می کند	۷۲ می حدیثی از لبِ ساقی روایت می کند
ماه مهر افزاش هر دم جلوهء دیگر کند	۷۳ هر زمان خورشیدِ او از مشرقی سر بر کند
نقش آوردی پدید از خود که آدم این بود	۷۴ ساختی از عینِ خود غیری که عالم این بود
هر چه هست و بود و میباید در آن آمد پدید	۷۵ گوهری از موجِ بحرِ بی کران آمد پدید
دم بدم دیدهء مـجنون رخِ لیلی طلبد	۷۶ دلِ من هر نَفَسی از تو تجلی طلبد
گر کند میل به فردوس قصوری دارد	۷۷ هر که در جَنّتِ دل مثلِ تو حوری دارد
از فروغش همه ذراتِ عیان پیدا شد	۷۸ تا که خورشیدِ من از مَطْلَعِ جان پیدا شد
که رخت را به تو ز آن سان که توی بنماید	۷۹ رخِ زیبـایِ ترا آینـهء می باید
راه و رسمِ دگر و مذهبِ دیگر دارد	۸۰ دلِ ما هر نَفَسی مـشـربِ دیگر دارد
تو مپندار که او مستی ازین می دارد	۸۱ مستِ ساقی خبر از جام و سبو کی دارد
که دل از آتشِ او آبِ روان می گردد	۸۲ جانم از پرتوِ روی تو چنان می گردد
تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید	۸۳ دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید
مهرِ رُخت ز مشرقِ آدم پدید شد	۸۴ صبحِ ظهورِ دم زد و عالم پدید شد
خود را به شکلِ جمله جهان هم به خود نمود	۸۵ بیرون دويد یار ز خلوتگه شهود

- ۸۶ شاهِ بتان و ماهِ رخانِ عَرَبِ رسید
با قامتِ چو نخل و لبِ چون رُطَب رسید
- ۸۷ مرا دلیست که در وی به غیرِ دوست نگنجد
درین حظیره هر آن کس که غیرِ اوست نگنجد
- ۸۸ اگر از جانبِ ما ذلت و نیاز نباشد
جمالِ روی ترا هیچ عزّ و ناز نباشد
- ۸۹ نهان به صورتِ اغیار یار پیدا شد
عیان به نقش و نگار آن نگار پیدا شد
- ۹۰ دلی که با رخ و زلفِ تو همنشین باشد
مجرد از غم و شادی و کفر و دین باشد
- ۹۱ مرا به فقر و فنا افتخار می باشد
ز نامِ مُلکِ غنا ننگ و عار می باشد
- ۹۲ دلی نداشتم آن نیز بود یار بُرد
کدام دل که نه آن یارِ غمگسار بُرد
- ۹۳ نشان و نامِ مرا روزگار کی داند
صفات و ذاتِ مرا یار کی داند
- ۹۴ بی نقاب آن جمال نتوان دید
وز رخسِ جز مثال نتوان دید
- ۹۵ ای حسنِ ترا دیدهء ما گشته خریدار
گر دیده نباشد که کند حسنِ تو اظهار
- ۹۶ دیده سرگردان و نورِ دیده دایم در نظر
چشم در منظورِ ناظر لیک از وی بی خبر
- ۹۷ می فرستد هر زمانی دوست پیغامی دگر
می رسد بر دل از و هر لحظه الهامی دگر
- ۹۸ یارِ ما هر ساعتی آید به بازاری دگر
تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
- ۹۹ می نماید هر زمان روی از پری روئی دگر
تا کشد هر دم گریبانِ من از سوئی دگر
- ۱۰۰ از سَوَادُ الوجهِ فی الدّارین اگر داری خبر
چشم بگشا و جمالِ فقر و کفرِ ما نگر
- ۱۰۱ اندر آمد ز درِ خلوتِ دل سَحَر
گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
- ۱۰۲ نخست دیده طلب کن پس آنکهی دیدار
از آنکه یار کند جلوه بر اُولوالابصار
- ۱۰۳ ای جمالِ تو در جهان مشهور
لیکن از چشمِ انس و جان مستور
- ۱۰۴ ای آخر هر اوّل وی اوّل هر آخر
وی ظاهرِ هر باطن وی باطنِ هر ظاهر
- ۱۰۵ نیست پنهان حق ز چشمِ جانِ مردِ حق شناس
گر چه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس
- ۱۰۶ می کند بر دل تجلیِ مهرِ رویش هر نفَس
تا که گردد نورِ ماهِ دل ز مهرش مقتبس
- ۱۰۷ طریقِ مدرسه و رسمِ خانقاه میرس
ز راه و رسمِ گذر کن طریق و راه میرس
- ۱۰۸ چه مهرست آن غمی دانم که عالم هست ذرّاتش
چه مهرست آن غمی دانم که آدم هست مرّاتش
- ۱۰۹ دلا گر دیدهء داری بیا بُگشا به دیدارش
ز رخسارِ پری رویان ببین خوبیء رخسارش
- ۱۱۰ مرا از روی هر دلبر تجلی می کند رویش
نه از يك سوش می بینم که می بینم ز هر سوش
- ۱۱۱ ما شرابِ عشق از جامِ ازل کردیم نوش
تا ابد هرگز نخواهیم آمد از مستی به هوش
- ۱۱۲ دلِ من آینهء تست مصفا دارش
از پیء عکسِ رخِ خویش مهیا دارش
- ۱۱۳ چون دل فکند پیشِ تو خود را میفکَنش
او خود شکسته است ازین بیش مشکَنش
- ۱۱۴ نقشی ببست دلبرِ من بر مثالِ خویش
آراستش به زیورِ حسن و جمالِ خویش

شماره غزل

- ۱۱۵ مرا ز من بستان دلبرا به جذبه خویش
۱۱۶ بر دل ریشم لبث دارد بسی حق نمک
۱۱۷ تویی خلاصه ارکان و انجم و افلاک
۱۱۸ نَظَرْتُ فِي رَمَقِي نَظْرَةً قَصَارَ فِدَاكَ
۱۱۹ بیا که کرده ام از نقش غیر آینه پاک
۱۲۰ زهی ساکن شده در خانه دل
۱۲۱ گه از روی تو مجموعم گه از زلفت پریشانم
۱۲۲ تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم
۱۲۳ از خانقه و صومعه و مدرسه رستیم
۱۲۴ هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم
۱۲۵ ز چشم مست ساقی من خرابم
۱۲۶ ما جام جهان نمای ذاتیم
۱۲۷ ما مست و خراب چشم یاریم
۱۲۸ یارا تا من هستم، از خود با خبر نگذاردم
۱۲۹ دلبری دارم که در فرمان او باشد دلم
۱۳۰ دیده وام کنم از تو به رویت نگرم
۱۳۱ معنی حسن تو در صورت جان می بینم
۱۳۲ صنما هر نفسی بر گذرت می بینم
۱۳۳ من که در صورت خوبان همه او می بینم
۱۳۴ گه چو چنگم بزن و گاه چو نی بنوازم
۱۳۵ بر دو عالم پادشاهی می کنم
۱۳۶ ما از میان خلق کناری گرفته ایم
۱۳۷ ما سالها مقیم در یار بوده ایم
۱۳۸ ما از ازل مقام و خمار آمدیم
۱۳۹ اگر چه پادشه عالم گدای توام
۱۴۰ منم که روی ترا بی نقاب می بینم
۱۴۱ ای دوست بیا بر نظر ما نظری کن
۱۴۲ دلی دارم که باشد جای جانان
۱۴۳ ای روی تو در حجاب کونین
- که نیست هیچ حجابی مرا چو من در پیش
گر بپرسی ز اشک خونینم بگوید يك به يك
ولی چه سود که خود را نمی کنی ادراک
وَصَلَّتَنِي بِوُجُودِي وَجَدْتُ ذَاكَ ذَاكَ
که تا تو چهره خود را بدو کنی ادراک
گرفته سر به سر کاشانه دل
کزین در ظلمت کفرم وز آن در نور ایمانم
از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
نه آخر بی خود از جام شرابم
ما مظهر جمله صفاتیم
آشفته زلف آن نگاریم
تا ز من باقی بود رسم و اثر، نگذاردم
همچو گوئی در خم چوگان او باشد دلم
ز آنک شایسته دیدار تو نبود نظرم
عکس رخسار تو در جام جهان می بینم
بر دل و دیده و جان جلوه گرت می بینم
تو مپندار که من روی نکو می بینم
که هر ساز که سازی تو مرا می سازم
گر چه از ایزد گدایی می کنم
واندر کنار خویش نگاری گرفته ایم
اندر حریم محرم اسرار بوده ایم
دردی کشان میکده یار آمدیم
تو از برای منی و من از برای توام
منم که بی شب و روز آفتاب می بینم
بر دیده جان و دل شیدا نظری کن
مدام آن دل بود ماوای جانان
بر دار ز رخ نقاب کونین

شمارهء غزل

۱۴۴	گنجهای بی نهایت یافتم در گنج جان	گنج جان را بین که چون شد کان گنج بی کران
۱۴۵	ای دل اینجا کوی جانانست از جان دم مزن	از دل و جان و جهان در پیش جانان دم مزن
۱۴۶	پیش قد و رویش از سرو و گلستان دم مزن	وز تماشای بهار و باغ و بوستان دم مزن
۱۴۷	گفتمش خواهم که بینم مر ترا ای نازنین	گفت گر خواهی مرا بینی برو خود را به بین
۱۴۸	قطرهء از قـمـر دریا دم مـزن	ذرهء از مـهـر و الا دم مـزن
۱۴۹	ای تو مخفی در ظهور خویشتن	ای رخت پنهان به نور خویشتن
۱۵۰	آن بت عیار ما بی ما و من	عشق بازد دایماً با خویشتن
۱۵۱	ای نهان در ذات پاکت ذات کـون	وی عیان روی تو در مرآت کـون
۱۵۲	کو جذبهء که باز ستاند مرا ز من	کو جرعهء که تا گندم فارغ از زمن
۱۵۳	چه ساقی است که مست مدام اوست جهان	چه باده است ندانم که جام اوست جهان
۱۵۴	ز چشم من چو تویی بر جمال خود نگران	چرا جمال تو از خود همی شود پنهان
۱۵۵	بیا ز چهرهء خویان جمال خود را بین	ز خط و خال بتان خط و خال خود را بین
۱۵۶	هیچ کسی به خویشتن ره نبرد به سوی او	بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او
۱۵۷	ای همگی صفات من آئینه صفات تو	نیست حیات من بجز شعبهء از حیات تو
۱۵۸	آنك عمری در پیء او می دیدم سو به سو	ناگهانش یافتم با دل نشسته رو به رو
۱۵۹	عشق من حسن ترا در خور اگر هست بگو	چون منت در دو جهان مظهر اگر هست بگو
۱۶۰	صفت شکل دهانش به زبان هیچ مگو	به یقینش چو بدیدی به گمان هیچ مگو
۱۶۱	بیا دلا به کجا خوردهء شراب بگو	ز چشم مست که گشتی چنین خراب بگو
۱۶۲	گاه مایی و گاه شمایی تو	می نگویی چنین چرایی تو
۱۶۳	لب ساقی مرا هم جام و هم نقلست و هم باده	مدام از لب ساقی بود مجموع آمده
۱۶۴	مـرا آن لـعبـت خندان تازه	به تن هر دم فرستد جان تازه
۱۶۵	آن مرغ بلند آشیانه	چون کـرد هوای دام و دانه
۱۶۶	ای در پس هر لباس و پرده	بر دیدهء دیده جلوه کرده
۱۶۷	آنك خود را می نماید از رخ خویان چو ماه	می کند از دیدهء عشاق در خویان نگاه
۱۶۸	آنچه می دانم از آن یار بگویم یا نه	و آنچه بنهفت از اغیار بگویم یا نه
۱۶۹	آن ماه مشتربست به بازار آمده	خود را ز دست خویش خریدار آمده
۱۷۰	منم ز یار نگارین خود جدا مانده	به درد هجر گرفتار و بی دوا مانده
۱۷۱	دوش آن صنم بیگانه وش بگذشت بر من چون پری	کردم سلامش لبك او دادم جواب سرسری
۱۷۲	ای دیده بگو از چه سبب مست و خرابی	وی دل تو چنین مست و خراب از چه شرابی

شمارهء غزل

۱۷۳	ای هر نفسی یافتہ بر دل ز تو نوری	از سِرِّ تو جان یافتہ هر لحظه سُوری
۱۷۴	ای حسنِ تو در آیندء صورت و معنی	بر دیدهء اربابِ نظر کسـرده تجلی
۱۷۵	منم مست از لبِ ساقی نه از می	کز آن لب می کشم جامِ پیایی
۱۷۶	تو می خواهی که تا تنها تو باشی	کسی دیگر نباشد تا تو باشی
۱۷۷	تو از مـایـی ولی ما را ندانی	ز دریایی و دریا را ندانی
۱۷۸	جنونی فوقِ غایتِ الجنونِ	جنونی من حبیبِ ذوقنونی
۱۷۹	سببِ بـشـگن که آبی نه سببِ توئی	ز جو بگذر که دریائی نه جوئی
۱۸۰	آنچه تو جویای آنی گر شوی بی تو توئی	بر مثالِ سایهء خود در پیء خود می روی
۱۸۱	پیشِ شیران دَعویء شیری مکن چون رویی	ناخوشست از زشت و لاغر لافِ حسن و فریبی
۱۸۲	ای درخشان ز رُختِ مهرِ سپهرِ عالی	سایهات از سِرِّ ذراتِ مبادا خالی
۱۸۳	تو نگارین به لطافتِ همگی جان و دلی	گر چه ساکن شده در مملکتِ آب و گلی
۱۸۴	صنما چرا نقاب از رخِ خود نمی گشایی	ز که رخ نهفته داری ز چه رو نمی گشایی
۱۸۵	ای آفتابِ رویت هر سو فکنده تابی	وی از فروغِ مهرت هر ذره آفتابی
۱۸۶	دارد نشانِ یارم هر دلبری و یاری	بینم جمالِ رویش از روی هر نگاری
۱۸۷	زد حلقه دوش بر درِ دل یارِ معنوی	گفتم که کیست، گفت که در باز کن توئی
۱۸۸	دلا چرا تو چنین بی قرار و مضطربی	چراست نام تو قلب از چه روی مُنقلبی
۱۸۹	چو تافت بر دل و جانم ز آفتابِ تجلی	به سانِ ذره صفت در فروغِ تابِ تجلی
۱۹۰	مرا به خلوتِ جان دلبرِ پنهانی	که هست جان و دلم در جمالِ او فانی
۱۹۱	ترا که دیده نباشد نظر چگونه کنی	بدین قدم که تو داری سفر چگونه کنی
۱۹۲	چو نیست چشمِ دلت تا جمالِ او بینی	نگر به صورتِ خود تا مثالِ او بینی
۱۹۳	چه باده ایست که مستست می فروش از وی	کسی که خورد نیاید دگر به هوش از وی
۱۹۴	چه باشد اگر ز آنک تو گاه گاهی	کنی سوی افتادگانَت نگاهی
۱۹۵	تا تو اندر مـرا تب عـددی	گه دهی گه هزار گاه صدی
۱۹۶	رخِ دلدارا نـتـاب توئی	چهرهء یار را حجاب توئی
۱۹۷	أدرلی راحَ توحیدٍ ألا یا أيُّها السَّاقی	أرحنی ساعةً عني و عن قیدی وإطلاقی
۱۹۸	شَهِدْتُ فیکَ جَمالاً فَنیتُ فیهِ بذاتی	قَتَلْتَنی بِلِحَاطٍ وَ ذَاکَ عَینُ حَیَاتِی
۱۹۹	ز چشم من چو تو ناظر به حسنِ خویشتنی	چرا نقاب ز رخسار بر نمی فکنی



منیياتورى فارسى حدوداً سال ۹۶۷ هجرى بسبك مکتب شیراز،
دوره صفویه. نسخه خطی کتابخانه بریتانیا بشماره Or. 11837
ورق ۱۳۲؛ از کتاب مجالس العشاق: «مغربی با نمک فروش گردی.»

شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی

به مغربی چو رسی زو روان روان مگذر
از او نبرده نصیبی گذر چگونه کنی؟

محمد شیرین مغربی یکی از بزرگترین شاعران متصوف و عرفای ایرانی نیمه دوم قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری بشمار می رود. درك مفاهیم و مضامین دیوان مغربی - که شامل ۱۲۲۳ بیت عربی، ۱۹۹ غزل فارسی، ۲ قطعه، ۲ ترجیع بند و ۳۵ رباعی است - بدون در نظر گرفتن عقاید صوفیان درباره تأویل اصطلاحات و استعارات شعر عرفانی غیر ممکن است. ۲ موضوع اصلی شعر او "وحدت وجود" است ۳ و در بیان این مطلب از بر جسته - ترین سلف خود فخر الدین عراقی (متوفی ۶۸۸ هجری) الهام گرفته است. اگر چه شعر مغربی مملو از صنایع بدیع اشعار عاشقانه ۴ همام تبریزی (متوفی ۷۱۴ هجری) و سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ هجری) می باشد که وقار و زیبایی لطیفی به اشعار وی میبخشد، ولی شهرت عمده شعر او از جهت تبلیغ و تفسیر فلسفه محیی الدین ابن عربی است. افکار مغربی در تکامل سنت حکمت ابن عربی بیشتر تحت تاثیر تفکرات محمود شبستری (متوفی ۷۴۰ هجری)، صاحب گلشن راز ۵، و سعید الدین سعید فرغانی (متوفی نزدیک بسال ۷۰۰ هجری)، مؤلف مشارق الدراری (در شرح تائیه ابن فارض) ۶ بوده است.

آثاری که نبوغ شعری و تبحر معنوی مغربی به بار آورد شایان ملاحظه است. برای مثل، از عبد الرحیم خلوتی (متخلص به "مشرقی"؛ متوفی ۸۵۹ هجری) که دیوانش شامل ۲۶۰ غزل است ۷، می توان نام برد که هم از نظر بحور و قافیه و هم از نظر معنی، از سبک و سخن مغربی پیروی کرده؛ همچنین رساله جام جهان نمای مغربی مبحث تفاسیر متعدد در دنیای اسلام شده است ۸. شاه نعمت الله ولی (متوفی ۸۳۴ هجری) و شمس الدین محمد "اسیری" لاهیجی (متوفی ۹۱۲ هجری)، شارح گلشن راز، از سبک شعر و اسلوب بیان مغربی در اشعار خودشان متأثر بوده اند و عارف اخیر الذکر مفصلاً در طی مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز اشعار و عبارات مغربی را نقل کرده. بسیاری از تعبیرات و تمثیلات شعر مغربی در زبان فارسی ضرب المثل شده اند ۹ و تاثیر نظم او در بسیاری از تالیفات حکماء ایرانی مکتب "اشراقی" تا بامروز دیده می شود. مثلاً بصورت پراکنده در سراسر تصنیفات حکیم حاج ملاهادی سبزواری، فیلسوف قرن نوزدهم میلادی (قرن ۱۳ هجری)، نقل عین ابیات مغربی به چشم میخورد ۱۰.

زادگاه و وفات

مولد و منشأ مغربی، به قول حافظ حسین ابن کربلایی در روضات الجنان، در «قریه انبند از قراء رودقات تبریز» است. ۱۱ اولین اثر تاریخی که شامل روایتی از اوضاع و احوال

زندگی مغربی است در سلسله الاولیا ۱۳ سید محمد نوریخ (متوفی ۸۶۹ هجری) آمده است که در حدود ۸۵۰ هجری نوشته شده و سال وفات شاعر ۸۱۰ هجری یاد کرده است. ۱۲ بنابر روایت ابن کربلایی که ۱۵۰ سال بعد (در ۹۷۵ هجری) نوشته بود، مغربی هنگام جنگ سردرود در گذشته است. ۱۳. این جنگ نزدیک تبریز بین طوایف ترکی قره قویونلو به فرماندهی قرايوسف و لشکریان تیمور به ریاست میرزا ابابکر و میرانشاه، پسر تیمورلنگ اتفاق افتاد. در غالب منابع معتبر تاریخی مانند مطلع السددین^{۱۴}، از عبد الرزاق سمرقندی، تاریخ گزیده، سلطان محمد قطبشاهی^{۱۵} و مجمل فصیحی که سال ۸۴۶ هجری بقلم فصیح احمد ابن جلال خوافی^{۱۶} نوشته شده، جنگ سردرود در سال ۸۱۰ هجری بوقوع پیوسته. همچنین در دوبیتی زیر که عبد الرحیم خلوتی، مرید مشهور مغربی که به مناسبت وفات مغربی سروده، سال وفات شاعر را می شود همان سال ۸۱۰ هجری به حساب آورد. ۱۷.

چون مغربی از مغرب تن رفت به مشرق در جنت فردوس بدیدم که بسیراست
پرسیدمش از عاقبت و سال وفاتش خندان و خرامان شد و فرمود که "خیر" است

بنابر این مدارك، که از اسناد معتبر تاریخی، تذکره نویسان قدیم و قول مرید خاص مغربی نقل شده، روشن است که مغربی در سال ۸۱۰ هجری قمری چشم از سرای فانی بر بسته است.

نام شاعر و معانی پنجگانه تخلص «مغربی» یا «شمس مغربی»

«اجازه نامه» که یکی از مریدان خاص مغربی بنام عبدالرحیم بزازی برای دوستی نوشته است، مدرک معتبری برای استنباط نام کامل شاعر است. ابن کربلایی در روضات الجنان با نقل این اجازه نامه، نام او را باین ترتیب یاد میکند:

ابوعبدالله محمد بن الشیخ العابد الناسک الزاهد، شیخ عزالدین بن عادل بن یوسف
التبریزی موطناً، المغربی مذهباً، المشتھر به مولانا محمد شیرین. ۱۸.

معمولاً تخلص شعراء فارسی زبان بگونه ای در ارتباط با نسب، نام، یا وضع جغرافیائی است و گاه دلالت بر دقایق مهم درباره مشرب، خودشناسی و مقام معنوی آنها میکند. بخصوص نسبت به معانی تخلص «مغربی» صحت این موضوع مورد تردید نیست. چنانچه می توان پنج معنی مختلف از آن استنباط کرد:

۱- در اجازه نامه اخیرالذکر بقلم بزازی، لقب شاعر «المغربی مذهباً» یاد شده است. از آنجا که در میان عرفاء این دوره - مانند جامی^{۱۹} و سید محمد نوریخ^{۲۰} - رایج و مرسوم بوده که ابن عربی را با لقب "ابن المغربی" خطاب کنند، بنظر میرسد که شاعر همان تخلص

"مغربی" به تتبع شیخ اکبر (یعنی ابن عربی) به خود منسوب کرده است و گفته، خود مغربی در مقدمه دیوان، مدرک کافی و وافی برای تصدیق صحت این مدعاست: «پس ناظم این نوع شعر با ناظران صادق و صادقان ناظر همان میگوید که ناظم ترجمان الاشواق میگوید...»

منظور مغربی از «ناظم ترجمان الاشواق» ابن عربی است. بنابراین، معلوم است که قول بزازی که شاعر ما "المغربی مذهباً" میباشد، بصراحت اشاره به روش و مشرب عرفانی و مذهب توحیدی صاحب فصوص الحکم، فتوحات المکیه و ترجمان الاشواق (یعنی ابن عربی) میباشد.^{۲۱} رضا قلیخان هدایت در مجمع الفصحاء در تعریف حال مغربی به همین موضوع اشاره میکند که: «مذهبش وحدت وجود است و مشربش لذت شهود و بجز يك معنى در همه گفتارش نتوان یافت.»^{۲۲}

۲- بکرات مغربی خود را به عنوان "خورشید ولایت" یاد کرده است که ابیات زیر در دیوان او (از غزلهای شماره ۸۴ و ۸۹) حاوی این مطلب است:

خورشید آسمان ولایت ظهور یافت تا مغربی ز مغرب عالم پدید شد
اگر تو طالب سر ولایتی بطلب ز مغربی که درین روزگار پیدا شد

بعد از وفات شاعر، پیروان و مریدان او در تبریز نیز با این عنوان او را خطاب میکردند. مثلاً در مرثیه زیر که یکی از علماء تبریز بنام قاضی زاده، انصاری جهت ذکر خیر و بیادگار مشایخ مشهور تبریز که در قبرستان "حضرت بابا مزید" دفن شده اند سروده است، مغربی را به همین لقب ذکر کرده است:

سلام و رضوان و روح و راحة و عفو و غفران و نفحة جنة
على ساكنی تلك القبور و حولها و طيب مثویهم بفضل و منة
على مشرق الالهام والكشف والیقین هو المغربی شمس لاهل الولاية^{۲۳}

۳- معنی نهفته دیگری نیز در تخلص "شمس مغربی" دیده می شود، و آن اشاره و تلمیح به "مهدی" روان و قلوب عرفاء است که از «مغرب معنوی» (غیر جغرافیائی) ظهور میکنند. بکرات ذکر این موضوع در اشعار مغربی پیدا است که بعنوان مثل، می توان ابیات زیر را در نظر گرفت:

مغربی را یار شمس مغربی خواند به نام گر چه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست^{۲۴}
برآ از مشرق و مغرب الا ای مغربی يك دم که تا بی مشرق و مغرب ببینی شمس انوارش^{۲۵}
ای مغربی تو سایه خورشید انوری زآن سایه وار در پی خورشید میروی^{۲۶}

در باب شرح این معنی باید گفت که اعتقاد صوفیان دوره مغربی و عرفاء پیرو مکتب ابن عربی به احادیث نبوی راجع به ظهور مهدی «از جانب مغرب» و همچنین بر آمدن آفتاب

یا شمس از مغرب به عنوان علامت ختمی ظهور مهدی، موضوع شناخته شده ای بود. بعضی از احادیث معتبر که باین موضوع اشاره کرده اند از این قراراند:

(۱) لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا^{۲۷}

(۲) بَابُ التَّوْبَةِ خَلْفَ الْمَغْرِبِ... وَ هُوَ مَفْتُوحٌ مُذْ خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا^{۲۸}

در کتاب کنز الحقایق منسوب به محمود شبستری در فصلی بنام «در معرفت مهدی»، ضمن بیان عرفانی این مطلب، به این احادیث اشاره کرده است و می سراید:

مپرس از صورتش هر دم به تفصیل	که سر سیرتش بشنو به تأویل
نماند در میان هیچ دعوی	که صورت ها یکی گردد به معنی
نمیرد هیچ کس در جهان آن روز	که باشد علمشان بر جهل پیروز
ره عرفان نفس خود بیابند	بدان عرفان بسوی حق شتابند
بتابد نور او از سوی مغرب	بر آید آفتاب از کوی مغرب
شود آنکه در توبه بزنجیر	به توبه ره نجوید کدوک و پیر
پیمبر این حدیث معتبر گفت	به صدق و حق مکرر این خبر گفت
چو از مغرب بود اول خروجش	چو شمسی باشد و مغرب بروجش
بصورت همچو خورشیدی در ایام	که روشن گردد از او جمله اجسام
بمعنی نیز خورشیدیش میدان	که روشن گردد از او جان انسان ^{۲۹}

از نظر گوینده این شعر نقش مهدی به عنوان پیامبر معرفت و عشق برای قلوب و روان سالکان است و نه «رسولی» که بنابر عقیده علماء مذاهب اهل ظاهر از جانب خدا آمده- است. خورشید معرفت و مهدی عشق از عالم جان بر میخیزد که آن مغرب لامکانی و لازمائی است، چنانکه شاعر ما میگوید:

الا ای مغربی عنقای مغرب را اگر جویی برون از مشرق و مغرب بیاید جست عنقا را^{۳۰}

یا به قول مولانا جلال الدین رومی:

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست^{۳۱}

۴- معنی سمبولیک «جانب مغرب» در ادبیات صوفیه نیز در انتخاب تخلص شاعر مؤثر بوده است. شاه نعمت الله ولی در رساله «مجموع اللطایف» در فصلی درباره معنی «اسم اعظم» موضوع «جانب مغرب» را در اصطلاحات تصوف این طور بیان میکند:

در این اسم اعظم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است و این اسم سرّی است که اهل اختصاص دانند. و شروق به منزله خروج است به دار دنیا که خانه

ابتلای خواص و عوام است و غروب به منزله خروج از دار دنیا و دخول در آخرت و انتقال به دار تمیز. «^{۳۲}

به اعتقاد محمد لاهیجی در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز- که تفسیر است از اشعار شبستری (و مغربی)- اصطلاح «جانب مغرب»، گویا به همین معنی است. در تفسیر بیت شبستری راجع به معنی «جابلقا» و «جابلسا»، لاهیجی این مطلب را چنین بیان میکند:

«جابلقا عالم مثالیست که در جانب مشرق ارواح واقعست که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتملست بر صور عالم... و جابلسا عالم مثال و عالم برزخست که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویّه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأ دنیا کسب کرده اند... در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است...»^{۳۳}

در رابطه با تفسیر فوق، لاهیجی تفسیر دیگری از معنی جابلسا دارد که در خاتمه آن، بیتی از مغربی به عنوان دلیل آورده است:

«شهر جابلسا نشأ انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیّه و حقایق کونیّه است. هر چه از مشرق ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است: (شعر)

با مغربی مغارب اسرار گشته ایم بی مغربی مشارق انوار بوده ایم»^{۳۴}

پس اصطلاح "مغرب" بر طبق تفاسیر فوق، اصولاً دو معنی دارد. یکی "مغرب اجسام" که نشأ انسانی است و دیگری "مغرب اسرار" یا "ارواح" که کنایه از شهر جابلسا است یا به قول شاه نعمت الله ولی، «دخول در آخرت و دار تمیز» است. در بیان معنی اول شاعر ما مصراع دوم بیت فوق را «بی مغربی...» سروده است: یعنی از منی و مای مغربی چو مفارقت یافتم، از روشنائی نور الهی در عالم بی خودی آگاه شدم.^{۳۵} در بیان معنی دوم مصراع اول را «با مغربی...» فرموده است، که اشاره به مکاشفه عالم برزخ است بعد از مفارقت از نشأ دنیویّه است.

نتیجه اینکه از نظر سه حکیم بزرگ مکتب ابن عربی (مغربی، محمد لاهیجی و شاه نعمت الله ولی) اصطلاح "مغرب" کنایه از انکشاف اسرار غیبی است و به خصوص، از نظر لاهیجی و شاه نعمت الله، اشاره به مشاهده اسرار عالم آخرت است. در حقیقت، وجود عارفی همچون مغربی خود آن «برزخ مغرب اسرار» می باشد و برای اثبات صحت توضیح شاه نعمت الله در باره «اسم اعظم»- که «در این اسم خفی بر طرف مغرب است که محل اسرار است»- مدرک زیر از دیوان مغربی کافی است:

گنجی که طلسم اوست عالم ماییم ذاتی که صفات اوست آدم ما ییم
ای آنک تویی طاب لب اسم اعظم از ما مگذر که اسم اعظم ماییم^{۳۶}

۵- ممکن است که تخلص «شمس مغربی» لقب فقری شاعر بوده است و نامی که مرشد طریقت او، اسمعیل سیسی، بر او نهاده است، چنانچه این معنی را از مقطع غزل ۲۵ می-توان استنباط کرد:

مغربی را یار «شمس مغربی» خواند به نام گر چه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست

نسبت ارادت و پیران طریقت مغربی

تنها مدرکی که شرح مفصلی از نسبت ارادت و مرشدان طریقت مغربی داده کتاب روضات الجنان است و بر طبق روایتی که در آن کتاب آمده، مغربی دارای پنج استاد معنوی بوده است:

۱. شیخ بهاء الدین همدانی
۲. محی الدین العربی
۳. شیخ سعدالدین
۴. شیخ اسمعیل سیسی
۵. شیخ عبد المؤمن السراوی^{۳۷}

در تذکره ها و منابع تاریخی موجود هیچ ذکری از ترجمهء احوال شیخ بهاء الدین نرفته است. اگرچه دقیقاً معلوم نیست مغربی در کدام سال متولد شده است، اما در نفحات الانس جامی اشاره شده که شاعر در شصت سالگی در گذشته؛ پس می توان گفت که به احتمال زیاد تاریخ تولد مغربی حدوداً سال ۷۵۰ هجری بوده است (قبلاً گفتیم که وفات او در سال ۸۱۰ هجری بوده است) و چون که ابن عربی در ۶۳۷ هجری وفات یافته است، گفتهء ابن کربلائی که مغربی مرید شیخ اکبر بوده است ظاهراً بسیار بعید و نادرست بنظر می رسد،^{۳۸} در باره احوال و محیط زیست «شیخ سعد الدین» مدرکی در هیچ کتابی نیست جز اشاره ای که ابن کربلائی در صفحه ۳۷۱، جلد اول روضات الجنان به مرید مغربی، عبد-الرحیم خلوتی و به استادان خوشنویس وی در تبریز کرده است. بر طبق نوشته او، عبد-الرحیم خلوتی («مشرقی») «شاگرد والد ماجد خودش مولانا شمس الدین محمد قطابی مشرقی است رحمه الله که در حلب مدفون گشته وی شاگرد مولانا سعد الدین تبریزی است و مولانا سعد الدین شاگرد مولانا حاجی محمد بندگان تبریزی است...». بنابر این قول می توان تخمین زد که شیخ سعدالدین که در فهرست استادان مغربی ذکر شده است، با شیخ سعد الدین اخیر، یکی بوده، چرا که هر دو ایشان تبریزی بودند و شاگردان سعدالدین اخیر (شمس اقطابی و عبدالرحیم خلوتی) هر دو مرید مغربی بوده اند. بنابراین می توان تصور کرد که

مغربی از دست همین شیخ سعدالدین که استاد خط و هم زمان مشرقی بوده، خرقة تبرک پوشیده باشد. همچنین ابن کربلایی در فهرست نامهای فوق ارادت مغربی نسبت به شیخ عبدالمؤمن السراوی یاد کرده است، ولی نام و نشانی از وی در تذکره پیدا نیست.

اما اینکه ابن کربلایی اشاره به ارادت مغربی نسبت به اسمعیل سیسی کرده است، مطلبیست شناخته شده که در اغلب منابع تاریخی و تذکره ها دیده میشود.^{۳۹} اسمعیل سیسی مرشد طریقت کبرویه بوده و در عالم عرفان زمان خویش شهرت زیادی داشته است، طبق نظریه ابن کربلایی: «ده سال در مکه و مدینه مجاور بوده اند و بخدمت دویست و بیست و دو کس از مشایخ کبار روزگار رسیده اند و به ارشاد هر يك از ایشان مشرف شده اند»^{۴۰} بسیاری از اکابر ادبا و شعراء صوفی نیمه دوم قرن هشتم هجری از روش فکری و فعالیت‌های معنوی استاد سیسی متأثر شدند، از میان ارادتمندان مهم وی مغربی، قاسم انوار تبریزی (متوفی ۸۳۷ هجری)، محمد عصار تبریزی (متوفی ۷۹۳ هجری) و شیخ زین الدین خوانی (متوفی ۸۳۸ هجری) را می توان نام برد.^{۴۱}

هر چند که سراسر روضات الجنان اشارات متعددی به ارادت اسمعیل سیسی نسبت به طریقه کبرویه شده است، اما در مورد نام مرشد او اختلاف روایت هست. چنانچه در جلد اول، صفحه ۶۹، نام «برهان الدین ساغرجی»^{۴۲}، و در جلد دوم، صفحه ۹۶، نام علاء الدوله سمناوی (متوفی ۷۳۶ هجری) ذکر شده است. روایت جامی مؤید قول اخیر می باشد.^{۴۳} خلاصه این نکته قابل ذکر است که اسمعیل سیسی از مشرب و روش طریقت کبرویه بهره مند گشته و مرید مستقیم یا غیر مستقیم علاء الدوله سمناوی بوده است و آنچه دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء در مدح سمناوی گفته است که «او رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچ کس چون او درین طریق قدم ننهاد»^{۴۴} صاحب روضات الجنان تا حدی در حق شیخ سیسی هم دانسته است.

گزیده ای از شرح حال مغربی، نقل از ابن کربلایی

با اینکه تاریخ تصنیف روضات الجنان در سال ۹۷۵ هجری بوده است - یعنی تقریباً صد و پنجاه سال بعد از وفات شاعر - در تذکره های دیگر بندرت اشاره یی به محیط تربیتی و شرح زندگی مغربی دیده میشود. در عصر ما باید این کتاب را تنها مدرک معتبر تاریخی در باره شرح حال مغربی بحساب آورد. بنابر رسم تذکره نویسان این دوره^{۴۵} اکثر مباحث ابن کربلایی در تذکره اش در باره مسایل مذهبی و حالات معنوی اشخاص است. از این رو باید گفتار او را بیشتر بعنوان شرح اصول تصوف تا بررسی دقیق امور تاریخی در نظر بگیریم و به قطعات منتخب و جالب راجع به دوره شاگردی مغربی (زیر نظر استاد سیسی) اکتفا می-کنیم.^{۴۶}

صیت فضایل و کمالات صوری و معنوی حضرت مولوی (... قدوة العارفين و زبدة الواصلين، مولانا محمد شیرین المشتهر بالمغربی^{۴۷}) مشرق و مغرب عالم را فرا

گرفته، وی عالم بوده بعلم ظاهر و باطنی و مصنفات شریف و اشعار لطیف وی
 حرز جان و تعویذ روان عارفان جان است مثل اسرار فاتحه^{۴۸}، و رساله جام جهان
 نما^{۴۹}، و در الفرید^{۵۰}، و نزهة الساسانیة و غیرهم^{۵۱} و دیوان اشعار آبدار آن بزرگوار
 کالشمس فی وسط النهار ظاهر و باهر است. آن مقدار اسرار توحید و اذواق ارباب
 مواجید که از آن در فرید سر زده از کم کسی ناشی گشته. ابتدای حال و باعث
 جذبہ آن خیر مآل آن بوده که در وقت و زمانی و حین و اوانی که در تبریز بطلب
 علم مشغول بوده و استفاده علوم دینی می کرده روزی بطریق سیر بیرون آمده
 گذرش بمیدان افتاده شخصی این بیت را می خوانده:

چنین معشوقه ای در شهر وانگه دیدنش ممکن
 هرآنک از پای بنشیند بغایت بی بصر باشد

کمند بی بند «جذبة من جذبات الحق»^{۵۲} بر گردن جانش افتاده، حال بر او متغیر
 شده، درد طلب دامنگیرش گشته، سر در عالم نهاده و بخدمت بسیاری از اکابر
 رسیده و نسبت و رابطه درست داشته. از آن جمله شیخ اسمعیل سیسی قدس سره،
 چنانچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نورالله مرقدہ در کتاب نفحات الانس
 ایراد فرموده اند^{۵۳} که وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشان را در اربعین
 می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته است؛ مولانا این غزل را گفته بعرض
 رسانیده:^{۵۴}

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم	از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجودند	ندر طلب از مظهر آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید	چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات ملائید	با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم	ز اوراد رهیدیم وز اوقات گذشتیم
وز مدرسه و درس و مقالات برستیم	وز شبهه و تشکیک و سؤالات گذشتیم
وز کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا	وز میکده و کوی خرابات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم	در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است	مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست	خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفات طریقند	الْمِنَّةُ لَکَ که ز آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار	از مغربی و کوکب مشکوة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسَن نمود.

زیر نویسها

- ۱- رك: به متن چاپ دیوان در کتاب حاضر.
- ۲- به قول دکتر قاسم غنی در کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ) (تهران: ۱۳۵۶ ه.ش. ص ۶۳-۵۶۲): "غزل صوفی با غزل غیر صوفی فرق بسیار دارد باین معنی که رنگ مخصوصی بغزل زده و سبك خاصی بوجود آورده است... این نکته را هم باید دانست که بعضی از شعرا صوفی اسلوب دیگری در غزل آورده اند که شاید با غزل بمعنی خاص چندان مناسب نیست و آن قسم غزل عبارت است از نظمی مشتمل بر ذکر مطالب و عقائد و آراء و مقامات و حالات اهل سلوك و اصطلاحات صوفیه بنحو روشن و آشکار بدون توجه باینکه مطالب بزبان استعارات و کنایات شاعرانه بیان شود بهترین مثال این قسم غزل غزلیات شمس مغربی است.
- "...در غزلیات خود بحدی صریح و روشن است که هر خواننده بدون معطلی بر می خورد که مضامین و اقوال او عارفانه است حتی در تمام دیوان او يك غزل نیست که خواننده را بین مجاز و حقیقت سرگردان بگذارد."
- ۳- دکتر احسان یارشاطر نقش اعتقاد صوفیان به "وحدت وجود" را در شعر این دوره چنین بیان میکند: "مهمترین مضمون غزلیات عرفانی این دوره [نیمه اول قرن نهم هجری] وحدت وجود است که از ارکان معنوی تصوف است و در شعر فارسی نیز سابقه قدیم دارد و شاعران عرفانسرای این دوره آن را بصور گوناگون و در جامهء تعبیرات مختلف ادا کرده اند... چنانکه اگر وحدت وجود و مضامین متفرق از آن را از غزل مغربی و شاه نعمت الله ولی بر دارند معنی قابلی باقی نمی ماند." - شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمه اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی (تهران: ۱۳۳۴ ه.ش. ص ۱۶۴).
- ۴- در باره غزل عاشقانه و نقش آن در تاریخ شعر فارسی، رك: سیروش شمیسا، سیر غزل در شعر فارسی (تهران ۱۳۶۲).
- ۵- بتصحیح دکتر جواد نوربخش (تهران ۱۳۵۵ ه.ش.).
- ۶- با مقدمه و تعلیقات جلال الدین آشتیانی (مشهد: ۱۳۹۷ ه.ق. / ۱۳۵۷ ه.ش.).
- ۷- دیوان مشرقی هنوز چاپ نشده است، ولی تنها نسخه موجود در جهان در موزه بریتانیا به شماره Or. 3313, pp. 66-195 ، تاریخ کتابت ۹۵۳ هجری، می باشد. برای بحث مفصل راجع به مشرقی و احوال و آثار ادبی او، رك به مقاله مؤلف: "مشرقی تبریزی، عارف گمنام قرن نهم هجری" در فصلنامه صوفی، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۸ شمسی، ص ۳۶-۳۰.
- ۸- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیدهء فارضیه می باشد (یعنی از مشارق الدراری، که شرح تائیه ابن فارض است). نسخه های این رساله نسبتاً فراوانند (ز.ك. منزوی، فهرست نسخه های خطی زیر عنوان "جام جهان نما"، ص ۱۱۰۹-۱۱۷۰). مشهورترین تفسیر آن بنام شرح جام جهان نما بقلم احمد فرزند موسی رشتی است، که از شاگردان خود مغربی بوده است. نسخه از این شرح در دانشگاه تهران به شماره ۲۲۶۱۱۳ موجود است. (رك: عزیز دولت آبادی، سخنوران آذربایجان، تبریز: ۱۳۵۷ ه.ش.، جلد دوم، ص ۹-۱۳۰۸). نسخه ای از شرحی دیگر بقلم ابراهیم شطاری در دانشگاه علیگرچ نیز موجود است.
- ۹- علی اکبر دهخدا در جلد ۳ / امثال و حکم (تهران ۱۳۶۳ ه.ش.، چاپ ششم) خود، (ص ۱۲۴۲، ۱۳۱۹، ۱۳۴۳، ۱۳۶۷)، ابیات زیر را از دیوان مغربی یاد داشت کرده است: (شماره غزل مطابق متن چاپ حاضر)

گرفته، وی عالم بوده بعلم ظاهر و باطنی و مصنفات شریف و اشعار لطیف وی
 حرز جان و تعویذ روان عارفان جان است مثل اسرار فاتحه^{۴۸}، و رساله جام جهان
 نما^{۴۹}، و در الفرید^{۵۰}، و نزهة الساسانیة و غیرهم^{۵۱} و دیوان اشعار آبدار آن بزرگوار
 کالشمس فی وسط النهار ظاهر و باهر است. آن مقدار اسرار توحید و اذواق ارباب
 مواجید که از آن در فرید سر زده از کم کسی ناشی گشته. ابتدای حال و باعث
 جذبه آن خیر مآل آن بوده که در وقت و زمانی و حین و اوانی که در تبریز بطلب
 علم مشغول بوده و استفاده علوم دینی می کرده روزی بطریق سیر بیرون آمده
 گذرش بمیدان افتاده شخصی این بیت را می خوانده:

چنین معشوقه ای در شهر وانگه دیدنش ممکن
 هرآنک از پای بنشیند بغایت بی بصر باشد

کمند بی بند «جذبة من جذبات الحق»^{۵۲} بر گردن جانش افتاده، حال بر او متغیر
 شده، درد طلب دامنگیرش گشته، سر در عالم نهاده و بخدمت بسیاری از اکابر
 رسیده و نسبت و رابطه درست داشته. از آن جمله شیخ اسمعیل سیسی قدس سره،
 چنانچه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی نورالله مرقدہ در کتاب نفحات الانس
 ایراد فرموده اند^{۵۳} که وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله درویشان را در اربعین
 می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته است؛ مولانا این غزل را گفته بعرض
 رسانیده:^{۵۴}

تا مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم	از جمله صفات از پی آن ذات گذشتیم
چون جمله جهان مظهر آیات وجودند	ندر طلب از مظهر آیات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات مگویند	چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
بسیار ز احوال و مقامات ملافید	با ما که ز احوال و مقامات گذشتیم
از خانقه و صومعه و زاویه رستیم	ز اوراد رهیدیم وز اوقات گذشتیم
وز مدرسه و درس و مقالات برستیم	وز شبهه و تشکیک و سؤالات گذشتیم
وز کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا	وز میکرده و کوی خرابات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم	در واقعه از سبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است	مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست	خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
اینها به حقیقت همه آفات طریقند	الْمِنَّةُ لِلَّهِ که ز آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار	از مغربی و کوکب مشکوة گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد و استحسَن نمود.

زیر نویسها

- ۱- رك: به متن چاپ دیوان در کتاب حاضر.
- ۲- به قول دکتر قاسم غنی در کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ) (تهران: ۱۳۵۶ ه.ش. ص ۶۳-۵۶۲): "غزل صوفی با غزل غیر صوفی فرق بسیار دارد باین معنی که رنگ مخصوصی بغزل زده و سبك خاصی بوجود آورده است... این نکته را هم باید دانست که بعضی از شعرا صوفی اسلوب دیگری در غزل آورده اند که شاید با غزل بمعنی خاص چندان مناسب نیست و آن قسم غزل عبارت است از نظمی مشتمل بر ذکر مطالب و عقائد و آراء و مقامات و حالات اهل سلوك و اصطلاحات صوفیه بنحو روشن و آشکار بدون توجه باینکه مطالب بزبان استعارات و کنایات شاعرانه بیان شود بهترین مثال این قسم غزل غزلیات شمس مغربی است.
- "...در غزلیات خود بحدی صریح و روشن است که هر خواننده بدون معطلی بر می خورد که مضامین و اقوال او عارفانه است حتی در تمام دیوان او يك غزل نیست که خواننده را بین مجاز و حقیقت سرگردان بگذارد."
- ۳- دکتر احسان یارشاطر نقش اعتقاد صوفیان به "وحدت وجود" را در شعر این دوره چنین بیان میکند: "مهمترین مضمون غزلیات عرفانی این دوره [نیمه اول قرن نهم هجری] وحدت وجود است که از ارکان معنوی تصوف است و در شعر فارسی نیز سابقه قدیم دارد و شاعران عرفانسرای این دوره آن را بصور گوناگون و در جامهء تعبیرات مختلف ادا کرده اند... چنانکه اگر وحدت وجود و مضامین متفرق از آن را از غزل مغربی و شاه نعمت الله ولی بر دارند معنی قابلی باقی نمی ماند." - شعر فارسی در عهد شاهرخ (نیمه اول قرن نهم) یا آغاز انحطاط در شعر فارسی (تهران: ۱۳۳۴ ه.ش.)، ص ۱۶۴.
- ۴- در باره غزل عاشقانه و نقش آن در تاریخ شعر فارسی، رك: سیروش شمیسا، سیر غزل در شعر فارسی (تهران ۱۳۶۲).
- ۵- بتصحیح دکتر جواد نوربخش (تهران ۱۳۵۵ ه.ش.).
- ۶- با مقدمه و تعلیقات جلال الدین آشتیانی (مشهد: ۱۳۹۷ ه.ق. / ۱۳۵۷ ه.ش.).
- ۷- دیوان مشرقی هنوز چاپ نشده است، ولی تنها نسخه موجود در جهان در موزه بریتانیا به شماره Or. 3313, pp. 66-195 ، تاریخ کتابت ۹۵۳ هجری، می باشد. برای بحث مفصل راجع به مشرقی و احوال و آثار ادبی او، رك به مقاله مؤلف: "مشرقی تبریزی، عارف گمنام قرن نهم هجری" در فصلنامه صوفی، شماره ۵، زمستان ۱۳۶۸ شمسی، ص ۳۶-۳۰.
- ۸- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیدهء فارضیه می باشد (یعنی از مشارق الدراری، که شرح تائیه ابن فارض است). نسخه های این رساله نسبتاً فراوانند (ز.ك. منزوی، فهرست نسخه های خطی زیر عنوان "جام جهان نما"، ص ۱۱۰۹-۱۱۷۰). مشهورترین تفسیر آن بنام شرح جام جهان نما بقلم احمد فرزند موسی رشتی است، که از شاگردان خود مغربی بوده است. نسخه از این شرح در دانشگاه تهران به شماره ۲۲۶۱/۳ موجود است. (رك: عزیز دولت آبادی، سخنوران آذربایجان، تبریز: ۱۳۵۷ ه.ش.، جلد دوم، ص ۹-۱۳۰۸). نسخه ای از شرحی دیگر بقلم ابراهیم شطاری در دانشگاه علیگرچ نیز موجود است.
- ۹- علی اکبر دهخدا در جلد ۳ امثال و حکم (تهران ۱۳۶۳ ه.ش.، چاپ ششم) خود، (ص ۱۲۴۲، ۱۳۱۹، ۱۳۴۳، ۱۳۶۷)، ابیات زیر را از دیوان مغربی یاد داشت کرده است: (شماره غزل مطابق متن چاپ حاضر)

- ۲۵- کور آن باشد که او بینا به نفس خود نشد
 ۱۵۶- قَدَر نبات یافت چوب از اثر مصاحبت
 ۶۱- جانی که یقین آمد شک را چه محل باشد؟
 ۱۰۶- لقمه مردان نمیشاید به خُورَد طفل داد
 ۱- مثلاً، رك: سبزواری، اسرار الحكم، بتصحيح ح.م. فرزاد؛ با مقدمه، توشایکو ایزوتسو (تهران ۱۳۶۱ ه.ق.)، ص ۲۱۹، ۵۱۲.
- ۱۱- بتصحيح جعفر سلطان قرائی (تهران ۱۳۴۴ ه.ق.)، جلد ۱، ص ۶۶. رودقات جزو قلمرو مرند است و مرند شهری است که ۶۰ کیلومتری شمال غربی تبریز قرار گرفته. بعضی از دهات رودقات از جنوب جزو بخش شبستر به حساب میآید و در قسمت غربی به شهرستان تبریز محدود است. رودقات مرکز دهستان امند است که دارای ۱۰۳۷ تن سکنه است. (اقتباس از فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۴؛ نقل از لغت نامه دهخدا، زیر "رودقات"). رودقات امروز با احتمال زیاد همان ناحیه ایست که حمیدالله مستوفی در بخش نخست از مقالهء سوم کتاب نزهت القلوب (بتصحيح محمد دبیرسیاقی؛ تهران ۱۳۳۷ ه.ش) بنام "رودقاب" بدان اشاره کرده است (هر چند که این موضوع مورد شك خواهد ماند. رك: مقاله "Tabriz" از V. Minorsky در Encyclopedia of Islam، چاپ اول، ص ۵۸۴) بدلیل اینکه جهت کلی آن مطابق است با توصیف و تشریح فوق. مستوفی اشاره میکند که "رودقاب" بخش پنجم از میان هفت بخش تبریز قدیم می باشد (حدود ۷۴۰ هجری).
- ۱۲- سلسله الاولیا، بتصحيح محمد تقی دانش پژوه، در جشن نامه هانری کرین، بتصحيح حسین نصر (تهران ۱۹۷۷ میلادی)، شماره ۲۵۳.
- ۱۳- روضات الجنان، ص ۷۳-۷۵.
- ۱۴- مطلع سعدین و مجمع بحرین، جلد دوم، جزو اول: (وقائع ۸۰۷ تا ۸۳۳)؛ بتصحيح محمد شفیع (لاهور: طبع دوم، ۱۳۶۰ هجری). ص ۱۷-۱۱۲.
- ۱۵- این منبع در مقاله "The Qara-Qoyunlu and the Qutb-Shahs" بقلم V. Minorsky در *The Turks, Iran, and the Caucasus in the Middle Ages* (London: Variorum Reprints, 1978; pp. 51-65) به زبان انگلیسی ترجمه شده است.
- ۱۶- بتصحيح محمود فرخ (مشهد: چاپ توس، ۱۳۳۹ ه.ش)، ص ۱۷۱.
- ۱۷- از روی کلمهء "خیر" = ۶۰۰ + ۲۰۰ + ۱۰ در حروف ابجد. این بیت در روضات الجنان است، ج ۱، ص ۷۵.
- ۱۹- رك: نفحات الانس، بتصحيح مهدی توحیدی پور (تهران: ۱۳۳۷ ه.ش)، ص ۶۱۳.
- ۲۰- سلسله الاولیا، شماره ها ۶۰ و ۱۵۲.
- ۲۱- نیز رك. به عبد الحسین زرین کوب، دنبالهء جستجو در تصوف ایران (تهران: ۱۳۶۲ ه.ش)، ص ۱۵۱.
- ۲۲- مجمع الفصحا، بتصحيح مظاهر مُصفاً (تهران: ۱۳۳۹ ه.ش)، ج ۴، ص ۵۸.
- ۲۳- روضات الجنان، ص ۹۷-۹۶.
- ۲۴- دیوان مغربی، غزل ۲۵، بیت ۹.
- ۲۵- دیوان مغربی، غزل ۱۰۹، بیت ۹.
- ۲۶- دیوان مغربی، غزل ۱۸۷، بیت ۷.
- ۲۷- نقل از کنز الحقایق محمود شبستری (به کوشش محمد علی صفیر؛ خط فارسی از حسن زرین خط)

- (تهران: ۱۳۴۶ ه. ش.)، ص ۱۸۰.
- ۲۸- نقل از تفسیر مثنوی معنوی، نیکلسون: *The Mathnawi of Jalalu'ddin Rumi* (London: E.J.W. Gibb Memorial, 1971 rpt.), Vol. 8, Commentary of Book IV: 2504-05)
- ۲۹- کنز الحقایق، ص ۱۸۷.
- ۳۰- غزل ۱، مقطع.
- ۳۱- مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد ا. نیکلسون (تهران: چاپخانه سپهر، ۱۳۶۳ ه. ش.)، دفتر دوم، بیت ۴۳.
- ۳۲- رساله های شاه نعمت الله ولی، به سعی دکتر جواد نوربخش (تهران: انتشارات خانقاه نعمت اللهی ۱۳۵۷ ه. ش.)، ج ۴، ص ۲۷۶.
- ۳۳- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن رازیا مقدمه و بسعی کیوان سمیعی (تهران: ۱۳۳۷ ه. ش.)، ص ۱۳۵، ۳۴- شرح ۳۴- شرح گلشن راز؛ ص ۳۵-۱۳۴ و دیوان مغربی، چاپ حاضر، غزل ۱۳۷ (مقطع).
- ۳۵- به نظر میرسد که به همین معنی است که بیت ما قبل مقطع این غزل چنین اشاره میکند:
بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی بی چند و چون و اندک و بسیار بوده ایم
- ۳۶- دیوان مغربی، رباعی ۱۷.
- ۳۷- روضات الجنان، ج ۱، ص ۶۷-۶۹.
- ۳۸- اگر چه به قول مولانا: (مثنوی، دفتر ۵؛ ابیات ۲۷-۳۷۲۶)
- ای بسا نفس شهید مُعْتَمَد مرده در دنیا چو زنده می رود
روح ره زن مُرد و تن که تیغ اوست هست باقی در کف آن غَزُو جوست
- ۳۹- ر.ک. جامی، نفحات الانس، ص ۶۱۳؛ معصوم علی شاه، طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۷۰.
- ۴۰- روضات الجنان، ص ۹۵.
- ۴۱- ابن کربلایی میگوید: «أكابر که به صحبت حضرت شیخ اسمعیل سیسی رسیده اند و از شرف ارشاد وی بهره مند گشته اند مولانا مغربی و شیخ زین الدین خوافی و سید قاسم انوار تبریزی... و مولانا حاجی محمد عصار تبریزی...» روضات الجنان، ص ۹۸.
- ۴۲- در باره ساغرچی ر.ک. به سلسله الاولیا، شماره ۲۴۸، و به D. Deweese, "The Eclipse of the Kubraviyah in Central Asia", *Iranian Studies*, Vol. 21, nos. 1-2 (1988), p. 53.
- ۴۳- نفحات الانس، ص ۶۱۳.
- ۴۴- تاریخ تألیف: ۸۹۲ هجری- بتصحیح و مقدمه Edward G. Browne (چاپ لیدن ۱۹۰۱ مسیحی)، ص ۲۵۱.
- ۴۵- ر.ک. دیوان همام تبریزی، بتصحیح دکتر رشید عبوضی (تبریز: ۱۳۵۱)، مقدمه مصحح، ص ۳۸.
- ۴۶- نقل از روضات الجنان، ج ۱، ص ۶۶-۶۷.
- ۴۷- همان، ص ۶۶.
- ۴۸- ذکر از این رساله و رساله نزهة الساسانیة در فهرست نسخه های خطی فارسی (تألیف احمد منزوی) نیست.
- ۴۹- یکی از آثار مهم مغربی در شرح حکمت محی الدین ابن عربی، و منتخباتی از شرح قصیده فارضیه می باشد (یعنی از مشارق الدراری، که شرح تائیه ابن فارض است. ر.ک. شماره ۸ در بالا).

- ۵۰- نام کامل این رساله چنین است: «دُرّ الفَرِید فی معرفت التوحید». با اینکه ذکرِی در فهرست منزوی از این رساله نرفته است، لیکن آذر بیگدلی در آتشکده (تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۶ ه.ش.؛ ج ۱، ص ۱۴۳) مدعی است که هنوز موجود است. در فهرست کتاب‌خانه سپهسالار، ج ۲، ص ۶۸۲، نسخه‌ی از این رساله ضبط شده؛ به زبان فارسی و دارای سه فصل (در توحید، افعال، و صفات حق) است.
- ۵۱- آثار دیگر منسوب به مغربی که در فهرست ابن کربلایی سابق الذکر نیستند ازین قراراند:
- الف) «نصیحت نامه» در فهرست منزوی، ج ۲، ص ۱۷۰۶.
- ب) «ارایة الدقائق فی شرح مرآت الحقائق» در لندن در فهرست: Ethé, *Catalogue of Persian Manuscripts in the India Office Library*, MS. No. 2914, folios 94b-113b.
- ۵۲- اشاره به حدیث نبوی «جَذْبَةُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُكَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ» نقل از دکتر جواد نوربخش، *Traditions of the Prophet*, Vol. 2 (نیو یورک: ۱۳۶۱ ه.ش.)، ص ۱۸.
- ۵۳- ر.ک. *نفحات الانس*، ص ۶۱۳.
- ۵۴- ابیات زیر مطابق اند با متن دیوان مغربی بتصحیح مؤلف (غزل ۱۲۲).

۱. چاپ هنن حاضر

رنجی بکش به قدر که بی قدر و قیمتست هر راحتی که آن به کسی بی تعب رسید
مغربی

چاپ حاضر دیوان محمد شیرین مغربی از راه گزینش قرائت‌های درست شعرهای فارسی وی بر اساس پنج نسخه خطی و یک متنی که قبلاً از دیوان وی به چاپ رسیده، فراهم آمده است. برای آنکه فراگیرترین تعلیل و بیشترین دقت در تعیین متن اصیل مغربی بشود، کارهای زیر انجام شده است:

الف. نخست هر بیت فارسی دیوان به دقت نوشته شد و پس اختلاف قرائت‌های موجود در نسخه‌های دیگر ضبط گردید. با این اسلوب، متنی از همه غزل‌های مغربی پدید آمد که در آن برای هر واژه از بیت‌های دیوان این شاعر شش قرائت پیش چشم قرار گرفت:

الف. ۱. در برخی از غزلها قرائت قابل فهم و درستی از بعضی ابیات - گاه حتی از یک غزل کامل - میسر نگردید. در این موارد، از دو نسخه دیگر متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (British Library)، که متأخراند، کمک گرفته شد و قرائت‌های جایگزینی فراهم آمد. با این همه - روی هم رفته - تنها در هشت مورد (غزل‌های ۴۵، ۷۴، ۷۷، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۸۹، ۱۹۱) به این دو نسخه مراجعه شد.^۲ در بعضی موارد به منابع دیگر چون شرح گلشن راز محمد لاهیجی، و روضات الجنان حافظ حسین ابن کربلایی مراجعه شد که در آنها قرائت‌های جایگزین قابل استفاده ای یافت می گردید.

ب. پس از آنکه مجموعه کامل و جامعی از همه اختلاف نسخه‌های تک تک ابیات در سراسر دیوان (اعم از غزل، ترجیع بند، و رباعی)، به استناد قدیمی ترین نسخه‌ها فراهم آمد، هر یک از ابیات فارسی شاعر برای تقطیع به الفبای لاتین آوا نویسی شد. برای نمونه، اولین و آخرین ابیات دیوان به صورت زیر به نگارش آمد:

بیا در بحر با ما شو رها کن این من وما را که تا دریا نگردیدی تو ندانی عین دریا را

bi- yā dar baḥ/r bā mā shū/ ra- hā kun īn/ ma-n-ū mā rā
ki tā dar yā/ na- gar- dī tau/ na- dā- nī 'ay/n-i dar yā rā

رباعی ۳۵:

در خانقه از بهر جهت می پویی در وی همه ذکر از این جهت میگوئی
تا در جهتی ز بی جهت بیخبری بگذر ز جهت، چو بی جهت میجویی

dar khā- na- qah az/ bahr- i ji- hat / mī- pū- ī
dar vay ha- ma dhik/rā-z in ji- hat / mī- gū- ī
tā dar ji- ha- tī/ zi bī ji- hat/ bī kha-ba- rī
bug- dhar zi ji- hat/ chu bī- ji- hat/ mī- jū- ī

همچنین هر سطر از کلّ دیوان، از نخستین غزل تا واپسین رباعی، به يك شیوه آوانگاری و به الفبای لاتین حرف نویسی شد. نیازی به گفتن ندارد که تصحیح حتی يك بیت از هر شعر فارسی بدون در نظر گرفتن بحر آن مُیسّر نیست. افزون بر این، با توجه به موافقت کلی شعر کلاسیک فارسی با قواعد عروضی، دقیق بودن یا نبودن وزن هر بیت محك قاطعی می شود در تشخیص درستی یا نادرستی آن.

پ. وقتی کارهای بالا (حاصل تلاشهای دو ساله) کامل گردید، سر تا سر دیوان - واژه به واژه، بیت به بیت - تصحیح شد و معتبرترین بازنویسی ممکن از شعرهای مغربی پدید آمد. این کار نمیتوانست بدون نظارت بسیار دقیق و صبورانه، پروفیسور تورخان گنجه ای، استاد دانشکده مطالعات شرقی و افریقایی دانشگاه لندن (School of Oriental & African Studies) که در همنشینی با مصحح زحمت بسیار کشید، و تمامی شعرها را خواند و توضیحات مهمی در درست خواندن هر بیت و تعبیر شعری مشکوک داد.

پ.۱. خلاصه این که، در چاپ حاضر، خوشبختانه مراحل گردآوری نسخه هایی بسیار نزدیک به روزگار حیات شاعر و تصحیح دقیق آن برای پدید آوردن نسخه ای معتبر به خوبی انجام یافته است و محققان ایرانی و ایرانشناسان غربی، از جمله شادروان پرویز ناتل خانلری،^۳ هلموت ریتز،^۴ قاسم غنی،^۵ و رشید عیوضی^۶ اتفاق نظر دارند که این "نخستین گام" اساسی در تهیه چاپی دقیق از اثر يك شاعر ایرانی است.

ت. بدیع الزمان فروزانفر در بررسی نمونه چاپی پروفیسور ر.ا. نیکلسون از مثنوی مولانا جلال الدین رومی^۷ اظهار می دارد که برخی از اشتباههای کاتبان متأخر و ناآشنا به اصطلاحات نا مأنوس جناب مولانا - برغم داشتن تعبیر شعری صحیح - که باعث شده آنها مراد اصلی شاعر را کژ بتابانند، گاه متن وی را سخیف یا نامفهوم ساخته است.^۸ این گونه دشواریها اگر چه در مورد دیوان مغربی نیز به چشم می خورد، اما کار مصحح به واسطه دسترسی به چند نسخه ارزشمند متعلق به روزگار خود شاعر آسانتر شد.

ت. ۱. این اصل که کهن ترین متن مطمئن ترین منبع برای تنظیم و بازنویسی درست دیوان هر شاعر ایرانی و مؤید کار محققانه تقریباً هر محقق ایرانی در این سده است، پایه اسلوب ما نیز بوده است. اما، در برخی از موارد، پیروی کورکورانه از این اصل به عنوان امری بی چون و چرا ضامن اطمینان نیست؛ از این رو رعایت احتیاط را کردیم. اگر چه نادرستیهای کار کاتبان در نسخ دورتر از عهد شاعر فزونترند و احتمال افتادگیها، اختلافهای منطقی، سخته های وزنی، و غلط خوانیهای ناشر از تغییرات خطی و معنایی هر زمان با گذشت زمان را بیشتر میکنند، اما نسخه برداران نزدیک به روزگار شاعر نیز در رهگذر اشتباه بوده- اند.^۹ بجاست که توضیح پروفیسور پرویز ناتل خانلری را درباره اسلوب تصحیح دیوان حافظ وی بیاوریم:

در کلمات و عبارات اشعار به تأکید می گوئیم که چیزی نکاسته و نیفزوده ایم و کلمه ای را از روی گمان و قیاس و به دستاویز ذوق شخصی تغییر نداده ایم. اما از آنجا که می خواستیم متن یکدست و واحدی را برای کسانی که اهل تحقیق نیستند و تنها می خواهند از سخن ژرف و شیرین شاعر بهره ور شوند و لذت ببرند فراهم کنیم، ناگزیر از اختیار یکی از وجوه متعدد بودیم. در این قسمت اتکاء به قدیمترین نسخه درست نبود. زیرا که اگر فاصله زمانی میان دو نسخه ممتد، یعنی نزدیکتر به دوره زندگانی شاعر است احتمال تصرف کاتبان در آن کمتر است. اما هر گاه این فاصله یکی دو سال یا حتی ده بیست سال باشد دیگر این احتمال وجهی ندارد. در طی زمان ممتد ممکن است اصطلاحات و الفاظ متداول و اوضاع اجتماعی دستخوش تغییرهای مختلف قرار گیرد. اما در مدت چند سال این تحول و تغییر بسیار مستبعد است.^{۱۰}

چنانکه از گفته های بالا بر میآید، تقدّم تاریخی هر نسخه ای - در نهایت - تنها عامل در تعیین اصالت سخن یا شعر شاعر نیست.^{۱۱} به گفته استاد خانلری، عوامل دیگر که باید در تشخیص شعر جعلی از اصلی در نظر گرفت اینها هستند:

۱. نداشتن سخته های شعری
۲. زیبایی
۳. روانی^{۱۲}

همین عوامل در گزینش قرائت درست اشعار مغربی نیز در نظر گرفته شده اند. معیارهای ما در داوری اصالت هر بیت در کار بازنویسی دیوان به ترتیب اهمیتشان به قرار زیرند:

۱. پیراستگی هر بیت از سخته های وزنی
۲. روشنی، دقت، رسایی منطقی تعابیر شعری در هر بیت بر پایه اصطلاحات صوفیه و فلسفی عرفانی که شعر مغربی نیز از آن مایه میگیرد.
۳. قدمت هر نسخه

۴. روانی

۵. زیبایی

ت. ۲. همچنانکه گفتیم، این اسلوب در میان کارشناسان شعر فارسی شیوهء مرجعی است. با آنکه، در این چاپ، يك نسخهء ویژه (نسخهء اول لندن، رونویسی شدهء در ۸۲۴، تنها ۱۳ سال پس از مرگ شاعر، که در اینجا با علامت "Li" از آن یاد می شود^{۱۳}) متن اصلی قرار گرفته است، اما هر بیت از نسخه های دیگر که گمان رفته صورتهای اصیلتری باشند، بر پایهء معیارهای پیشگفته، گلچین شده اند. همهء اختلافهای نسخه های دیگر نیز البته در زیرنویس آورده میشوند.

ت. ۳. دو نمونه

در بیت زیر (غزل ۸۱: ۸)، به جای "Li" از يك نسخه بسیار قدیمی دیگر "P" پیروی شده، چون می نماید که هم از نظر شعری و هم فکری و همچنین زیبایی و روانی ناب به مشرب مغربی نزدیکتر است:

P, T: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان که مرو زندگی از ساقی و از می دارد
Li: مغربی زنده و باقی نه به نانست و به جان که مرو زندگی از ساقی و از حی دارد

چون "شراب" و "ساقی" در مطلع این غزل نیز آمده، محتملتر می آید که شاعر سنت جفتی و تکرار متقارن ایماژهای نخستین بیت را بار دیگر در آخرین بیت نیز رعایت کرده است (که در اصطلاح بدیع ردّ المطلع گویند).^{۱۴}

با آنکه يك تقرير دیگر (از نسخهء Lii) معنی همسانی از بیت زیر (غزل ۱۳: ۶) افاده می کند، ولی از آن رو که سکتہء وزنی اصالت آن را کمرنگ ساخته، کنار گذاره شده است:

P, Li, T: درونِ من نه چنان از حبیب مملو شد که گر حبیب در آید بود مجال حبیب
Lii: درونِ من چنان از حبیب مملو شد که گر حبیب در آید بود مجال حبیب

اشتباه تقطیعی که در رکن دوم از مصراع اول (بحر مجتث مثنی مخبون اصلم) است، که - در آن - هجای "نا" افتاده است. از همین رو، بعید است که این بیت را مغربی به نگارش آورده باشد.

ث. با توجه به تنوع گسترده ابیات برخی از غزلها و نیز پاره ای از بندهای ترجیع بندها، روشن است که عاقلانه ترین کار خواندن قدیمی ترین متنها در هر مورد و یادداشت نمودن اختلاف توالی های موجود در نسخه های دیگر در بخشی جداگانه زیر عنوان "ترتیب ابیات"

بود. يك نمونه قبلی از این کار را، که بر اصول تقریباً متفاوتی استوار است، می توان در چاپ دیوان خانلری یافت.^{۱۵} در چاپ ما، به پیروی از این نمونه، هر جا ناهمخوانی گنج کتنده و آشکار میان نسخه های مختلف سر بر آورد و به اختلاف چشمگیری در توالی ابیات (و به تبع آن، تفسیر بسیار متفاوت شعرها) بینجامد، ترتیب ابیات در بخش جداگانه ای از زیرنویس ها نشان داده می شود. از ۱۹۹ غزل موجود در دیوان مغربی تنها ۳۴ نمونه از چنین ناهمخوانی چشمگیر در ترتیب ابیات نیازمند این بررسی بود. اما در دومین ترجیع بند بلند شاعر يك نمونه از ناهمخوانی جدی در ترتیب ابیات در بند هفتم پیدا آمد که مشمول این روش شد.

۲. ترتیب اشعار در دیوان مغربی

اشعار فارسی دیوان به صورت نیمه الفبایی مرتب شده اند، یعنی این که همه شعرهایی که مثلاً به الف ختم می شوند، در يك گروه می آیند. این گروه سپس بر پایه بحر و اوزان به گروه دیگری تقسیم می شود. ساختار این تقسیم بندی سابقه دارد،^{۱۶} و آن عبارت است از مقوله بندی غزلیات بر پایه بحر مخصوص به خود، یعنی اوزان سالم هر بحر که مقدم بر گونه های متنوع بسیار پیچیده خود هستند. مغربی اشعار فارسی خود را به هشت بحر اساسی محدود می کند که عبارتند از: بحر هَزَج، بحر رَجَز، بحر رَمَل، بحر مضارع، بحر مُجْتَث، بحر متقارب، بحر خفیف، و بحر سریع. اما در این هشت بحر چنین تنوع مجاز وزنی هست که شاعر از آنها بهره میجوید.

ترتیب فوق از نظام فین ثایسین (Finn Theisen) پیروی می کند که پایه اش کتاب ده جلدی ماندگار کلیات شمس تبریزی یا دیوان کبیر مولانا جلال الدین رومی بسعی شادروان بدیع الزمان فروزانفر است.^{۱۷} بنابر این نظام:

اوزان بر پایه شماره هجاها مرتب می شوند، بحور بلندتر پیش از بحور کوتاه می آیند، و هنگامی که دو بحر هجاها همشمار دارند، بحر سالم مقدم بر مزاحف است، مثلاً در بحر رَجَز - u - مقدم بر - u u - است که به نوبه خود مقدم بر u - u - باشد.^{۱۸}

اشعار دو زبانه مغربی (مُلَمَّعات: غزلهای ۵۴، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹)، که گاه بیش از يك دو بیت عربی ندارد، در پایان تقسیم بندی وزنی خاص خود، یعنی در دسته بندی حروف الفبایی مربوط به خود می آیند. به دنبال غزلیات دو قطعه می آید، سپس دو ترجیع بند، که اوکی ده بندی در بحر خفیف و دومی یازده بندی در بحر هَزَج است. پس از اینها پنجاه و پنج رباعی بر جای مانده مغربی میآید که به ترتیب کاملاً الفبایی حروف آخر، ماقبل آخر و پیش از ماقبل آخر تنظیم شده اند.

تبصره بر زینت اوراق دیوان

حواشی غزلیات را جین لويسون (Jane Lewisohn, A.F.A., B.A.) طراحی کرده، که این خود اقتباس است از حواشی تذهیب یافتهء نسخهء شمارهء Add. 27,261 در کتابخانهء موزهء بریتانیا. ۱۹ این واقعیتی که نسخهء مزبور در فاصله ۸۱۳-۸۱۴ هجری (تنها دو سال پس از مرگ مغربی) تصنیف شده و حاوی رونویسی از سعادت نامه شیخ محمود شبستری (نیای نامدار مغربی) است، این طرحها را براستی موافق روح سنت ادبی مکتب تبریز کرده است.

۳. معرفی نسخه های خطی

نسخه های استفاده شده در این چاپ دیوان مغربی به قرار زیرند:

الف. نسخهء Li. "L" مشخص کنندهء لندن و "i" نشان دهندهء نسخهء اول یا اصلی است. این نسخه به شمارهء Or.11,686 در کتابخانه موزهء بریتانیای لندن نگهداری می شود. ۲۰ هفتاد و پنج ورق بزرگ دارد و به خط نستعلیق بسیار ساده نگارش شده و هر صفحه آن نیز حاوی هجده تا بیست بیت است. در این نسخه، روی هم رفته، ۱۹۷ غزل وجود دارد که هر يك با مستطیل هایی که در آنها "له" و "و ایضا له" درج گردیده، از یکدیگر جدا شده اند. دیوان با دیباچهء فارسی شاعر آغاز میشود، و سپس مقداری از گزیده اشعار عربی وی می آید. در صفحه سفید ماقبل صفحهء عنوان، م. مینوی دربارهء مضامین دیوان چنین اظهار عقیده ای دارد:

دیوان محمد شیرین مغربی... تاریخ (حقیقی؟) ۱۲ جمادی الثانی ۸۲۴ هجری را بر خود دارد. حتی اگر صفحه آخر کتاب که دارای این تاریخ حقیقی هم نباشد و آخرین برگ (مانند صفحه ۷) افزوده ای بعدی باشد، باز هم این نسخه از نوع کاغذ و سبك کاتب آن نمی تواند خیلی قدیمی تر از میانه قرن نهم هجری باشد. یاد داشت صاحب سبق آن، بر آخرین صفحه، تاریخ ۸۷۷ را بر خود دارد. ۲۱

م. مینوی همچنین می گوید که این نسخه ۳۵ غزل هم دارد که از (=Lii) B.M. Or. 9465 افتاده اند. پس از آخرین رباعی مغربی، در صفحهء آخر متعلق به کاتب یعنی صفحهء ۷۵ چنین آمده است:

تمت الكتاب على يد العبد المذنب عبدالصمد بن عبدالمطلب التبریزی غفر الله دنوبه فی يوم الاربعاء الثاني عشر فی شهر جمادی الاولى سنه اربع و عشرين و ثماناً الهجره الهلاليه.

درک شك و تردید استاد مینوی در بارهء حقیقی بودن این صفحهء آخر، که به دستخط همان کاتب دیوان و به سبک مابقی دیوان خوشنویسی شده، دشوار است. از این رو، کاری نمی توانیم بکنیم مگر اینکه، همچنانکه بر می آید، آن را همانند مابقی متن معتبر بدانیم.

الف. ۱. کیفیتهای دستنویس نسخهء Li

این که مغربی در دیباچهء دیوانش (بنگرید بمتن فارسی در دست) بیان میدارد که دیوان خود به روزگار حیاتش تدوین شد (در واقع، اگر پیش از آن هم دیوانش تدوین نمی یافت، باز هم وی نمی توانست دیباچه ای بر آن بنگارد!) بیگمان مؤید این حقیقت آشکار در سرتاسر این نسخه است که کاتب به نسخهء کهنتری دسترسی داشته تا متن خود را با آن مقابله کند. کاتب. اغلب، ابیاتی یا مصراع هایی را از متن خود حذف می کند که متن کامل و توالی درست آن را در نسخه های جدیدتری چون Lii و P می بینیم. برای مثال می توان بیت ششم غزل شمارهء ۳۷ را ذکر نمود که صورت آن در متن تصحیح شدهء ما چنین است:

خاتم ملك سلیمانی ز چیست حکم و تسخیرات خاتم از کجاست

اما از سوی دیگر، متن Li می گوید:

خاتم ملك سلیمانی ز چیست و آن یکی پوسته خرم از کجاست

در متن ما، مصراع دوم از متن Li بدرستی به بیت ۸ از این غزل تعلق دارد. کاتب که ظاهراً از روی نسخه ای قدیمی تر رونوشت بر می داشت، با سهل انگاری مصراع های ۷ و ۸ این غزل را انداخته است. به جای آن، او - با حذف دو مصراع - از مصراع ۸ ب رونویسی کرده و بدینسان بیتی نامفهوم (از مصراع الف بیت ۶ + مصراع ب از بیت ۸) ساخته که هم از توالی بیرون است و هم از بافت شعر.

عبدالصمد تبریزی، کاتب این نسخه، اغلب از کاریست املای رسمی غفلت می کند، نقطه های بالا و پایین و سرکش حروف را می اندازد یا در جای مناسب آن نمی گذارد. بدینسان، کلمهء "چه" معمولاً بصورت "جه"، "پدید" بصورت "بدید" و نیز "گردد" بصورت "گردد" و "گرد" بصورت "کرد" و غیره نمودار می شود. دیگر اینکه کاتب بر شیوهء قرون وسطایی نگارش حرف "س" بصورت "پس" اصرار دارد که موضوع را پیچیده می کند. اغلب، گونه های منسوخ و مُعَرَّب نگارش را ارجع می شمرد. چنانکه مثلاً "حیات" را بصورت "حیوة" می نویسد (ر.ک. غزل ۱:۱۵).

روی هم رفته، شیوهء مصحح در کتابت چنین بوده که املای فارسی امروزی را بکار بندد و، در عین حال، کوشیده زبان سدهء نهم هجری را که تاریخ تصنیف نسخه است، حفظ کند.

برای نمونه، واژه "بیء" که در نسخهء چهره نموده، در بیت زیر (۹۷:۳) از متن ما به صورت "پیء" تصحیح شده است:

از پیء صیادیء مرغ دل ما می نهد خال و زلفش هر زمانی دانه و دامی دگر

اما نمونه های دیگری هم هست که در آنها صورتهای کتابت متقدم و متأخر حفظ شده اند، چنانکه در بیت زیر از غزل ۱۸۸:

آب حیوان در درون و آنکه برای قطرهء ریخته در پیش هر نادان و دانا آب رو

ما در کتابت آخرین هجای بلند رکن آخر مصراع اول از Lii پیروی کردیم و به جای نوشتن "قطره ای" که شیوه نگارش مصححان کاملاً جدید است، "قطرهء" آوردیم. شیوهء فارسی نویسی در متن حاضر از فرهنگ جامع فارسی-انگلیسی دو جلدی سلیمان حیم (تهران: کتابفروشی بروخیم ۱۳۵۱) پیروی می کند.

همچنانکه پیشتر گفتیم (۱، ت. ۱) به رغم اینکه Li نسخهء اصلی ماست و ما با توجه به قدمتش، جای جای، قرائتهای آن را زیر نویسی کرده ایم، اما هر گاه اختلال وزن یا تعبیر معنایی بسیار نادرستی به چشم آمد از دگر نسخه های معتبر (Lii, P) نیز پیروی کرده ایم.

ب. "Lii" = نسخه دوم (ii) لندن Or. 9465: (L) موجود در کتابخانهء موزهء بریتانیا. ۲۲ این دیوان ۱۵۹ غزل در بر دارد که به خط نستعلیق روشنی نوشته و هر يك از آنها با مستطیلی خالی از دیگری جدا شده است؛ هر صفحه آن نیز نزدیک به ۹ بیت در خود دارد. این نسخه نه تنها حاوی دو ترجیع بند مغربی، دو قطعهء بر جای مانده و سی و پنج رباعی وی است، بلکه در بردارندهء کل فهلویات او است. دیوان با دیباچهء شاعر در صفحه ۲ (که پیش از آن، در صفحهء سفید ۱، طرحی اسلمی ترسیم شده که در بر دارندهء عنوان "دیوان مغربی" است)، آغاز می شود، و به دنبال آن کلیه اشعار عربی و دیوان فارسی میآید. این نسخه ۱۵۳ ورقی است که بر آخرینشان این مؤخره آمده است:

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب في وقت الضحوة يوم الاثنين سادس شهر ذى الحجة في بلد
قسطنطينية على يد اضعف العباد محمد بن عبدالله الاسترابادي سنة اربع و تسعين و ثمانماية
الهجرية (= ۸۹۴ هجری)

عزیز دولت آبادی در جلد دوم کتاب خود، *سخنوران آذربایجان* (ص ۱۰۳۹)، می نویسد که Or. 9465 کهنترین نسخهء دیوان مغربی است. اما این درست نیست، چرا که نسخهء Li دست کم بیش از نیم سده و نسخهء P به اندازهء يك دهه بر آن تقدم زمانی دارند.

پ. نسخه "P" = پاریس. این نسخه به شماره ۱۶۴۰ (پیوست فارسی ۱۵۲۵) در فهرست نسخه های خطی فارسی در کتابخانه ملی، تدوین ا. بلوشه (E. Blochet) (پاریس: ۱۹۲۸، جلد ۳، ص ۲۴۷) *Catalogue des Manuscrits Persans dans le Bibliotheque Nationale* آمده است. متن این نسخه به خط نستعلیق خوش و خوانا نگارش شده است. یکصد ورق دارد حاوی ۱۸۴ غزل که بنا بر قافیه شان تنظیم الفبایی شده اند؛ هر غزل را مستطیلی که در آن عبارت "و له ایضا" بر طرحی اسلمی درج گردیده، از دیگری جدا می سازد. بر پایه مؤخره نسخه، کاتب - فخرالدین احمد - کتابت خود را در دهم ماه شوال سال ۸۸۴ هجری (= ۲۵ دسامبر ۱۴۷۹) به پایان برده است.

پس از نسخه اصلی (Li) "P" دومین نسخه متقدمی است که در این چاپ از آن استفاده شده است. از آنجا که مصحح تنها به نسخه عکسی که از روی میکروفیلم تهیه شده دسترسی داشته، توصیف زیر را که شفر (Schefer) از زیباییهای نسخه اصلی کرده، شایسته ذکر میدانند:

نسخه ای زیبا، مزین به گل و بُته و سرلوحه ای که به سبک مکتب تیموریان خراسان طراحی و در بردارنده غزلیاتی است که بر پایه نظم الفبایی قافیه ها مرتب شده اند. شامل یک ترجیع بند است که کاتب آن را دو بخش کرده و به اشتباه، عنوانی میان خانه ها، بیت یا بندها قرار داده است (پشت برگه ۸۹)، و رباعیات (پشت برگه ۹۷)... خط نسخه نستعلیق است که در کادر آبی و طلایی نوشته شده و عناوین از جواهر طلایی است...

به رغم اینکه این نسخه یک دهه کهنتر است و ۲۹ غزل بیشتر از نسخه Li دارد، اما بر خلاف آن، سراسر ترجیع بند دوم و نیز چند بند از ترجیع بند نخست را حذف کرده است. این نسخه تنها ۲۲ رباعی از ۳۵ رباعی شاعر را در بر میگیرد، دیباچه خود شاعر و اشعار عربی وی را از آغاز و فلهویات او را نیز حذف نموده است. بیشتر مشکلات نگارش نسخه Li در این نسخه نیز دیده میشود.

ت. "0" = نسخه به شماره Add. 175 موجود در کتابخانه بودلین آکسفورد (Bodleian Li-). brary, Oxford) سر گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) که نخستین بار در اوایل سده نوزدهم میلادی این نسخه را در واقع برای مجموعه شخصی خود بدست آورد، در برگه سفید (صفحه ۱۱) چنین مرور گزارشی بر مطلب نسخه دارد:

از این نسخه نایاب و ارزشمند ۶۳۰ صفحه ای، اشعار حافظ تا صفحه ۴۶۶ بخش میانی ورقه ها را به خود اختصاص داده است. بر حاشیه صفحات آغاز تا ۲۴۸ دیوان مغربی آمده، و از اینجا تا پایان اشعار حافظ شعرهای قاسم (انوار) در حواشی ذکر شده و از آنجا تا پایان کتاب هم

در میانه و هم در حاشیه صفحات می‌آید.
این مجلد، به غیر از تذهیبهای طلایی و آبی لاجوردی آن در سرتاسر نسخه، به یازده مینیاتور بسیار زیبا مُنقش است، اما آنچه بدان ارزش بسیار میبخشد این است که به خط سید میر علی معروف، که مؤکداً از وی به نام "الکاتب" یاد می‌شود، نوشته شده است. این کاتب بهترین نویسندهء خط نستعلیق در جهان بوده است.

میر علی بر آخرین برگ دیوان قاسم انوار مؤخره خود را نوشته است: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب بتاريخ ۲۱ ماه صفر ختم بالخیر و الظفر سنه ۹۲۳». هم قاضی احمد^{۲۴} و میر علیشیر نوایی از نبوغ میر علی کاتب در خوشنویسی خبر میدهند. بنابر اخبار این دو، میر علی کاتب بیشتر عمر خود را در هرات در خدمت سلاطین تیموری و مغول به سر برد، و در ۹۵۱ هجری در بخارا در گذشت. پ.پ. سوسک (P.P. Soucek) میر علی را چنین توصیف میکند:

میر علی در خط نستعلیق تخصص داشت و در استفاده از این خط در نگارش نسخه‌ها، کتیبه‌های معماری و قطعه (نمونه‌هایی از خوشنویسی که معمولاً قاب گرفته میشود) سرآمد همگان بود؛ وی در سرودن اشعار فارسی و ترکی تمایل به مادهء تاریخ و معما و بدیهه‌سرایی داشت... میر علی قانون نوینی برای تناسب و اندازهء حروف ابداع کرد و رساله‌ای در بارهء خوشنویسی و عروض به نام مدد الخطوط به نگارش در آورد.^{۲۵}

همچنانکه از ورق نخست این نسخه (دارای دو دیوان مغربی و حافظ) بر می‌آید (ر.ک. پس از مقدمه انگلیسی کتاب حاضر، تصاویر شمارهء Add. 175 کتابخانهء بودلین، نسخهء O) مطمئناً از شاهکارهای میر علی و یادگاری در هنر خوشنویسی است. نخستین برگهای این نسخه (پس از دستنویس یادداشتهای اوزلی دربارهء حافظ، مغربی و قاسم انوار) در بر دارندهء دو مینیاتور است که پس از آن، اشعار عربی مغربی در میانهء نسخه و دیباچهء فارسی در حاشیه صفحات می‌آید. در پایان دیباچهء فارسی مغربی، اشعار عربی وی میانه و حواشی صفحات این نسخه را تا پنج و نیم صفحه به خود اختصاص می‌دهد. در حاشیه‌ای از این بخش میر علی نوشته است: «تمت هذه دیباچه دیوان مولانا مغربی بعون الله و حسن توفيقه.»

پس از نیم صفحه از اشعار پراکنده، نخستین غزل فارسی دیوان حافظ (در میانه) و مغربی (در حاشیه) صفحه آمده است.

ت. ۱. کیفیتهای دستنویس نسخهء O

شیوهء نگارش این نسخه، به رغم خط بسیار خوش، اغلب بسیار ابتدایی و از سر بی دقتی است. بیشتر نارساییهای اختلاف قرائتهای آن در زیرنوشت دیوان آورده شده است، اما

مثالهای زیر که از دو بند مختلفِ نخستین ترجیع بند مغربی است دشواریهای این نسخه را بهتر نشان می دهد:

ترجیع بند ۱، بند ۱۰، ابیات ۲۳، ۲۵، ۳۰ (آنچنانکه در متن ما از روی نسخهء Li تصحیح شده):

نه بدی دارم و نه نیکی هم	نه خودی دارم و نه خود رایی
ز آن کس نیستی که ز آن خودی	هیچ کس را نه که خود رایی
صفت و اسم غیر تو چون نیست	چون تو عین صفات و اسمائی

متن نسخهء O:

نه بدی دارم و نه نیکی هم	نخودی دارم و نخود رایی
ز آن کس نیستی که ز آن خودی	هیچ کس را نه نه خود رایی
صفت و اسم غیر تو چون نیست	چون تو در عین و صفت و اسمائی

ترجیع بند ۲، بند ۱۰، بیت ۱۱ (به چاپ ما از روی نسخهء Li تصحیح شده):

کای مفلس بی نوای ناچیز در تست نهفته بی تو و وی

متن نسخهء O:

ای مفلس بی نوای ناچیز در تست نهفته پی تو وی وی

ث. "T" = نسخه تهران، به شماره ۵۳۱۷ در کتابخانه ملك در تهران. متن، که بکلی بدون خط زمینه است، و به خط نسخ بسیار ساده نوشته شده و هیچ گونه طرح یا آراستگی ندارد. این نسخه شامل ۱۹۹ غزل به ترتیب حروف الفبای قوافی است. دیوان با دیباچهء خود شاعر آغاز می شود و با هشت بند از ترجیع بند نخست به پایان می رسد. مؤخرهء کاتب خوانا نیست، اما بر پایهء یادداشت کوتاه فهرست منزوی (شماره ۲۶۱۶۱، ص ۲۵۴۱) این نسخه در ۱۲۸۰ هجری نگارش یافته است.

ث. ۱. کیفیتهای دستنویس نسخهء T

شیوهء نگارش نسخهء T، در مقایسه با دیگر نسخ بر شمرده شده، بسیار ابتدایی است. خط کاتب نشانگر خامدستی و ناآگاهی وی از قواعد عروضی و ناتوانی بسیارش در درك معانی شعر مغربی است. مثلاً در شعر زیر (غزل ۵: ۲ب) در متن ما، که بر پایه Li مرتب شده، چنین می خوانیم:

خدا را گر توانی کرد کاری بکن کاری بکن کاری خدا را
 در متن T کاتب "را" را از مصراع دوم حذف و بدینسان وزن شعر را خراب نموده:
 خدا را کر توانی کرد کاری بکن کاری بکن کاری خدا
 مثل دیگر در غزل ۳۷، بیت ۵الف است که در متن ما چنین آمده:
 آنکه القا کرد جبریل آن چه بود اصل عیسی چیست مریم از کجاست
 در نسخه T این بیت بدین صورت نوشته شده است:
 آنکه القا کرد جبرئیل از چه بو اصل عیسی چیست مریم از کجاست
 متن اخیر هم از نظر شعری زیبا نیست و هم از نظر تقطیع ("جبرئیل" يك سیلاب اضافه دارد) و معنی نادرست است.
 بیت زیر در متن ما (غزل ۴۴: ۴)، بر اساس Li چنین می‌آید:
 مقام آنک نباشد مقیم هیچ مقام ورای منزلت و رُتبت و مقاماتست
 اما متن T کاملاً نامفهوم است:
 مقام آنکه نباشد مقام هیچ مقیم ورای منزلت و رُتبت و مقاماتست
 و چنین می‌نماید که کاتب سواد اندکی داشته است.

ج. Tpr. متن "چاپ" (pr=printed) "تهران" (T)، اشاره دارد به چاپ دیوان کامل شمس مغربی (شامل: غزلیات - ترجیعات - رباعیات - فلهویات، به انضمام رساله جام جهان نما) به اهتمام دکتر ابو طالب میرعبدینی (تهران: کتابفروشی زوآر ۱۳۵۸). این متن چاپ جدیدی است از دیوان مغربی و بر می‌آید که از روی این نسخه‌های تصحیح شده است:

۱. نسخه موزه بریتانیا، با شماره (Li=) Or. 11, 686؛
۲. نسخه تهران، کتابخانه ملک، شماره ۵۱۵۴ (متعلق به حدود سده نهم هجری)؛
۳. صورت عکسی نسخه سپهسالار (که شماره کاتالوگی در آن نیامده و تاریخ تصنیفش معلوم نیست، اما به سده نهم هجری نسبت داده میشود)؛
۴. نسخه کتابخانه ملی تبریز، به شماره ۳۰۳۴ (نگارش سال ۹۲۴ هجری)؛
۵. صورت عکسی شماره ۵۶۳۴ در کتابخانه مجلس تهران (متعلق به حدود سده دهم هجری)

انتقادهای وارد بر متن دکتر میرعبدینی به ترتیب اینها هستند: نخست از همه، گر چه

ویراستار ادعا دارد که متن Or. 11,866 ("Li" مورد بحث) نسخهء اصلی او بود، معهذا اسلوب یا شیوهء علمی چندانی در زیرنویسهای وی بر اشعار مغربی به چشم نمیخورد؛ مثلاً در مورد اختلاف قرائتهای متون مختلف بسیار کم آورده شده اند و هر جا که مصحح قرائت بدیلی را صورت گرفته، اکثراً از شمار دو اختلاف قرائت در هر غزل فراتر نمی رود. خلاصه اینکه، کاستیهای متن وی هم آن را در نظر خوانندهء اهل تحقیق و هم در چشم کسانی که فقط می خواهند از قرائت یا سرودن اشعار مغربی لذت ببرند، کم ارزش ساخته است. يك مورد بارز اشتباههای جدی وی در تصحیح بند پنجم از نخستین ترجیع بند مغربی رخ می نماید که صورت آن در متن ما، به پیروی از Li، چنین است:

بحر خفیف

- | | |
|---------------------------|----|
| بود امکان ز هستی آبستن | ۱۰ |
| گشت زاینده عالم از امکان | |
| نیست تنها جهان شبیه پدر | |
| بلک از عشق شد جهان زاده | |
| چون شه عشق عزم صحرا کرد | |
| تاج بر سر نهاد و بست کمر | ۱۵ |
| کرد آهنگِ جلوت از خلوت | |
| سوی صحرا شد از حریم حرم | |
| به جهان داشت باردار شکم | |
| به دمی همچو عیسی از مریم | |
| نسبتی دارد او به مادر هم | |
| بلک عشقست سر به سر عالم | |
| چتر بر داشت، بر کشید عَلم | |
| در بر افکند خلعت معلم | |

در متن میر عابدینی (ص ۲۲۷، ابیات ۱۲۵-۱۳۱) چنین آمده است:

- | | |
|----------------------------|-----|
| بود امکان ز هستی آبستن | ۱۲۵ |
| [بجهان داشت بار دارا شکم] | |
| نیست تنها جهان شبیه پدر | |
| بلک از عشق شد جهان زاده | |
| چون شه عشق عزم صحرا کرد | |
| تاج بر سر نهاد و بست و کمر | ۱۳۰ |
| کرد آهنگ خلوت از خلوت | |
| سوی صحرا شد از حریم حرم | |
| بدمی همچو عیسی از مریم | |
| گشت زاینده عالم از امکان] | |
| نسبتی دارد او به مادر هم | |
| بلک عشق است سر بسر عالم | |
| خیز بر داشت بر کشید عَلم | |
| در بر افکند خلعت معلم | |

در قطعه ای تنها هفت بیتی از متن میر عابدینی، چهار غلط فاحش وجود دارد. جای مصراع ۱۲۵ ب تغییر کرده و از توالی ابیات بیرون شده است، بیت ۱۲۶ نیز (که مصحح در پانوشت بنسخهء سپهسالار نسبت میدهد) نه با نسخهء Or. 11,866 (Li=) میخواند نه با نمونه- های آمده در هیچ يك از دیگر نسخه های ما. سکتته های ناجوری که در وزن سرتاسر بند بچشم میخورد، البته، همخوان نیست. در بیت ۱۲۹ الف، به خلاف اقتضای قرینه، واژهء "خیز" بجای "چتر" - که در نسخهء Li نیز آمده، رونویس شده است. در بیت ۱۳۰ الف، "و"

زیادی که به متن راه یافته هم از نظر وزنی ناموافق است و هم بی معنی. بی معنایی بیت ۱۳۱ الف مطلبی آشکار است: در متن دکتر میرعابدینی آمده «کرد اهنك خلوت از خلوت»، که کاملاً بی معنی است، اما در چاپ ما - که مطابق نسخه Li کتابت شده است - «کرد اهنك خلوت از خلوت» آمده است، که قرائت معنی دار می باشد.

اگر چه دکتر میرعابدینی سیاهی از اغلاط را پیوست کتاب خود کرده، اما ما حدود هشتاد و سه اشتباه فاحش را یادداشت کردیم که سیاههء مزبور آنها در بر ندارد. ۲۶ این را نیز باید یادآور شد که به شمار کردن ترجیع بند سومی که دکتر میرعابدینی در چاپ خود به مغربی نسبت میدهد (صفحات ۲۴۱ تا ۲۴۴) بی توجهی و غفلت وی در پیروی از قدیمی - ترین نسخه (Li) می رساند، چه این ترجیع بند در هیچیک از نسخه های قدیمی تر ما - نظیر P, Lii, Li - به چشم نمیخورد و تنها در نسخه سپهسالار در اختیار او یافت میشود که به اعتراف خود وی (Tpr. دیباچه، ص ۴۶) هیچ مؤخره یا تاریخ تصنیفی ندارد که بتواند سندیت آن را تأیید کند!

چ. هشت مورد (در غزلهای ۱، ۴۵، ۷۴، ۷۷، ۱۱۵، ۱۸۹، ۱۹۱) که با مراجعه به پنج نسخه (T, P, O, Lii, Li) که در این انشاء بکار گرفته شده اند، قرائت قابل فهمی از بیشتر ابیات یا غزلها میسر نگردید. در این موارد، دو نسخهء تصنیف شده در سده های هفدهم و هجدهم میلادی در کتابخانه موزه بریتانیا به صورت زیر مورد استفاده قرار گرفته اند: ۲۷

ح. Liii = نسخهء سوم لندن؛ به شمارهء Add. 7739 در کتابخانه موزه بریتانیا. خط این متن نستعلیق است و غزلیات آن بر پایهء قافیه به صورت الفبایی مرتب شده اند. به گفتهء ك.ل. ریچ (C.L. Rich)، که مضامین این نسخه را در کاتالوگ ریو خلاصه کرده، این متن متعلق به سدهء هفدهم است.

خ. Liv = نسخهء چهارم لندن؛ به شمارهء Add. 6623 در کتابخانه موزه بریتانیا. خط این نسخه نستعلیق است. غزلها به صورت الفبایی مرتب نشده اند. بنابر مؤخره آن، نسخه در ربیع الثانی ۱۱۸۸ هجری (اکتبر ۱۷۶۳) به نگارش در آمد.

زیر نویس ها

۱. ر.ك. ذیل: ۳. معرفی نسخه های خطی.
۲. صورت نهایی غزل ۷۷، که در نسخه های دیگر وجود ندارد، از یکی از همین نسخ متأخر گرفته شده- است.
۳. ر.ك. چاپ دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ (تهران: شرکت افست ۱۳۶۲.ش.. چاپ دوم)؛ جلد ۱: غزلیات؛ جلد ۲: ملحقات، قصائد، مثنویات، قطعات و رباعیات.
۴. ر.ك. دیباچه فارسی وی از الهی نامه (تهران ۱۹۸۰).
۵. ر.ك. دیباچه دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (تهران: کتابخانه زوکر، تاریخ ندارد).
۶. ر.ك. دیباچه چاپ او از دیوان همام تبریزی (تبریز ۱۳۴۹).
۷. مثنوی معنوی، به تصحیح و ترجمه رینولد ا. نیکلسون؛ ۸ جلد (لندن: Gibb Memorial Series ۱۹۲۵-۱۹۴۵).
۸. ر.ك. عنایت الله مجیدی (مصحح)، مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر (تهران ۱۳۵۱)، ص ۲۳۱: ذیل "پورفسور نیکلسون".
۹. خانلری، دیوان حافظ، جلد ۲، صفحات ۱۱۳۸ تا ۱۱۳۹.
۱۰. همان
۱۱. محمد قزوینی در مقدمه چاپ دیوان حافظ خود (با همکاری دکتر قاسم غنی)، اظهار میداشته: "تا آنجا که از سالیان دراز نگارنده این سطور تتبع کرده است هیچ نسخه از نسخ خطی حافظ را مطلقاً و اصلاً ندیده است که بکلی خالی از اغلاط فاحشه نسّاخ باشد و آنرا با اطمینان قلب بتوان تنها و بانفراده اساس يك طبع مصحح مضبوط بی غلطی یا کم غلطی قرار داد، بلکه باید همیشه برای این کار چندین نسخه متعبر قدیمی را باهم توأم کرده تا باستعانت مجموع آنها یا اکثریت آنها شاید بتوان نسخه نسبتاً مصححی از دیوان خواجه از آب در آورد." ص نج.
۱۲. روانی یکی از مقوله های بسیار ویژه (از مقوله لایوصف و لایدرک) شعر فارسی است. از دیدگاه عرفان این ویژگی مربوط است به عالم معنی. در اصطلاح خداوندان سخن، بیش از آنکه استعمال صنعت بدیع لفظی به حساب آید صنعت معنوی به شمار میرود. اما برای بحثی شیرین از جنبه لفظی روانی ر.ك.: Finn Thiesen, *A Manual of Classical Persian Prosody* (Wiesbaden 1982), § 57, 76.
۱۳. ر.ك. ذیل: ۳. معرفی نسخه های خطی.
۱۴. ر.ك.: E.G.W. Gibb, *A History of Ottoman Poetry* (London: Luzac & Co., rpt. 1958), Vol. 1, p. 81.
۱۵. دیوان حافظ، جلد ۲، ص ۱۱۳۷.
۱۶. ر.ك.: Finn Theisen, *op. cit.*, p. 177.
۱۷. (تهران ۱۳۳۶-۴۶).
۱۸. Finn Theisen, *op. cit.*, p. 177.
۱۹. ر.ك.:

- Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum* (London 1881), pp. 868-71.
از این اوراق این نسخه استفاده شده: ۴۱۱، ۴۱۹، ۳۴۲، ۳۳۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۵.
۲۰. ر.ک.: *The Meredith-Owens Handlist of Persian Manuscripts (1895-1968) in the British Museum* (London 1968), p. 64.
۲۱. بر پایه یادداشتی که کتابدار آنجا در نخستین برگه سفید دیوان نوشته، م. مینوی این دیوان را در سال ۱۹۳۹ به کتابخانه موزه بریتانیا فروخت.
۲۲. ر.ک.: *The Meredith-Owens Handlist*, p. 56.
۲۳. *The Bodleian Library Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani, and Pashtu Manuscripts*. (Oxford Clarendon Press 1954), Part I, pp. 593-94.
۲۴. ر.ک.: V. Minorsky (translator) *Calligraphers and Painters: a Treatise by Qādī Aḥmad, son of Mīr Munshī (circa A.H. 1015/A.D. 1606)*, (Washington D.C.: Freer Gallery Occasional Papers 1959), pp. 126-31.
۲۵. ر.ک.: *Encyclopedia Iranica*, s.v. "Ali Heravi", pp. 864-65.
۲۶. اگر چه این اشتباهات بعنوان اختلاف قرائت‌های اشعار به صورت جداگانه در زیرنویسها آورده شده اند، اما صورت زیر سیاهه ایست از اشتباهات فاحشی در چاپ دکتر میرعابدینی بر پایه ترتیب ابیات چاپی که من از دیوان تهیه کرده ام شماره گذاری شده اند (و در غلط نامه او نیامده اند). شماره های زیر نشانگر غزل و بیت (مصراعهای الف یا ب) غزل هستند: ۱۵: الف، ۲: ب، ۴: ب|| ۲۴: ب، ۵: ب، ۹: ب|| ۳۶: الف|| ۳۹: الف+|| ۸: ۵۰: الف|| ۵۳: الف|| ۶۱: ب|| ۶۸: ۵: ۶۹: ۷: ۹: ۷۲: ۳: ۷۴: تتم غزل|| ۸۰: ب|| ۸۲: الف|| ۹۳: الف|| ۱۰۰: ۱: ۶: ۹: ۱۱: ۱۱۵: ۴: ۱۱۶: ۳: ۱۲۵: ۳: ۱۲۸: ۵: ب، ۶: ب|| ۱۳۰: الف|| ۱۳۲: ب|| ۱۴۰: ب|| ۱۴۲: ب|| ۱۴۳: ب، ۸: ب، ۱۰: ب|| ۱۴۴: الف، الف|| ۱۴۶: الف|| ۱۵۳: الف، ۳: ب|| ۱۵۴: ب|| ۱۶۰: ب|| ۱۶۱: ب|| ۱۶۲: بیت ۸ حذف شده|| ۱۶۵: ۷: ب، ۹: ب|| ۱۶۶: ب، ۳: الف، ۶: ب|| ۱۷۰: ب|| ۱۷۱: ب، ۱۰: ب|| ۱۷۲: ب، ۳: الف، ۷: ب|| ۱۷۴: الف، ۷: ب|| ۱۷۵: الف|| ۱۷۶: الف|| ۱۷۷: الف|| ۱۸۰: ب، ۷: ب|| ۱۸۱: ب، ۶: ب|| ۱۸۲: الف|| ۱۸۵: ب، ۴: الف|| ۱۸۸: الف|| ۱۹۲: الف|| ۱۹۵: الف|| ۱۹۶: الف.
۲۷. هر دو نسخه در Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts* (London 1881), Vol. 2, p. 633 فهرست شده اند.

ترجمه از زبان انگلیسی

داود حاتمی

دیوان محمد شیرین مغربی

متن انتقادی با مقدمه، حواشی
و فهرست اصطلاحات عرفانی

بتصحیح و اهتمام

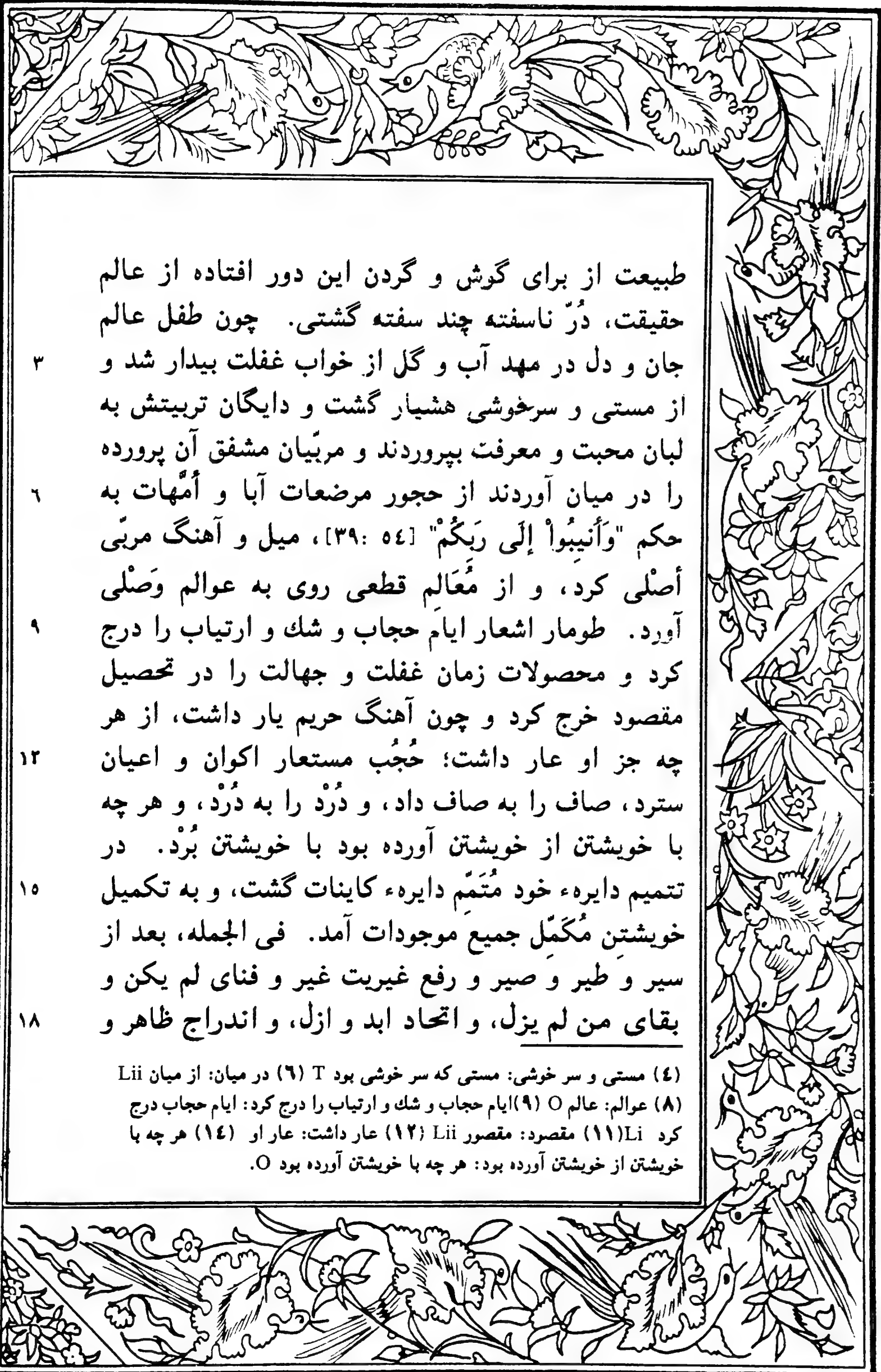
دکتر لئونارد لوئیزان

مقدمه ناظم^۱

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْشَأَ عَرُوضَ الْكَوْنِ بِسَبَبِي الْجِسْمِ
الثَّقِيلِ وَالرُّوحَ الْخَفِيفَ وَفَرَّقَ وَجَمَعَ بَوْتَدِّي الْمَفْرُوقَ وَ
الْمَجْمُوعَ بَيْنَ اللَّطِيفِ وَالْكَثِيفِ. وَأَخْرَجَ مِنْ فَاصلَةٍ ۳
صُغْرَى الْعَالَمِ فَاصلَةً كُبْرَى آدَمَ فَجَعَلَهُ جَامِعًا بَيْنَ الْخَسِيسِ
وَالشَّرِيفِ. وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى الْمَقْصُودِ مِنْ نَظْمِ دِيْوَانِ ۶
الْعَالَمِ وَالْمُرَادِ مِنْ إِنْشَاءِ بَيْتِ آدَمَ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ وَصَبِّهِ وَ
سَلَامٌ.

در بدو حال پیش از حل و ترحال که هنوز لطیفه،
ربانی رحمانی به حُجُب نورانی روحانی و جسمانی ۹
ظلمانی محتجب بود و دُرّ دریای لاهوتی در صدف
ناسوتی محتبس، و مسافر ازلی از غربتستان ابدی به
حکم "كَمَا بَدَأَكُمْ تَعْدُونَ" [۷: ۲۹] به وطن و مَسْكَن ۱۲
مالوف و اُحدی و اُحدی خود باز نگشته بود، که گاه گاهی
از برای تفریح کربت و دفع هموم غربت غزلی چند طرب
افزای شادی بخش غم فرسای گفته شدی، و به الماس ۱۵

۱- این مقدمه در نسخه P نیست. (۱) انشاء: انشانا Lii. (۳) فاصله: فاضله T
(۵) وصلى الله على المقصود: وصلى الله من نظم ديوان...T. (۸) در بدو: در بدای
O. || حل و ترحال: حا و برحال O؛ مرحل و ارتحال T || که هنوز لطیفه: که لطیفه T
(۱۱) غربتستان: غریبستان T || غربتستان O, Tpr. || بداکم: یداکم O (۱۲)
مسکن مالوف: مسکن و مالوف Lii. (۱۴) تفریح: تفرح T.



طبیعت از برای گوش و گردن این دور افتاده از عالم
حقیقت، دُرّ ناسفته چند سفته گشتی. چون طفل عالم
جان و دل در مهد آب و گل از خواب غفلت بیدار شد و
از مستی و سرخوشی هشیار گشت و دایگان تربیتش به
لبان محبت و معرفت پیرو شدند و مریبان مشفق آن پرورده
را در میان آوردند از حجور مرضعات آبا و اُمّهات به
حکم "وَأَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ" [۵۴: ۳۹]، میل و آهنگ مری
أصلی کرد، و از مُعَالَم قطعی روی به عوالم وَصَلی
آورد. طومار اشعار ایام حجاب و شك و ارتیاب را درج
کرد و محصولات زمان غفلت و جهالت را در تحصیل
مقصود خرج کرد و چون آهنگ حریم یار داشت، از هر
چه جز او عار داشت؛ حُجُب مستعار اکوان و اعیان
سترد، صاف را به صاف داد، و دُرّ را به دُرّ، و هر چه
با خویشان از خویشان آورده بود با خویشان بُرد. در
تتمیم دایره خود مُتَمِّم دایره کاینات گشت، و به تکمیل
خویشان مُکَمِّل جمیع موجودات آمد. فی الجمله، بعد از
سیر و طیر و صیر و رفع غیریت غیر و فنای لم یکن و
بقای من لم یزل، و اتحاد ابد و ازل، و اندراج ظاهر و

(۴) مستی و سرخوشی: مستی که سرخوشی بود T (۶) در میان: از میان Lii

(۸) عوالم: عالم O (۹) ایام حجاب و شك و ارتیاب را درج کرد: ایام حجاب درج

کرد Li (۱۱) مقصود: مقصور Lii (۱۲) عار داشت: عار او (۱۴) هر چه با

خویشان از خویشان آورده بود: هر چه با خویشان آورده بود O.

و باطن و آخر و اول در هویت و احدیت، باز مامور گشت
 به رجوع از عالم کانی به عالم شانی و از نهایت به
 ۳ بدایت، و از جمع به تفرقه و تفصیل. چون باز گشت،
 شان را کان دید، و تفصیل را جمع و بدایت را نهایت و
 کثرت را وحدت و غیر را عین یافت. درین نزول عروج
 ۶ دیگر او را حاصل شد و درین نزول، ترقی دیگر یافت،
 اَتَمَّ و اَعْظَمَّ و اَكْمَلَ و اَجْمَلَ از اول. چه در طور اول، به
 شهود وحدت از کثرت محتجب بود، چنانکه به شهود
 ۹ کثرت از وحدت؛ و درین حال، او را اَحَدی حاجب آن
 دیگر نمیشود، بل که هر دو را مرآت يك دیگر بیند، لا-
 بل که هر دو را عین يك دیگر بیند. پس درین حال زبان
 ۱۲ حال و لسان مقال او عندلیب وار در گلستان تفصیل و
 اجمال خود این ابیات میسراید:

فَإِنْ نَاحَ بِاللَّيْلِ الْهَزَارُ وَ غَرْدَتْ ۱۵
 جَوَاباً لَهُ الْأَطْيَارُ فِي كُلِّ دَوْحَةٍ
 وَ أَطْرَبَ بِالْمِزْمَارِ مَصْلَحَةً عَلَى
 ۱۸ مَا يُشَبِّهُهُ إِلَّا وَ تَارَ مِنْ يَدِ قَيْنِهِ

(۱) آخر و اول: اول و آخر Lii (۸) حاجب: حجاب T (۱۲) در گلستان: از گلستان T
 (۱۶) دوحه: دوختی Lii (۱۸) مایشبه: مناسبه Li, O, T, Tpr.

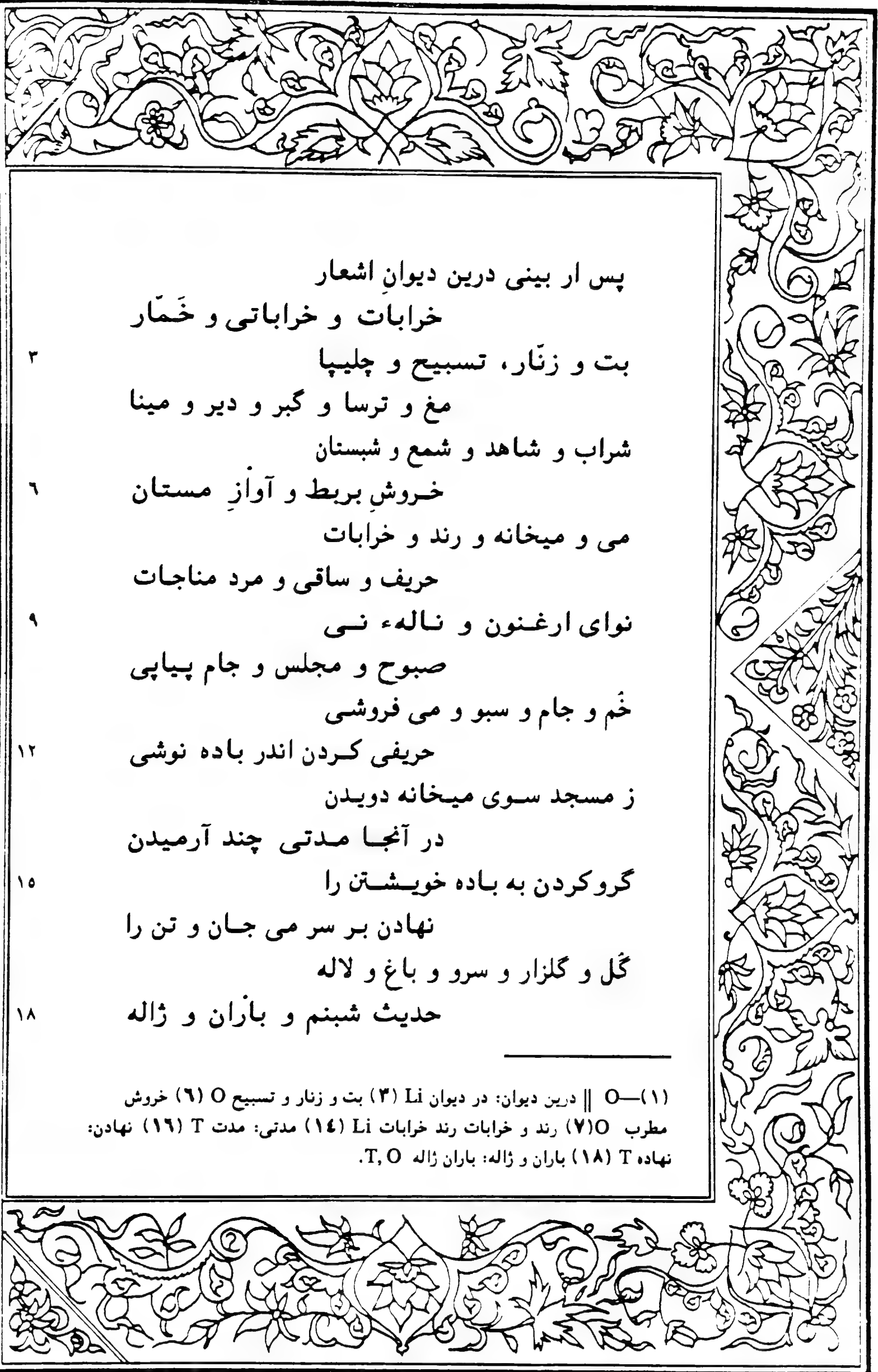
و غَنَّتْ مِنَ الْأَشْعَارِ مَارَقٌ فَارْتَقَتْ
 لِسَدْرَتِهَا الْأَسْرَارُ مِنْ كُلِّ سِدْرَةٍ
 تَنْزَهَتْ فِي أَثَارِ صُنْعِي مُنْزَهًا
 ٣ عَنْ الشَّرْكِ بِالْأَغْيَارِ جَمْعِي وَالْفَتِي

- ٦ و مع ذلك، نفس خود را بر آن میدارد که گه گاهی
 از مقام جمع و جمع الجمع، و از مقام فرق نیز، و تعشق
 و تعلق فرق به جمع و عکسش، و ظهور و اظهار و بروز
 و ابراز و شهود و اشهاد و وجود و ایجاد و ارشاد و
 ٩ استرشاد، و از مقام محبت و فراق و شوق و اشتیاق،
 غزلی چند بر حسب حال انشاء کند، تا آینده وحدت نمای
 هر موحدی، و معروف نمای هر عارفی، و محبوب نمای هر
 ١٢ محبی گردد، و مرشد هر مسترشدی و مرآت هر بالغی و
 رشیدی آید.
- ١٥ پس ناظم این نوع شعر با ناظران صادق و صادقان
 ناظر همان میگوید که ناظم ترجمان الاشواق میگوید، که:

(٢) سدره: سدرتی Lii (٣) تَنْزَهَتْ: نزهت Li (٧) فرق نیز، و تعشق: فرق نیز و
 نقش Li (١٦) متن این ١٦ بیت اشعار عربی مطابق است با متن کتاب ترجمان
 الاشواق (از تصنیفات محبی الدین ابن عربی) که رینولد نیکلسون تصحیح کرده
 است (لندن: ١٩١١ میلادی؛ تجدید چاپ: ١٩٧٧ میلادی، با مقدمه دکتر مرتین
 لینگس)، ص ١٣.

شعر

- ٣ كُلُّمَا أَذْكَرَةٌ مِنْ طَلَلٍ
و كَذَا إِنْ قُلْتُهَا أَوْ قُلْتُ يَا
و كَذَا إِنْ قُلْتُ هِيَ أَوْ قُلْتُ هُوَ
٦ و كَذَا إِنْ قُلْتُ قَدْ أَنْجَدَ بِي
و كَذَا السُّحْبُ إِذَا قُلْتُ بَكَتْ
أَوْ أَنْادَى بِحَدَاةٍ يَمَّمُوا
٩ أَوْ بَدُورٍ فِي خَدُورٍ أَقُلْتُ
أَوْ بَرُوقٍ أَوْ رَعُودٍ أَوْ صَبَاً
أَوْ طَرِيقٍ أَوْ عَقِيقٍ أَوْ نَقَاً
١٢ أَوْ خَلِيلٍ وَ رَحِيلٍ أَوْ رَبَاً
أَوْ نِسَاءٍ كَاعِبَاتٍ نَهَدِ
كُلُّمَا أَذْكَرَةٌ مِمَّا جَرَى
١٥ مِنْهُ أَسْرَارٌ وَ أَنْوَارٌ جَلَا
لِفُؤَادِي أَوْ فُؤَادٍ مَنْ لَهُ
صِفَةٌ قَدْ سَيَّةٌ عَلَوِيَّةٌ
١٨ فَاصْرِفِ الْخَاطِرَ عَنْ ظَاهِرِهَا
- أَوْ رُبُوعٍ أَوْ مَغَانٍ كُلُّمَا
وَأَلَا إِنْ جَاءَ فِيهِ أَوْ أَمَا
أَوْ هُمُ أَوْ هُنَّ جَمْعاً أَوْ هُمَا
قَدَّرَ فِي شِعْرِنَا أَوْ أَتَهُمَا
و كَذَا الزَّهْرُ إِذَا مَا ابْتَسَمَا
بَانَةَ الْحَاجِوِ أَوْ وَرَقِ الْحَمَا
أَوْ شَمُوسٍ أَوْ بَنَاتٍ نَجْمَا
أَوْ رِيَّاحٍ أَوْ جَنُوبٍ أَوْ شَمَا
أَوْ جِبَالٍ أَوْ خِيَالٍ أَوْ رِمَا
أَوْ رِيَّاضٍ أَوْ غِيَّاضٍ أَوْ حَمَا
طَالَعَاتٍ أَوْ شَمُوسٍ أَوْ دَمَى
ذِكْرَةٌ أَوْ مِثْلُهُ إِنْ تَفَهَّمَا
أَوْ عَلَى جَاءَ بِهَا رَكْبُ السَّمَاءِ
مِثْلُ مَالِي مِنْ شُرُوطِ الْعَلَمَا
أَعْلَمْتُ أَنَّ لَصِدْقِي قَدَمَا
وَاطْلُبِ الْبَاطِنَ حَتَّى تَعْلَمَا



پس ار بینی درین دیوان اشعار
خرابات و خراباتی و خَمَار
۲ بت و زَنَار، تسبیح و چلیپا
مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا
شراب و شاهد و شمع و شبستان
۶ خروش بریط و آوازِ مستان
می و میخانه و رند و خرابات
حریف و ساقی و مرد مناجات
۹ نوای ارغنون و نالهء نی
صبح و مجلس و جام پیاپی
خَم و جام و سبو و می فروشی
۱۲ حریفی کردن اندر باده نوشی
ز مسجد سوی میخانه دویدن
در آنجا مدتی چند آرمیدن
۱۵ گرو کردن به باده خویشتن را
نهادن بر سر می جان و تن را
گل و گلزار و سرو و باغ و لاله
۱۸ حدیث شبنم و باران و ژاله

(۱) O— || درین دیوان: در دیوان Li (۳) بت و زَنَار و تسبیح O (۶) خروش
مطرب O (۷) رند و خرابات رند خرابات Li (۱۴) مدتی: مدت T (۱۶) نهادن:
نهاده T (۱۸) باران و ژاله: باران ژاله T, O.

- خط و خال و قدّ و بالا و ابرو
- عذار و عارض و رخسار و گیسو
- لب و دندان و چشم شوخ سرمست ۳
- سر و پا و میان و پنجه و دست
- مشو زنه‌ار از آن گفتار در تاب
- برو مقصود از آن گفتار در یاب ۶
- مپیچ اندر سر و پای عبارت
- اگر هستی ز ارباب اشارت
- نظر را نغز کن تا نغز بینی ۹
- گذر از پوست کن تا مغز بینی
- نظر گر بر نداری از ظواهر
- کجا گردی ز ارباب سرایر ۱۲
- چو هر يك را ازین الفاظ جانست
- به زیر هر یکی پنهان جهانست
- تو جانش را طلب از جسم بگذر ۱۵
- مَسْمًا جوی باش از اسم بگذر
- فرو مگذار چیزی از دقایق
- که تا باشی ز اصحاب حقایق ۱۸

(۳) لب و دندان شوخ و چشم سرمست Lii (۴) پنجه: ساعت.

و چون سخن درین دیوان به لسان فصیح عربی و
زبان ملیح فارسی بود، و زبان عربی مخصوصیۃ به اهل
الجنة و نبینا محمد، صلی الله علیه و سلم، به تقدیم اولی
بود، پس لاجرم هم شعری که بدان زبان بود مقدم داسته
شد.*

(۱) و چون سخن درین : و چون درین Li (۴) هم شعری: هر شعری Lii,T || داشته
شد: داشت Li, O || داشته T.

* باضافه ۸ غزل ملمّع، مغربی ۱۲۲۳ ابیات اشعار عربی هم نوشته، که متن کامل
آنان در نسخه Lii موجود است. تعداد معدودی از آنها هم در نسخه های O, P, Lii
است. متن دیوان حاضر منحصر باشعار فارسی و ملمّع مغربی است.

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

<---ب|---ب|---ب|---ب|---

۱
بیادربحر باماشورهاکن این من ومارا
که تادریانگردی توندانی عینِ دریا را
اگرموجیت زآن صحرا بدین دریا کشدروزی
چنانست غرقه گرداند که نَآری یاد صحرا را
۲
اگر امواجِ دریا را به جز دریانمی بینی
یقین دانم که بتوانی مَسَّادیدن اسما را
هنوز از فرقه فرقی برون از زمره جمعی
اگر از یک دگر فرقی کنی اسم و مَسَّما را
چو واحد گردی اعدادت نماید سربه سرو احد
چو فرد آیی یکی بینی پری و دی و فردا را
۶
ز کثرت سوی وحدت روز و وحدت سوی کثرت شو
ز راه وحدت و کثرت توان دانستن اَشیا را
چه دانی زیروبلا ی زمین و آسمان چون تو
ندیدی منطوی در خود بساط زیروبلا را
چو هستی نسخه جانان فرورود در خود و وادان
ز پنهانی و پیداییت آن پنهان و پیدا را
۹
الا ای مغربی عنقای مغرب را اگر جویی
برون از مشرق و مغرب بیاید جست عنقا را

این غزل در نسخه های T,Lii,P نیست. ترتیب متن مطابق است با نسخه Li. به جهت نبودن این غزل در دو نسخ مهم : Lii,P - دو نسخه دیگر دیوان مغربی از موزه بریتانیا در تصحیح این غزل به کار رفت: نسخه Liii (در حدود قرن دهم هجری)، نسخه Liv (۱۱۷۷ هجری). ر.ک.: مقدمه، ص ۸۲.

(۱۲) اگر موجیت: اگر موجت Liii || اگر موجی Liv (۱۳) اگر امواج دریا را بجز دریا همی بینی Liv (۱۴) فرقهء فرقی: فرقه و فرقی Li (۱۵) واحد: وحدت Liv (۱۵) پری: پری Li (۱۶) دانستن: دانست Liv || از راه کثرت و وحدت Liv (۱۸) چو هستی نسخه جانان فروغ روی خود او دان Liv (۱۸) ز پنهانی و پدایست Liii (۱۹) اگر جوئی: اگر خواهی Liv.

هَزَجِ مُثَمَّنِ سَالِمِ

— < [ب | --- ب | --- ب | --- ب | --- ب]

بیا برچشمِ عاشق کن تجلی روی زیبا را
 که جزو امق ندانند کس کمالِ حسنِ عذرا را
 بصرای دل عاشق بیا جلوه کنان بگذر
 بروی عالم آرایت بیا را روی صحرا را
 ۳ دمی از خلوت و وحدت، تماشا را بصرا شو
 نظربناظران افکن، ببین اهل تماشا را
 دماغ جانِ اهل دل به بوی خود معطر کن
 ز روی خویش نوری بخش هر دم چشمِ بینا را
 الا ای یوسف مصر ملاح تا بکی داری
 حنین یعقوب بیدل را غمین جانِ زلیخا را
 ۶ توحلو کرده پنهان مگسها گشت سرگردان
 اگر جوشِ مگس خواهی به صحرا آر حلو را
 الا ای ترکِ یغمائی، بیا جان را به یغما بر
 نه دل ترک تو خواهی کردنی تو ترکِ یغما را
 جهان پرشور از آن دارد لب شیرین ترک من
 که ترکان دوست میدارند دایم شور و غوغا را
 ۹ سخن با مردِ صحرائی الا ای مغربی کم گو
 که صحرائی نمی دانند زبانِ اهلِ دریا را

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) بیابر عاشق ما کن P (۱۲) بیا جلوه
 کنان بگذر: بیا جلوه کن و بگذر P (۲) بیارا روی : میارا روی O (۳) نظر با
 ناظران Tpr (۱۴) دماغ جان و اهل دل T (۴) ز روی خویش هر دم بخش نور
 چشم بینا را O (۱۵) الا ای یوسف مصری O || الا ای یوسف مسکین Tpr
 (۵) همین یعقوب بیدل را حزین جان زلیخا را T (۶) P— (۶) مگسها
 کشت: مگسها گشته O، T، Tpr (۹) P—.

۳

هَزَجِ مُثَمَّنْ أَخَرَبْ وِ سَالِمِ

— < [- - - | - - - | - - -]

ای بلبلِ جانِ چونی اندر قفسِ تنهـا
تا چند درین تنهـا مانـی نـو تن تنهـا
ای بلبلِ خوش الحان ز آن گلشن وز آن بستان
چون بـود که افتادی ناگاه به گلخنهـا

۳

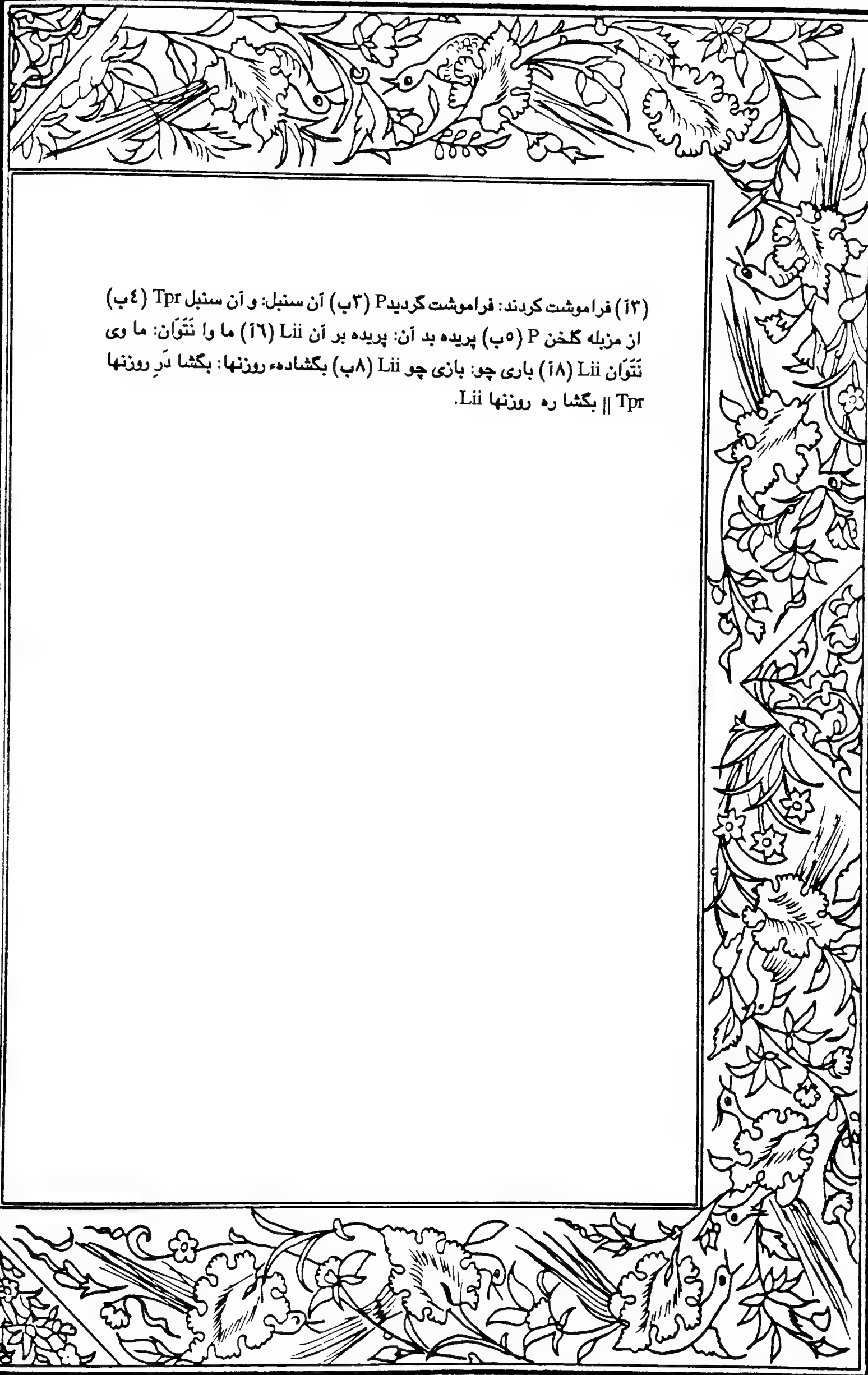
گویی که فرا موشت کردند درین گلخن
آن روزه و آن گلشن آن سنبـل و سوسنـهـا
بشکن قفسِ تن را پس تَنْ تَنْ تَنْ گویان
از مزبله و گلخن بخرام به گلشنهـا
مرغانِ هم آوازت مجموعِ ازین گلخن

۶

پریده بدان گلشن بگرفته نشیمنهـا
در بیشه دَام و دد مَأْ وَا نَتَوَان کـردن
زین جای مخوفای جان رواجِ نِبِ مَأْ مِنْهـا
ای طایرِ افلاکی در دَامِ تَنْ خاکی
از بهر دوسه دانه و مانده ز خرمنهـا
باری چون می یاری بیرون شدا زین قالب
بر منظره اش بنشین بگشاده روزنهـا

۹

ای مغربی مسکین اینجا چه شوی ساکن
کآنجا ست برای تو پرداخته مسکنهـا



(۱۳) فراموشت کردند: فراموشت گردید P (۳ب) آن سنبل: و آن سنبل Tpr (۴ب)
از مزبله گلخن P (۵ب) پریده بد آن: پریده بر آن Lii (۱۶) ما وا نتوان: ما وی
نتوان Lii (۱۸) باری چو: بازی چو Lii (۸ب) بگشاده روزنها: بگشا در روزنها
Tpr || بگشا ره روزنها Lii.

۴

هَزَجْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَحْذُوفَ

← [- - | - - | - - | - -]

ای جمله جهان در رخ جان بخش تو پیدا
وی روی تو در آینه کون هویدا
تا شاهد حسن تو در آینه نظر کرد
عکس رخ خود دید بشد واله و شیدا

۳

هر لحظه رخت داده جمال رخ خود را
بر دیده خود جلوه بصد کسوت زیبا

از دیده عشاق برون کرده نگاهی
تا حسن خود از روی بتان کرده تماشا
رویت زپی جلوه گری آینه ساخت

آن آینه را نام نهاد آدم و حوا
حسن رخ خود را به همه روی درودید

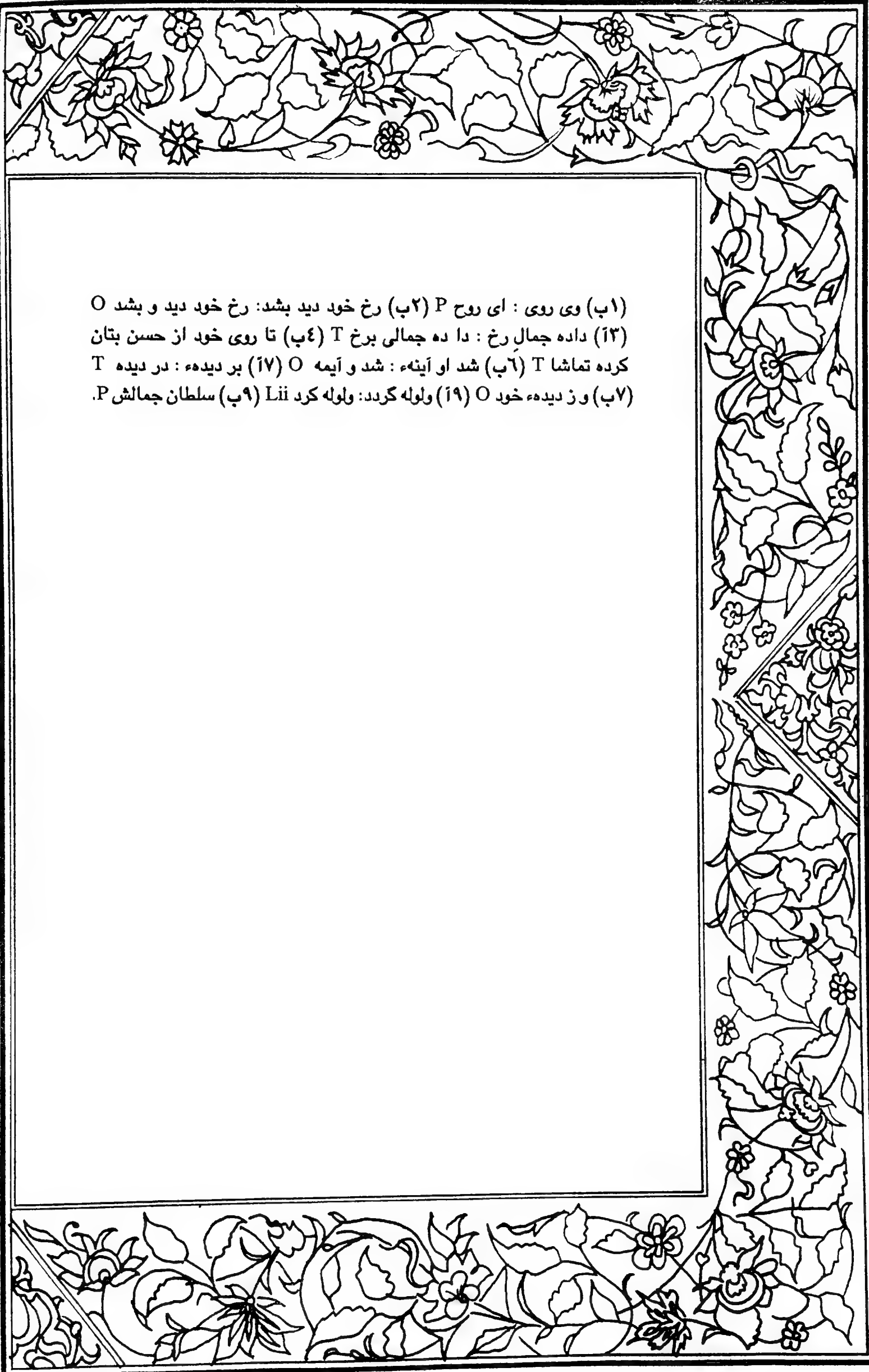
۶

زان روی شدا و آینه جمله اَسْمَاء
ای حسن تو بردیده خود کرده تجلی
در دیده خود دیده عیان چهره خود را

چون ناظر و منظور توئی غیر تو کس نیست
پس از چه سبب گشت پدید این همه غوغا

۹

ای مغربی آفاق پراز لوله گردد
سلطانِ جمالِ چو زَنَد خیمه به صحرا



(۱ب) وی روی : ای روح P (۲ب) رخ خود دید بشد: رخ خود دید و بشد O
(۱۳) داده جمال رخ : دا ده جمالی برخ T (۴ب) تا روی خود از حسن بتان
کرده تماشا T (۶ب) شد او آینهء : شد و آیمه O (۱۷) بر دیدهء : در دیده T
(۷ب) وز دیدهء خود O (۱۹) ولوله گردد: ولوله کرد Lii (۹ب) سلطان جمالش P.

هَزَج مُسَدَّس مَحْذُوف

۵

— < [— — — | — — — | — —]

بیا ورساقی آن جام صفا را

دمی از مارهایی بخش ما را

خدا را گرتوانی کردکاری

بکن کاری بکن کاری خدا را

چو چشم خویشتن سرمست گردان

۳

دل و عقل و زبان و دیده ها را

جهان پرقلب و پرقلب گردید

بیا برقلبها زن کیمیا را

توانی ساختن از ماشمائی

اگر میلی بود با شما را

گدا سلطان شود گر زانک سلطان

۶

نشاند بر سریر خود گدا را

نگارا دل پراز نقش و نگارست

ببر نقش و نگار از دل نگارا

بیا از نقش گیتی پاک گردان

مژین آینه گیتی نما را

چوا ز نقش جهانش پاک کردی

۹

بنقش روی خود رویش بیارا

برآبر آسمان دل چو خورشید
 ز کوكب پاك كن لوح سما را
 بيا بر مغربی انداز تابی
 به تابی مهر گردان این سها را

(۱۱) جام صفا را: جام مصفی T (۱ب) دمی از خود Tpr. (۱۲) گر توانی: گر
 بتوانی Li (۳ب) و زبان: و روان P, Lii, T, Tpr. (۴ب) بیا بر قلبها بزن کیمیا
 را Li || بیا بر کیمیا زن قلبها را P (۱۵) از ما شمائی: از ما شمایل P (۱۶)
 شود گر زانك: بود گر زانكه P (۸) Lii— (۸ب) مزین: مر این P, T (۱۰ب)
 لوح سما: لوح شما Tpr. (۱۱) انداز تابی: انداز سایه Lii (۱۱ب) بتابی مهر:
 بتابد مهر T || سها را: سما را P, T, Lii.

خورشید رخت چو گشت پیدا	دَرَاتِ دَو کون شده ویدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت	ز آن سایه پدید گشت اُشیاء
هر دَرّه ز نور مهر رویت	خورشید صفت شد آشکارا
هم دَرّه به مهر گشت موجود	هم مهر به دَرّه گشت پیدا
دریای وجود موج زن شد	موجی بِفکندسوی صحرا
آن موج فرو شد و برآمد	در صورت و کسوت دالارا
بر رُسْت بنفشهء معانی	چون خطّ خوش نگار رعنا
بشکفت شقایق حقایق	بنمود هزار سرو بالا
این جمله چه بود عین آن موج	و آن موج چه بود عین دریا
هر جزو که هست عین کُلّست	پس کُلّ چه بود سرا سر اجزا
اُجْزَا چه بود مظاهر کُلّ	اُشیاء چه بود ظلال اُسْمَا
اُسْمَا چه بود ظهور خورشید	خورشید جمال روی والا
صحرا چه بود زمین امکان	کآنست کتاب حق تعالی
ای مغربی این حدیث بگذار	سِرّ دوجهان مکن هویدا

(۱۱) چو گشت: چه گشت T (۱۲) مهر رخ تو: مهر از رخ T (۱۳) هر ذره ز مهر
 نور رویت O (۱۴) به مهر: ز مهر O (۱۵) فرو شد و بر آمد: فرو شد بر آمد Lii
 (۱۶) صورت و کسوت: صورت کسوت T, P (۱۷) P— (۱۸) پس کل باشد O
 Lii, Li || پس کل بود T. (۱۹) ظلال اسماء: فعال اسماء P || ضلال اسماء
 (۲۰) روی والا: ذات والا T, O, Lii, P

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, P, Lii, Li. با ترتیب متن، نسخه P
 بیت ۸ ندارد. ترتیب نسخه O چنین است:
 ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴

مُجْتَثُ مَثْمُنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - | - - - | - - -]

ز روی ذاتِ برافکن نقابِ اسما را

نهان به اسم مکن چهرهء مُسَمَّارِ

نقابِ برفکن از روی وعزمِ صحراکن

زکنجِ خلوتِ وحدتِ دمی تماشا را

اگرچه پرتوِ انوارِ ذاتِ محوکنند

چو این نقابِ برافتد جمیع اشیاء را

اگرچه ما و منی جز توئی تَوَنَبُود

ز ما و من یَسْتَانِ یک زمانِ من و ما را

اگرچه سایهء عنقای مغربست جهان

ولیک سایه حجابِ آمدست عنقا را

نقوشِ کثرتِ امواجِ ظاهِرِ دریا

حجابِ وحدتِ باطنِ شدست دریا را

فروغِ چهرهء عذرانِ نهانِ همی دارد

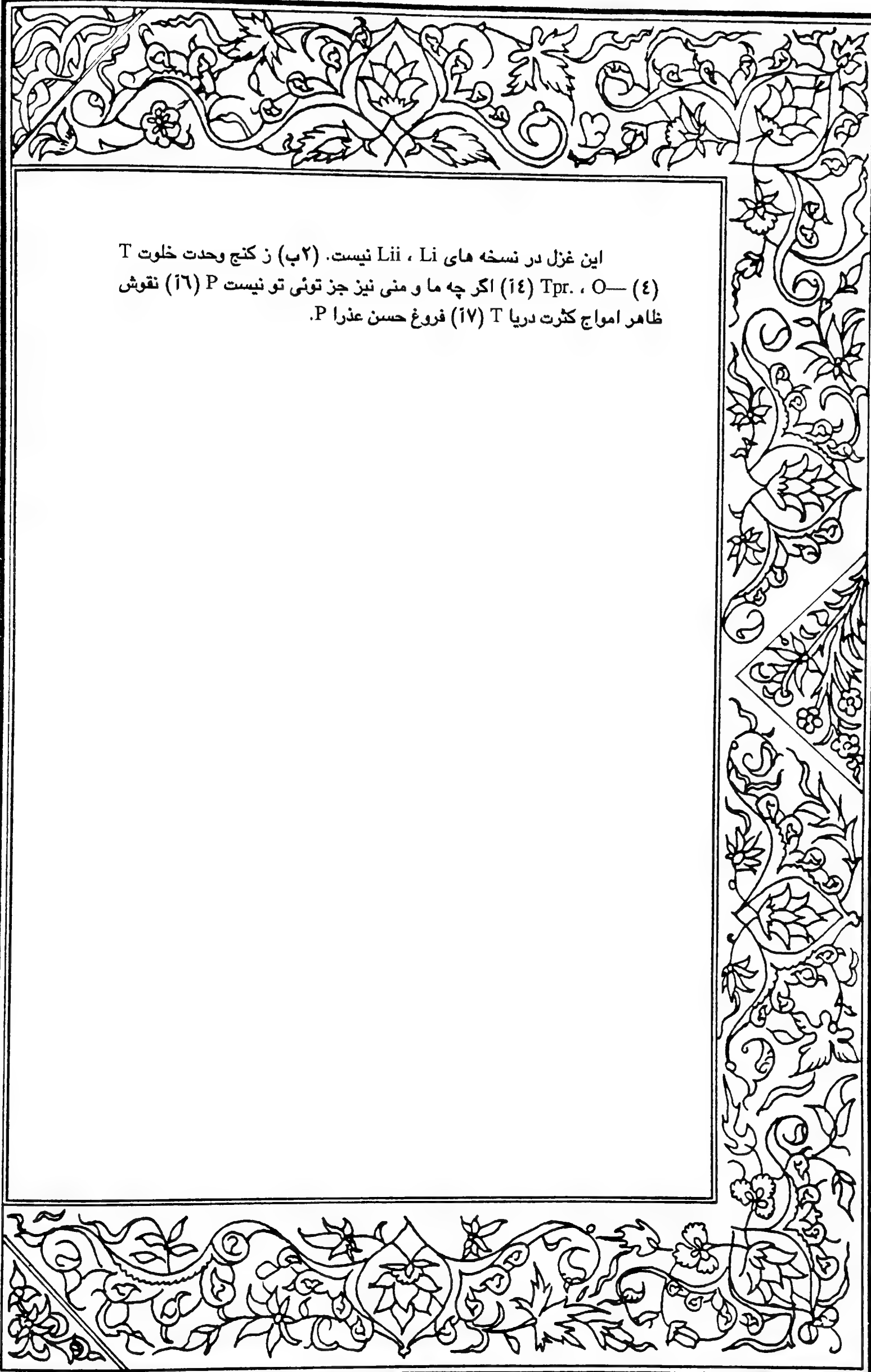
ز چشمِ وامقِ بی دل عذارِ عذرا را

نمی سزد که نهانِ گردی از اُولُوالْأَبْصَارِ

که نور دیده توئی چشمهای بینا را

ز مغربی چو توئی ناظرِ رخِ زیبات

نهان از و مکن ای دوستِ روی زیبا را



این غزل در نسخه های Li ، Lii نیست. (۲ب) ز کنج وحدت خلوت T
(۴) Tpr. ، O— اگر چه ما و منی نیز جز تویی تو نیست P (۱۶) نقوش
ظاهر امواج کثرت دریا T (۱۷) فروغ حسن عذرا P.

مُجْتَثِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

ورای مطلبِ هر طالِ بیستِ مطلبِ ما

برون ز مشربِ هر شا ربیستِ مشربِ ما

بکامِ جانِ کسی هیچِ جرعه نرسید

از آن شرابِ که پیوسته میکشد لبِ ما

سپهرِ کوکبِ ما از سپهرها ست برون

که هست ذاتِ مُقَدَّسِ سپهرِ کوکبِ ما

بتا ختندبسی اسبِ دل ولی نرسید

سوارِ هیچِ روانی بگردد مرکبِ ما

هنوز روز و شبِ کاینات هیچ نبود

که روزِ مارِخِ او بود و زلفِ او شبِ ما

کسی که جان و جهان داد و عشقِ او بخَرید

وقوفِ یافت ز سود و زیان و مَکْسَبِ ما

ز آه و یاربِ ما آن کسی خبر دارد

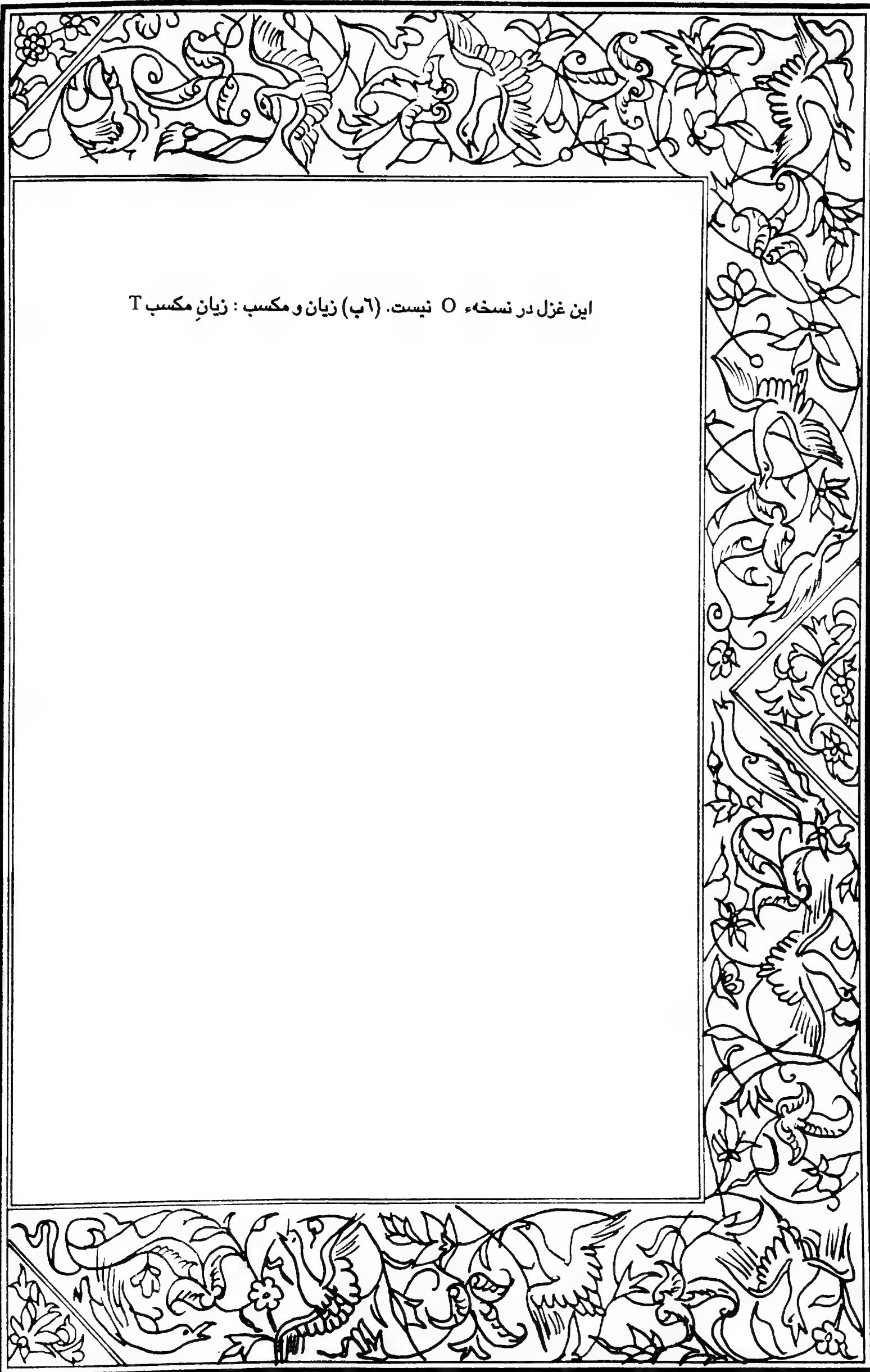
که سوختست چو ما ز آه و یاربِ ما

تودین و مذهبِ ما گیرد را صول و فروع

که دین و مذهبِ حَقِّست دین و مذهبِ ما

نخست لوحِ دل از نقشِ کاینات بشوی

چو مغربِ بیست اگر هست عَزَمِ مکتبِ ما



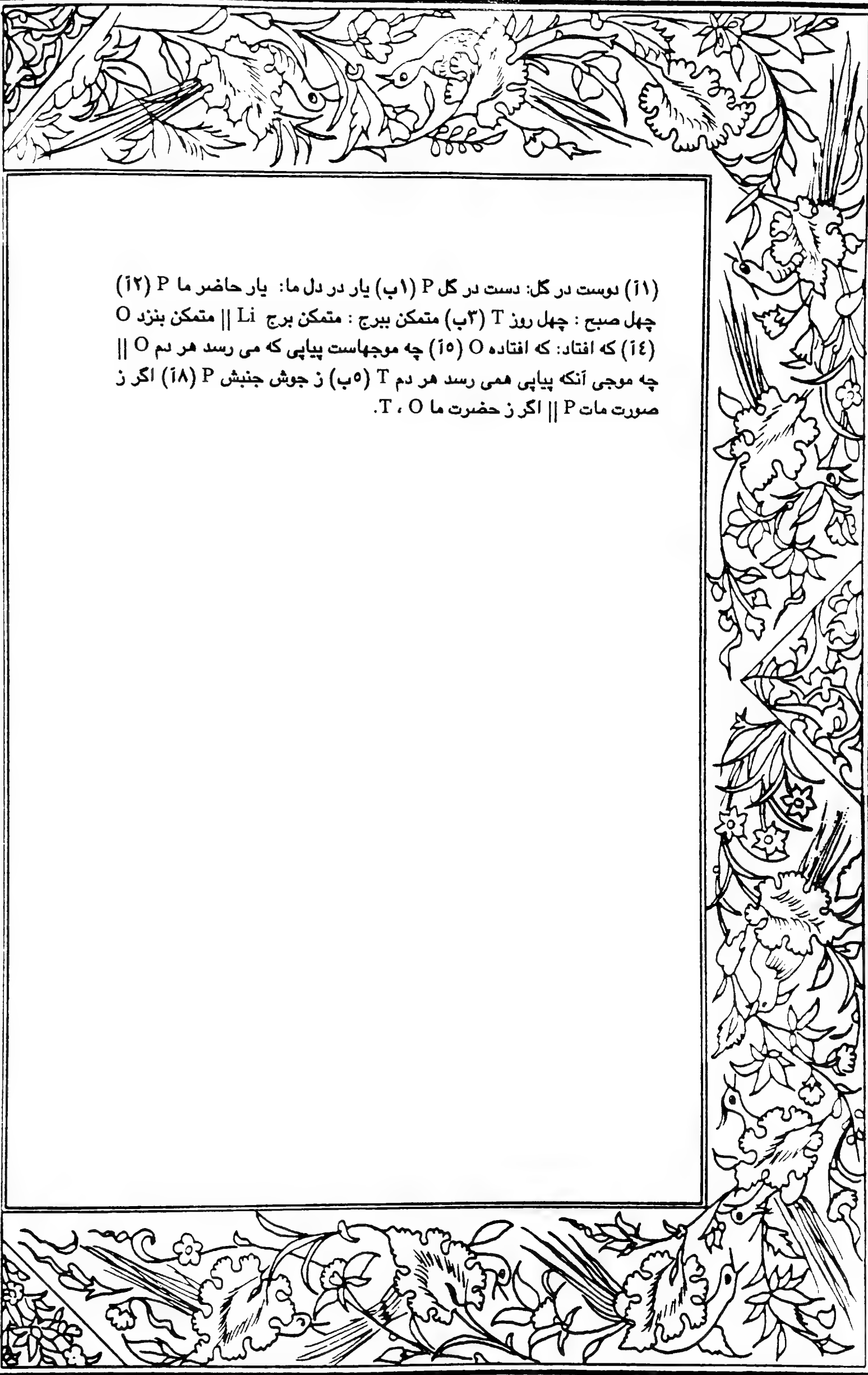
این غزل در نسخهء O نیست. (۶ب) زیان و مکسب : زیانِ مکسب T

۹

مُجْتَثُ مَثْمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

چه مهر بود که بسُرشت دوست در گِلِ ما
 چه گنج بود که بِنهاد یار در دِلِ ما
 بدستِ خویش چهل صبح با غبانِ ازل
 ندید تخمِ گلی تا نَکِشت در گِلِ ما
 ۳ چه ماه بود که از آسمان فرود آمد
 نشست خوش مَثْمُگِن بَبرج و منزلِ ما
 مَلِک که بود که افتاد در چَم بابل
 چه سِخَرها ست درین قعر چاهِ بابلِ ما
 چه موجها که پیایِ همی رسد هردم
 ز جوش و جنبشِ دریای اوبه ساحلِ ما
 ۶ هزار نقش به یک لحظه میذیرد دل
 بین چه نقش پذیرست قَلْبِ قایلِ ما
 به هر گره که وی از زلفِ خویش بُگشاید
 از و گشاده شود صد هزار مشکلِ ما
 اگر حضرتِ مات آرزوی مَقْبُولِیست
 بیا و هندویِ آن شو که هست مقبِلِ ما
 ۹ چو مغربی نظر از نقصِ کاینات بدوز
 اگر کمال طلب میکنی ز کمالِ ما



(۱۱) دوست در گل: دست در گل P (۱ب) یار در دل ما: یار حاضر ما P (۱۲)
چهل صبح: چهل روز T (۳ب) متمکن بیرج: متمکن برج Li || متمکن بنزد O
(۱۴) که افتاد: که افتاده O (۱۵) چه موجهاست پیایی که می رسد هر دم O ||
چه موجی آنکه پیایی همی رسد هر دم T (۵ب) ز جوش جنبش P (۱۸) اگر ز
صورت مات P || اگر ز حضرت ما T ، O.

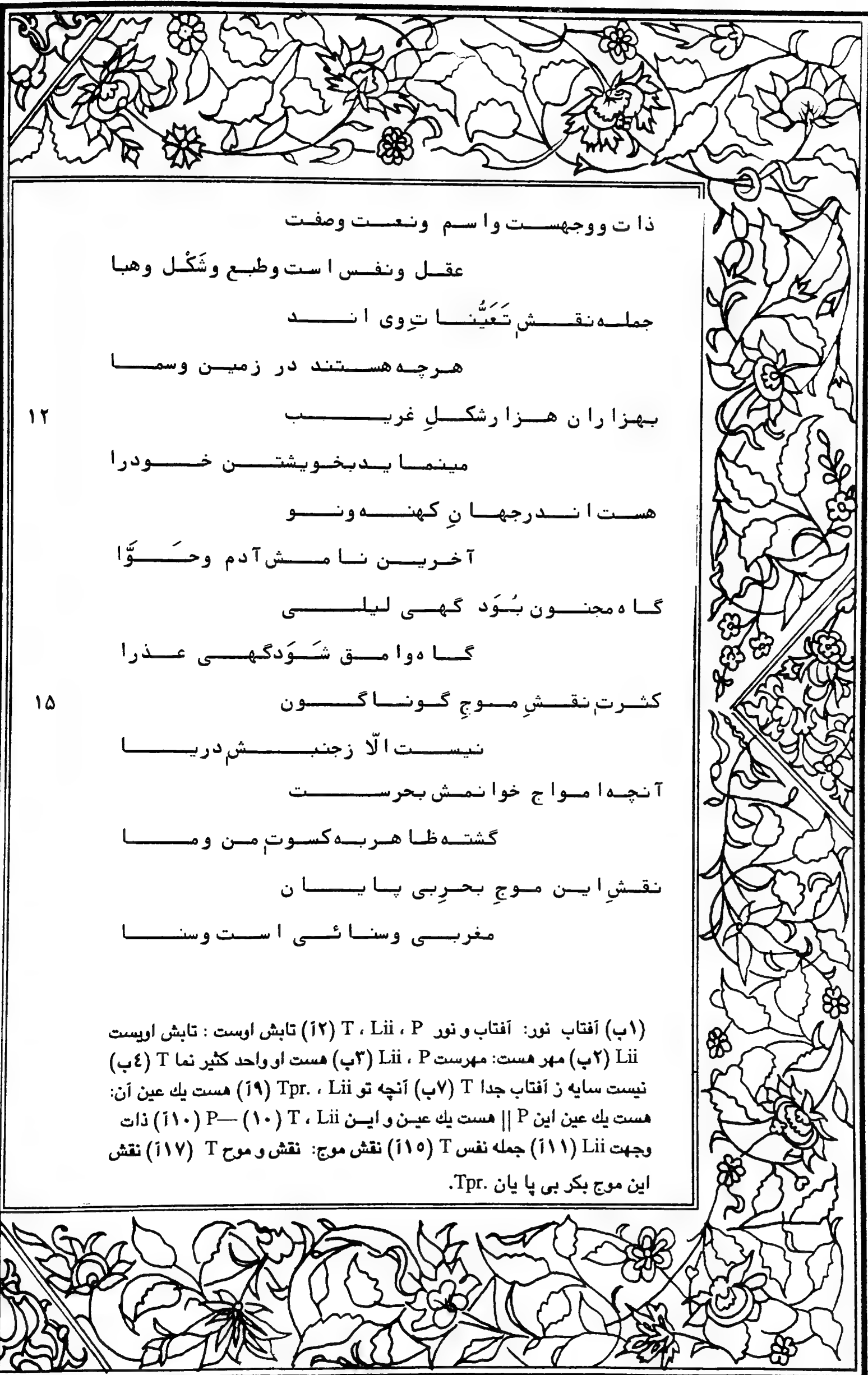
۱۰

خَفِيف

← [- - - | - - - | - - -]

هیچ دانی که ما کیم و شما
سایه آفتاب نور خدا
سایه آفتاب تابش اوست
تابش مهر هست عین ضیاء
نیست خورشید از شعاع بعید
نیست سایه از آفتاب جدا
سایه و آفتاب یک چیزند
هست او و احد کثیر نما
چون یکی بود سایه و خورشید
یارب این کثرت از چه شد پیدا
نظر از عین ممکنات بدوز
تا که سایه نماید یکتا
بگذرا ز سایه زانک خورشید ست
آنک تو سایه خوانیش هر جا
شئی واحد نگردد چون گردید
عین هستی جمله اشیا
هست یک عین آن همه اعیان
یک مسماست این همه اسما

۹



ذات و وجهست واسم و نعت و صفت

عقل و نفس است و طبع و شَکْل و هبا

جمله نقشِ تَعِیُّناتِ وی اند

هر چه هستند در زمین و سما

۱۲

بهزاران هزار شکلِ غریب

مینماید بخویشتن خود را

هست اندر جهانِ کهنه و نو

آخرین نامش آدم و حَـوّا

گاه مجنون بُود گهی لیلی

گاه و امق شَود گهی عذرا

۱۵

کثرتِ نقشِ موجِ گوناگون

نیست الا ز جنبشِ دریا

آنچه امواج خوانمش بحرست

گشته ظاهر به کسوتِ من و ما

نقشِ این موجِ بحرِ بی پایان

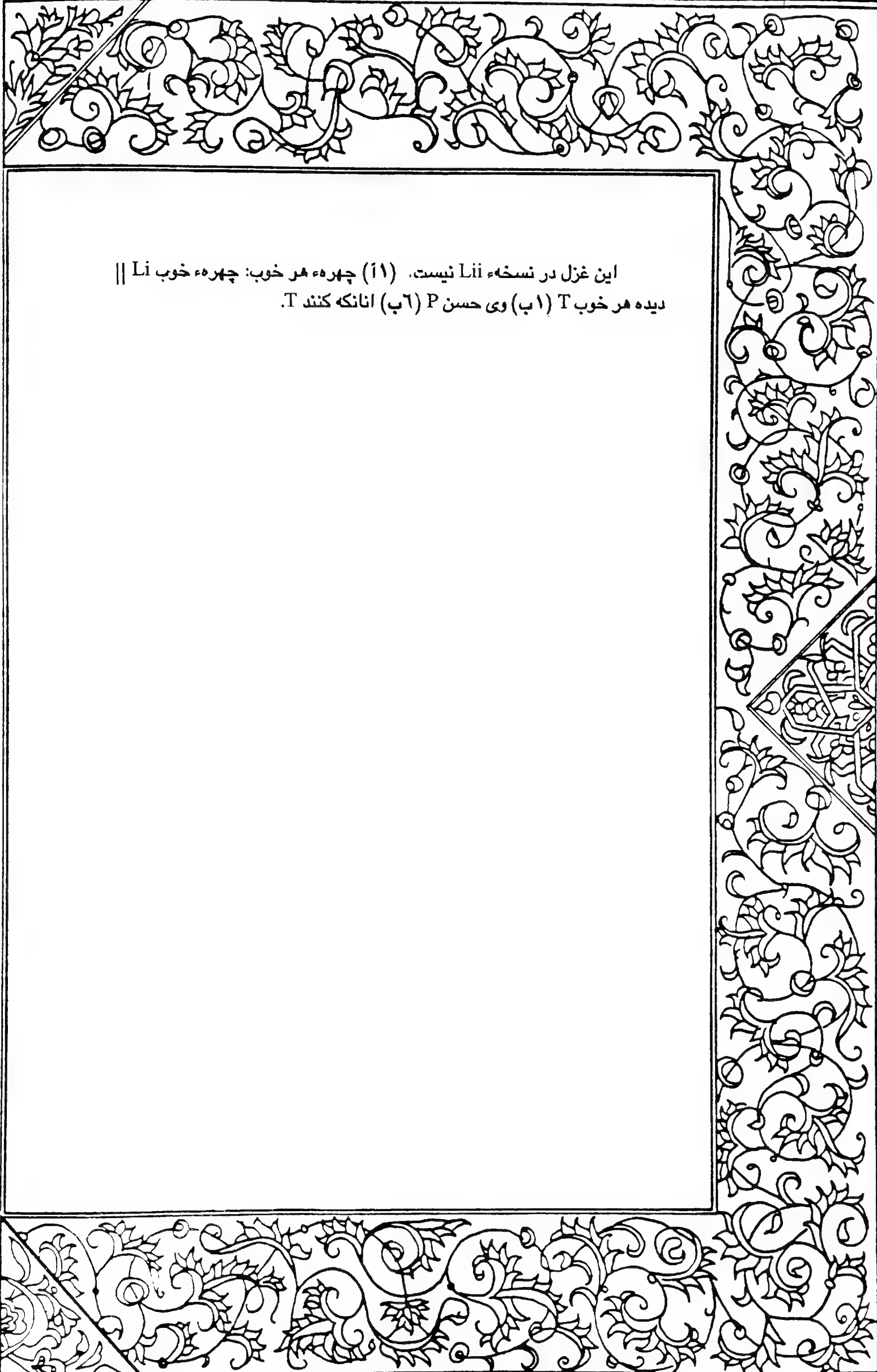
مغربی و سنائی است و سنا

(۱) آفتاب نور: آفتاب و نور P ، Lii ، T (۱۲) تابش اوست : تابش اویست
Lii (۲) مهر هست: مهرست P ، Lii (۳) هست او واحد کثیر نما T (۴) (ب)
نیست سایه ز آفتاب جدا T (۷) آنچه تو Lii ، Tpr. (۱۹) هست يك عين آن:
هست يك عين این P || هست يك عين و این Lii ، T (۱۰) — P (۱۱۰) ذات
وجهت Lii (۱۱۱) جمله نفس T (۱۱۵) نقش موج: نقش و موج T (۱۱۷) نقش
این موج بکر بی پایان Tpr.

هَزَجِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

— < [- - | - - | - - | - -]

ای کرده تجلی رخت از چهره هر خوب
ای حسن و جمال همه خوبان به تو منسوب
بر صفحه رخساره هر ماه پری روی
حرفی دوسه از دفتر حسنت شده مکتوب
۳ محبوب زهر روی به جز روی تو نبود
خود نیست به هر وجه به جز روی تو محبوب
بر عکس رخت چشم زلیخا نگران شد
در آینه روی خوش یوسف یعقوب
در شاه و مشهود توئی ناظر و منظور
در عاشق و معشوق توئی طالب و مطلوب
۶ در بتکده ها غیر ترا می پرستند
آن کس که کند سجده بر سنگ و گل و چوب
جا روب غمت کرد مرا خانه دل پاک
وین خانه کنونست به کام دل جا روب
زان زلف پراکنده وز آن غمزه فشان
پرگشت جهان سربسرا ز فتنه و آشوب
۹ محبوب نباشد رخت از مغربی ای دوست
کو خود به خود دست از رخ زیبای تو محبوب



این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) چهرهء هر خوب: چهرهء خوب Li ||
دیده هر خوب T (۱ب) وی حسن P (۶ب) اناکه کنند T.

مرا که لعلِ لبِت ساقی است و جام و شراب
 از آن چونر گسِ مست توام مدام خراب
 مرا که زمزمهء قولِ دوست در گوشِ مست
 چه حاجتست به آوازِ عود و چنگ و رباب
 فتاد بر رخِ دلبر به طالعِ مسعود
 نخست بار که بختم گشود دیده ز خواب
 بدین صفت که منم مست ساقی باقی
 عجب که باز شناسم شراب را ز سراب
 چو با وجودِ تو من هیچ نیستم از هیچ
 به هیچ وجه مگردان رخ و مشو در تباب
 خطاب اگر نکنی با من آن عجب نبود
 که سایه را نکند هیچ آفتاب خطاب
 مجوز مغربی آداب در طریقتِ عشق
 که کس نجست ز مستان و عاشقان آداب

۳

۶

(۱۱) جام و شراب: جام شراب P, O, Lii, T (۲ب) آواز عود و چنگ و رباب:
 آواز چنگ و عود و رباب T, O, Lii (۱۳) فتاده Tpr. (۳ب) دیده ز خواب:
 چشم ز خواب O, Lii (۱۶) خطاب اگر: خطاب گر Lii || حجاب گر نکنی T
 (۶ب) آفتاب خطاب: آفتاب حجاب T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

T, O, Lii: ۷, ۶, ۵, *, +, ۴, ۳, ۲, ۱

+ بدین صفت اگر در حساب گاه آراند

عجب بُود که بگیرد مرا کسی به حساب

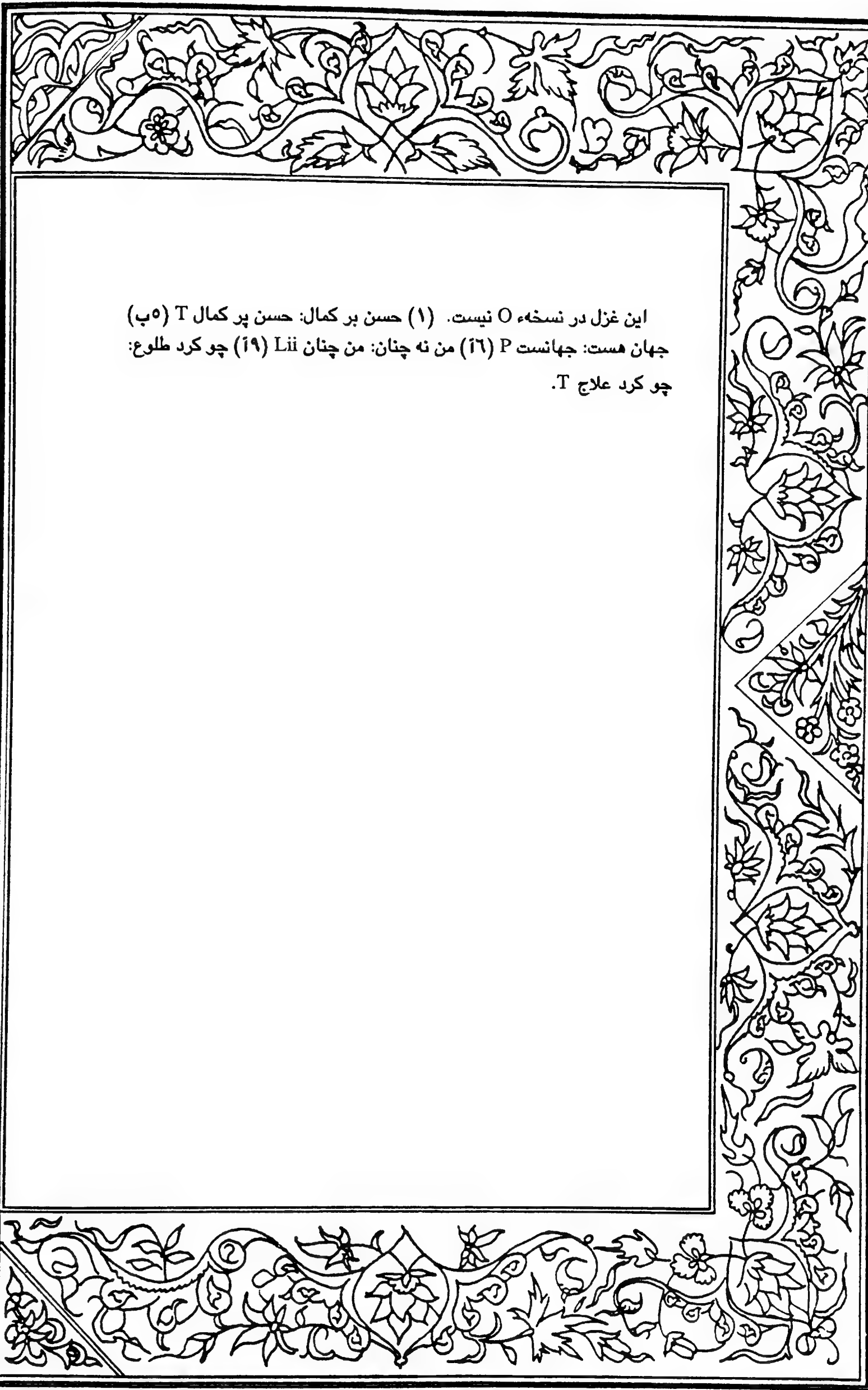
* کسی که بی خبر از لذت و الم باشد

نه از نعیم بُود اگهیش نی ز عذاب

مُجْتَثِ مَثْمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

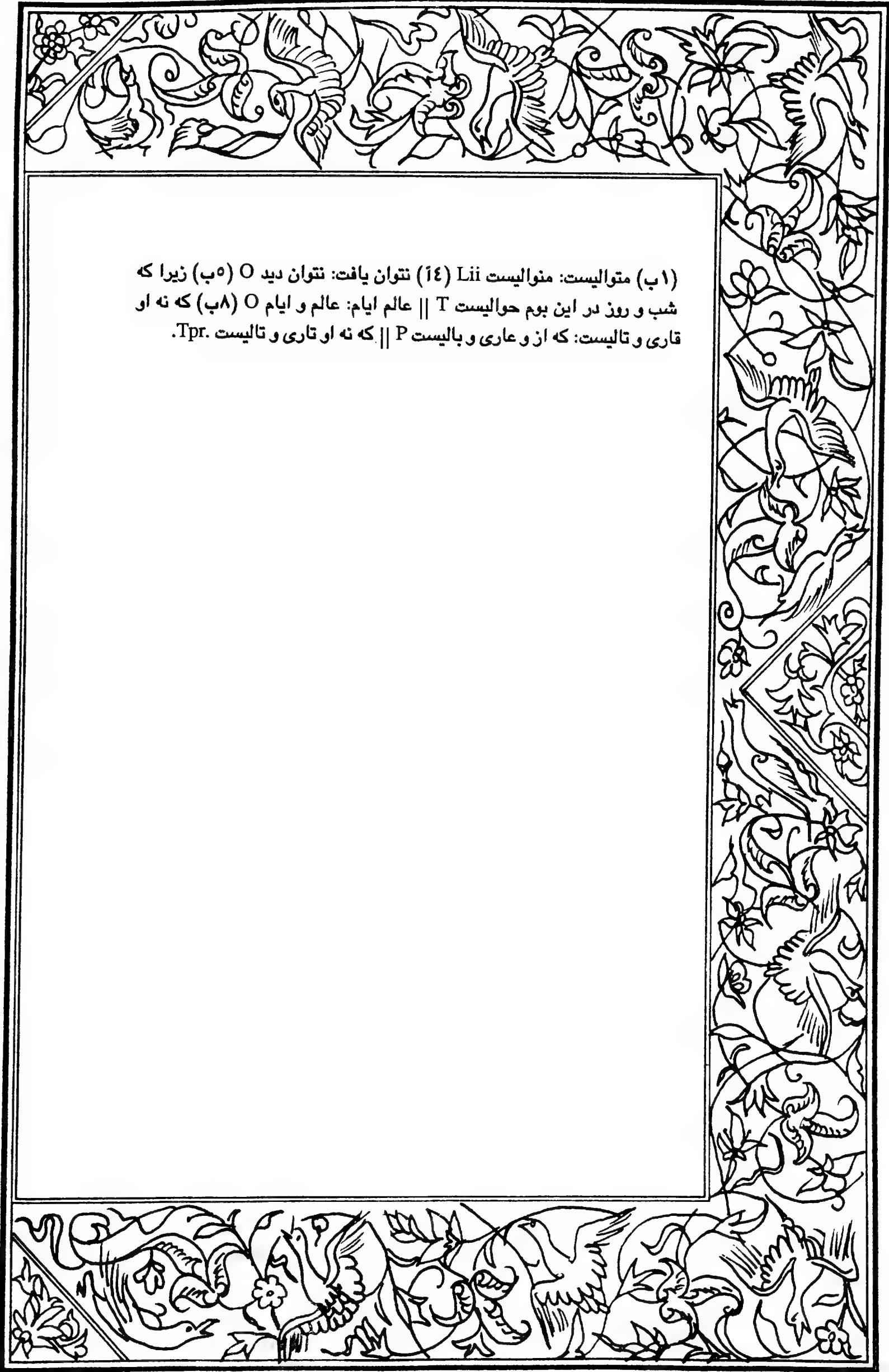
← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

- چو تافت بردلِ من پرتو جمالِ حبیب
 بدیددیده جان حسن برکمالِ حبیب
 چه التفات به لذاتِ کاینات کند
 کسی که یافت دمی لذتِ وصالِ حبیب
 ۳ بدام ودانۀ عالم کجا فرود آید
 دلی که گشت گرفتار زلف و خالِ حبیب
 خیالِ مُکَرِّد و عالمِ نیّا ورد به خیال
 سری که نیست دمی خالی از خیالِ حبیب
 حبیب را نتوان یافت درد و کون مثال
 اگر چه هر دو جهان هست بر مثالِ حبیب
 ۶ درونِ من نه چنان از حبیب مملو شد
 که گر حبیب در آید بُود مجالِ حبیب
 بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است
 که از حبیب ندارم نظربه حالِ حبیب
 چه احتیاج بُود دیده را به حسنِ برون
 چو بر درونِ مُتَجَلّی شُود جمالِ حبیب
 ۹ ز مشرق دلت ای مغربی چو کرد طلوع
 هزار بُدربرفت از نظر هلالِ حبیب

A decorative border with intricate floral and vine patterns surrounds the central text area. The patterns are symmetrical and detailed, featuring various leaves and flowers.

این غزل در نسخه O نیست. (۱) حسن بر کمال: حسن پر کمال T (۵ب)
جهان هست: جهانست P (۱۶) من نه چنان: من چنان Lii (۱۹) چو کرد طلوع:
چو کرد علاج T.

۱ دل غرقهء انوارِ جمالی و جلالیست
 بروی نظرا ز جانبِ دلبر مُتوالیست
 ۲ دل مَنظَرِ عالی و نظرگاهِ رفیعست
 یارست که اوناظرِ این منظرِ عالیست
 خالیست حوالیء حریمِ دل از اغیار
 ۳ اغیار کجا واقفِ این بوم و حوالیست
 جز نقشِ رخِ دوست در آن دل نتوان یافت
 کآن آینه از نقشِ جهان صافی و خالیست
 در عالمِ او هیچ شب و روز نباشد
 ۴ کو برتر ازین عالمِ ایام و لیا لیست
 دُری که از جمله جهان گشت پدیدار
 ۵ آن دُرِّ گران مایه ازین بحرِ لالیست
 دانی بجز از عشقِ درین خطّه نباشد
 عشقست که در خطّه دل حاکم و والیست
 ۶ عالم به خطّ دوست کتابیست ولیکن
 مخفیست از آن کس که نه اوقاری و تالیست
 ۷ ای مغربی کس را خبر از عالمِ دل نیست
 ۸ چو عالمِ دل ز اهلِ دو عالم مُتعالیست



(۱ب) متوالیست: منوالیست Lii (۱۴) نتوان یافت: نتوان دید O (۵ب) زیرا که
شب و روز در این بوم حوالیست T || عالم ایام: عالم و ایام O (۸ب) که نه او
قاری و تالیست: که از و عاری و بالیست P || که نه او تاری و تالیست Tpr.

بر آبِ حیاتِ توجّهان همچو حبابیست
 اونیزاگر باد رود از سرش آبیبست
 از مهر تو یک تاب جهان کرد پدیدار
 ذراتِ جهان جمله عیان گشته ز تابیبست
 ۳ حرفیست جهان از ورقِ دفترِ علمست
 هر چند که او خود به سرِ خویش کتا بیست
 ز آن دیده کماهی نتواند رخ او دید
 کآویخته بر روی وی از نور نقابیبست
 از تشنگی آن را که تو پنداشته بودی
 در بادیه از دور که آبیبست سرا بیست
 ۶ بیدار شو از خواب که این جمله خیالات
 اندر نظر دیده بیدار چو خوابیبست
 از جانبِ او نیست حجابی به حقیقت
 از جانبِ ما باشد اگر ز آنک حجابیبست
 ساقی به همه باده زیک خم دهد امّا
 در مجلسِ او مستی هر یک ز شرابیبست
 ۹ تنها نبود مغربی از نرکسِ او مست
 در هر طرف از نرکسِ او مست و خرابیبست

(۱۱) بر آب حیات: بر آب حيوۃ Li || حبابیست: سرابیست Lii, P (۱۲) کرد
 پدیدار: کرد بدیدار P (۲) ذرات: درآب Lii || گشته ز تاییست: گشته زبانیست
 Lii (۴، ۵) O— (۱۸) دهد اما: دهد اری T (۱۹) از نرکس: از باده
 P (۹) مست و خرابیست: مست خرابیست P.

هَزَجِ اخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

← [- - | - - | - - | - -]

این گُردِ پیری چهره ندانم که چه گُردست
 کز جمله خوبان جهان گوی ببردست
 موسی کلیمست که دارد یَدِ بیضا
 عیسیست کز وزنده شود هر که ببردست

۳ اورا نَتَوَان گفت که از آدم و حوا است
 کس شَکْلِ چنین ز آدم و حوا نشمردست
 یغمای دلِ خلقِ جهان میکند این گُرد
 ماننده تُرکان همگی باز دو ببردست
 با حسنِ رخس حسنِ خلائق همه قَبَحست
 بالعل لبش جامِ مصفا همه دُردست

۶ هردل که برونقش جهان بود منقش
 نقش رخِ او آمده آن را بستر دُردست
 کس نیست که رختِ دلِ خود را به چنین گُرد
 در راهِ هوا جمله به کَلّی نَسِردست
 ای مغربی از دلِ بر خود گوی سخن را
 کونه عرب و نه عجم و رومی و گُردست

این غزل در نسخهء Lii نیست (۱۱) این کرد پر چهره T (۱۳) که از: که او
P (۱۴) این کرد: ان کرد (۴پ) بازد: تازد Tpr. (۱۵) همه قبجست: همه
هیچست O, P (۵پ) دُر دست: وردست T (۱۶) بود منقش: گشت منقش O
(۶پ) آمده آن را: انده او را T (۱۷) دل خود را بچنین کرد: دل و دین را
بچنین کرد P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

T, P: ۸, ۲, +, ۳, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸

O: ۸, ۶, ۷, ۵, ۴, +, ۳, ۲, ۱

+ : چون چرخ به رقصست و چو خوشید فروزان
کز پرتو رویش شود آب آنکه فسر دست

هَزَجْ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - -]

این جوش که از میکده برخاست چه جوشست
 این جوش مگر از خُم آن باده فروشست
 این دیده ندانم که چرا مست و خرابست
 وین عقل ندانم که چرا رفته ز هوشست
 ۳ دل باده کجا خورد ندانم شبِ دوشین
 کوبی خبر و مستِ خراب از شبِ دوشست
 این کیست که در گوشِ دل آهسته سخن گوشت
 و آن کیست که او در پسِ این پرده بگوشست
 در گوشِ فلک از موهن حلقه که انداخت
 این چرخ ندانم که کرا حلقه بگوشست
 ۴ این مهره مهر از چه برین چرخ روانست
 برا طلسمِ گردون ز کواکب چه نقوشست
 ای هدهدِ جان ره به سلیمان نتوان بُرد
 بر درگاهِ او بس که طیورست و وحوشست
 ساکن نشود بحرِ دلِ مغربی از جوش
 یارب ز چه بادست که در جنبش و جوشست

این غزل در نسخهء Lili نیست (۱ب) کاین جوش O (۲ب) رفته ز هوش : فتنه
خروشست O (۳ب) مست خراب : مست و خراب O (۱۴) سخن گوشت : سخن
گفت O (۴ب) که او در : که اندر O ، T ، Tpr. (۱۵) از مه نو : زان مه نو O
(۶ب) چه نقوشست : چه فروشست O (۷ب) طیورست و وحشست : طیور و
وحشست O.

چنان مستم چنان مستم چنان مست
 که نه پادانم از سرنه سراز دست
 جز آن کس را که مست از جامِ اویم
 ندانم در جهان هرگز کسی هست
 بکلی خواهم از خود گشت بی خود
 اگر باده دهد ساقی ازین دست
 دلم عهدی که بسته بود با کون
 چو شد سرمست آن مجموع بشکست
 خرد بیرون شد آنجا که در آمد
 روان برخاست از پیشش چو بنشست
 بودیک سان بر من مست و هشیار
 هر آن کونیست زین سان نیست سرمست
 کسی کوچیکی هرگز ندانست
 چه میداند که پنجه چیست یا شست
 زبالا وز پستی درگذشت
 کنون پیشم نه بالا ماند و نه پست
 مجودرنه رواق چار طاقش
 کسی کز حبسش سوی جهان جست

فرونا یدمگرد قلاب قوسین
 چوتیر دل جهدا از قبضه و شست
 دگرد مشرق و مغرب ننگجد
 چو ذات مغربی از مغربی رست

(۱ب) که دست از پا ندانم پای از دست O (۱۲) بجز انکس Li || جز انکس را
 که مست چشم اویم Lii (۱۴) بسته بود اکنون P (۴ب) بشد سرمست Lii (۵ب)
 روان بر خواست O ، T || از پیشش: از پیش چو نشست Li (۶ب) نیست
 سرمست : هست سرمست P (۱۸) در گزشتیم : درگذشتیم T (۸ب) ماند و نه
 پست : ماند نه پست O (۱۹) مجو در رواق جارطاقش Lii || مجو در يك رواق
 چار طاقش O (۹ب) جهان جست : جهان رست P ، O ، T (۱۰) فرونا یدمگرد
 قلاب و قوسین Lii (۱۰ب) جهد از قبضه : جهد در قبضه Li || و شست:
 و شست O.

دو عالم چیست نقش صورت دوست

چه جا بی نقش و صورت بلکه خود اوست

ہرآن جوئی کہ از دریا روان شد

چوازدرياست آن درياست نهجوست

چویک دانه برُست، آمدیدی دار

درخت وبرگ وبا رومغزبا پوست

غلط نبؤا گرگویی کہ مجموع

همان یک دانهٔ اصلی خود روست

زصد آئینہ یک روئی مقابل

اگرچہ صدنما یدلیک یک روست

هرآن نقشی که میبینی از آن رو

کہ ان نقاشی آن نقشست نیکوست

تو این چہمی و ابروئی کہ بینی

یقین میدان که این آن چشم و ابروست

نظرکن باز در خوبان نظرکن

بہ ایشان بین عیان حسن رخ دوست

چو خوبان مظهر روی نگارند

دریشان مغربی حیران از آن روست

(۱ب) بلک خود: بلکه خود T, O, P (۱۲) روان شد: برون شد O (۲ب) چو از
 دریاست او T (۳ب) بار و مغز: بار مغز Lii (۵ب) که او نقاش آن نقش است
 نیکوست Lii (۱۶) از آن رو: از آن روی Lii, Li (۶ب) گر چه صد نماید لیک يك
 روست Lii || چو او نقاش O || که آن نقاش و نقش است نیکوست T (۷ب)
 یقین میداتک این چشم و ابروست Lii || یقین میدان که آن آن چشم و ابروست O
 (۸ب) در ایشان O (۱۹) چون خویان Lii.

۲۰

هَزَجْ مُسَدَّسْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ

← [- - | - - | - -]

ای روی تو مهر و کون ذرات

ذات تو برون زنفی و اثبات

ذرات کجارسند در مهر

هیئات کجاست مهر هیئات

۳ اسما و صفات و کون هریک

در ذات تو بود محو بالذات

نه اسم و نه نعت بود آنجا

نه رسم و نه شکل و وضع و هیأت

چون داشت ظهور از مظاهر

اسما و صفات را کمالات

۶ موجود شدند بهر این کار

ارضین و عناصر و سماوات

مسطور و مُعَيَّن و مُبَيَّن

شد بر ورق وجود آیات

از روی نگار و از قوایل

دیدیم عیان گم محاذات

۹ یک معنی و صد هزار صورت

یک صورت و صد هزار مرآت



مصباح رخ ترانگارا
کونین زجاچه است و مشکات
مهرتوبه مغربی عیان شد
با آنکه عیان ازوست ذرات

(۱) برون: بیرون Li || برو P (۲) محوالات: محولات P (۴) وضع و
هیأت: وضع هیئات T (۵) اسماء صفات T (۶) عناصر و سماوات: عناصر
و سموات O, Lii, Li, P (۷) مسطور معین مبین Lii (۸) P— (۱۰) کونین
زجاچه است مراب T.



- ۱ ای از دو جهان نهان عیان کیست
وی عینِ عیان پس این نهان کیست
آن کس که به صد هزار صورت
هر لحظه همی شود عیان کیست
- ۳ و آن کس که به صد هزار جلوه
بنمود جمال هر زمان کیست
گویی که نهانم از دو عالم
پیدا شده در یکان یکان کیست
گفتی که همیشه من خموشم
گویا شده پس به هر زبان کیست
- ۶ گفتی که ز جسم و جان بیرونم
پوشیده لباس جسم و جان کیست
گفتی که نه اینم و نه آنم
پس آنکه همین بود همان کیست
ای آنک گرفتد ای کرانه
بالله تو بگودرین میان کیست
- ۹ آن کس که همی کند تجلّی
از حسن و جمال دلبران کیست

و آن کس که نمود حسنِ خود را
 آشوب فکند در جهان کیست
 ای آنک تو مانده در گمانی
 ناکرده یقین که این گمان کیست
 در دیده مغربی نهان شو
 وز دیده اوببین عیان کیست

۱۲

(۸ب) بالله تو بگو که در میان T (۱۹) انکس Lii (۱۲ب) در دیده T || بین
 عیان کیست: بین همی عیان کیست .Tpr.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, P, Li . ترتیب نسخهء چنین است:
 ۱, ۲, ۳, ۴, ۶, ۷, ۸, ۱۰, ۱۱, ۹, ۱۲.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - - | - - - - -]

ای صفات بی کران، تو طلسم گنج ذات
گنج ذات گشته مخفی در طلسمات صفات
هست عالم سربسرنقش طلسم گنج تو
از طلسم و نقش هرگز حَلْ نگرده مشکلات

۳ ای صفات نقش بند کا رگاه، هر دو کون

سایه نور صفات تو است نقش کاینات
ظِلّ نقش کاینات از نور تو در ظهور

گرچه باشد انبساط و زعین ممکنات
پیرو نور است سایه خود ندارد اختیار

ز آن سبب هرگز نباشد یک زمان او را ثبات

۶ سایه نا چیز گوید هر زمانی نور را

ای به توطا هر شده ما همچو توطا هر بذات
سایه هستی مینماید لیکن اندر اصل نیست

نیست را از هست اربشناختی یابی نجات

کی خورد خضر دلت از آب حیوان شربتی

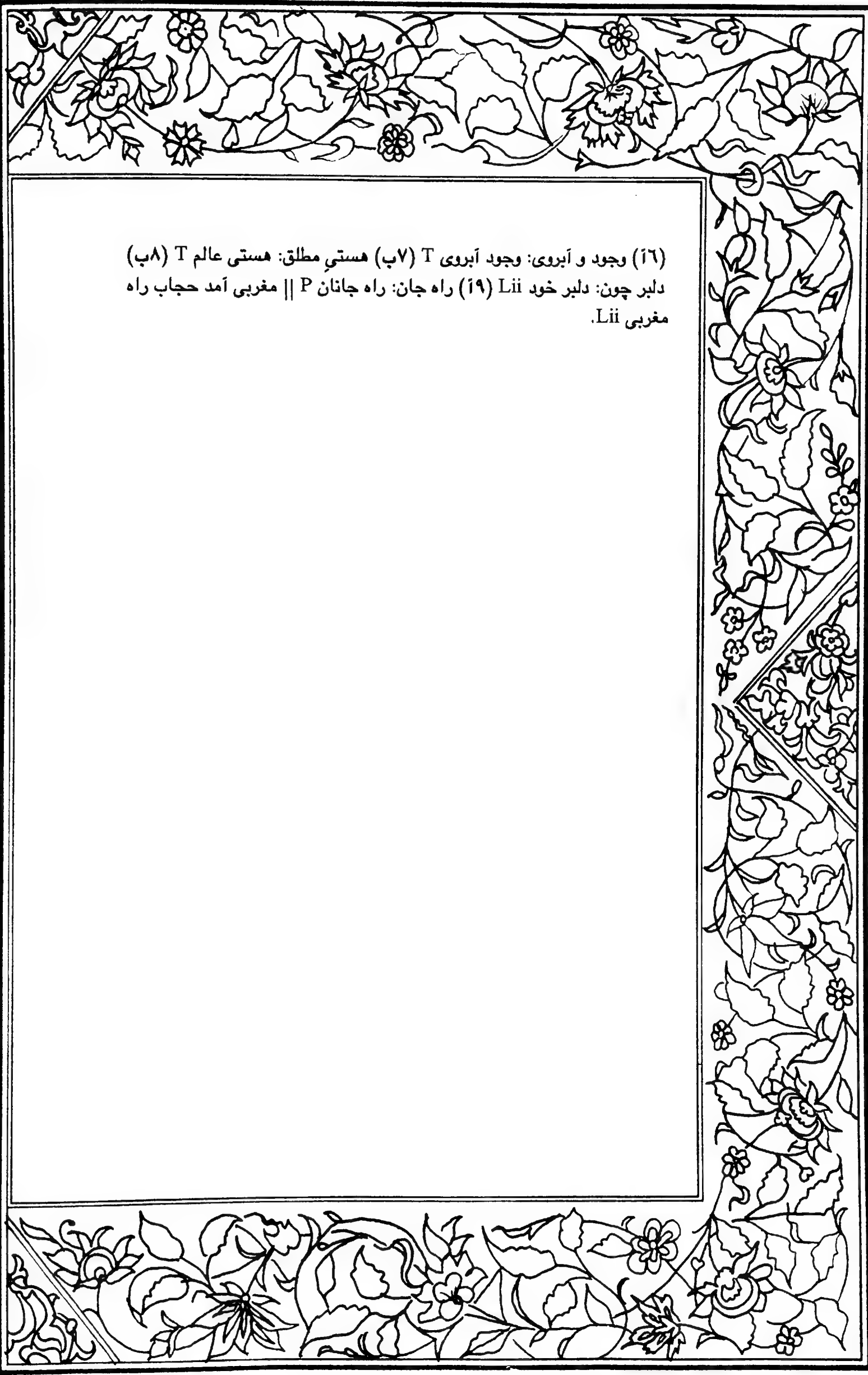
تا تو ظلمت را تصوّر کرده آب حیات

۹ ای دل سرگشته حیران به سان مغربی

بی جهت را گره می جویی گذر کن از جهات

(۲ب) از طلسم و نقش: از طلسم نقش تو هرگز P || وز طلسم و گنج هرگز T
 (۱۳) ای صفات O, Li (۳ب) صفات تو است: صفات تست T, O, Lii, P, Li
 (۱۴) تو دارد ظهور: تو دار ظهور P (۴ب) ز عین: در عین T (۶ب) ای بتو
 ظاهر شده همچو O (۱۷) لیکن اندر اصل: لیکن اما در اصل T || لیکن اندر
 اصل Tpr. (۷ب) هست از: هست اگر Lii (۱۸) خضر دلت: خضر لبث P (۱۹)
 ای دل شده سر گشته و حیران بسان مغربی T (۹ب) همی جویی: همی
 خواهی O.

در هزاران جامِ گوناگون شرابی بیش نیست
 گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
 گرچه برخیزد ز آب بحر موجی بی شمار
 کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست
 ۳ چون خطابی کرد با خود گشت پیدا کاینات
 علّت ایجاد عالم پس خطابی بیش نیست
 یک سخن پرسید از خود در جهان جان و دل
 جمله ارواح را ز آن رواجی بیش نیست
 گرچه بسیاری درین معنی کتب مسطور شد
 جمله را خواندیم حرفی از کتابی بیش نیست
 ۶ ای که عالم را وجود و آبرویی مینهی
 در بیابان عدم عالم سرابی بیش نیست
 چیست عالم ای که میپرسی نشان و نام او
 بر محیط هستی مطلق حجابی بیش نیست
 ای که هستی تو آمد روی دلبر را نقاب
 برفکن از روی دلبر چون نقابی بیش نیست
 ۹ مغربی آمد حجاب را و جان مغربی
 در گذر از وی چه شد آخر حجابی بیش نیست

A decorative border with a repeating floral and vine motif surrounds the central text area. The border is composed of a top horizontal section, a bottom horizontal section, and two vertical sections on the right side, all featuring stylized leaves and flowers.

(۱۶) وجود و آبروی: وجود آبروی T (۷ب) هستی مطلق: هستی عالم T (۸ب)
دلبر چون: دلبر خود Lii (۱۹) راه جان: راه جانان P || مغربی آمد حجاب راه
مغربی Lii.

هستیء گرمغربی را هست آن هستیء اوست
مغربی را اینک از خود هبح هستی هست نیست

(۲ب) با پست: بر پست Lii || کز بلندی در جهان او را نظر بر پست نیست O
(۳ب) و نه چیزی دل ما P (۵ب) از دام: از بند P (۸) P— (۱۸) وارستهء
وارسته شد O Tpr., (۱۰) هستی گرمغربی را هست از هستی اوست O.

با تو است آن یار دایم از تو یک دم دور نیست
 گرچه تو مهجوری از وی او ز تو مهجور نیست
 دیده بگشا تا ببینی آفتاب روی او
 کآفتاب روی او از دیده ها مستور نیست
 ۳ لیک رویش را به نور روی او دیدن توان
 گرچه مانع دیده را از دیدنش جز نور نیست
 جَنَّتْ اربابِ دل رخسارِ جانان دیدن است
 در چنین جَنَّتْ که گفتم زنجیل و حور نیست
 گرترا دیدار او باید برآورِ طورِ دل
 حاجت رفتن چو موسی سوی کوه طور نیست
 ۶ تو کتابی در تو موجود است علم هر چه هست
 چیست آن کودر کتاب و لوحِ تو مستور نیست
 کور آن باشد که او بینا به نفس خود نشد
 کآنک او بینا به نفس خویش شد او کور نیست
 ناصر منصور میگوید انا الحق المبین
 بشنوا ز ناصر که آن گفتار از منصور نیست
 ۹ مغربی را یا ز شمس مغربی خواند به نام
 گرچه شمس مغربی اندر جهان مشهور نیست

(۱۱) دایم از: دایم وز T, O, Lii, P (۱۳) لیک رویش را نبود حجاب او دیدن
 توان Lii (۱۴) رخسار جانان: دیدار جانان P (۴) زنجبیل و حور: سلسبیل و
 حور O || زنجبیل حور T (۱۶) در تو موجودست: در تو مسطورست T, O, Lii, P
 (۶) در کتاب و لوح تو مسطور: در کتاب لوح د مسطور P (۱۷) بینا به
 نفس: بینا نفس Li (۷) کانکه او بینا بنفس خویشتن شد کور نیست O.

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَحْذُوفِ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

با منست آن کس که بودم طالب او را با منست

هم تنم را جان شیرینست و هم جان را تنست

از برای او همی کردم کنار از ما و من

با زدیدم آخر الامرش که او ما و منست

آن که می پنداشتم کاغیا ربود آن یار بود

و آنچه گلخن مینمودا کنون بدیدم گلشنست

از صفایی چهرهء او خلوت جان با صفاست

وز فروغ نور رویش خانهء دل روشنست

همچنین کودردل مسکین ما دارد وطن

زلف مشکینش دل مسکین ما را مسکنست

در شب تاریک مویش نور رویش ره نماست

کاروان جان و دل را گرچه چشمش رهزنست

سر بر آرد از گریبان جهان چون آفتاب

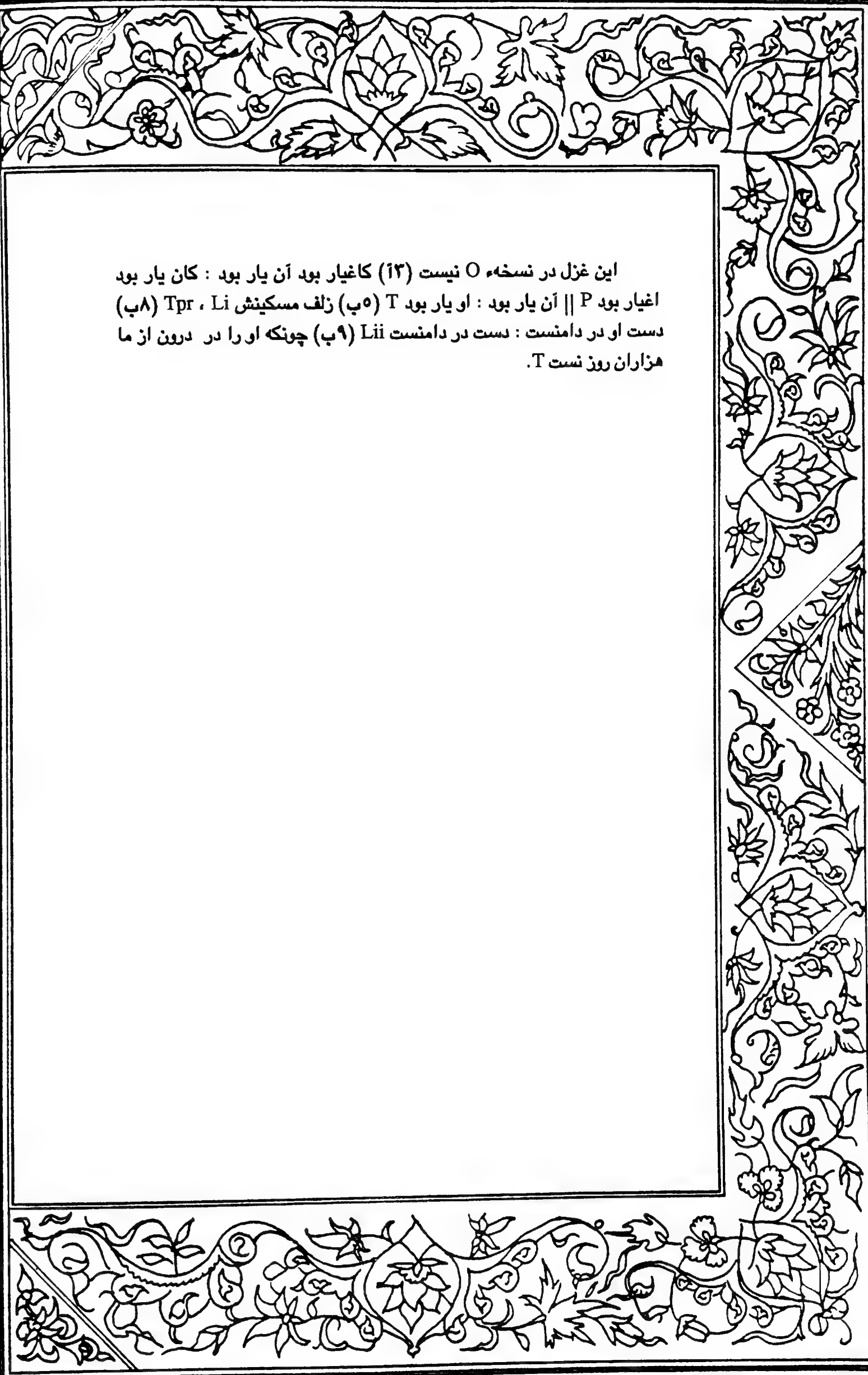
یوسف حسنش از آن کورا جهان پیراهنست

دست در دامن وصل او زدم لیکن چونیک

دیده بگشودم بدیدم دست او در دامنست

چون بتا بد آفتاب مشرقی در مغربسی

چونک او را در درون دل هزاران روزنست



این غزل در نسخهء O نیست (۱۳) کاغیار بود آن یار بود : کان یار بود
اغیار بود P || آن یار بود : او یار بود T (۵) زلف مسکینش Li ، Tpr (۸)
دست او در دامنست : دست در دامنست Lii (۹) چونکه او را در درون از ما
هزاران روز نیست T.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

آنک او در هر لباسی شد عیان پیداست کیست
 و آنک هست از جمله عالم نهان پیداست کیست
 و آنک از بهر تماشا آمد از خلوت برون
 تا همه عالم بدیدندش عیان پیداست کیست
 و آنک چون آمد به صحرای جهان بهر ظهور
 کرد در بر خلعتی از جسم و جان پیداست کیست
 و آنک در عالم علم شد از منام و نشان
 بعد از آن کوبود بی نام و نشان پیداست کیست
 و آنک بهر خود به اسم و رسم عالم شد پدید
 تا که اکنونش همی خوانی جهان پیداست کیست
 پیش ما کز زیروبالا سی جهان وارسته ایم
 زیروبالا در زمین و آسمان پیداست کیست
 نیست پنهان پیش چشم اهل بینش آنک او
 گشت ظاهر در لباس انس و جان پیداست کیست
 کی لباس او را تواند کرد پنهان زانک او
 گر هزاران جامه پوشد هر زمان پیداست کیست
 شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست
 مختلفی در پیرو ظاهر در جوان پیداست کیست

آنک با او میتوان گفتن ازین گونه سخن
 نیست پنهان در میان مردمان پیدا است کیست
 آنک گوید مغربی را کین سخنهارا بدان
 بعد از آن بر هر که میخواهی بخوان پیدا است کیست

(۱۱) هر لباسی: هر لباس O (۴) O— (۱۴) از ره: از پی P
 (۶) زیر و بالا و زمین Lii (۱۷) آنک او: زانکه او T (۷) گر هزاران
 جامه پوشد هر زمان پیدا است کیست Li (۸) (۱۸) او را: انرا T
 (۹) ظاهر: پیدا P, Li (۱۰) P— (۱۱) کین: این P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, P, Lii. با ترتیب متن، نسخه Li بیت
 ۸ را ندارد و نسخه P بیت ۱۰ را ندارد. ترتیب نسخه O چنین است:
 ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۸، ۱۱.

آنچه مطلوبِ دل و جانست با جان و دلست

لیکن از مطلوبِ خود جان بی خبر دل غافلست

منزل جانان به جان و دل همی جویددلم

غافل از جانان که او را در دل و جان منزلست

در میان آب و گِل سازد وطن آن جان و دل

منزلش گرچه برون از خطه آب و گِلست

هر کسی دارند با خود این چنین گنجی نهان

لیک هر کس را ز خود بَر خود طلسمی مشکست

ما همه دریا و دریا عین ما بوده و لی

مایه ما در میان ما و دریا حائلست

چشم دریا بین کسی دارد که غرق بحر شد

ورنه نقش غیر بیند هر که او بر سا حلسست

نیست کامل درد و عالم آنک دریا عینِ اوست

عین دریا هر که شد میدان که مردی کاملست

جمله عالم نیست الا سایه علم وجود

روی از عالم بگردان ز آنکه ظِلّ زائلست

سایه بر خورشید مگزین گرتو مرد عاقلی

سایه بر خورشید نگزیند کسی کو عاقلست
 نیست شان آنکه باشد بر صراط مستقیم
 میل کردن جانب چیزی که هر دم مایلست
 چون بدانستی که حق هستی و باطل نیستست
 روی حق را گیر و بگذر از هر آنچه باطلست
 نقطه توحید و عین جمع و دریا بی وجود
 حاصلست آن را که بر خط عدالت حاصلست
 چیست دانی در میان جان و جانان مغربی
 بر رخ جامع خط موهوم و حد فاصلست

۱۲

(۱۳) وطن آن: وطن از P (۴ب) طلسمی: طلسم Lii (۶ب) ورنه: نقش موج Lii,
 P, T (۷ب) میدان که مردی: میدان که مرد P (۸ب) زآنکه: زآنک
 P, Lii (۹ب) مگزین: بگزین Lii. (۱۱) P—
 (۱۱۱) باطل نیستست: باطل نیستی T (۱۱ب) روی حق Lii (۱۲) P—
 (۱۲ب) حاصلست: فاضلست T (۱۳) چیست دانی مغربی جان و جانان مغربی
 Lii (۱۳ب) حد فاصلست: حد فاضلست P || بر رخ جانان خط موهوم حد
 فاصلست T.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست
 لاجرم هر دم مرابا تو و صالی دیگرست
 اینکه هر ساعت جمالی می نماید روی تو
 پیش از باب کمالات این کمالی دیگرست
 ۳ بر بیاض روی دلبر از برای دلبری
 از سواد خط و خالت خط و خالی دیگرست
 با وجود آنک حسن او برونست از خیال
 دردماغ هر کسی از وی خیالی دیگرست
 گرچه عالم سربسرنقش و مثال روی اوست
 لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگرست
 ۶ سوی او هرگز به بال و پر خود نتوان پرید
 هم به بال او توان گآن پرو بالی دیگرست
 هیچ کس گرچه ز حالی نیست خالی در جهان
 لیکن این حالی که ما را هست حالی دیگرست
 گوشِ دل نگشوده نتوانی شنیدن این مقال
 ز آنک هر سعی سزاوار مقالی دیگرست
 ۹ مغربی را در نظر پیوسته ز آن ابـرو و رو
 هر طرف بکُری و هر جانبِ هلالی دیگرست

(۱ب) لاجرم با تو مرا هر دم T, O, Lii (۲ب) کمالی: کمال Lii (۳ب) بر بیاض
روی هر دلبر برای دلبری T, O, P (۵ب) نقش و مثال: نقش خیال O, P || نقش
و خیال P, O || نقش و مثال و روی T (۱۶) پر خود: پر او Li, Tpr. (۱۸)
نگسوده: بگشوده P.

سحرهای غمزه جادوی اوبی انتهاست
 عشوه‌هایی طره هندوی اوبی انتهاست
 دل شد اندرپیچ و تاب حلقه گیسوش گم
 پیچ و تاب حلقه گیسوی اوبی انتهاست
 ۳ در سر زلفش ندانم دل کجا افتاده است
 تا کدامین موی دارد موی اوبی انتهاست
 هرکسی راهست راهی سوی او در هر نفس
 راهها در هر نفس ز آن سوی اوبی انتهاست
 ره به کویش هر که برد از وی برون نآمد دگر
 چون برون آید دگر چون کوی اوبی انتهاست
 ۴ بهر هر دل هر طرف محراب دیگری نهد
 ابرویش ز آن قبله ابروی اوبی انتهاست
 طاقت نیروی بازویش کجا آرد دل
 ز آنک دل بی طاقت و نیروی اوبی انتهاست
 مغربی را گوی دل اندر خم چوگان اوست
 عرصه میدان برای گوی اوبی انتهاست

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) بی انتهاست: بی منتهاست T (۴ب) در
هر نفس: در نفس T (۱۵) نآمد دگر: ناید دگر P || نآمد خبر T (۶ب) قبله
ابروی: قبله است T (۱۷) کجا آرد: کجا دارد T, P.

ز آسمان غیبِ اوّل ایزدا خوانم فرست
 پس برای خوردنِ خوانِ تو مهمانم فرست
 از برای شکرِ نعمت‌های بی پایانِ تو
 نعمتِ بی مُثَنِّها و حد و پایانم فرست
 ۳ چون تنم پیدا و جانم هست پنهان دایماً
 قُوّت و قُوّتی پیّ پیدا و پنهانم فرست
 تا مگر موجی کشد بازم ز ساحل در محیط
 هر زمان صدموج چون دریایِ عَمّانم فرست
 نیست ما را هرگدائی چون سزای بندگی
 چون فرستی بندگی را شاه و سلطانم فرست
 ۴ ای خدا چون کدخدایم ساختی بی کدّ و کد
 آنچه دانی کدخدا را بایده آن آنم فرست
 چونک در مُلکِ فنا و فقر شا هم کرده‌ای
 هر زمان باج و خراج از پیشِ شاهانم فرست
 از زبان مغربی با عِزّ مُلک و دین بگو
 کز بر خود گوسفند و گندم و نانم فرست

(۱) O— (۲ب) منتها: انتها O (۱۳) دایماً: دایم Li (۵ب) چون: گر P || چون
 فرستی هر گدا را شاه T (۶) P— (۱۶) بی کد و کد: بی کرو و فرو O || بی کد کد
 T (۶ب) آنچه: هر چه T (۱۷) شاهم کرده ای: حاکم کرده T, O (۷ب) باج و:
 تاج و T, O, Lii, P (۱۸) با عز: با عزة Lii.
 در مقطع این غزل، نسخه های O, Lii بعد از بیت ۸ بیت زیر را افزوده اند:
 آنچه دانی هر مه و هر سال می باید مرا
 گر فرستی بعد ازین هر سال چنداتم فرست

- حسنِ رویِ هرپری رویِ زحسنِ رویِ اوست
 آبِ حسنِ و دلبری هر سوروان از جویِ اوست
 کعبهٔ اهلِ نظر رخسارِ جانبخشِ وی است
 قبلهٔ اربابِ بدل طاقِ خَمِ ابرویِ اوست
 ۳ هرکسی گرچه به سوئی روی می آرد ولی
 در حقیقت رویِ خَلْقِ جمله عالمِ سوییِ اوست
 مسکن و مأوای جانها زلفِ مشکینش بود
 مَجْمَعِ مجموعِ دلها حلقهٔ گیسویِ اوست
 تائبِ دازوی طلبا و را کسی طالب نشد
 جُست و جوئی گربود ما را ز جُست و جوئیِ اوست
 ۶ دستِ رومیِ رُخِش از زنگیِ خَطِّش قویست
 تُرکِ چشمش در پناه طرهٔ هندوئیِ اوست
 آنک از چشمِ پری رویان به صد افسون گری
 دل ز مَرْدَمِ میرباید غمزهٔ جادویِ اوست
 هیچ کوئی نیست خالی ز آن پریِ رو در جهان
 دل به هر کوئی که می آید فرود آن کویِ اوست
 ۹ مغربی ز آن میکند میلی به گلشن کاندرو
 هر چه را رنگی و بوئی هست رنگ و بویِ اوست

(۱ب) آب و حسن T (۲ب) جانبخش ویست: جانبخش او Li (۳) P— (۳ب)
سوی اوست: بسوی اوست Lii (۵) P— (۱۵) نبید: نبود T, O, Lii || طالب
نشد: طالب نبود O (۷ب) جان ز مردم O (۱۹) میکند میلی: میکند رو را T (۹ب)
هر چه در وی رنگ و بویی یست رنگ و بوی امست O.

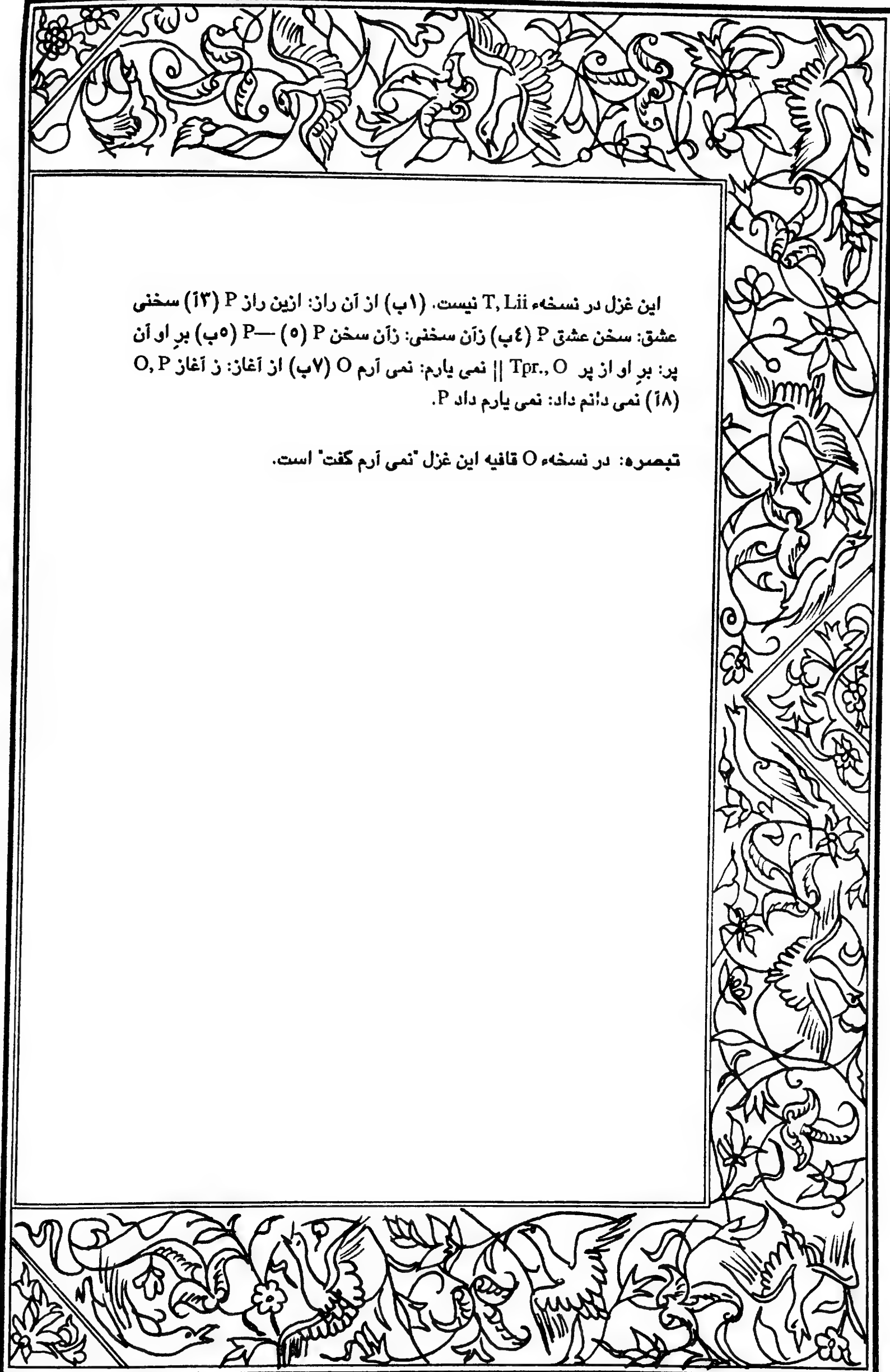
آنچه او گفت به آواز نمی یارم گفت
چون ندارد دل تو حوصله گنجشکی

۶ زیر لب خنده زنان عشوه کنان بادلِ من
برآو آن پرو پرواز نمی یارم گفت

بَرَبی ذوق از آغاز نمی یارم گفت
شرح آن طره طرار نمی دانم داد

سِحْرِ آن غمزۀ غماز نمی یارم گفت
۹ مغربی بادل دمساز چو دمساز نه

باتوسِرِّدِلِ دِمَسَا زَنَمِی یَا رَم گفـت



این غزل در نسخهء T, Lii نیست. (۱ب) از آن راز: ازین راز P (۱۳) سخنی
عشق: سخن عشق P (۴ب) ز آن سخنی: ز آن سخن P (۵) P— (۵ب) بر او آن
پر: بر او از پر O, Tpr., || نمی یارم: نمی آرم O (۷ب) از آغاز: ز آغاز O, P
(۱۸) نمی دانم داد: نمی یارم داد P.

تبصره: در نسخهء O قافیه این غزل "نمی آرم گفت" است.

آنکه اودیده جان و دل و نور بصرست
هرکجا می نگرم صورت او در نظرست
خبر از دوست بدان بَرکهنه دارد خبری
ورنه آنجا که عیا نیست چه جای خبرست
۳ پی بدو بُرد کسی گز پی خود با ز افتاد
اثر از دوست کسی یافت که او بی اثر است
روبی پا و سرانست تو نتوانی رفت
بِینشین خواجه ترا چون هوس پا و سرست
روزی از روزن این خانه بر آبِ سرِ بام
تابه بینی که که در خانه و بر بام و درست
۶ تو بدین چشم کجا چهره معنی بینی
چشم صورت دگر و چشم معانی دگرست
نقش حرفی که بُود زیروز بَر میبینی
در کتابیست که آنجا همه زیروز بَر است
ورنه بیرون کتاب بَر وزیر جهان
همه بی زیروز بَر گفتن و دیدن بَرست
۹ مغربی علم تر و خشک ز دل بَر میخوان
دل کتابیست که او جامع هر خشک و ترست

این غزل در نسخه های T, O نیست. (۱۲) بدان بر که: بدان بو که P (۱۳)
باز افتاد: دور افتاد P (۴) — P (۱۵) از روزنِ این خانه: از سر این خانه Lii
(۵ب) در خانه و بر بام: در خانه و بام و درست Lii (۱۸) و نه بیرون کتاب و
بزیر و زبَن جهان Lii (۱۹) ز دل بر میخوان: ز دل می خوانی P.


آن چه کفرست بر خلق بر ما دینست
تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرینست
چشم حق بین به جز از حق نتواند دیدن
باطل اندر نظر مردم باطل بینست
۳ گل توحید نروید ز زمینی که درو
خا شرک و حسد و کبر و ریا و کینست
مَسْکَن دوست ز جان می طلبیدم گفتا
مَسْکَن دوست اگر هست دل مَسْکینست
مرد کوته نظر از بهر بهشتست به کار
از قصور است که اوناظر حورالعین است
۶ نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق
جنت اهل حقیقت به حقیقت اینست
گرچه با آن بت چینی نظری داری لیک
آنچ منظور تو آمد شب رنگینست
نظرت هیچ بدان نقش نگار چین نیست
ز آنکه چشم تو بدان نقش نگار چینست
۹ مغربی از تو به تلوین تو در جمله صور
نیست محبوب که او را صفت تمکینست

این غزل در نسخهء T نیست. (۱۶) ارباب حقیقت: ارباب حقایق P
(۱۷) ليك: ليكن Li (۷ب) شبح: سخن P || شیه O (۱۸) بدان نقش: بان نقش O
(۸ب) بدان نقش نگار: بران نقش و نگار O, Lii (۱۹) از تو به تلوین: از چه
بتلوین P (۹ب) نیست محبوب. Tpr.

رَمَلِ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَخْذُوفِ


— [ی ی ی | — ی ی ی | — ی ی ی | — ی ی ی] —

زدها نش به سخن جزاثرئی نتوان یافت
 وز میانش به میان جز کمری نتوان یافت
 گفتمش چون قمری، گفت بگو چون قمرم ؟
 چونک بر سر و روانی قمری نتوان یافت
 ۳ گفتمش ماه و خوری، گفت که بر چرخ چنین
 سر و قد زهره جبین ماه و خوری نتوان یافت
 چون بری یافتم از سر و قدش گفت خرد
 این خلافتست که از سر و بری نتوان یافت
 ز سر زلف روی اخبار دلم پرسیدم
 گفت از آن گم شده ما خبری نتوان یافت
 ۶ ناشده همچو نسیم سحری بی سروپا
 سحری بر سر کویش گذری نتوان یافت
 نیست خالی نفسی روی توا ز جلوه گری
 همچو رویت به جهان جلوه گری نتوان یافت
 گفته بودی تو که بر ما دگری بگزیدی
 چون گزینم که به حسنت دگری نتوان یافت
 ۹ بهر تیر غم عشقت سپری می جستم
 گفت جانم که به از من سپری نتوان یافت



درخَم زلفِ چو چوگانِ تو گو ی دلِ ما
 همچو گویست کزوپا و سری نَتوان یافت
 مغربی نا شده چون آینه صافی و لطیف
 سوی خود هیچ ز خوبان نظری نَتوان یافت

(۱۲) گفت بگو: گفت مگو O (ب) زانکه بر سر T (۱۳) چرخ چنین: چرخ برین P
 (ب) زهره جبین ماه و خوری: زهره جبین لب شکری P (۱۴) چون پری یافتم Lii
 P, (ب) از سر وبری: از سرو پری Lii, P (۱۵) از سر زلف O (ب) گفت زان
 P (۱۶) تا شدم همچو O (۱۸) تو که بر ما: که تو بر ما O, P (۱۹) سپری می
 جستم: سپری جستم T. (۱۱۱) مغربی نا شده آینه دل صاف و لطیف T.



- هیچ میدانی که عالم از کجاست
 یا ظهور نقشِ آدم از کجاست
 یا حروف اسم اعظم در عَدَد
 چند باشد یا خود اعظم از کجاست
- ۲ گنجِ ذاتش را طلسم مُحکَم است
 این طلسم گنجِ مُحکَم از کجاست
 آن دمی کزوی مسیحا مرده را
 زنده گردانیده آن دم از کجاست
 آنکِ اَلْقَا کرد جِبْرِیل آن چه بود
 اصلِ عیسی چیست مریم از کجاست
- ۶ خاتمِ مُلُکِ سلیمانی ز چیست
 حکم و تسخیرات خاتم از کجاست
 چیست اصلِ فکرهای مختلف
 این خیالاتِ دما دم از کجاست
 آن یکی را اندوم دایم ز چیست
 وین یکی پیوسته خُرَم از کجاست
- ۹ گاه شادی گاه غمگینی و لـی
 میندانی شادی و غم از کجاست

این که باشد مردمان را در جهان
 گه عروسی گاه ماتم از کجاست
 مغربی گرز آنک میدانم بگوی
 کین یکی بیش آن یکی کم از کجاست

(۱۱) نقش عدم: نقش عالم Lii (۳ب) یا خود أعظم: یا خود آن أعظم P (۱۳)
 طلسم محکم است: طلسمی محکمست T, Lii (۱۵) آنکه القا کرد جبرئیل از چه
 بود T (۱۶) سلیمانی ز چیست: سلیمان خود ز چیست T || سلیمانی: سلیمان
 Lii (۶ب) و آن یکی پوسته خرم از کجاست Li || حکم تسخیرات خاتم Tpr., T
 (۷) Li—(۷ب) وین خیالات T, Lii (۸ب) و آن یکی T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه Li، اما این نسخه بیت های ۷ و ۸ ندارد.
 ترتیب نسخه T چنین است:
 (بیت ۱۰ را ندارد). ۱۱، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

← [- ۷ - | - - ۷ - | - - ۷ -]

- بی دل و دلدار نتوانم نشست
 بی جمال یار نتوانم نشست
 صحبت یارم چو می آید بدست
 بیش با اغیار نتوانم نشست
- ۳
 ساقیم چون چشم مست او بُوَد
 یک زمان هشیار نتوانم نشست
 چون بت وز تار زلف و روی اوست
 بی بت و زنا نتوانم نشست
 بر امید و عده دیدار گل
 بیش ازین با خار نتوانم نشست
- ۶
 بلبل آسا در گلستان رخس
 یک دم از گفتار نتوانم نشست
 یار ما آمد به بازار ظهور
 گفت بی بازار نتوانم نشست
 ز آنک در خلوت سرای خویشان
 بی اُولُوا الْاَبْصَار نتوانم نشست
- ۹
 چون هزاران کار دارم هر نفس
 یک زمان بی کار نتوانم نشست



بَرَفِکَنَدَم پَرده از رخسارِ خویـش
پَرده بر رخسارِ نَتوانَم نشست
مغربی را گفت بِنِگَر در رخـم
ز آنکه بی نَظَّارِ نَتوانَم نشست



(۱۴) بیت و زَنار زلف و روی اوست: بیت و زَنار روی زلف اوست O || بیت و زَنار
زلف روی اوست T (۵ب) پس ازین Li (۶) T— (۵ب) از گفتار: از گلزار O
(۱۱۰) پَرده از: پَرده بر O. (۱۱ب) زانک بی نظاره T.



ساقی باقی که جانم مستِ اوست
 باده در دادگان بی رنگ و پوست
 بی دهن جان باده را در کشید
 کومَنْزَه از خُم و جام و سبوست
 ۳ نورمی در جان و در دل کارکرد
 ناروی در استخوان و مغز و پوست
 دیدم از مستی چو هستی را قفا
 عالمی را بی قفادیدم که روست
 مِهْر بُود آن را که ذره خواندمی
 بحر بُود آن را که می گفتیم جوست
 ۶ زشت و نیکومی نمودا مَّائِبُود
 هر که را می گفتمی زشت و نکوست
 هر که را دشمن همی پنداشتم
 آخر الامرش بدیدم بُود دوست
 مغربی، چون اختلافی نیست هیچ
 رو زبان درکش، چه جا ی گفت و گوست

این غزل در نسخه O نیست. (۱۲) بی ادب جان T (۱۳) ناروی Li (۵ب) که
میگفتیم : که میگفتم P || که میگفم Lii (۱۶) اما نبود : اما می نبود T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه Li. نسخه های P ، Lii ، T بعد از بیت ۴ بیت
زیر را افزوده اند :
چو حجاب ما و من سد مرتفع هر دو عالم به کل دیدم که اوست

۴۰

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - - | - -]

آن کس که دیده در طلبِ او مسافر است

عمریست تا که در دلِ او جانم مجاور است

و آن کس که حسنِ روی بتانِ حسنِ روی است

در حسنِ روی خویش زهر دیده ناظر است

۳ دل را به سحرِ غمزهٔ خوبانِ همی بُرد

آن غمزه را نگر که زهر غمزه ساغر است

از چشمِ او میسر که ترکِ یستِ جنگِ جوی

از زلفِ او مگوی که هندویِ کافر است

گفتم که ذا کرمِ مگر آن دوست را به خود

خود را است کز زبانیِ من آن دوست زاکر است

۶ غایبِ مباحِ یک نفس از دوست زانکه دوست

در غیبت و حضور تو پیوسته حاضر است

حسنِ ویست آنک مر او را نه اول است

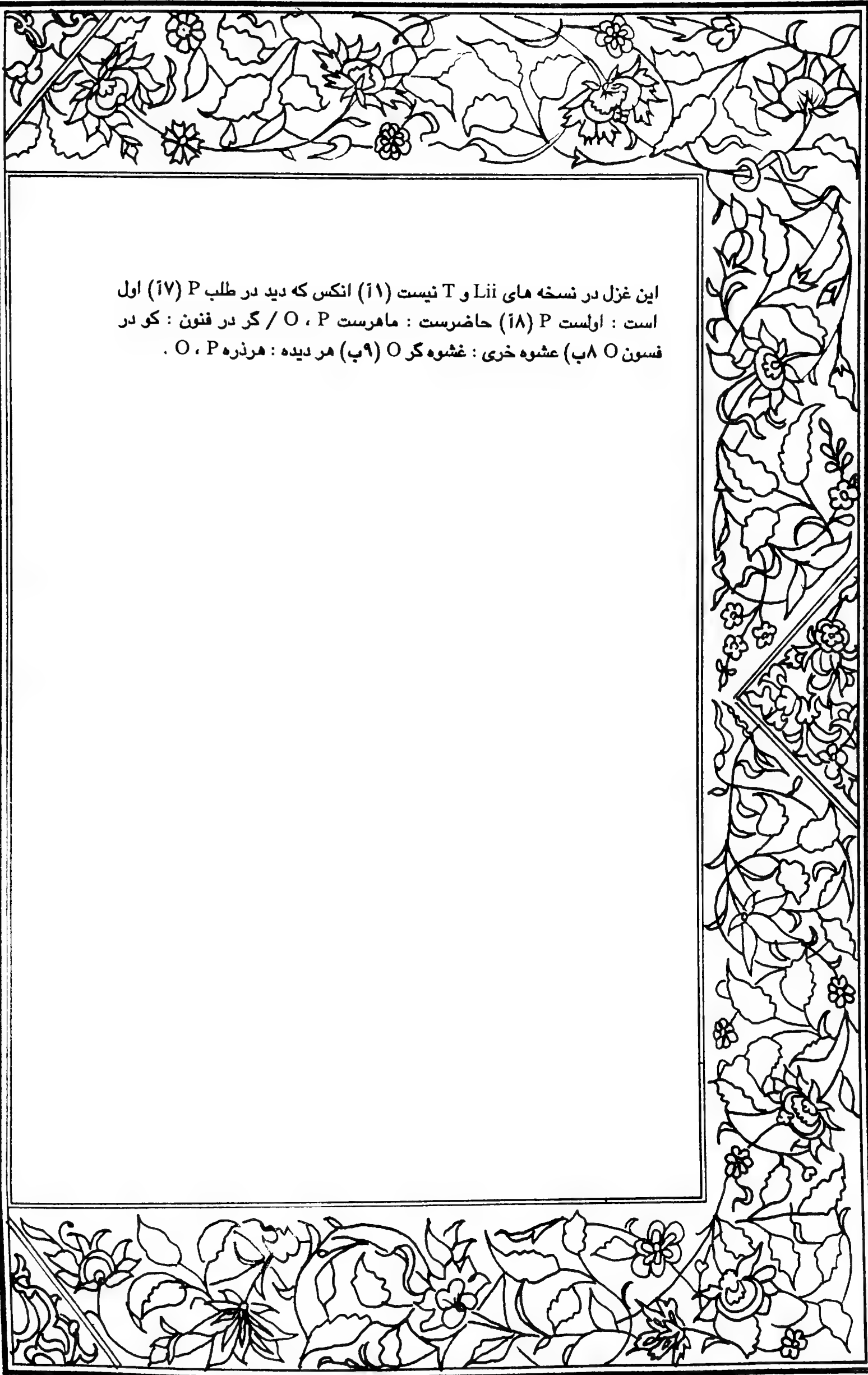
عشقِ منست آنک مر او را نه آخر است

گردِ فنونِ عشوه‌گری حاضر است دوست

دلِ در فنونِ عشوه‌خیز سخت ما هر است

۹ ای مغربی تو دیده به دستِ آرزانکه دوست

چون آفتاب در رخِ هر دیده ظاهر است



این غزل در نسخه های Lii و T نیست (۱۱) انکس که دید در طلب P (۱۷) اول
است : اولست P (۱۸) حاضرست : ماهرست P ، O / گر در فنون : کو در
فسون O (۸پ) عشوه خری : عشوه گر O (۹پ) هر دیده : هرزره P ، O .

گذشت عهدِ نبوت رسید دور ولایت
 نما ند حاجت اُمّت به معجزات و به آیت
 ز شُرک روی به توحید کرده اند خلائق
 نهاده اند به تحقیق رخ بسرا و هدایت
 ۳ نهایت اُمم انبیا رسول گذشته
 به پیش اُمّت مرحوم اُحمدست بدایت
 چنانک ختم نبوت در انبیاست به اُحمد
 برا ولیای ویست انتها و ختم ولایت
 هر آن صفت که شَم مُلک راست غالب و صاف
 همان صفت کند اندر سپاه شاه سرایت
 ۶ مگوی هیچ ز آغاز و انتها که جهان را
 رسید کار به انجام و انتها و نهایت
 دلم رسید چو بی اسم و رسم و جاه و جهت، شد
 به غایتی که مرا و رانده انتهاست نه غایت
 هر آنک با ز نکردست گوش و هوش و روان را
 برش حدیث حقایق فسانه است و حکایت
 ۹ رسیده است به صحت ز راه کشف و تجلّی
 هر آن حدیث که از مغربی کنند روایت

این غزل در نسخه T نیست (۱۱) عهد نبوت : دور نبوت P (۱) به معجزات و
به آیت : بمعجزات روایات O (۱۲) کرده اند خلاق: کرده خلاق Lii (۳) P—
(۱۳) نهایت امم و انبیا و رسل گذشت Lii (۳) احمدست ولایت Li ، Tpr.
(۴) بر ا، لیای : باولیای P (۵) P— (۶) انتها و نهایت: انتهاست نهایت Li
(۱۷) رسم و جاه و جهت شد: رسم جاه رخت شد P || رسم و جا و جهت شد Lii
(۱۸) گوش و هوش و روانرا Lii.

مراد لیست که اورا نه انتهاست نه غایست
 نهایت همه دلها به پیش اوست بدایست
 چوبرزخی که بُود در میان ظاهرو باطن
 میان حُثْمِ نَبُوت فتاده است ولایست
 ۳ ازوست بر همه جانها فروغ و تاب تجلّی
 ازوست بر همه دلها ظهور نور هداست
 روان او ز تصوّر گذشته است و تفکّر
 عیان او ز خبر وارهیده است و حکایت
 علوم او ز طریق تجلیست و تدلّی
 نه از طریق عقلست و بحث و نقل و روایت
 ۶ دلی که عرش و نظرگا ذات پاک قدیمست
 چو ذات پاک قدیمست بی کران و نهایت
 زهی ظهور و زهی جلوه گامظهر جا مع
 زهی سریر و زهی پادشا و ملوک ولایست
 بُود ز اسم و ز رسم و صفات و نعت مجرّد
 برون ز عالم مدحست و ذمّ و شکر و شکایت
 ۹ زبس که مغربی با دوست گشته است مصاحب
 صفات دوست در و کرده است جمله سرایت

(۱۳) همه جانها فروغ و تاب تجلی: همه دلها فروغ و تاب و تحلی T (۳ب)
 وزوست T (۴ب) وارهیده: وارمیده T (۱۶) دل که O ، Li || عرش و نظرگاه:
 عرش نظرگاه P || پیش نظرگاه O || قدیمست: قدم آست Lii (۷ب) زهی
 سریر: زهی سرور T || ملك ولايت: ملك و ولايت Lii || پادشاه و ملك و ولايت
 Tpr. (۱۸) صفات و نعت: صفات نعت P (۹ب) صفات دوست در او جمله کرده
 است سرایت T.

مُجْتَثُ مَثَمَنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [ب-ب | ب-ب | ب-ب | ب-ب | ب-ب]

اگر ز روی براندازد او نقابِ صفات
 دو کون سوخته گردد ز تابِ پرتوِ ذات
 به پیشِ تابِ تجلّی ذات محو شود
 جهان که هست عیان گشته از فروغِ صفات
 ز پیشِ پرتوِ خورشید سایه برخیزد
 چنانکه از بَرِ نور و یقین شک و ظلمات
 مجو ز کون ثباتی به پیشِ پرتوِ او
 که پشه را نتوان یافت پیشِ بادِ ثبات
 دلا نقابِ برا فکن ز روی او و مترس
 از آنک سوخته گردی در آتشِ سِجّات
 به نورِ روی تو کآن نار و نورِ انوار است
 به خاکِ کویِ تو کآن آتشت و آبِ حیات
 ازین هلاک میندیش و باش مردانه
 که این هلاک بُود موجبِ خلاص و نجات
 اگر تو مَحْنُونِ گردی کجا شوی مُثَبِّت
 به مَحْنُ خویشت طلبِ گر طلب کنی اثبات
 به مغربِ نیست نهان آفتابِ رخسارش
 اگر چه هست عیان از فروغِ او ذرات

(۱۲) پیش تاب Lii (۳) T— (۱۳) سایه بر خیزد: سایه بگریزد O, Lii, P
 (۳ب) نور و یقین: نور یقین و شك و P || نور یقین شك ظلمات Lii (۴ب) باد
 ثبات: نار ثبات P (۵) P— (۵ب) آتش سبحات: آتش سجات Li || آتش
 سنجات Tpr. (۱۶) کآن نار و نور: کآن نار نور O, Lii, P (۶ب) آتش است آب
 حیات Lii (۱۷) که این هلاک: این هلاک Lii (۸) P, T— (۱۸) شوی مثبت:
 شوی مثبت O (۹) T—.

مُجْتَثُ مَثْمُنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - | - - - | - - -]

- دلی که آینه روی شاهد ذاتست
 برون ز عالمِ نفی وجهان اثباتست
 مجوکه در ورق کاینات نتوان یافت
 علامت و اثر آنک بی علامتست
- ۳ کسی نجست و نجوید ز لوحِ هردو جهان
 نشان و نام کسی را که محو بالذاتست
 کسی که درد و جهانش نه ذات هست و نه اسم
 وجودیافتنش نوعی از محالاتست
- مرا که عادت و راه و رسوم نیست پدید
 چه دانند آنک و راه و رسم و عاداتست
- ۶ مقام آنک نباشد مقیم هیچ مقام
 و رای منزلت و رتبت و مقاماتست
 طریق آنک ندارد بهیچ راهی روئی
 نه سوی کوی خرابات و نی مناجاتست
- ره کسی که نه سرپای کرده است مدام
 نه را و میکده و کعبه و خراباتست
- ۹ کسی که هیچ ندارد ز تار و نور خیر
 و رانه بیم و نه امید ناز و جئاتست

کجابه وجدوبه حالات سرفرود آرد
 کسی که حالتِ او فُقدِ جمله حالاتست
 وجودِ مغربی اندر فضایِ هَمَّتِ او
 چوپیشِ پرتوِ انوارِ مِهَرِ ذَرَّاتست

(۱ب) بیرون ز عالم معنی نفی و اثباتست P (۱۴) کسی که هر دو جهان اش نه
 ذات هست و نه اسم Lii (۵) P— (۱۶) مقیم هیچ مقام: مقام هیچ مقیم T (۶ب)
 و رای منزلت رتبت Lii (۱۸) ره کسی که ز سر T, Lii, P (۱۰ب) فقد جمله: فقد
 و جمله P || وقف جمله O (۱۱۱) فضای همت: فضای هستی O, Lii (۱۱ب)
 انوار مهر: انوار و مهر P.

مُجْتَثِ مَثَمَنِ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

← [- - - | - - - | - - -]

بیار ساقی از آن می که هست آب حیات
 بده بخضر دلم و ارهان شراز ظلمات
 از آن شراب که جان و دلم ازویا بند
 ز قید جسم خلاص و ز بند نفَسِ نجات

۳

از آن شراب که ریحان و روح ارواحست
 از آن شراب که بخشد حیات بعد ممات
 می که جان به تن مرده دردمد بوییش
 می که زندگی یا بندازو عظامِ رمات
 بیا و بردل و بر جانِ مرده ماریز
 ببین سرایتِ ارواحِ راحِ در اُمّوات

۶

چه خوش بود که ترابی جهت توان دیدن
 اگر چه روی تو پیدا است در جمیع جهات
 بیا و جلوه کنان برگذر ز منظرِ ردل
 که منظری به از و نیست در گمِ جَلّوات
 بیا که خلوتِ پاک از برای تو خالیست
 از آنک میل تو پیوسته است با خلّوات

۹

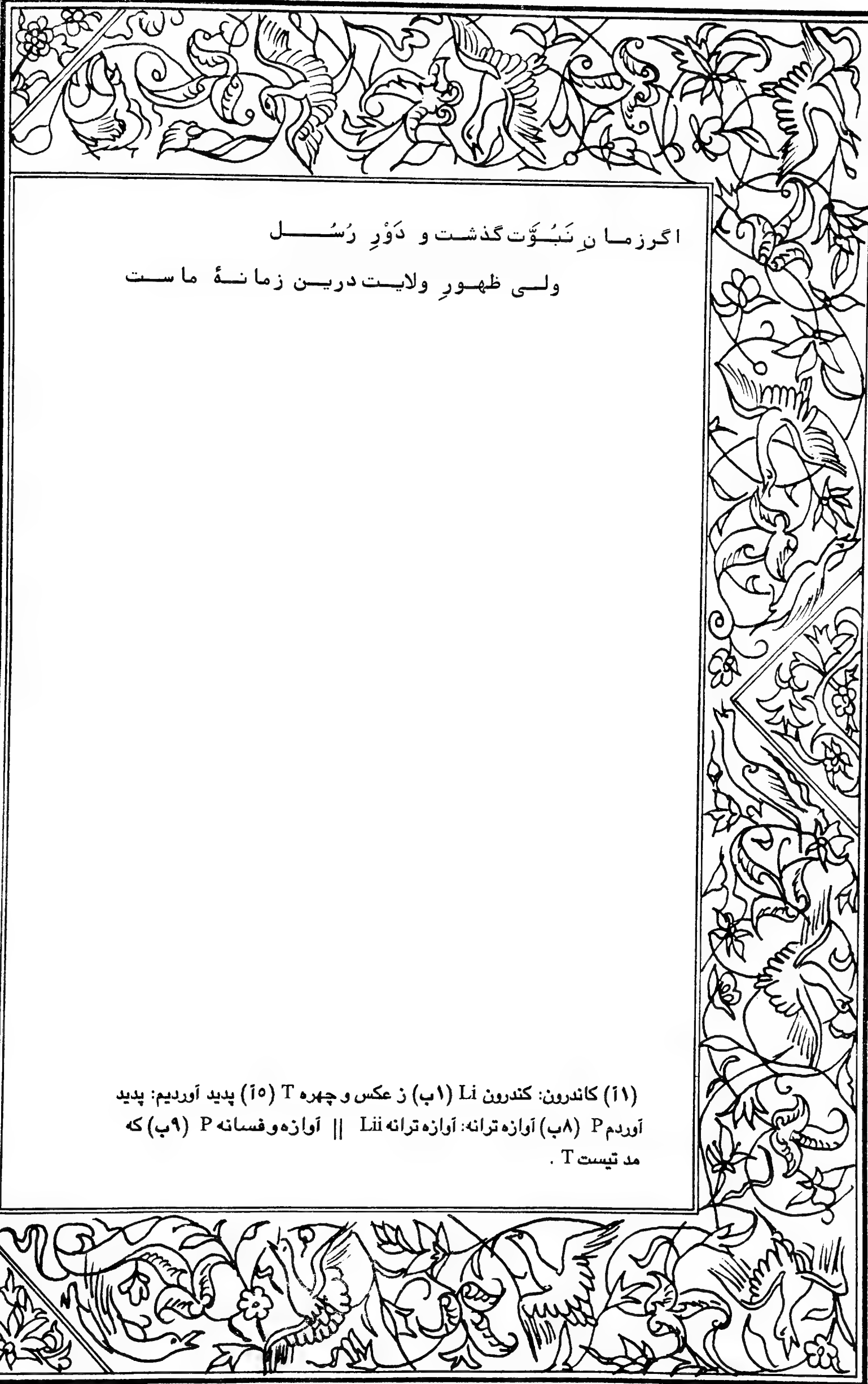
نظری به سوی دلِ مغربی کن ای دلبر
 ببین که روی چه خوش می نماید این مرآت

(۱۱) آب حیات: عین حیات Liv, T, P (۱۲) ازو یابند: از و یابد P || که
 جان: که جام T (۴ب) میء که یابد ازو زندگی عظام و رمت Tpr. (۴ب)
 عظام رمت: عظام و رفات O || عظام رفات T (۵ب) ارواح راح: ارواح روح
 Lii (۱۷) منظر دل: منزل دل Liv, T (۸) P—(۱۸) تو خالیست: تو باقیست
 .T

مُجْتَثُ مَثَمَنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - | - - - | - - -]

صفا و روشنیء کاندرونِ خانهٔ ماست
 ز عکسِ چهرهٔ آن دلبرِ یگانهٔ ماست
 خرد که بی خبر از کاینات افتادست
 خرابِ جرعهٔ از بادهٔ شبانهٔ ماست
 ۳ زلف و خالِ بتان باش بر حذر داریم
 که زلف و خالِ بتان دامِ ماودانهٔ ماست
 توازنشانهٔ ما غافلِ وبی خبری
 و گرنه هر چه تومی بینی آن نشانهٔ ماست
 به یک بهانه جهان را پدید آوردیم
 جهان پدید شده از پی بهانهٔ ماست
 ۶ جهان و هر چه در وهست سربسر موجی
 ز جوش و جنبشِ دریای بی کرانهٔ ماست
 به جز فسانهٔ ماهیچکس نمی گوید
 تو هر چه می شنوی در جهان فسانهٔ ماست
 خروش و ولوله و گفت و گو و جوشِ جهان
 صدا و نغمه و آوازه و ترانهٔ ماست
 ۹ کلیدِ مخزنِ اسرارِ مغربی دارد
 چه مدّتیست که او خازنِ خزانهٔ ماست



اگر زمانِ نبوّت گذشت و دَوْرِ رُسُل
ولی ظهورِ ولایت درین زمانه ماست

(۱۱) کاندرون: کاندرون Li (۱ب) ز عکس و چهره T (۱۵) پدید آوردیم: پدید
آوردیم P (۸ب) آوازه ترانه: آوازه ترانه Lii || آوازه و فسانه P (۹ب) که
مد تیست T .

مُجْتَثُ مَثْنُ مَخْبُونِ أَصْلَم

← [- - - - -]

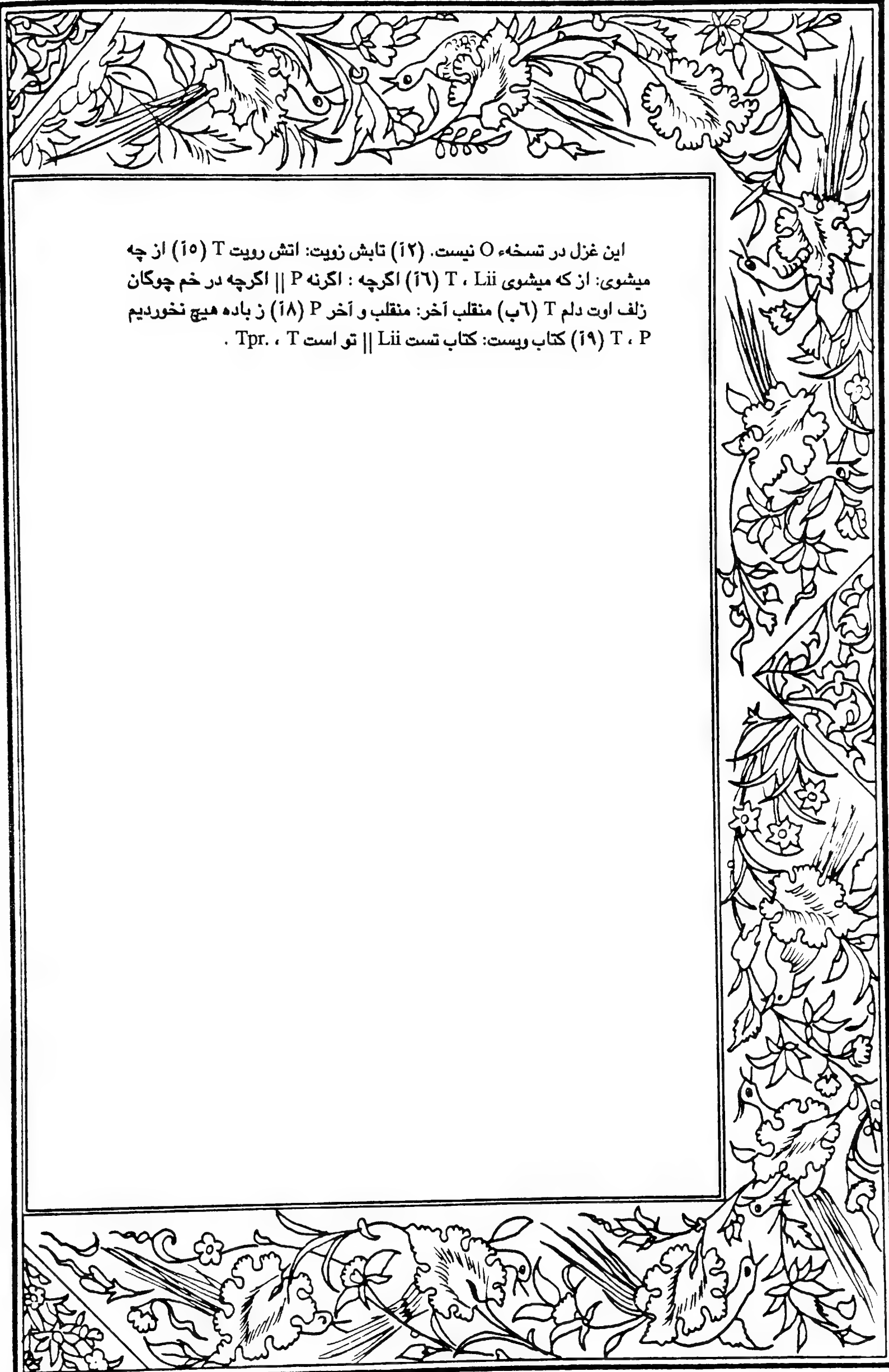
نهان به پرتو خویشست آفتابِ رخت
 از آنک مانعِ ادراکِ اوست تابِ رخت
 رخت زیر تو خود در نقاب می باشد
 عجب بود که بود غیر ازین نقابِ رخت
 ۳ حجابِ روی تو گر هست نیست جز تابش
 و گر نه چیست دگر تا بود حجابِ رخت
 به غیرِ چشمِ تو در روی تو نکردنگاه
 از آنک دیده کس را نبُود تابِ رخت
 نوشته اند برا وراقِ چهره خوبان
 به خطِ خوب دوسه آیت از کتابِ رخت
 ۶ به آبِ روی تو سو گندمی خُورد جانم
 که دل در آتشِ سوزنده است ز آبِ رخت
 دلا همیشه رخت منقلب به جانبِ ما ست
 به سوی هیچ کسی نیست انقلابِ رخت
 چگونه روی به غیرِ جنابِ ما آرد
 از آنک بس متعالی بود جنابِ رخت
 ۹ بسی به مشرق و مغرب طلوع کرد و غروب
 که تا به مغربی ظاهر شد آفتابِ رخت

این غزل در نسخه O نیست (۳ب) دگر تا بُود حجاب: دگر با تو حجاب P
|| وگرچه چیست دیگر T (۶ب) سوزنده است ز آب رخت: سوزنده است و آب
رحت P (۷) P— (۹) Lii— .

مُجْتَثُ مَثْنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

چوباده چشمِ تو خوردست دل خراب چراست
 چو خالِ تست بر آتش جگر کباب چراست
 زیجِ زلفِ تو در تابِ رفتِ مهرِ رخست
 چو زوست تابشِ رویت از وبه تاب چراست
 چونیست عهد شکن غیرِ زلفِ پُر شکنست
 بگو که با دلِ مُسکینت این عتاب چراست
 زمنِ هر آنچِ تو میگوی آن همی شنوی
 چومن صدای توام با منت خطاب چراست
 چونیست غیرِ تو کس از چه میشوی پنهان
 چوناظرِ تو توئی بر رخِ نقاب چراست
 اگر چه در خمِ چوگانِ تست گوی دلم
 ز چیست منقلبِ آخر در انقلاب چراست
 ز بادِ پرس که دریا ز کیست آشفته
 ز بحرِ پرس که کشتی در اضطراب چراست
 چوما هر آنچِ تو دادی به ما همان خوردیم
 زیاده هیچ نخوردیم پس حساب چراست
 کتابِ مغربی چون نسخهٔ کتابِ ویست
 از وِ پُرس که این حرف در کتابِ چراست



این غزل در تسخهء O نیست. (۱۲) تابش زویت: آتش رویت T (۱۵) از چه
میشوی: از که میشوی Lii ، T (۱۶) اگرچه : اگر نه P || اگرچه در خم چوگان
زلف اوت دلم T (۶ب) منقلب آخر: منقلب و آخر P (۱۸) ز باده هیچ نخوردیم
T ، P (۱۹) کتاب ویست: کتاب تست Lii || تو است T ، Tpr .

مُجْتَثُ مَثَمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [ب - ب | ب - ب | ب - ب | ب - ب]

هر آنکه طالِبِ آن حضرتست مطلوبست
 محبِ دوست به تحقیق عینِ محبوبست
 تراست یوسفِ کنعان درونِ جانِ پنهان
 ولی چه سود که چشمت چو چشمِ یعقوبست
 ۳ دوای دردِ درون را هم از درونِ بَطْلَبِ
 اگر چه دردِ تو افزون ز دردِ ایوبست
 مگو که هیچ نداریم مابد و نسبت
 که نیست هیچ کسی که بد و نه منسوبست
 برای آنک کند پاک خانهٔ خود را
 میان بپسته دلم بر مثالِ جا روبست
 ۶ نمونه ایست ز دیوان و دفترِ حسنش
 هر آنچه بر ورقِ کاینات مکتوبست
 به حسنِ چهرهٔ او در نگر که بس نیکوست
 به خطِ دوست نظر کن که بس خطِ خوبست
 ز حسنِ اوست که در کاینات پیوسته
 خروش و ولوله و شور و جوش و آشوبست
 ۹ ز مغربست که رویش ز مغربست نهان
 که مغربی به خود از روی دوست محبوبست

(آ۱) طالب آن حضرتست : طالب دیدار تست O (ه۵) میان سینه دلم T (iv)
به حسن چهرهء من در نگر که نیکو هست O (۷پ) بخط خوب P (۸) — O
(۸پ) شور و جوش: جوش و شور P (۹پ) که بخود از روی دوست
محجوبست Lii .

ای صفاتِ حجابِ چهرهٔ ذات

ذاتِ پاکتِ ظهورِ بخشِ صفات

آفتابِ رختِ چو تابان شد

مُنْهَزِم شد ز نورِ اَوْظْلُمَات

لبِ تو بر جهانِ مرده دمید

نَفْسِ ز آن نَفْسِ بیافتِ حیات

جانها در خروش و جوش آمد

پیشِ مهرِ رخِ تو چون ذرات

عالمی را که نفی بُود و عدم

لبِ جانِ پرورِ تو کرد اثبات

جنبش از تُسْتِ جملهٔ عالم را

ورنه دارد عدم سکون و ثبات

از چه شد عالمِ فقیر غنی

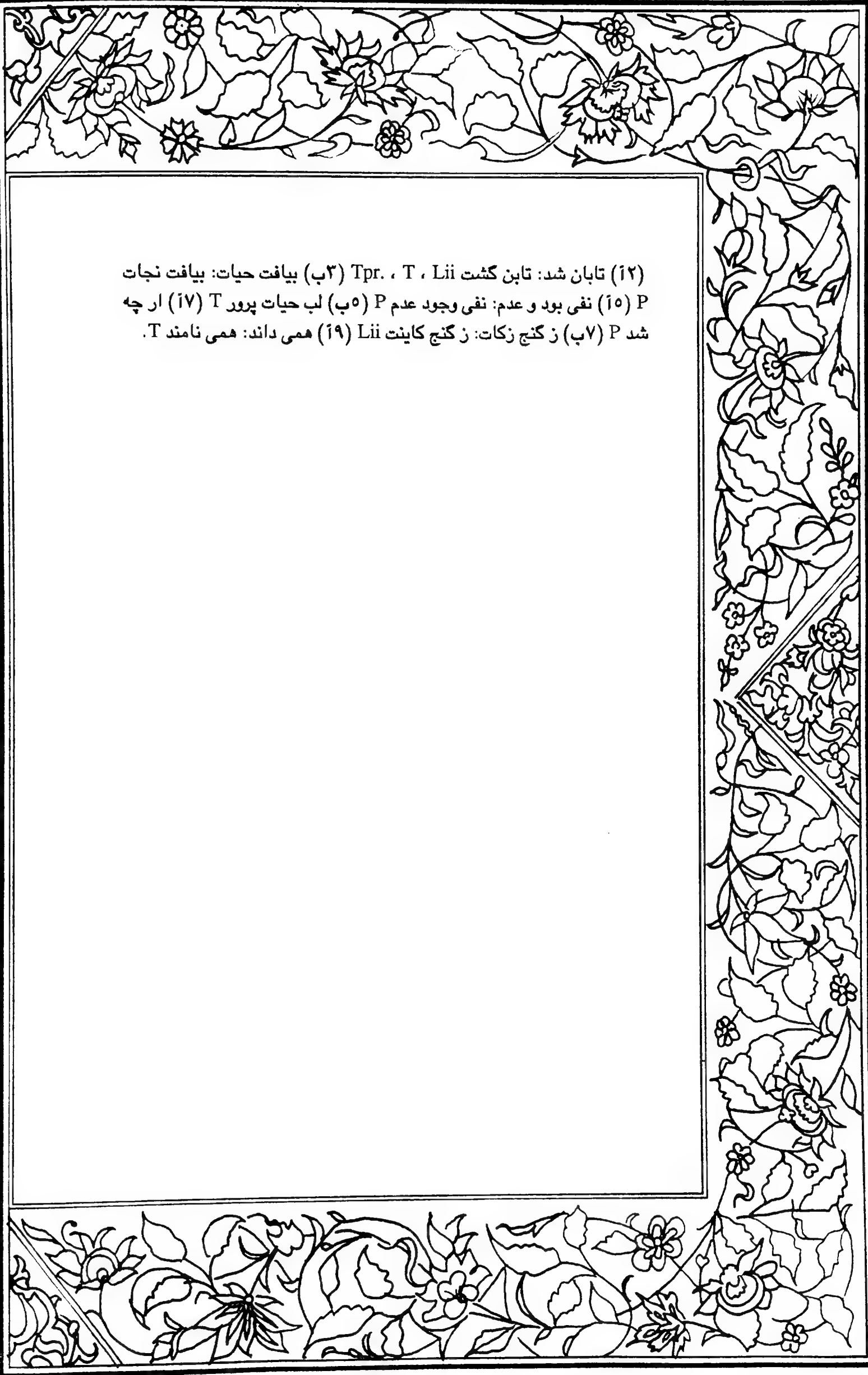
گر نکردی برون ز گنج زکات؟

مغربی، آنچه عالمش خواند

عکسِ رخسارِ تُسْتِ در مرآت

و آنچه او آدمش همی داند

نسخهٔ عالمست و مظهرِ ذات



(۱۲) تابان شد: تابن گشت Tpr. ، T ، Lii (۳ب) بیافت حیات: بیافت نجات
P (۱۵) نفی بود و عدم: نفی وجود عدم P (۵ب) لب حیات پرور T (۱۷) ار چه
شد P (۷ب) ز گنج زکات: ز گنج کاینت Lii (۱۹) همی داند: همی نامند T.

← [- - - | - - - | - - -]

جنبشِ جمله‌سوی اصلِ خودست

چون یکی اصلِ جملهٔ عددست

چون زیک جز یکی نشد صادر

پس یکی بیش نیست آنچه صدست

نیک و بد، خوب و زشت، و کهنه و نو

در جهان نیست کاندرو عددست

ورنه بیرون عالم عددی

نی نو و نی کهن، نه نیک و بدست

احمد اندر ولایتِ احدی

نیست احمد که هر چه هست احدست

ابد اندر سرایِ اوازلسست

ازل اندر جهانِ اوابدست

هست هستی بسانِ دریائی

که مرا و را همیشه جزر و مدست

باطن بحرِ جملگی آبست

ظا هر بحرِ سر بر سر زبَدست

ظا هرش را همیشه از باطن

جنبشِ و حَوُل و قُوّت و مددست

با طنش بی حدست ووصف وکران
 ظاهرش را کران ووصف و حدست
 مغربی هرکه غرقِ این دریاست
 وارهیده ز دانش و خردست

(۱) چون یکی اصل [اصلی Lii] جمله عدست * جنبش حمله سوی
 اصل خودست T, O, Lii || سوی خودست Lii (۱۲) نشد صادر: نشد
 صادر Lii (۳پ) در جهان نیست کاندرو عدست Lii, P (۴پ) نی نو و
 کهنه نه نیک و بد است T (۶پ) جهان او: جهان ما Tpr., T, P, Lii (۱۷)
 دریائی: دریاست O (۷پ) که خود او را O (۹پ) قوت و مدست: قوت و
 رمدست P (۱۱پ) وارمیده T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های T, O, Lii, Li. ترتیب نسخه P چنین

است:

۱۱، ۱۰، ۸، ۹، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱.

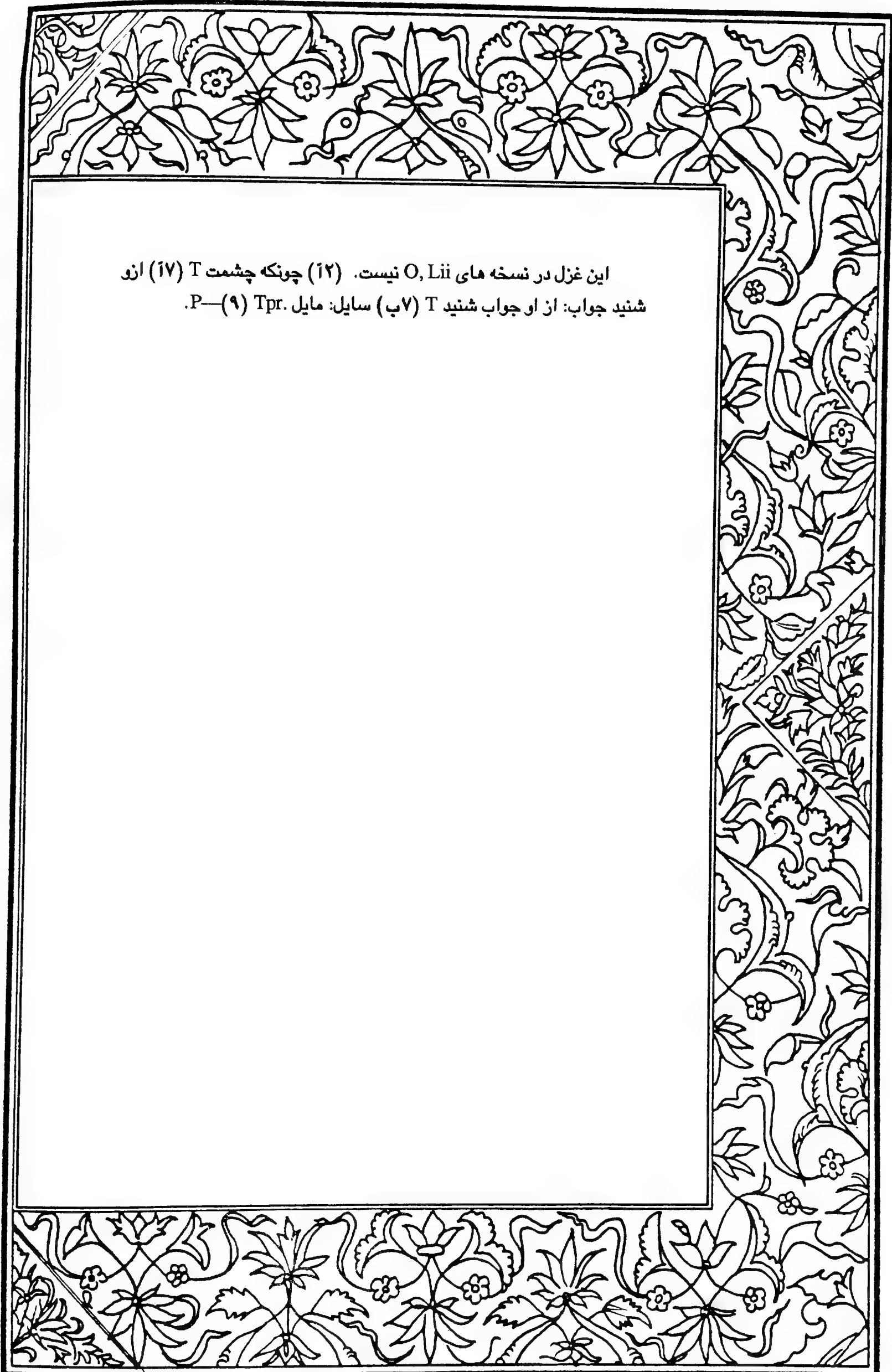
مِهْر سرگشته کا فتاب کجا ست
 آب هرسو دوان که آب کجا ست
 خوابِ دوشم ز دیده می پرسید
 کای جهان بین بگو که خواب کجا ست
 ۳ مست پرسان که مست را دیدید
 یارب آن بیخود خراب کجا ست
 باد در میکده همی گردد
 گردِ مجلس که گو شراب کجا ست
 یار خود بی نقاب می گردد
 که مر آن یار بی نقاب کجا ست
 ۶ همه سرگشته مضطرب احوال
 رسته کوز اضطراب کجا ست
 مغربی چون تو مِهْر مشرقی
 چندپرسی که آفتاب کجا ست
 همه در پرده خویش را جویان
 عارفی جسته از حجاب کجا ست
 ۹ چندپرسی که خود کلیدِ خودی
 کیست مفتاح فتحِ باب کجا ست

(۳ب) بیخود خراب: بیخود و خراب Lii, P || این بیخود خراب T (۸ب)
عارفی جسته: عارفی رسته Tpr., T, Lii (۹ا) چند پرسى که کلید خودی Lii
(۹ب) کیست مفتاح و فتح باب کجاست Tpr.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
Lii, T, P: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۷.

ریخت خونم که این شرابِ منست
 سوخت جانم که این کبابِ منست
 چونک چشمش خراب و مستم دید
 گفت کین بی خود و خرابِ منست
 ۳ چونک دربوته غم بگذاخت
 گفت درزیر لب که آبِ منست
 چون در آن آب روی خود را دید
 گفت کین عکسِ آفتابِ منست
 کرد با عکسِ روی خویش خطاب
 یعنی این مظهرِ خطابِ منست
 ۶ گفت با تو عتابها دارم
 گر ترا طاقتِ عتابِ منست
 آنچه پرسید از و شنید جواب
 گفت سایل که این جوابِ منست
 مهر رویش به مغربی می گفت
 تابش روی آفتابِ منست
 ۹ من ز فرطِ عیانیم پنهان
 پرتو ذاتِ من حجابِ منست



این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۱۲) چونکه چشمت T (۱۷) از
شنید جواب: از او جواب شنید T (۷ب) سایل: مایل Tpr. (۹) —P.

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

← [- - | - - | - - | - - | - -]

ای کاینات ذاتِ تورا مظهرِ صفات
وی پیشِ اهلِ دیده صفاتِ توعینِ ذات
تا روی دل فریبِ تو آهنگِ جلوه کرد
شد جلوه گاهِ روی تو مجموعِ کاینات
۳ تا آفتابِ حسن و جمالت ظهور یافت
ظاهر شدند جمله ذراتِ کاینات
از بس که ابر فیضِ تو بارید بر عدم
سر بر زد از زمینِ عدم چشمه حیات
خاکِ عدم نگر که ز آثارِ یک نظر
شد موردِ ورودِ تجلّی واردات
۶ ز اصنامِ سومنات چو حسنِ تو جلوه کرد
شد بت پرستِ عابدِ اصنامِ سومنات
لات و منات را ز سرشوق سجده بُرد
کافر، چو دید حسنِ ترا از منات ولات
ای چرخ را به چرخ درآورده عشقِ تو
از شوقِ تستِ جمله افلاک و دایرات
۹ ای طفلِ لطفِ ایزدِ بیجون که چون توئی
هرگز ندیده دیده آبا و اُمّهات

ای مخزن خزاین و وی خازن امین
وی مشکل دوعالم و حلال مشکلات
ای مرکز مدار وجود و محیط جود

۱۲ یَا أَشْمَلَ الْمَظَاهِرِ یَا أَكْمَلَ الظُّهُورِ

یَا بَرْزَخَ الْبَرَازِخِ یَا جَامِعَ الشَّاتِ
یَا أَجْمَلَ الْمَجَالِیِ یَا أَمْلَحَ الْمِلَاحِ
یَا أَلْطَفَ اللَّطَافِیْفِ ، یَا نُكْتَةَ النِّكَاتِ

گر سوی تو سلام فرستم توئی سلام
۱۵ گر بر تو من صلات فرستم توئی صلات
کس چون دهد ترا به تو آخر مرا بگو

ای تو ترا مُزَكَّیْ وی تو ترا ذکات
هم دَرْد و هم دوائی و هم حُزْن و هم فَرَح

هم قفل و هم کلیدی و هم حبس و هم نجات
هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان

هم اسم و هم مُسَمَّاء هم ذات و هم صفات
۱۸ هم مغربی و هم غرب و هم مشرقی و هم مهر

هم عرش و فرش و عنصر و افلاک و هم جهات

(۱۱) ذات توراً: ذات ترا Li ، P ، Lii ، T (۱۳) حسن و جمالت: حسن
جمالت T (۳ب) کاینات: ممکنات T (۵ب) ورود تجلی: ورود و تجلی P ، Lii
Li ، (۱۷) منات را ز سر شوق سجده برد: منات را هم از ان شوق سجده

کرد O (۱۸) این چرخ را T (۸) افلاك و دایرات: افلاك دایرات Li ، T
 (۱۹) ایزد بیحون: ایزد همچون P ، Lii (۱۰) خزاین و وی خازن: خزاین و
 ای مخزن P || خزان وای خازن T ، Lii || خزان وی خازن O ، Tpr.
 (۱۰) دو عالم و حلال: دو عالم و حلات P ، Li || دو عالم وی حل O (۱۱)
 ای مرکز و مدار وجود محیط جود O (۱۱) ثابت و چون: ثابت چون T
 (۱۳) المجالی یا: الجمالی و یا O || الجمایل و یا Tpr. (۱۴) گر بر تو بر
 تو من P || و بر تو من Lii || صلات: صلوة O ، T (۱۵) هم گنج هم
 طلسمی هم روح و هم روان P (۱۸) هم مغربی و هم مشرقی مهر P .

← [- - - | - - - | - - -]

بیار ساقی باقی بریز بر من حادث
 می قدیم که تا وارهم زدست حوادث
 چو در زمین دلم تخم مهر خویش فکندی
 به آب باده برویان که نیست بد ز تو حارث
 ۳ از آن شراب به کنعان نوح گرسیدی
 نگشتی غرقه طوفان چوسام و حام و چویافت
 به بوی باده توان مژدوبا ز زنده توان شد
 که همچنانک ممیتست هست محیی و باعث
 حیات یافت از آن سام نوح از دم عیسی
 که او به بوی همین باده بود نافخ و نافث
 ۶ دلا به خود نظری کن برون ز خود سفری کن
 که هیچ کار نیاید ز مرد کاهل و لابلث
 در آ به مجلس مردان بخور شراب تجلی
 شراب مرد تجلی بود نه اُم خبائث
 ترا شراب تجلی زدست خویش رهاند
 از آنک باده باقیست برفنای توباعث
 ۹ چو مغربی زمین شدشت یار به جایش
 خوشا کسی که بنود دلبرش خلیفه و وارث

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) ز دست: ز چنگ T (۲ب) با آب
 دیده P || نیست به ز تو حارث: نیست ز تو حارث O (۳ب) چو یافت: چو
 یافت P (۱۵) سام نوح: سام و نوح P (۵ب) نافخ و نافخ: نافخ و یافت P ||
 نافخ باعث O (۶ب) کاهل و لایث: کاهل و لایث P || کاهل و باعث O (۷)
 O— (۱۷) مجلسِ مردان: مجلسِ رندان P (۸، ۹) O— (۱۹) نشست یار:
 نشست باز P.



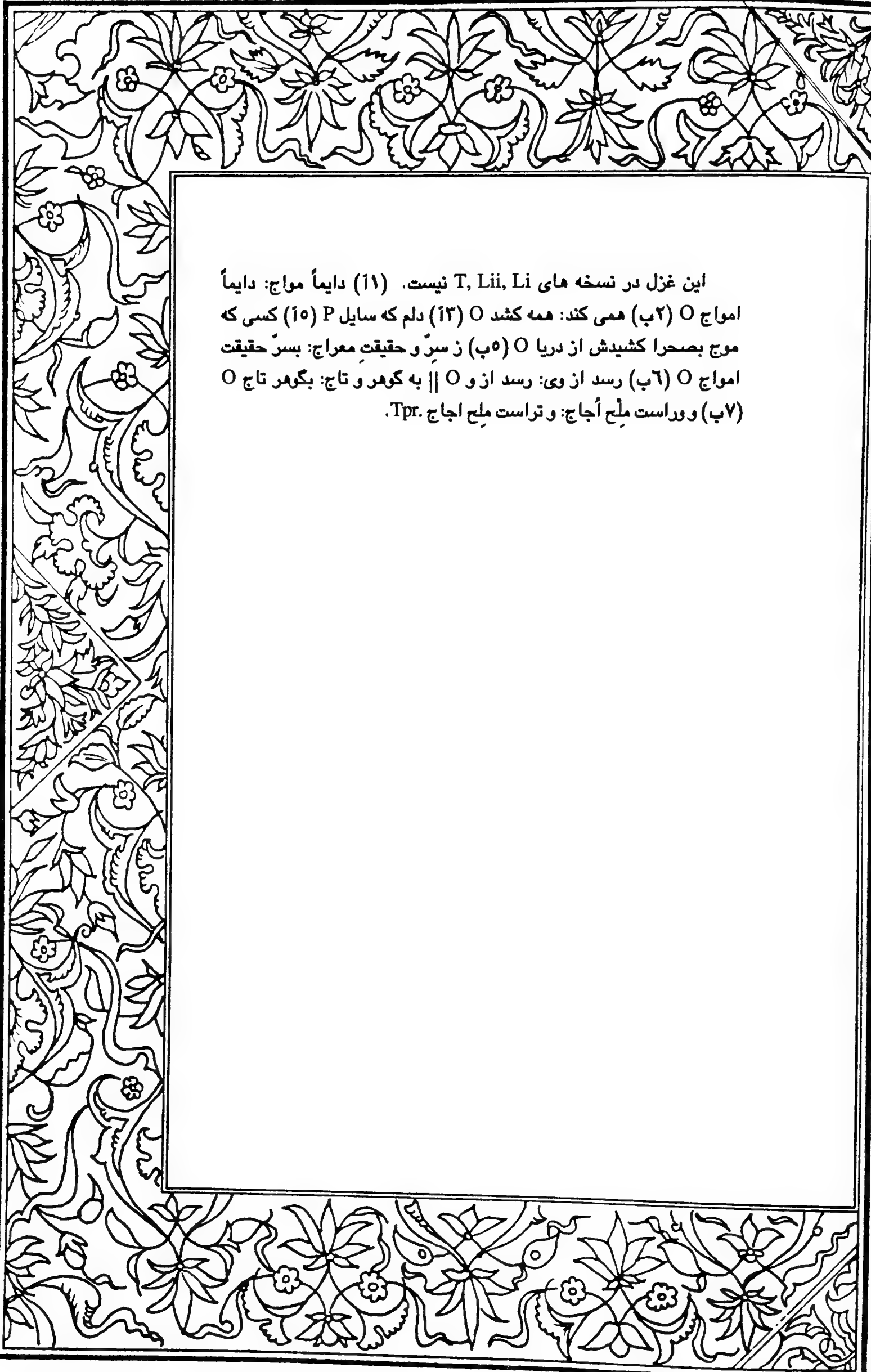
۵۶

مُجْتَثِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

- چو بحرِ نامتناهیست دایماً موج
حجابِ وحدتِ دریاست کثرتِ امواج
جهان و هرچه درو هست جنبشِ دریا
ز قعرِ بحر به ساحل همی کند اخراج
۳ دلم که ساحلِ دریای بی نهایتِ اوست
بُود مدام به امواجِ بحرِ او محتاج
علاجِ دُردِ دلم غیرِ موجِ دریا نیست
چه طرفه دُرد که موجش بُود دوا و علاج
کسی که موج به دریا کشیدش از صحرا
وقوف یافت ز سرّ و حقیقتِ معراج
۶ به هر کسی نرسد زین محیطِ دُر و گهر
یکی به خس رسد از وی یکی به گوهر و تاج
ازین محیط که عالم به جنبِ اوست سراب
مراست عَذْبُ فَرَاتٍ و مراست مِلْحُ أَجَا
به لون و طعم اگر آب مختلف باشد
ز اختلافِ محل است و انحرافِ مزاج
۹ هر آنچه مغربی از کاینات حاصل کرد
بکرد بحرِ محیطش به یک زمان تاراج





این غزل در نسخه های T, Lii, Li نیست. (۱۱) دایماً مواج: دایماً
امواج O (۲ب) همی کند: همه کشد O (۱۳) دلم که سایل P (۱۵) کسی که
موج بصحرا کشیدش از دریا O (۵ب) ز سر و حقیقت معراج: بسر حقیقت
امواج O (۶ب) رسد از وی: رسد از و O || به گوهر و تاج: بگوهر تاج O
(۷ب) ووراست ملج اُجاج: و تراست ملج اجاج. Tpr.

سَخَرِ گَهِی کِه مُؤَوِّذَن بَه فَالِقِ الْاَصْبَاحِ

صَلای زنده دلان میزند به خوانِ صلاح

تورو به خانه خمارِ عاشقان آور

برای راحتِ روح طلب کن از وی راح

۳ کلیدِ فتحِ دلِ اهلِ دل به دستِ ویست

گشایشی طلب از وی که عِنْدَهُ الْمُفْتَحُ

از آن شراب که از دل برون بُرد احزان

از آن شراب که در جان در آورد افراح

از آن می که بدو زنده است جانِ مسیح

از آن می که در اشباح در دمد ارواح

۶ نجاتِ هر دو جهان را از آن شراب طلب

که اوست درد و جهان موجبِ نجات و نجاج

به پیشِ پرتو آن می چراغِ فکر و خِرد

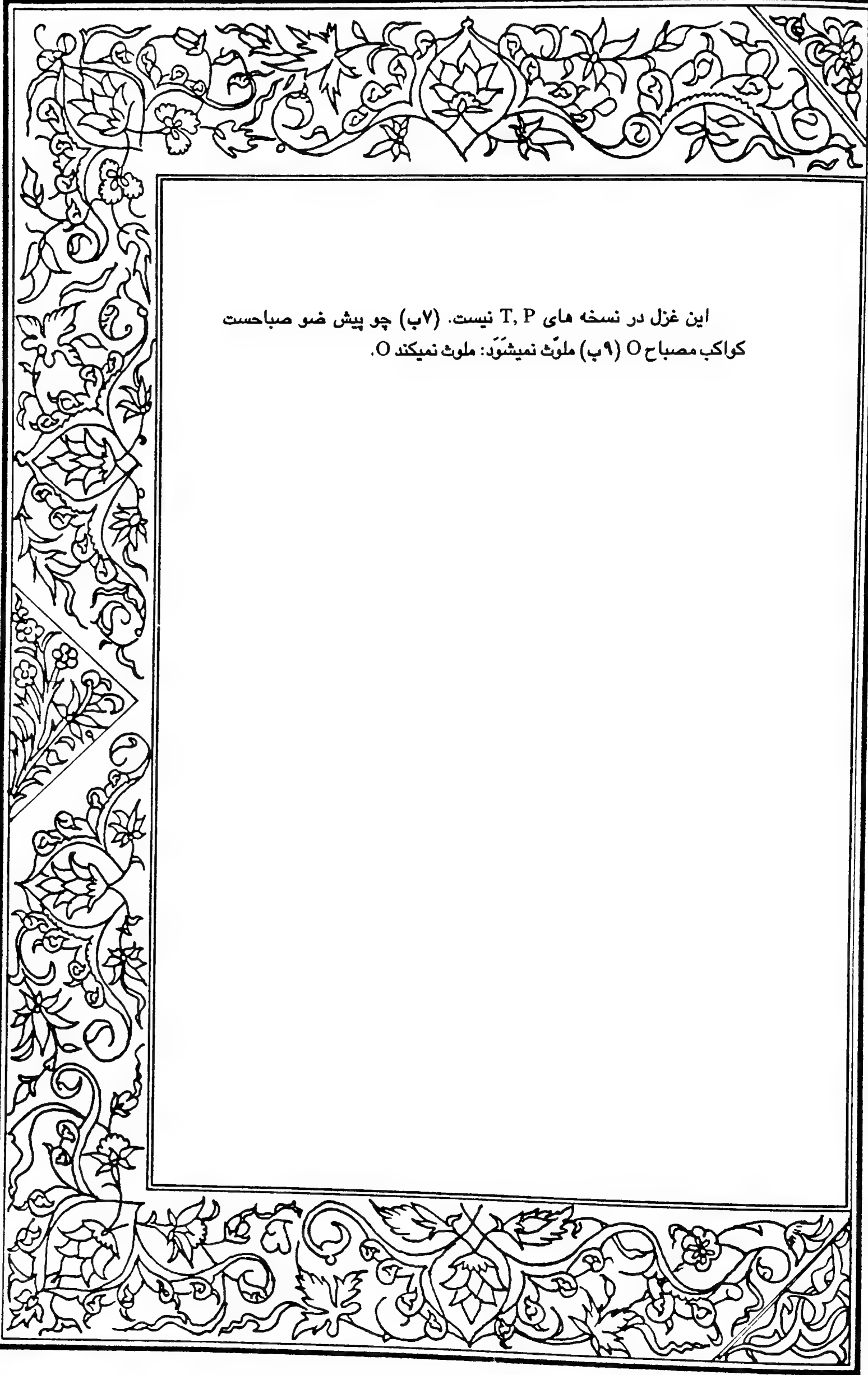
چو پیشِ ضوی صبا هست گو کِبِ مَصْبَاحِ

به هر که ساقی ازین باده داد رست ز خود

هر آنکه رست ز خود یافت درد و کون فلاح

۹ بیا و بردل و بر جانِ مغربی می ریز

مئی که هیچ مَلَوْتُ نَمِی شُود ز اَقْداحِ



این غزل در نسخه های T, P نیست. (۷ب) چو پیش ضو صباحست
کواکب مصباح O (۹ب) ملوث نمیشود: ملوث نمیکند O.

—< [- - - | - - - | - - - | - - -]

از جنبش بحر قدم برخاست موج بی عدد
 از موج دریای ازل پرگشت صحرای ابد
 از موج بحر بی کران صحرا و دریا شد یکی
 صحرایقین دریا شود چون یابد از دریا مدد
 ۳ اندر سرای کم یزل باشد ابد عین ازل
 سردرهم آرد دایره از بیس بر خیزد عدد
 اندر جهان پر عدد واحد اُحد نبود ولی
 در خطئه مُلک اُحد واحد بُود عین اُحد
 اندر یکی صد بین نهان در صد یکی رابین عیان
 ار صد یکی گفتم بدان صد رایک و یک راز صد
 ۶ اندر نهان جسم و جان گرچه شد از دریا عیان
 بر روی بحر بی کران باشد چو بر دریا زبکد
 بر سر شمال ماهیم افتاده از دریا برو
 باشد که موجی در رسد باز به دریا در کشد
 وقتست نشان خورشید ما و آن ما و آن ناهید ما
 از برج دل طالع شود و از اندرون سربرزند
 ۹ آن آفتاب مشرقی سربرزند از مغربی
 گرمغربی را آینه پنهان نباشد در نمد

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱ب) وز موج T, O, Lii || پر گشت: پر
 گشته O (۲ب) صحرا یقین: صحرا چنین T (۳ب) از پیش بر خیزد عدد: از
 عین بر خیزد ابد P (۱۴) پر عدد: بی عدد Lii (۴ب) ملك احد: ملك صمد T
 O, Lii (۱۵) یکی را بین عیان: یکی را بین نهان O (۵ب) صد را يك: صد را
 از يك Lii || صد را ز يك T, O (۶ب) دریا زید: دریا زند Tpr., O (۷ب) به
 دریا در کشد: بدریا افکند T || بدریا در کند P (۱۸) خورشید ما و آن ماه:
 خورشید ما آن ماه Lii || وآنماه: وان شمس T (۱۹) سر بر زند از: پیدا شود
 از Tpr., T, O, Lii.

بتم با هر سَری هر سو سروکاری دگر دارد
 غمش با هر دلی سودا و بازاری دگر دارد
 جمال و عشق آن دلبر ز هر معشوق و هر عاشق
 به گاه جلوه نظاری و دیداری دگر دارد
 ۳ اگر چه دیده گلزار روی او مشو قانع
 که روی او جزاین گلزار گلزاری دگر دارد
 اگر او دیده داد که دیدارش بدو بینی
 طلب کن دیده دیگر که دیداری دگر دارد
 اگر در ساعتی صدم بار رخسارش به صد دیده
 همی بینی مشوقان که رخساری دگر دارد
 ۶ چو گفتارش بد آن گوشی که او بخشیدن شنیدی
 برو گوش دگر بستان که گفتاری دگر دارد
 مگو در شهر و بازارش خریدارش منم تنها
 که در هر شهر و بازاری خریداری دگر دارد
 تو تنها نیستی بیمار چشم شوخ آن دلبر
 که چشمش چون تو در هر گوشه بیماری دگر دارد
 ۹ نه تنها مغربی باشد گرفتار سر زلفش
 که زلف او به هر موئی گرفتاری دگر دارد

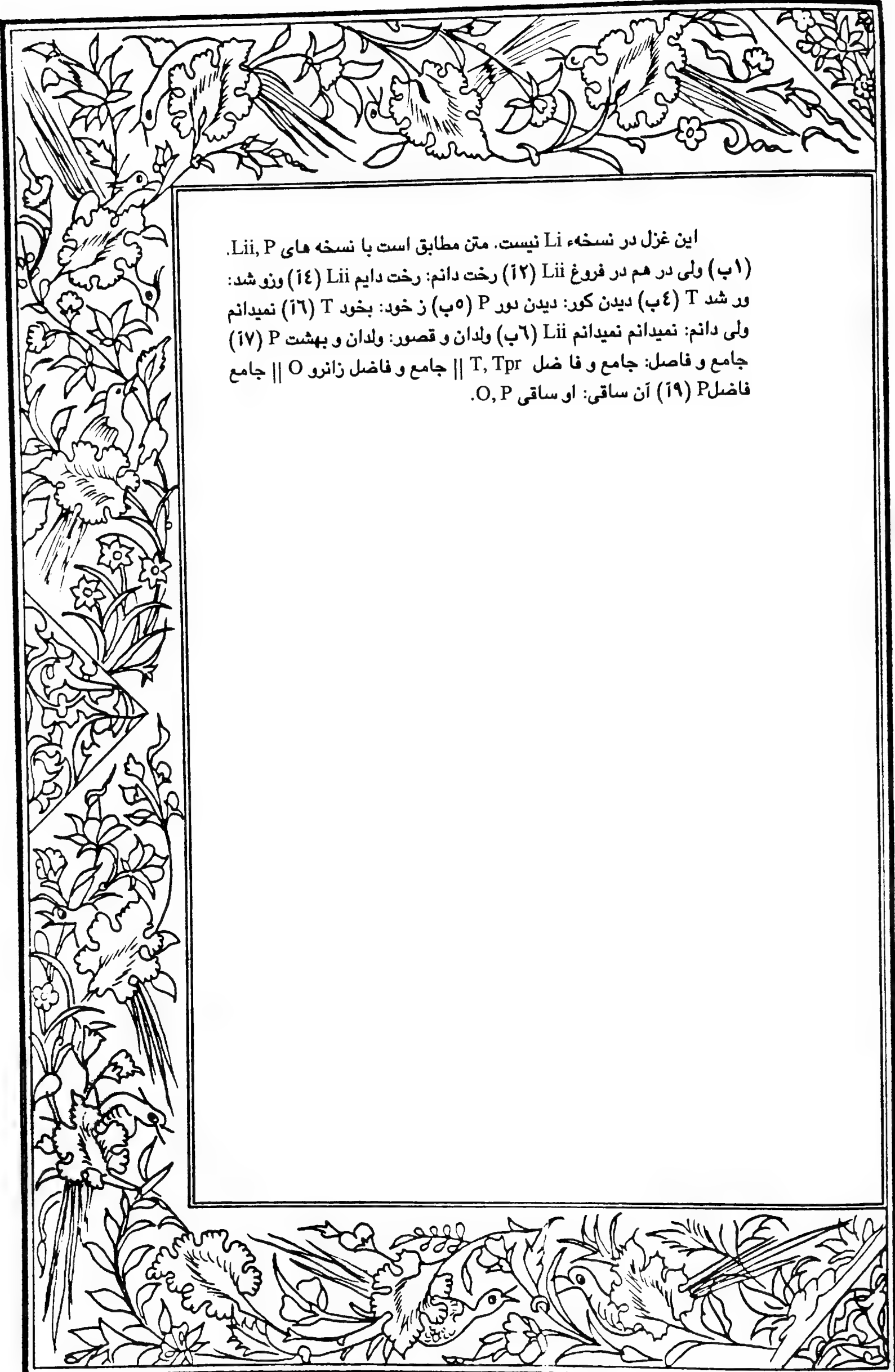
این غزل در نسخه های T, Lii نیست. (۱۱) سرو و کاری: سرو و کار Li
 (۱) بازاری: بازار P (۱۲) جمال و عشق: جمال و حسن O (۲) دیداری:
 بازاری O (۱۴) بنو بینی: بدان دیدی O (۴) که دیداری: که دیدار P (۵)
 رخساری: رخسار Li || دیدار P (۱۶) نشنیدی: شنیدی Li || بخشید:
 بخشیده O (۶) گفتاری: گفتار Li (۷) خریداری: خریدار P, Li (۸) که
 در هر گوشه چشمش چون تو بیماری دگر دارد O.

۶.

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

— < [----ب|----ب|----ب|----ب]

- رخت گرچه چو خورشیدم فلک مشهور می باشد
ولی هم در فروغِ خویشتن مستور می باشد
نقابی نیست رویت را بجز نورِ رخت دانم
نقابی گریبُود مهرِ رخت را نور می باشد
- ۳
بما نزدیک نزدیکست و از ما دورِ دور آن رخ
که از افراطِ نزدیکی به غایت دور می باشد
جهان خورشید را و یگرفت و زو شد بی نصیب آن کس
که چون خفاش از خورشید دیدن کور می باشد
به هجرِ خویشتن باید طلب کردن وصال او
که مرد وصل او دایم ز خود مهجور می باشد
- ۶
قصور و حور و ولدان را نمی دانم ولی دانم
من آن کس را که ولدان و قصور و حور می باشد
کتاب جامع و فاضل زایزد کرده ام حاصل
که رطب و یابس عالم دوو مسطور می باشد
در اسراری که من گویم ازو دستور می خواهم
مراد گرفتن اسرار ازو دستور می باشد
- ۹
ز جامِ نرکس مست و لبم میگون آن ساقی
روان مغربی گه مست و گه مخمور می باشد



این غزل در نسخهء Li نیست. متن مطابق است با نسخه های Lii, P.
(۱ب) ولی در هم در فروغ Lii (۱۲) رخت دانم: رخت دایم Lii (۱۴) وزو شد:
ور شد T (۴ب) دیدن کور: دیدن نور P (۵ب) ز خود: بخود T (۱۶) نمیدانم
ولی دانم: نمیدانم نمیدانم Lii (۶ب) ولدان و قصور: ولدان و بهشت P (۱۷)
جامع و فاصل: جامع و فاضل T, Tpr || جامع و فاضل زانرو O || جامع
فاضل P (۱۹) آن ساقی: او ساقی O, P.

از جنشِ این دریا هر موج که برخیزد
 بروادی جان آید بر ساحلِ دل ریزد
 دل را همد جان سازد جان را همد دل و آنگه
 جان و دل و جانان را بایگ دیگر آمیزد
 ۲ جان و دل و جانان را بایگ دگر آن لحظه
 فرقی نتوان کردن تمیز چو برخیزد
 چون سادشه وحدت بگرفت ولایت را
 آن ملک بدو کثرت بگذارد و بگریزد
 جایی که یقین آمد شک را چه محل باشد؟
 ظلمت بدکجا ماند بانور که یشتیزد
 ۴ سکنِ صحاری را سیراب کند هر دم
 از فیضِ خود این دریا ابری که برانگیزد
 از گلشِ جان و دل در حال فرو شود
 گردی که برو گه گد غربالِ هوا بیزد
 ای کردِ بیابانی بگریز ازین ساحل
 ز آن بیش که در دامن موحشت درآویزد
 ۶ چون مغربی یزدل پرورده این حرست
 اربحر نیندید و زموج نهره یزد

این غزل در نسخه T نیست. (۱۳) جان و دل و جانان را آرد مگر آن
لحظه O (۱۴) بدو: بدان O (۱۵) یقین آمد: یقین آید P (۱۶) از فیض چو این
Lii (۱۷) در حال: فی الحال Lii (۱۸) در آویزد: فرو شوید Li.

آن کس که نهان بود ز ما آمد و ما شد

و آن کس که نه ما بود و شما ما و شما شد

سلطان ز سَرِ تختِ شهی کرد تَنْزُلُ

با آنک جزا و هیچ شهی نیست گدا شد

آن کس که ز فقر و ز غنا هست مُنَزَّه ۳

در کسوتِ فقر از پیِ اظهار غنا شد

هرگز که شنیدست ازین طرفه که یک کس

هم خانه خویشت آمد و هم خانه خدا شد

آن گوهرِ پاکیزه و آن دُرِّ یگانه

چون جوش بر آورد زمین گشت و سما شد

در کسوتِ چونی و چرایی نتوان گفت ۶

کآن دلبر بی چون و چرا چون و چرا شد

بَنمود رخ و ابروی وی ز ابرویِ خوبان

تا بر صفتِ ما و نوانگشت نما شد

در گلشنِ عالم چوسهی سَر و چولاله

هم سرخ کلاه آمد و هم سبز قبا شد

آن مِهْرِ سپهرِ ازلی کرد تجلّی ۹

تا مغربی و مشرقی و نور و ضیا شد

(۱۳) فقرو ز غنا: فقرو ز فنا T (۳ب) غنا شد: فنا شد T (۴ب) خانه خدا
شد: خانه ما شد O (۱۵) و آن در یگانه: و آن یگانه Lii (۱۷) بنموده رخ
ابروی T, O, Lii, Li (۱۸) در گلشن عالم چه سهی سرو و چه لاله T (۸ب)
سرخ کلاه: سبز کلاه T, Lii || سبز قبا: سرخ قبا T, Lii (۹ب) تا مغربی و
مشرقی از نور و ضیا شد O.

هَزَجِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

← [- - | - - | - - | - -]

چون عکسِ رخِ دوست در آئینه عیان شد
 بر عکسِ رخِ خویش نگارم نگران شد
 شیرین لبِ او تا که به گفتار در آمد
 عالم همه پرولوله و شور و فغان شد

۳ چون عزمِ تماشای جهان کرد ز خلوت
 آمد به تماشای جهان جمله جهان شد
 هر نقش که اخواست بد آن نقش بر آمد
 پوشیده همان نقش و بد آن نقش عیان شد
 هم کثرتِ خود گشت و درو و وحدتِ خود دید
 هم عینِ همین آمد و هم عینِ همان شد

۶ جایی همه اسم آمد و جایی همگی رسم
 جایی همه جسم آمد و جایی همه جان شد
 هم پرده بر انداخت ز رخ کرد تجلّی
 هم پردهٔ خود گشت و پس پرده نهان شد
 ای مغربی آن یار که بی نام و نشان بود
 از پرده برون آمد و با نام و نشان شد

(۱ب) بر عکس: چون عکس O (۲ب) شور و فغان: شور فغان T (۳ب) جمله
جهان شد: عین جهان شد T, O, Lii (۱۴) بدان: بران (۴ب) پوشیده بدان
نقش و همان نقش عیان شد T || پوشیده همان نقش هم بدان نقش Li ||
نقش عیان: نقش عمان P (۱۶) همگی رسم: همگی جان O (۶ب) همه جسم:
همه رسم Li (۱۷) هم بر انداخت ز رخ کرد تجلی Lii (۷ب) هم پرده گشت و
پس پرده نهان شد Lii.

ترتیب ابیات

در نسخه T بعد از بیت ۶، بیت زیر را افزوده اند:
بر جوی جهان سروِ روانش چو گذر کرد
صد سروِ روان بر لبِ هر جوی روان شد

بی پرتو رخسار تو پیدا نتوان شد

بی مهر تو چون ذره هویدا نتوان شد

جز از لب تو جام لبالب نتوان خورَد

جز در رخ تو والهوشیدا نتوان شد

۳

تا موج تو ما را نکشد جانبِ دریا

از ساحلِ خود جانبِ دریا نتوان شد

تا جذبهٔ اوئی نرُبايد من و ما را

هرگز نفسی بی من و بی ما نتوان شد

از مهرِ رخسایه صفت پست نگشته

اندر پی آن قامت و بالا نتوان شد

۶

از رنگ دو عالم نشده پاک و مصفا

آئینهٔ آن چهرهٔ زیبا نتوان شد

در خلوت اگر دیده زاغیار نشد پاک

از خلوتِ خود جانبِ صحرا نتوان شد

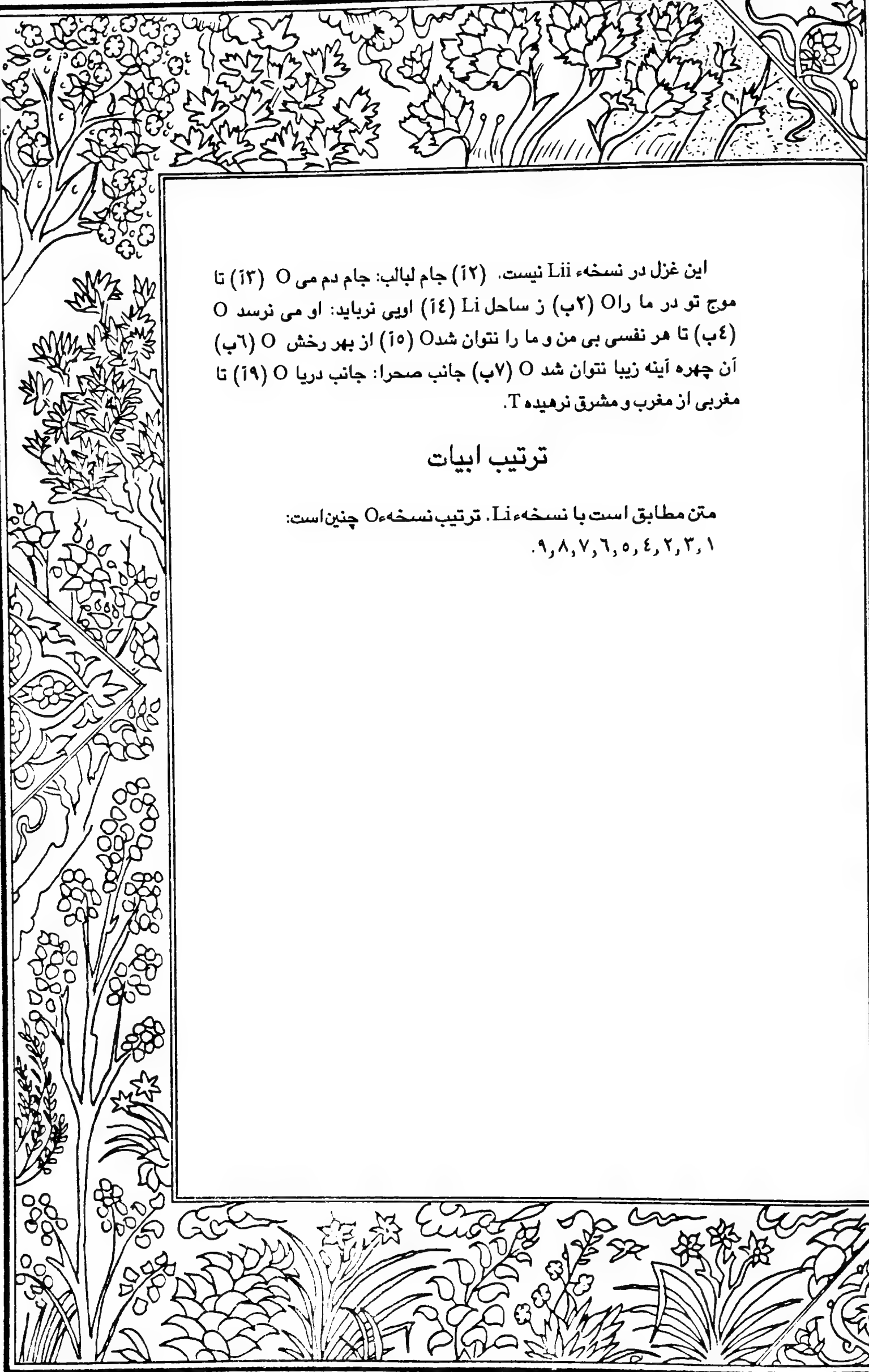
بی دیده نشاید به تماشا شدن ای دوست

تا دیده نباشد به تماشا نتوان شد

۹

چون مغربی از مشرق و مغرب نرُهیـده

خورشید صفت مُفرد و یکتا نتوان شد



این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۲) جام لبالب: جام دم می O (۱۳) تا
موج تو در ما را O (۲) ز ساحل Li (۱۴) اویی نریاید: او می نرسد O
(۴) تا هر نفسی بی من و ما را نتوان شد O (۱۵) از بهر رخش O (۶)
آن چهره آینه زیبا نتوان شد O (۷) جانب صحرا: جانب دریا O (۱۹) تا
مغربی از مغرب و مشرق نرهیده T.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخهء O چنین است:

۱، ۳، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹.

دل از بندم من بیدل رها شد
 نمی دانم کرا دید و کجا شد
 مگر کو دانه خال بتی دید
 از این در دام زلفش مبتلا شد

۳

هواي دلستاني داشت در سر
 نمی دانم به عزم آن هوا شد
 صفائی داشت با خوبان مهوش
 از این جای مگذر ز آن صفا شد

۶

صدای ارجعی آمد به گوشش
 پی آن نغمه و بانگ و صدا شد
 صلاي خوان وصل یار بشنید
 به سوی خوان وصلش ز آن صلا شد
 ز جان و از جهان بیگانه گردید

۹

که تا با جانِ جانان آشنا شد
 دمی خالی نمی باشد ز دلدار
 از آن کز بهر او خلوت سرا شد
 ز حال مغربی دیگر نپرسید
 از آن ساعت که از پیشش جدا شد

این غزل در نسخه های Lii, P نیست. (۱۲) مکو کو دانه خایی O (۲ب)
 از ان T, O (۳) O— (۱۴) هوایی داشت O (۴ب) ازین جان مکرر با صفا
 شد O (۱۵) صدای از چب O (۵ب) بانگ و صدا: بانگ صدا O || عین صدا
 T (۷ب) جان جانان: جان و جانا O (۸ب) کز ان کز T || بهر او: بهر ان O
 (۱۹) میرسید O (۹ب) که از پیشش: که پیش او جدا شد O.

ترتیب ابیات

بعد از بیت ۳، Tpr. بیت زیر را افزوده است:
 مگر بودش نهانی دلربائی نهان از ما بر آن دلربا شد

دلی دارم که در وی غم نگنجد
 چه جایی غم که شادی هم نگنجد
 میان ما و یار همدم ما
 اگر همدم نباشد دم نگنجد
 ۳ حدیث بیش و کم اینجا رها کن
 که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
 چنان پرگشت گوش از نغمه دوست
 که در وی بانک زیر و بم نگنجد
 جز انگشتی که عالم خاتم اوست
 دگر چیزی درین خاتم نگنجد
 ۶ دلی کو فارغست از سور و ماتم
 دروهم سور و هم ماتم نگنجد
 زبان ای مغربی درکش ز گفتار
 مگو چیزی که در عالم نگنجد
 رسد هرگز به جایی آدمی زاد
 که آنجا عالم و آدم نگنجد

(۲ب) دم نگنجد: غم نگنجد T (۳ب) که انجا T (۱۶) سور: سوز P || دلی
کو فراغ از سورست و ماتم O (۶ب) سور: سوز P (۱۷) در کش: دم کش T

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P ، Li . در نسخه های T ، O بعد از بیت
۲ بیت زیر را افزوده اند:

درین خلوت بجز دمساز ناید درین مجلس بجز همدم نگنجد
در نسخه های T ، O ، Lii بعد از بیت ۵ بیت زیر را نیز افزوده اند :
در آن دل کو حریم خاص یارست هران کو هست نا محرم نگنجد

ز دریا موجِ گوناگون بر آمد
 زیچونی به رنگِ چون برآمد
 چونیل از بهرِ قومی آب گردید
 برای دیگران چون خون برآمد
 ۳ گه از هامون به سوی بحر شد باز
 گهی از بحر بر هامون برآمد
 چو این دریای بیجون موج زن شد
 حباب آسا برو گردون برآمد
 ازین دریا بدین امواج هر دم
 هزاران گوهر مکنون برآمد
 ۶ چو یار آمد ز خلوت خانه بیرون
 به هر نقشی درین بیرون برآمد
 به صد دستان نگارم داستان شد
 به صد افسانه و افسون برآمد
 بدین کسوت که می بینیش اکنون
 یقین میدانک او اکنون برآمد
 ۹ به معنی هیچ دیگرگون نگردید
 به صورت گرچه دیگرگون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
به غایت دلبر و مؤزون برآمد

این غزل در نسخهء P نیست. (۱۱) بر آمد: نباشد T (۱۴) موج زن شد :
موزن شد Lii (۱۰) دلبر و مؤزون: دلبر مؤزون T.

یکی از بهر مالک گشته موجود

دگر را بهر رضوان آفریدند

به صحرای جهان چون برگزشتند

تماشا را گلستان آفریدند

۱۲ چو عزم جویبار دهر کردند

درو سر و خرامان آفریدند

گذر کردند بر صحرای امکان

دو عالم را از امکان آفریدند

به ظاهر ملک جسم آباد کردند

به باطن عالم جان آفریدند

۱۵ که تاباشد نموداری ز علمش

جهان را از پی آن آفریدند

چو حسن خویشتن را جلوه دادند

جهانی پر ز خوبان آفریدند

برافکندند چون پرده ز رخسار

برای جلوه انسان آفریدند

۱۸ ز اشک عاشقان او به گیتی

درو دریای عمان آفریدند

دلم را در خم زلفش بدیدند

از آنجا گوی و چوگان آفریدند



برای عاشقان از هجر و وصلش
 هزاران درد و درمان آفریدند
 ۲۱ دلیل خویشتن هم خویش بودند
 بدان مَنگر که برهان آفریدند
 چو خود خوردند باده مغربی را
 چرا سرمست و حیران آفریدند

(۲) خورشید تابان: خورشید زخشان T, O, Lii, P (۶) بساکس را
 مسلمان آفریدند O (۱۱۰) گشته: گشت T, O (۱۶) جهانی را ز خویان
 O (۱۷) P— (۱۲۰) عاشقان از هجر: عاشقان هجر Li (۱۲۱) بودند:
 بود.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه اصل: Li. ترتیب ابیات نسخه های دیگر
 چنین است:

P: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، +، †، Δ، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۳۱،
 ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.

Lii: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، +، †، Δ، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳،
 ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲.

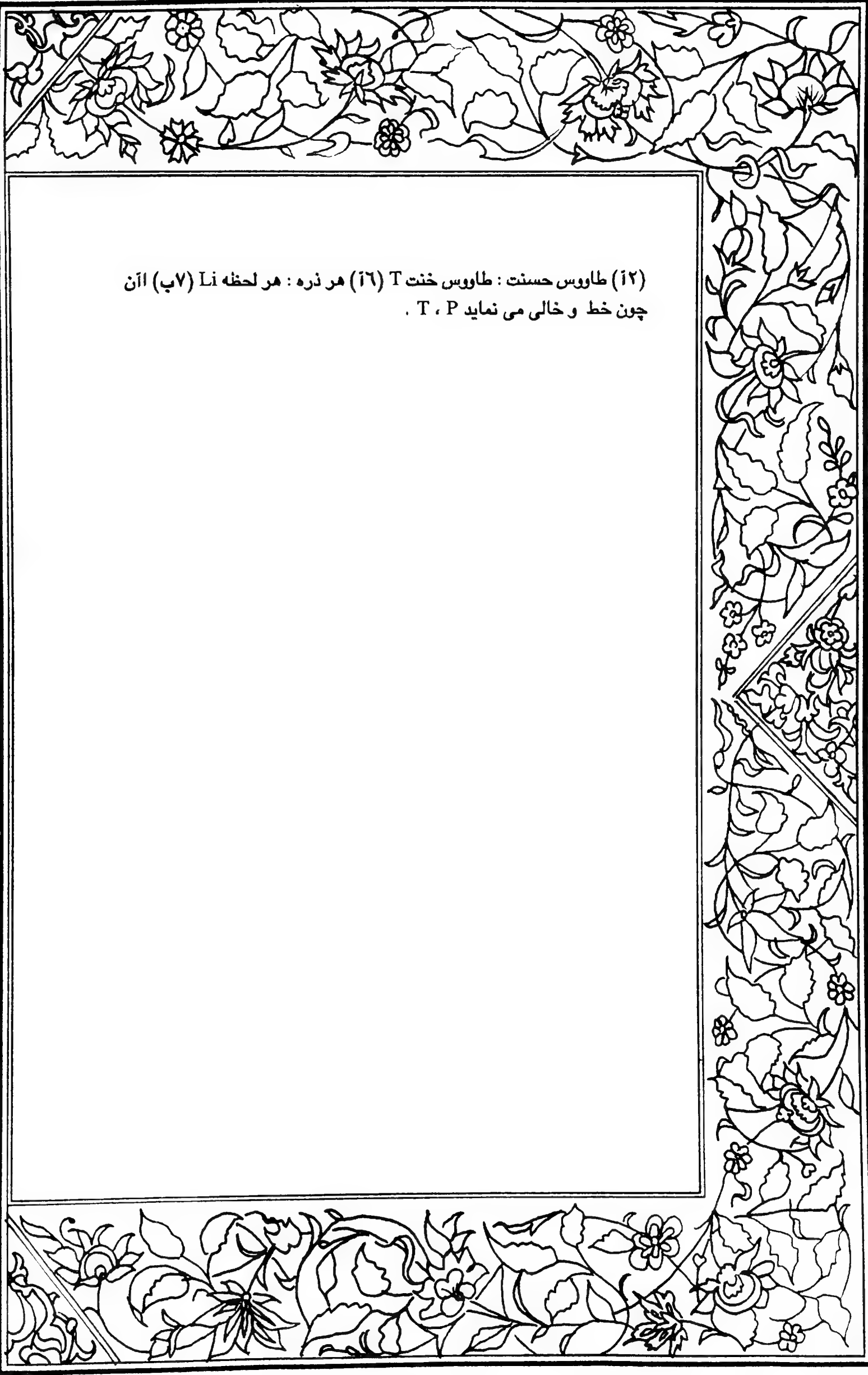
O: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، †، Δ، +، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۶،
 ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲.

T: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، +، †، Δ، ۵، ۶، ۷، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
 ۱۵ تا ۲۲.

در و یاقوت و مرجان آفریدند	+ لب و دندان و را چون بدیدند
شب و شمع و شبستان آفریدند	† ز خط و عارض و نور جبینش
که او را مرد میدان آفریدند	Δ نبذ مردی و میدانی جهان را
به کیتی کفر و ایمان آفریدند	◊ چو عکس زلف و رخسارش نمودند

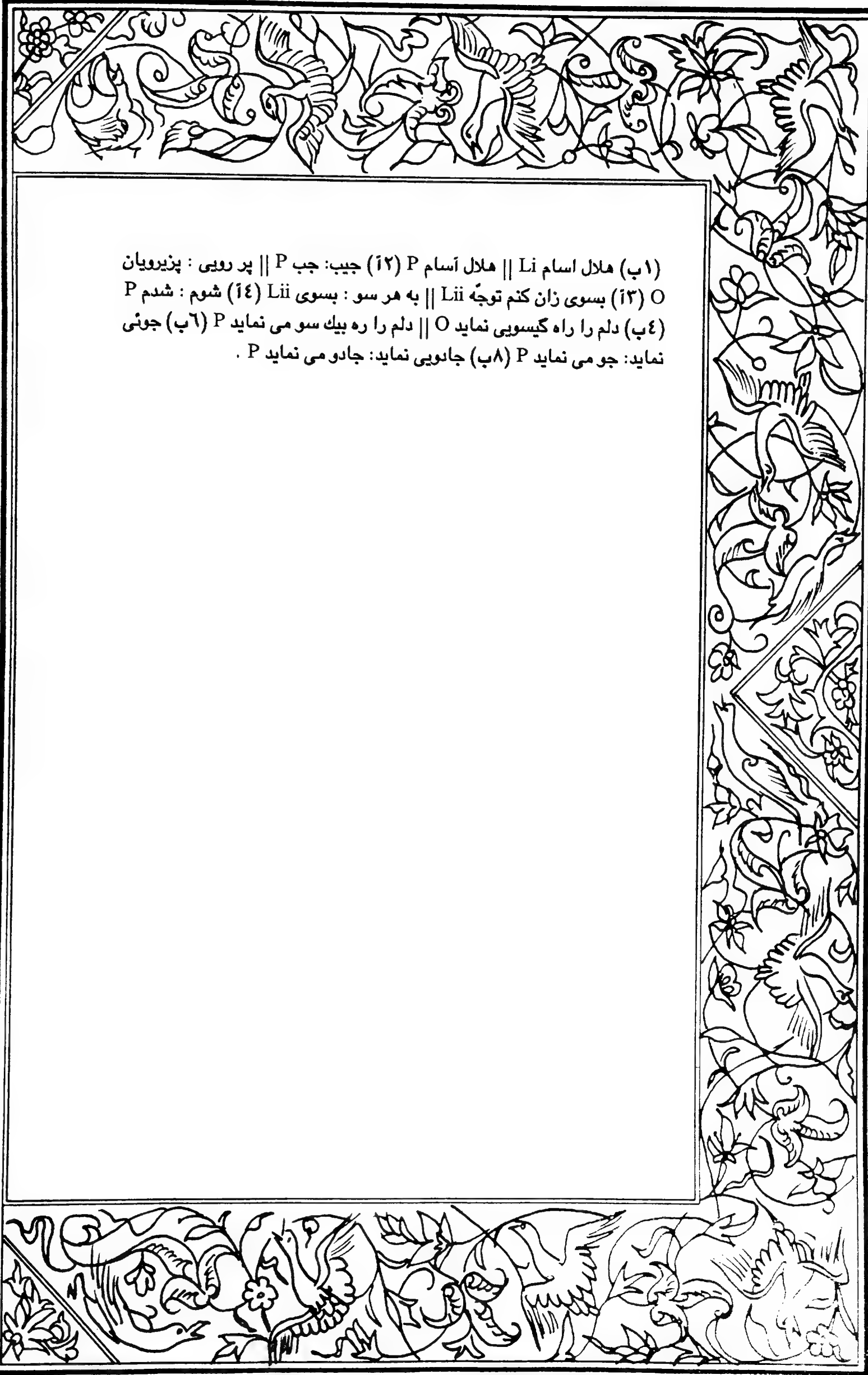


رخت هر دم جمالی می نماید
 ز حسن خود مثالی می نماید
 مرا طاووسِ حسنت هر زمانی
 ز تو پَکَرِی و بالی می نماید
 جمالت را کمالاتیست بسیار
 از آن هر دم کمالی می نماید
 تجلی می کند هر لحظه بر دل
 دلم را طرفه حالی می نماید
 گهی بر چرخِ دل مانند بَدَری
 گهی همچون هالالی می نماید
 مرا هر ذره از ذراتِ عالم
 به تو راه و صالی می نماید
 جهان بر عارضت چون خطّ و خالست
 به چشمِ جان خیالی می نماید
 به چشمِ مغربی غیری محالست
 کسی گوید محالی می نماید

A decorative border with a repeating floral and vine motif surrounds the central text area. The border is composed of a top section, a bottom section, and a right-side section, all featuring stylized leaves and flowers.

(۱۲) طاووس حسنت : طاووس خنت T (۱۶) هر ذره : هر لحظه Li (۷ب) اآن
چون خط و خالی می نماید T ، P .

مهت هر لحظه از کویی نماید
 هلال از شام ابرویی نماید
 سراز جیب پری رویی برآرد
 رخ از روبی پری رویی نماید
 ۳ به هر سو ز آن کنم هردم تو جبه
 که رویت هردم از سوئی نماید
 پریشان ز آن شوم هردم که زلفت
 دلم را ره به گیسوئی نماید
 به موئی صد هزاران دل به بندد
 اگر زلفت سر مویی نماید
 ۶ خیال قامتت بر طرف چشمم
 چو سرویی بر لب جوئی نماید
 ز خالت غارت ترکانه آید
 اگر چه همچو هندوئی نماید
 به چشم مغربی از غمزه توست
 هر آن سیخری که جادویی نماید



(۱) Li || هلال اسام P (۱۲) جیب: جب P || پر رویی : پیرویان
O (۱۳) بسوی زان کنم توجّه Lii || به هر سو : بسوی Lii (۱۴) شوم : شدم P
(۴) دلم را راه گیسویی نماید O || دلم را ره بیک سو می نماید P (۶) جوئی
نماید: جو می نماید P (۸) جانویی نماید: جادو می نماید P .

- پا ز حَدِّ خویشتن بیرون نمی باید نهاد
 گر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد
 فِعْلِ ناموزون را موزون نمی باید شمرد
 قولِ ناموزون را موزون نمی باید نهاد
 ۳ حَدِّ هر چیزی چودانستی وَنَعْتُ ووصف او
 ز آنچه هست او را کم و افزون نمی باید نهاد
 هر چه مادون حق آمد پیش مادون آن بـوَد
 نامِ حق را هیچ بر مادون نمی باید نهاد
 آنچه از دونست از عالی نمی باید گرفت
 و آنچه از عالی بـوَد بردون نمی باید نهاد
 ۶ عاشقان را جز رسومِ خلق رسمی دیگرست
 بَهْرایشان رسمِ دیگر گون نمی باید نهاد
 دل به دام زلفِ دلداران نمی باید فکند
 پای در زنجیر چون مجنون نمی باید نهاد
 چنگِ دل در زلفِ مهرویان نمی باید زدن
 دست را بر مار بی افسون نمی باید نهاد
 ۹ چون شناور نیستی برگردد هرجی چون مگردد
 بی شنایی پای برجی چون نمی باید نهاد



دل کەشد مفتون چشم فتنه جوێ دلبری
هیچ دل دیگر به آن مفتون نمی بایدنهاد
ای کلیم دل زطور خویش پا بیرون منه
از گلیم خویش پا بیرون نمی بایدنهاد
۱۲ حسن و عشق دوست را مجنون و لیلی مظهراند
تهمتی بر لیلی و مجنون نمی بایدنهاد
یا رگه چونست و گه بیچون و گه بیچون و چون
چون و بیچون را همه بیچون نمی بایدنهاد
آنچه گردانست گرداننده گردون مدان
فعل گردش را برین گردون نمی بایدنهاد
۱۵ مغربی اسرار بحر بی کران را بیش ازین
از زبان موج برها مون نمی بایدنهاد

(۲) P— (۱۲) فعل نا مقبول خود رستگو نمی باید شمرد O || فعل نا مطبوع را
مطبوع T (۱۳) حد هر چیزی چون را نیستی نعت و وصف او O (۴) P— (۱۵)
نچه ز نونست بر عالی T || نمی باید گرفت: نمی باید شمرد O (۱۶) رسمی
دیگرست: حالی دیگرست P (۱۷) دلداران نمی باید فکند: مه رویان نمیاید زدن
Lii (ب) دست را مار پر افسون Lii— (۸) Li (ب) بی افسون: پر افسون
Li (ب) بر جیخون: بر گردون T (۱۰) دیگر به آن: دیگر بر آن P || هیچ
دیگر دل بران Lii , O (۱۱) بیرون منه: بیرون نبرد T (۱۲) مجنون و لیلی:
لیلی و مجنون P , O , T (۱۳) که بیچون و چون: که بیچون چون Lii (ب) (۱۳)
چون بیچون را منه بیچون T (۱۴) مدان: بدان T.



می حدیثی از لب ساقی روایت می کند

بادل از سرمستی چشمش حکایت می کند

از حدیثِ مستی چشمش دلم سرمست شد

قصہءِ مستان نگر تا چون سرایت می کند

دربدایت داشت جانم مستی از جام لبش

در نهایت زنان سبب میل بدایت می کنند

دستِ زلفش گشت در تاراج مُلکِ جانِ دراز

این تطاول بین کهدر شهر و ولایت می کند

شُکرها دارد دلم از لعل شُگر بار او

گرچه از زلف پریشانش شکایت می کند

خاطر شوریدگان زلفِ اُوراش غمزہ اش

گاه برهم می زند گاهی رعایت می کند

چشم مست دلنوازش بین کہ در مستی خویش

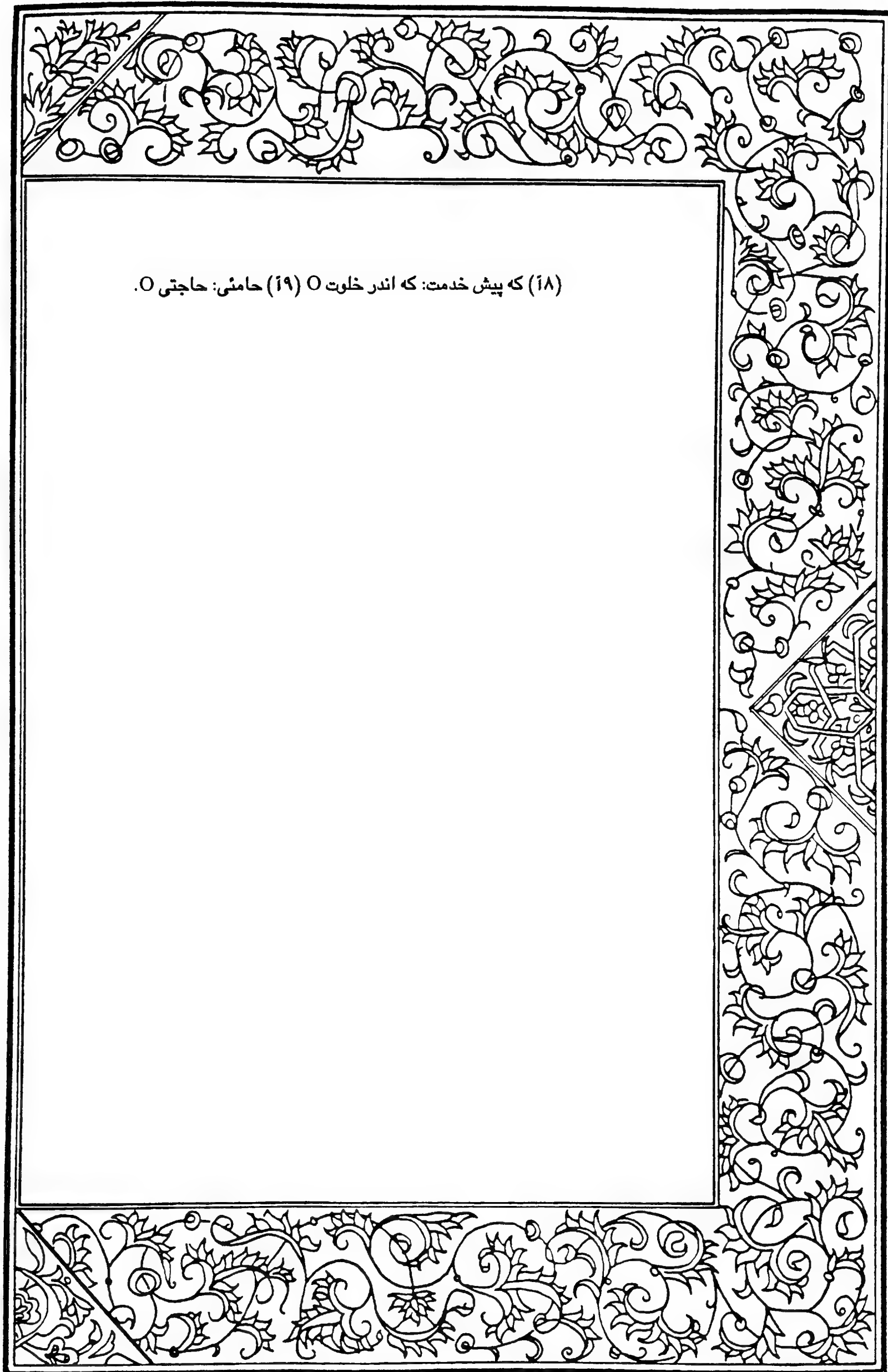
جانب‌دل را رعایت تاچه غایت می‌کند

این کفایت بین که پیش خدمت جانان به صدق

هر که یک دل می بَرَد صد جان کفایت می کند

هرکسی دارند از بهر حمایت حائسی

مغربی را چشم سرمستش حمایت می کند



(۱۸) که پیش خدمت: که اندر خلوت O (۱۹) حامنی: حاجتی O.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- ۛ - | - - ۛ - | - - ۛ - | - - ۛ -]

هر زمان خورشیدِ اواز مشرقی سربرکند
 ما و مهتر افزاش هردم جلوۀ دیگر کند
 از برای آنک تا نَشْأَسَد اورا هرکسی
 قامتِ زیباش هردم کسوتی دربرکند
 صورتِ او هرزمانی معنی دیگردهد
 معنیش هر لحظه از صورتی سربرکند
 ابرِ فیضش چون ببارد بر زمینِ ممکنات
 آن زمین را آسمانی پرزماه و خور کند
 چون بتابد آفتابِ حسنِ او بر کاینات
 نورِ اواز روزن هر خانه سردرکند
 درمظاهر تا شود ظاهر جمالِ روی او
 هردو عالم را برای روی خود مظهر کند
 هر که از جان شد غلامِ آستانِ درگهش
 حضرتش اورا به رفعت شاه صد کشور کند
 مغربی گرسربه فرمانش در آرد بنده وار
 لطفش اورا بر همه گردنکشان سرورکند

(۱ب) مهر افزاش: مهر افزوش T (۱۲) تا نشناسد: تا بشناسد P (۱۳) معنی
دیگر دهد: معنی دیگر میدهد Lii || معنی دیگر شود O (۴ب) خور: خوار P
(۵ب) سر در کند: سر بر کند T, O, P (۸) T— (۱۸) در آرد: در آری Lii, P.

ساختی از عینِ خودِ غیرِی که عالمِ این بود

نقش آوردی پدید از خود که آدمِ آیین بود

هر زمان آری برون از خویشتن نقشی دگر

یعنی از دریایِ ماموجِ دمامِ این بود

هستیِ خود را نمودی در لباسی مختلف

یعنی آنچه عالمش خوانند "آدم" این بود

برنگینِ خاتمِ دل گشت نامت مُنْتَقَشْ

دل ترا چون خاتمِ آمدنِش خاتمِ این بود

جامعِ ذات و صفات و عالم و آدم به کُل

احمد آمد یعنی این مجموع با هم این بود

اسمِ اعظم را جز این مظهر نباشد در جهان

بگذر از مظهر که عینِ اسمِ اعظم این بود

فاتحِ بابِ سعادتِ خاتمِ دورِ رُسُل

آنکِ فَتَحَ وَخَتَمَ شد او را مُسَلِّمِ این بود

آخرِ سابقِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ

آنکِ در کُل آمده بر کُل مُقَدِّمِ این بود

و آنکه جانِ مغربی را او ز عالم برگزید


در حریمِ حرمتِ خود ساخت محرمِ این بود

این غزل در نسخه های O, Lii, Li نیست. (۱ب) نقشی T, Tpr. (۲ب) یعنی: عین P (۳) — Tpr. (۳ب) یعنی آنچه اوش خوانند P || یعنی آنچه ما اوش خوانندادم T [متن این مصراع مطابق است با نسخه های Liv و Liii] (۱۴) نامت: نامش T (۵ب) یعنی این مجموع با هم: یعنی مجموع ما هم T (۱۷) سعادت: شهادت T || فاتح باب شفاعت خاتم ختم رسل Liv (۷ب) ختم شد او: ختم او را شد T (۸ب) آمده بر کل: امد و بر کل T.

ترتیب ابیات


متن مطابق است با نسخه P. ترتیب نسخه Liv چنین است:
 ۱, ۲, ۳, ۴, ۶, ۷, ۵, ۸, ۹.

گوهری از موج بحر بی کران آمد پدید
 هرچه هست و بؤد و میباید در آن آمد پدید
 گوهری دیگر برون انداخت موجی از محیط
 کز شعا عیش معنی هردو جهان آمد پدید
 ۳ باز موجی از محیط انداخت بیرون گوهری
 کز صفای او جهان جسم و جان آمد پدید
 چونکه موج و گوهر از دریا پیایی شد روان
 در جهان از موج و گوهر بحر و کان آمد پدید
 سِرِّ بحر بی کران را موج بر صحرا نهاد
 گنج مخفی آشکارا شد، نهان آمد پدید
 ۶ ای که میجستی نشان بی نشان زحمت مکش
 چون نشان بی نشان از بی نشان آمد پدید
 آنک دایم از جهان ما و من کردی کنار
 عاقبت با ما و با من در میان آمد پدید
 صد هزاران گوهر اسرار و دُرّ معرفت
 در جهان از موج بحر بی کران آمد پدید
 ۹ از برای آنکه تا نشناسد او را غیبر او
 موج دریا در لباس انس و جان آمد پدید



از زبان مغربی خود بحر می گوید سخن
مغربی را بحر ناگاه از زبان آمد پدید

(۱۱) بود و می باید: بود می باید Lii (۳ب) جهان جسم و جان: جهان و جسم و
جان T,P (۱۴) چونك موج کوهر Lii, P (۴ب) در جهان از موج کوهر Lii ||
در جهان آن موج و کوهر O (۷ب) عاقبت با ما و با من در میان: عاقبت با ما
و من او در میان O (۱۹) او را غیر او: او را هر کسی O.



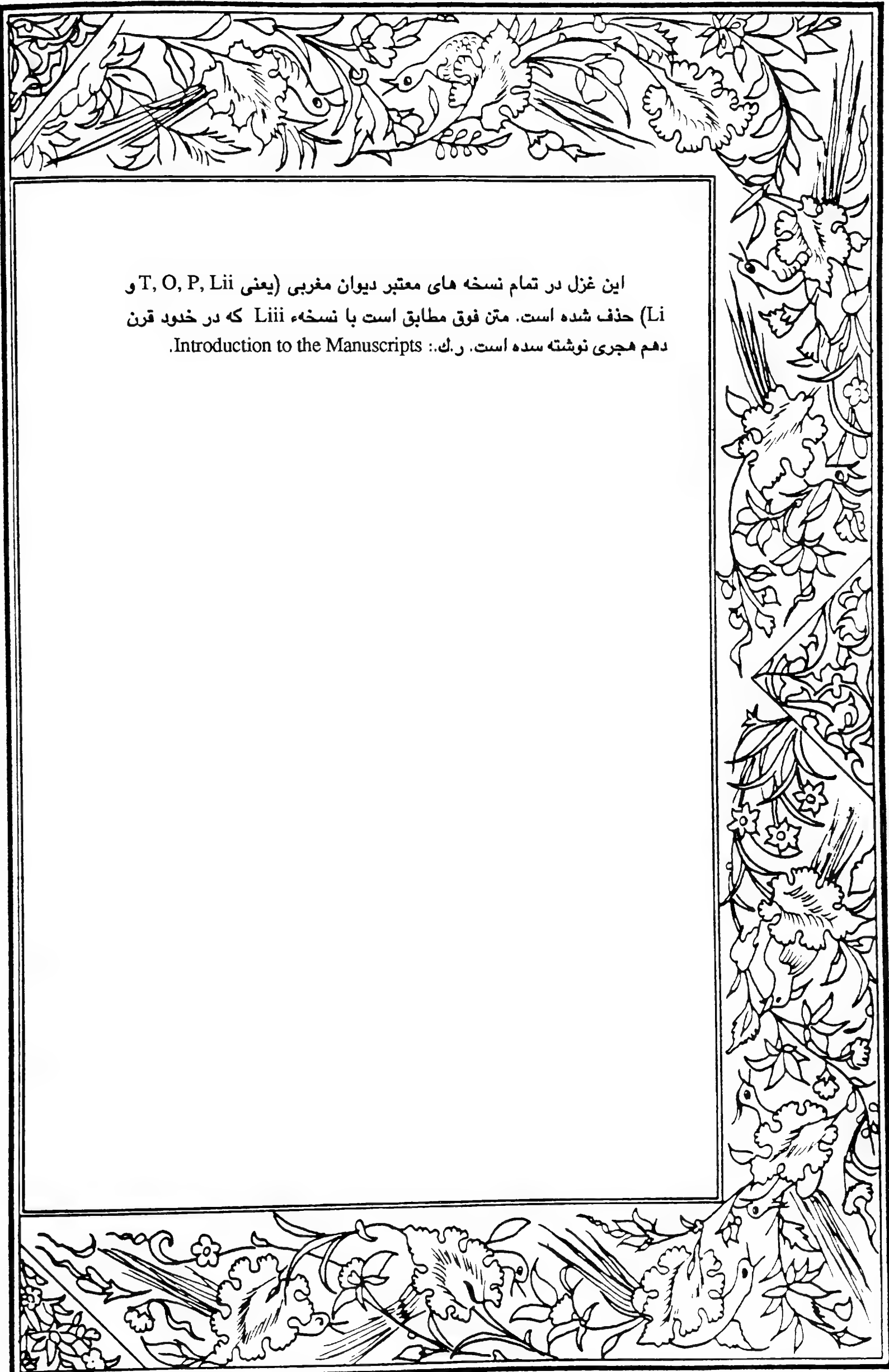
رَمَلٌ مَثْمُنٌ مَخْبُونٌ سَالِمٌ الصُّدْرَيْنِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

دلِ من هر نفسی از تو تجلی طلبد
 دم بدم دیده مجنون رخ لیلی طلبد
 هر که اودیده بود چهره و بالای ترا
 کی زایزد به دعا روضه و طوبی طلبد
 ۳ در جهان ذره از مهر رخت خالی نیست
 کور دیدار تو در جنت اعلی طلبد
 ما به دنیا طلبیدیم ، بدیدیم عیان
 زاهد گم شده آن را که به عقبی طلبد
 معنی و صورت ما صورت و معنی و یست
 حَبْذا آنک چنین صورت و معنی طلبد
 ۴ جز که در مملکت فقر و فنا نتوان یافت
 صوفی آن چیز که در خانه تقوی طلبد
 جانِ من درهمه ذرات جهان یافته است
 آنچه موسی ز سر طور تجلی طلبد
 در دوم مرتبه چون شکلِ الفبی گردید
 پس عجب نیود اگر کس الفازبی طلبد
 ۵ مغربی دیده به دست آر پس آنکه بطلب
 حسنِ یوسف که شنیدست که اعمی طلبد


این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) هر نفس دل ز من انوار تجلی طلبد O
 (۲ب) کی ز ایزد نفسی رونمیه O (۳ب) کو ز دیدار تو Li || کو ز دیدار ترا
 جنت O (۱۴) طلبیدیم بدیدیم: طلبیدیم بدیدیم O, T (۴ب) زاهد کم شده وانرا که
 به عقبی O (۱۵) صورت و معنی ویست: صورتی و معنی نیست O (۵ب) چه جز
 آنکه چنین صورت و معنی طلبد O (۱۶) فقر و فنا: فقر و غنا P || بجز از مملکت
 O (۶ب) صوفی آنچه که از خانه O (۷ب) ز سر طور: ز سر کوه P (۱۸) بی
 کردید: میگردد Li, Tpr. || نی کردید || پی گردید T (۸ب) بی طلبد: پی طلبد T.

- هرکه درجَّتِ دلِ مثلِ تو حُوری دارد
- گرکندمیل به فردوسِ قُصُوری دارد
- هست بی بهره ز دیدارِ تو درخُلْدِ برین
- هرکه ازجَّتِ واز حورِ شعُوری دارد
- ۲ دیده هر لحظه‌پیء دیدنِ مِهْرِ رویت
- از فروغِ رخِ چون مِهْرِ تو نوری دارد
- هست ذرّاتِ جهانِ آینهء مِهْرِ رُخْت
- مِهْرِ روی تو زهرِ ذرّه ظهُوری دارد
- دلِ غایب شده ام از دلِ وجان بیدل شد
- باتو در خلوتِ توحیدِ حضُوری دارد
- ۶ دلِ موسی صفتم در دلِ ودر جان پنهان
- هر زمان بَهْرِ تجلّیِ تو طُوری دارد
- بر خلافتِ چو دلم بر قدمِ داود است
- پس عجب نبود اگر ز آنک زبُوری دارد
- همگی مُلکِ سلیمان به یکی موردهد
- التفاتِی اگر آن دوست به موری دارد
- ۹ تا چه شادی به دلِ غمزده از دوست رسید
- مغربی را که دلش بسط و سروری دارد



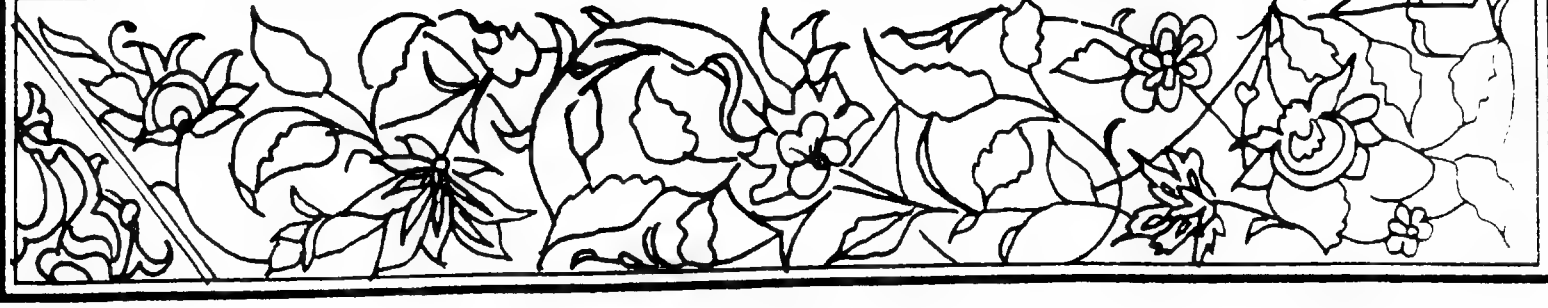
این غزل در تمام نسخه های معتبر دیوان مغربی (یعنی T, O, P, Lii و Li) حذف شده است. متن فوق مطابق است با نسخهء Liii که در حدود قرن دهم هجری نوشته شده است. ر.ک.: Introduction to the Manuscripts.

تا که خورشید من از مَطْلَعِ جان پیدا شد
از فروغش همه ذراتِ عیان پیدا شد
تا که از چهرهٔ خود باز بر انداخت نقاب
از صفای رخِ او کون و مکان پیدا شد
۳ بُود از کون و مکان نام و نشان ناپیدا
تا که از کون و مکان نام و نشان پیدا شد
تا به گفتار در آمد لبِ شیرینِ بتم
در جهان ولوله و شور و فغان پیدا شد
بُود خاموش به گفتار در آمد عالم
به حدیثی که بتم را ز زبان پیدا شد
۶ بر لبِ جوی جهان تا که خرامان بگذشت
از هوای قَدِ او سَرُ روان پیدا شد
کفر و دین از اثرِ زلف و رُخش گشت پدید
در جهان تا که از آن سود و زیان پیدا شد
از رضا و سَخَطِ گشت عیان لطف و غضب
زین یکی دوزخ و ز آن حور و جنان پیدا شد
۹ گرچه ذراتِ جهان گشت عیان از مِهْرَش
مِهْرَش از جملهٔ ذراتِ عیان پیدا شد



یارب آن روی چه رویست که از پرتو او
هرچه در کتم عدم بود نهان پیدا شد
در فروغ رخ خورشید و شش از سر مهر
مغربی ذره صفت رقص کنان پیدا شد

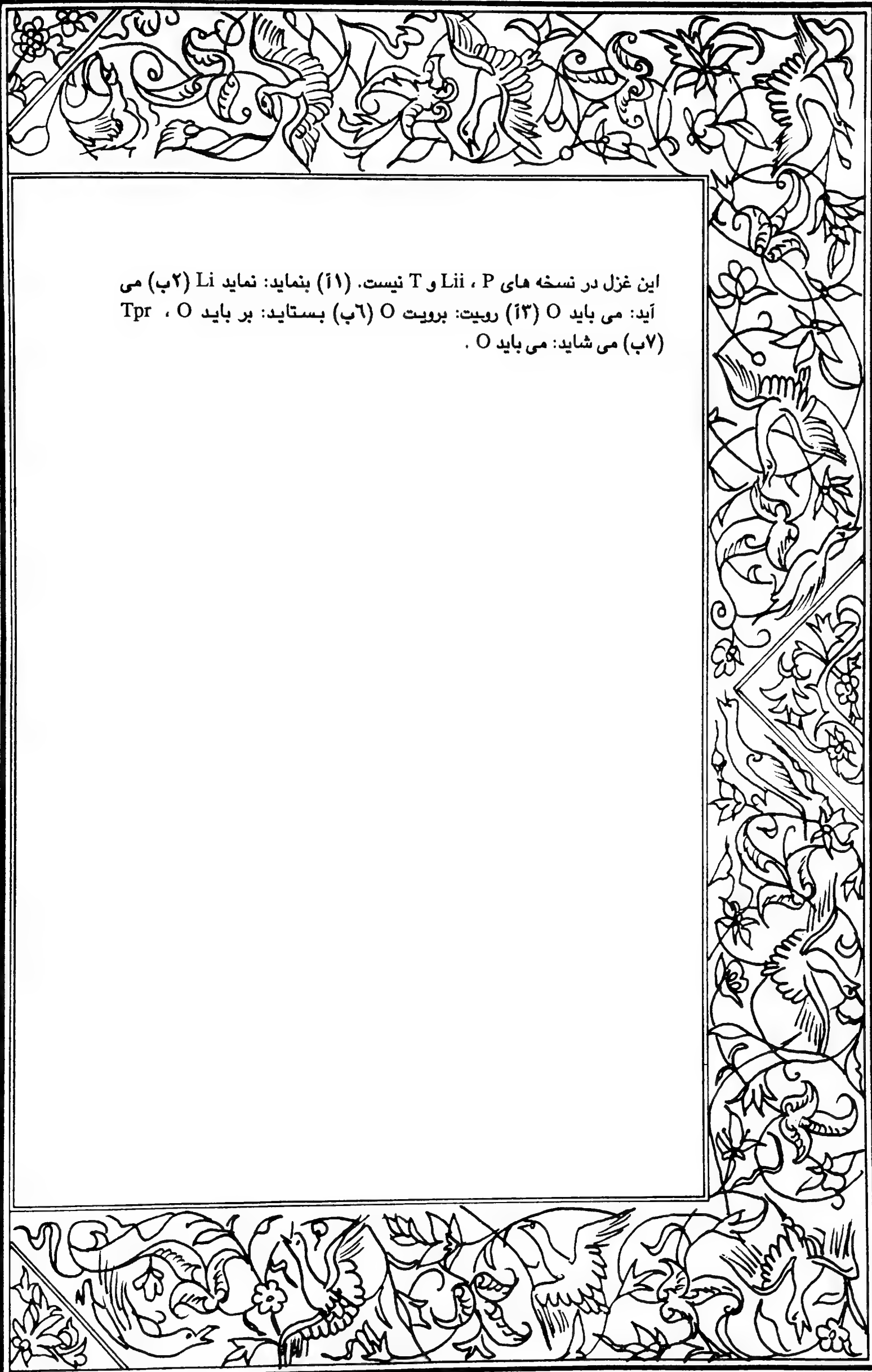
این غزل در نسخه های Li ، Lii ، T نیست. (۱ب) ذرات عیان : ذرات
جهان O ، Tpr (۱۴) شیرین بتم: شیزین حبیب O (۴ب) ولوله و شور: ولوله شور
P (۱۹) گشت عیان : گشته عیان O (۱۰ا) چه روشست که از پرتو او: مهرست که
از پرتو آن O .



رَمَل مَثْمَن مَخْبُون سَالِم الصَّدْرَيْن

—< [- - - | - - - | - - - | - - -]

رخ زیبای ترا آینه می بایـد
 که رخت را به توز آن سان که توی بـنماید
 چون نظر بر رخ زیبای تومی اندازم
 حسنِ مجموع جهان در نظر مـی آید
 نیست مشاطۀ رویت به جز از دیده ما
 حسنِ رخسار ترا دیده همی آرایـد
 دیده از دیدنِ خوبانِ جهان بر تـبَرَد
 هر که بر روی تو یک لحظه نظر بـُغـشاید
 گویا حسنِ تو هر لحظه فزون می گردد
 ز آنک هر لحظه مرا عشق همی افزایـد
 جذبۀ حسنِ تو خواهم که پیایی گردد
 تا مرا از من و از هر دو جهان بـِستایـد
 نیست دیدارِ ترا دیده ما شایسته
 بـَهرِ دیدارِ تو هم دیده تو می شایـد
 مغربی تا شب هستی تو باقی باشد
 روزِ خورشیدِ من از مشرقِ جان برناید



این غزل در نسخه های P ، Lii و T نیست. (۱۱) بنماید: نماید Li (۲ب) می
آید: می باید O (۱۳) رویت: برویت O (۶ب) بستاید: بر باید O ، Tpr
(۷ب) می شاید: می باید O .

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَخْذُوفِ

← [ی ی ی | ی ی ی | ی ی ی | ی ی ی]

- ۱ دل ما هر نفسی مشربِ دیگر دارد
 راه و رسم دگر و مذهبِ دیگر دارد
 می کشد هر نفسی جامِ دگر از لبِ ریار
 بَهرِ هر جام کشیدن لبِ دیگر دارد
- ۲ نیست دل درد و نفس طالبِ یک مطلبِ خاص
 هر زمان او طلبِ مطلبِ دیگر دارد
 شاهد او جز ازین خال و خط و غیب و تن
 خال و خطِ دگر و غیبِ دیگر دارد
 هر زمان جانِ دگر از لبِ جانان رسدش
 بَهرِ هر جان که رسد قالبِ دیگر دارد
- ۳ در جهان دل ما مَهر و سپهر دگراست
 عرش و فرش و فلک و کوکبِ دیگر دارد
 بجز این روز که بینی بؤدش روز دگر
 بحزین شب که تودانی شبِ دیگر دارد
 دل سوارِ است که درگاهِ تَوَجُّه کردن
 جانبِ هر طرفی مرکبِ دیگر دارد
- ۴ لوحِ محفوظِ دلِ مغربی از مکتبِ دوست
 گشت مسطور که دل مکتبِ دیگر دارد

(۱) مذهب : مشرب Li (۲) — Lii (۱۳) نیست در هر دو نفس O || مطلب:
 مشرب P (۳) او طلب مطلب: او طلب و مطلب Lii (۵) — O (۵) بهر:
 بری Tpr., Lii, P, Li (۱۶) مهر و سپهر: مهر سپهر T, O (۷) تو دانی: تو
 داری Tpr., T, P (۸) مرکب: مذهب P (۱۹) مکتب دوست: مکتب اوست O.

رَمَلِ مُثَمَّنْ مَخْبُونِ مَخْذُوفِ

← [ی ی | -- ی ی | -- ی ی | -- ی ی | -- ی ی]

مستِ ساقی خیر از جام و سبوکسی دارد
 تو میند ارکها و مستی ازین می دارد
 هیچ با هوش نیابد نفسی از مستی
 آنک از ساقی جان جامِ پیایی دارد
 ۳ دل به رقصست از آن نغمه که گردون در چرخ
 مست از وی نه سماع از دف و ازنی دارد
 یک نفس نیست دلم از نظر وی خالی
 هر چه دارد دل من از نظر وی دارد
 سایه مهر توام در پی مهر تو روم
 حَبْذَا سایه که خورشید تو در پی دارد
 ۶ هر کجا هست بهاری ز دیدنی خالی نیست
 دل بهاری ز گلستان تو دردی دارد
 لیلی حسن ترا هم دل مجنون حی است
 و چه لیلیست که مجنون تو در حی دارد
 آنک در مملکت فقر و فنا پادشه است
 با چنین ملک سر ملک کیان کی دارد
 ۹ مغربی زنده و باقی نه به ناست و به جان
 که مرا و زندگی از ساقی و از می دارد

این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۳پ) هست از وی T (۴) —Tpr.
(۵) P— (۱۵) روم: دوم T (۵پ) دردی: درپی Tpr. (۱۷) همدلی: هم دل Tpr.,
T,P (۹پ) از ساقی و از می: از باقی و از حی T, Li.

رَمَلِ مُثَمَّنِ مَخْبُونِ مَخْذُوفِ

← [ی ی | ی ی | ی ی | ی ی]

۱ جانم از پرتو روی تو چنان می گردد
 که دل از آتشِ او آبروان می گردد
 هر چه پیدا است نهان می شود از دیده و جان
 چون بر آن دیده جمالِ تو عیان می گردد؟
 ۲ هر که از تو اثرو نام و نشان می یابد
 از خود اوبی اثرو نام و نشان می گردد
 چو ز جان، جان و جهان جمله نهان گشت به کل
 آنچه جان طالبِ آن است همان می گردد
 دل چو گوشت که اندر خمِ چوگانِ ویست
 روز و شب بی سربِ پایِ از آن می گردد
 ۳ حسنِ مجموعِ جهان در نظرم می آید
 چونک بر روی تو چشمِ نگران می گردد
 بر تنم گر به لطافت نظری می فکند
 ز لطافت، تن من جمله چو جان می گردد
 گر چه پیدا است رخِ دوست چو خورشید ولی
 هم ز پیدائیِ خود باز نهان می گردد
 ۴ آنکس که او مُعْتَكِفِ جان و دل مغربست
 مغربی در طلبش گزرد جهان می گردد

(۱ب) آتش او: آتش ان O (۱۲) دیده و جان: دیده جان T, O, Lii, P (۲ب)
 چون: چه Li || چو مر آن Tpr. (۱۳) اثر و نام: اثر نام O (۱۴) چون ز جان و
 جهانی Li || چو تو ز جانی و جهان O || چون ز جان و جهان T || به کل: ز کل
 P (۴ب) نچه طالب آنست همان می گردد Lii (۵ب) بی سرو بی پای از آن:
 بی سرو پا از پی آن P || بی سرو بی پای از آن Lii || بی سرو پا بهر آن O
 (۷ب) از لطافت O (۱۸) گر چه پیداست جو خورشید رخ دوست Lii (۸ب)
 پیدایی خود: پیدایی او T.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَخْذُوفٌ

← [ی ی | ی ی | ی ی | ی ی]

دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید
 تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید
 به امیدى که رسد موجى از آن بحر به دل
 سالها ساکن آن لُجه و ساحل گردید
 منزلى به زدل و دیده من هیچ نیافت
 ماه من گرچه بسی گردد منازل گردید
 دل که دیوانه زنجیر سَر زلف تو بود
 هم به زنجیر سَر زلف تو عاقل گردید
 عاقبت یافت در آن بند و سلاسل آرام
 سالها گرچه در آن بند و سلاسل گردید
 مکر و دستان و فریب و حیل پیر خرد
 پیش نیرنگ و فسونهای تو باطل گردید
 پرده بردار ز رخ تا که روان حل گردد
 هرچه بر من ز سَر زلف تو مشکل گردید
 گردلم آینه کامِل رخسارِ تونیست
 عکسِ انوارِ رخت را ز چه قابل گردید
 روی باروی تو آورد از آن مُقْبِل شد
 هم از اقبالِ رخ تست که مُقْبِل گردید

هر که از کا میلِ ما یافت نظر کا میل شد
مغربی از نظر دوست که کا میل گردید

(۱۱) دیده ز تو حاصل: دیده همه حاصل T (۲) لجه و ساحل: لجه ساحل P ||
آن لجه: این لجه T (۱۳) منزلی بیشتر ازین دیده ما هیچ نیافت O (۱۵) عاقلی
یافت P || عاقبات کرد O || بند و سلاسل: بند سلاسل T (۹) مقبل گردید:
قابل گردید T (۱۰) کامل ما: کامل دین O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P و Lii. در نسخه های O, Lii بعد از
بیت اول، بیت زیر را افزوده است:

قطع پیوند خود و هر دو جهان کرد دلم
سالها تا که زمانی بتو واصل گردید

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - - | - -]

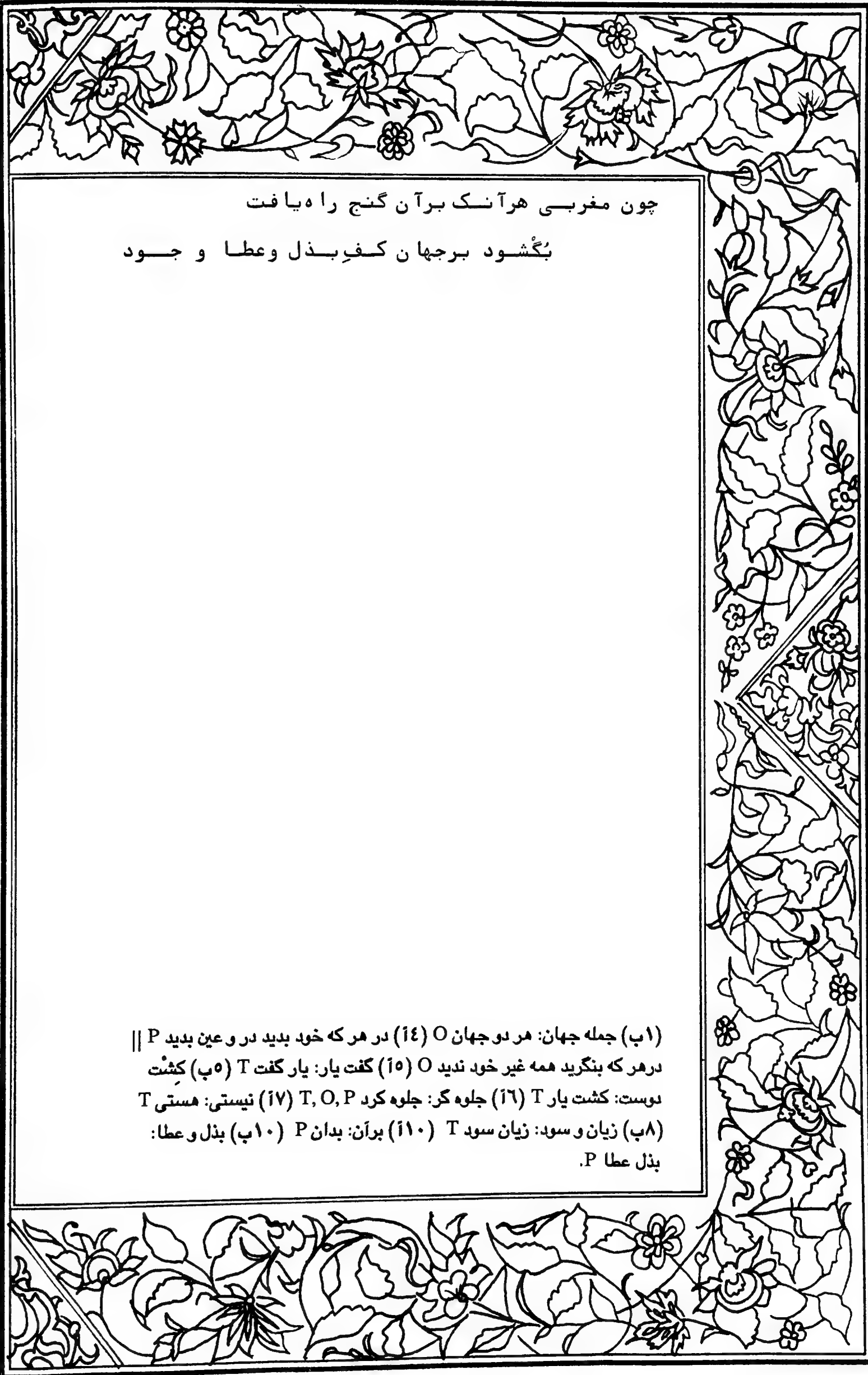
صبح ظهور دم زد و عالم پدید شد
 مِهْرُ رُخْتِزِ مشرقِ آدم پدید شد
 پوشیده بود روی تو در زیر موی تو
 چون بازگشت موی توا زهم پدید شد
 ۳ جان و جهان که در خَمِ زلفِ توشد نهان
 زلفِ ترا زهر شکن و خَم پدید شد
 بر مُلْکِ نیستی لبِ لعلت سَحَر گهی
 یک دم دمید عالم از آن دم پدید شد
 یک نکته گفت لعلِ توشور از جهان بخاست
 یک جرعه ریخت جامِ تو صدجَم پدید شد
 ۶ مجروحِ نیشِ غمزه مَرْدِ افکن ترا
 هم از لبِ چو نوشِ تو مرهم پدید شد
 بر هر دلی که گشت جمالِ تو جلوه گر
 دروی هزار نقش دما دم پدید شد
 تا شد یقین که شادیت اندر غم دلست
 دل را هزار خرمی از غم پدید شد
 ۹ خورشیدِ آسمانِ ولایتِ ظهور یافت
 تا مغربی ز مغربِ عالم پدید شد

این غزل در نسخهء T نیست. (۱۳) شد نهان: بد نهان Lii, P. (۳ب) شکن
و خم: شکن خم Lii (۱۴) لب لعلت سحرگهی: لب لعلت که هر سحر P (۱۵) از
جهان بخاست: از جهان بر خاست Lii || بخواست P.

مُضَارِعٌ مُثَمَّنٌ أَخْرَبَ مَكْفُوفٌ مَحْذُوفٌ

← [- ۛ - | ۛ - - ۛ | ۛ - ۛ - | ۛ - -]

- بیرون دوید یار ز خلوتگم شه—ود
 خود را به شَکْلِ جمله جهان هم به خود نمود
 اسرارِ خویش را به هزاران زبان بگفت
 گفتارِ خویش را به همه گوشها شنود
 ۳ درمانگاه کرد هزاران هزار یافت
 در خود نگاه کرد همه جزیکی نبود
 در هر که بِنَگَرِید درو غیرِ خود ندید
 چون جمله را به رنگِ خود آورد در وجود
 یک نکته گفت یار و لیکن بسی شنید
 یک دانه کشت دوست و لیکن بسی درود
 ۶ خود را بسی نمود به خود یار جلوه گر
 لیکن نبود هیچ نمودی چو این نمود
 از دستِ نیستی همه عالم خلاص یافت
 تا یار بر جهان در گنجِ نهان گشود
 کس در جهان نماند کز و مایه بُرَد
 آن مایه بود مایهٔ اصلِ زیان و سود
 ۹ با آنک شد غنی همه عالم ز گنجِ او
 یک جواز و نکاست نه دروی جویی فزود



چون مغربی هر آنک بر آن گنج راه یافت
بُگشود بر جهان کفر بذل و عطا و جود

(۱ب) جمله جهان: هر دو جهان O (۱۴) در هر که خود بدید در و عین بدید P ||
در هر که بنگرید همه غیر خود ندید O (۱۵) گفت یار: یار گفت T (۵ب) کشت
نوست: کشت یار T (۱۶) جلوه گر: جلوه کرد T, O, P (۱۷) نیستی: هستی T
(۸ب) زیان و سود: زیان سود T (۱۰) بر آن: بدان P (۱۰ب) بذل و عطا:
بذل عطا P.

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - - | - -]

۳
 شام بتان و ماه رخان عَرَب رسید
 با قامت چو نخل و لب چون رُطَب رسید
 لب بر لبم نهاد روان گفت عاقبت
 جانت به لب رسید چو جانت به لب رسید
 چون جان تازه یافت لبم از لبان او
 ای دل بیا که موسم عیش و طَرَب رسید
 محبوب را نگر که عاشق نواز شد
 مطلوب را نگر که به گام طَلَب رسید
 این سلطنت ز فقر و فنا گشت حاصلم
 این مُلکِ نیمِ روز مرا نیمِ شَب رسید
 ۶
 رنجی بکش به قدر که بی قدر و قیمتست
 هر راحتی که آن به کسی بی تعب رسید
 بی حرمت و ادب نرسید مردهیچ جا
 هر جا که کس رسید ز رام اَدب رسید
 بی نسبت و نَسَب نشده کی رسی به دوست
 ای دوست کس به دوست ز راه نَسَب رسید؟
 ۹
 برداشت مغربی سبب مغربی ز راه
 تا بی سبب به حضرت آن بی سَبب رسید

(۱۱) شاه پتان ماه رخان T, P (۱۲) نهاد روان: نهاد و روان P (۱۳) جان تازه:
جان تشنه T (۱۴) محبوب: معشوق P || نگر: ببین T (۵) این ملک: وین ملک T,
Lii (۶) راحتی: نعمتی T (۸) P— (۸) بی دوست کس بدوست ز راه ادب
رسید T.

— < [- - - - -]

مرا دلیست که دروی به غیر دوست نگنجد
 درین حظیره هر آن کس که غیر اوست نگنجد
 زمغز و پوست برون آ که در حظیره قدسی
 کسی نیامده بیرون زمغز و پوست نگنجد
 ۳ سرای حضرت جانان ز رنگ و بوست مقدس
 در آن سرای کسی را که رنگ و بوست نگنجد
 چو آینه همه روی باش بهر تجلی
 که نور او به دلی کآن نه جمله روست نگنجد
 تو از میانه میدان کناره گیر که اینجا
 جز آنک در خم چوگان او چو گوست نگنجد
 ۶ دلی چو بحر بیاید و گرنه موج محیطش
 در آن دلی که به تنگی به سان جوست نگنجد
 میان مجلس دریا کشان به جام حقیقت
 سری که مست ز جام و خم و سبوست نگنجد
 به پیش یار بدین وصف و خلق و خو نتوان شد
 از آنک هر که بدین وصف و خلق و خوست نگنجد
 ۹ ز گفت و گوی گذرکن چو مغربی که درین کوی
 کسی که میل دلش سوی گفت و گوست نگنجد

(۱۲) برون آ که در حظیره قدسی: برون او در حظیره قدسی ای O (۴ب) که
روی تو بدلی کو نه جمله اوست نگنجد P || کآن: کونه Lii, P, T, O || جمله
روست: جمله اوست O, P (۱۵) گیر که ایجا: گیر اینجا Lii, P || گیر که انجا T,
O (۱۶) موج محیطش: بحر محیطش Lii (۱۷) دریا کشان: دردی کشان O (۸),
P—(۹).

(۱) ار عاشق بیچاره سر نیاز نباشد جمال روی ترا هیچ به زناز نباشد O
 (۱۳) گر ما نیاوریم نیازی: گر ناوریم روی نیازی O || به پیش: پیش Lii (۱۴)
 مطرن: مطراً P || نظار از O (۵ب) مظاهر و آئینه: مظاهر آئینه O, P (۷ب)
 دلارام دلنواز: دلارام خوش نواز O (۱۸) قصهای عشق: قصهای ز عشق O
 (۹ب) چه چاره سازم اگر یار دلنواز نباشد - متن روضات الجنان ، ۲:۷۵.

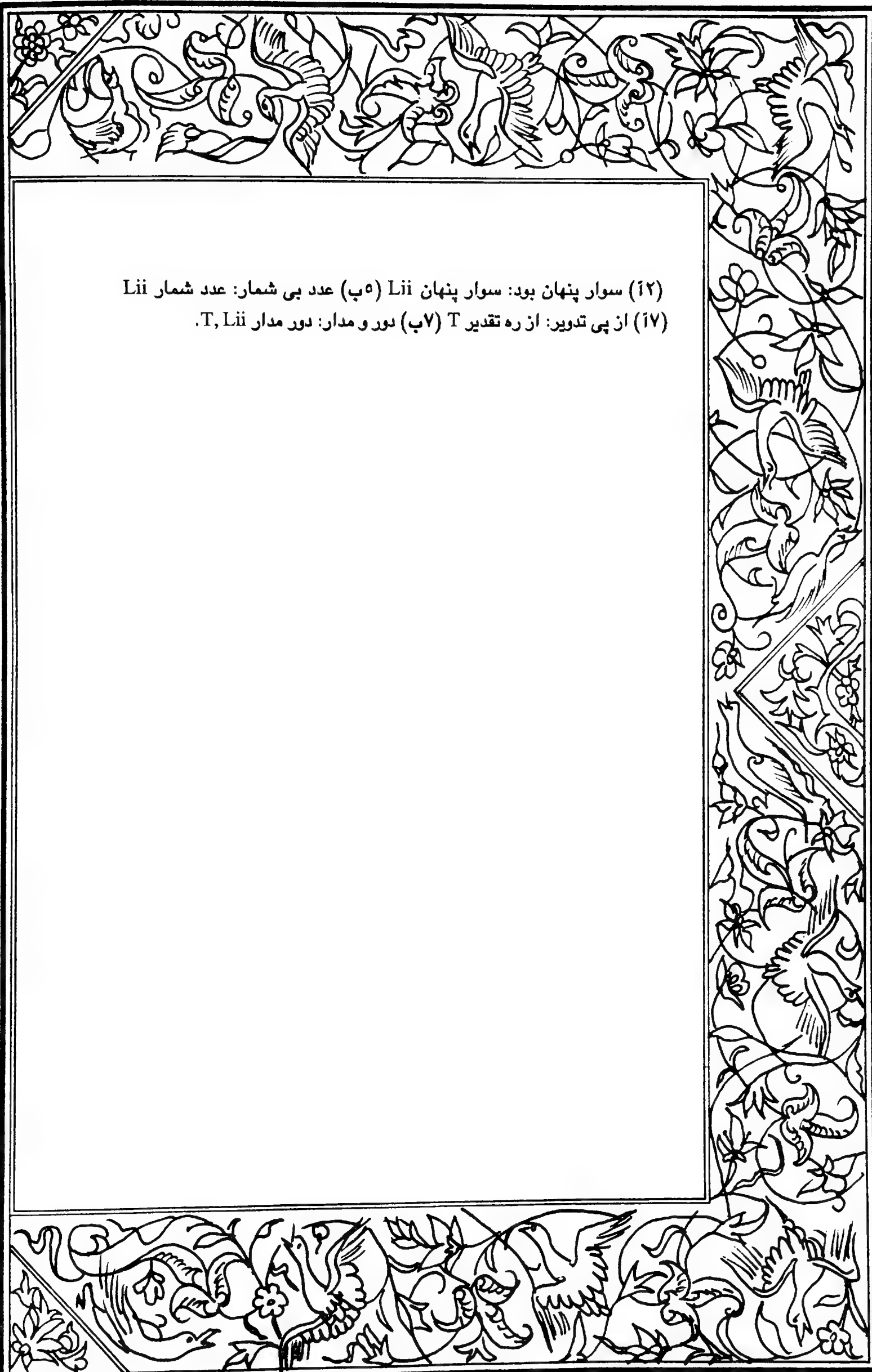
ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های Li, P. ترتیب نسخه Lii چنین است:
 ۱, ۳, ۴, ۲, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹.

مُجْتَثُ مَثَمَنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - - -]

نهان به صورتِ اغیار یار پیدا شد
 عیان به نقش و نگار آن نگار پیدا شد
 میانِ گُرد و غبار آن سوار پنهان بود
 ولی چو گُرد نشست آن سوار پیدا شد
 جهان خطیست که گُرد عذارِ او بد مید
 خطِ خوشست که گُرد عذار پیدا شد
 برای بلبلِ غمگینِ بی نوایِ حزین
 هزار گلبنِ شادی ز خار پیدا شد
 یکی که اصلِ عددِ بود در شمار آمد
 از آن سببِ عدمِ بی شمار پیدا شد
 پدید گشت ز کثرتِ جمالِ وحدتِ او
 یکی به کسوتِ چندین هزار پیدا شد
 چو نقطه در حرکتِ آمد از پیِ تدویر
 محیط و مرکز و دور و مدار پیدا شد
 اگر نتاخت سوی کایناتِ لشکرِ او
 بگو که از چه سببِ این غبار پیدا شد
 اگر توطالبِ سِرِّ ولایتی بطلب
 ز مغربی که درین روزگار پیدا شد



(۱۲) سوار پنهان بود: سوار پنهان Lii (۵ب) عدد بی شمار: عدد شمار Lii
(۱۷) از پی تدویر: از ره تقدیر T (۷ب) دور و مدار: دور مدار T, Lii.

۹۰

مُجْتَثُ مَثْمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

دلی که بارخ و زلف تو همنشین باشد

مجرد از غم و شادی و کفر و دین باشد

بود ز کفر و ز اسلام بی خبر آن دل

که زلف و روی تو اش روز و شب قرین باشد

خرد ز بهر تفاخر ز خرمن آن کس

که خوشه چین تو بودست خوشه چین باشد

کجا به ملک سلیمان و خاتمش نگرم

مرا که مملکت فقر درنگین باشد

مرا که جنت دیدار در درون دلست

چه التفات به جئات و حور و عین باشد

کجا ز لذت دیدار او خبر یا بی

ترا که میل به شیر و به انگبین باشد

بدوز دیده ز غیر آن گهی به عین نگر

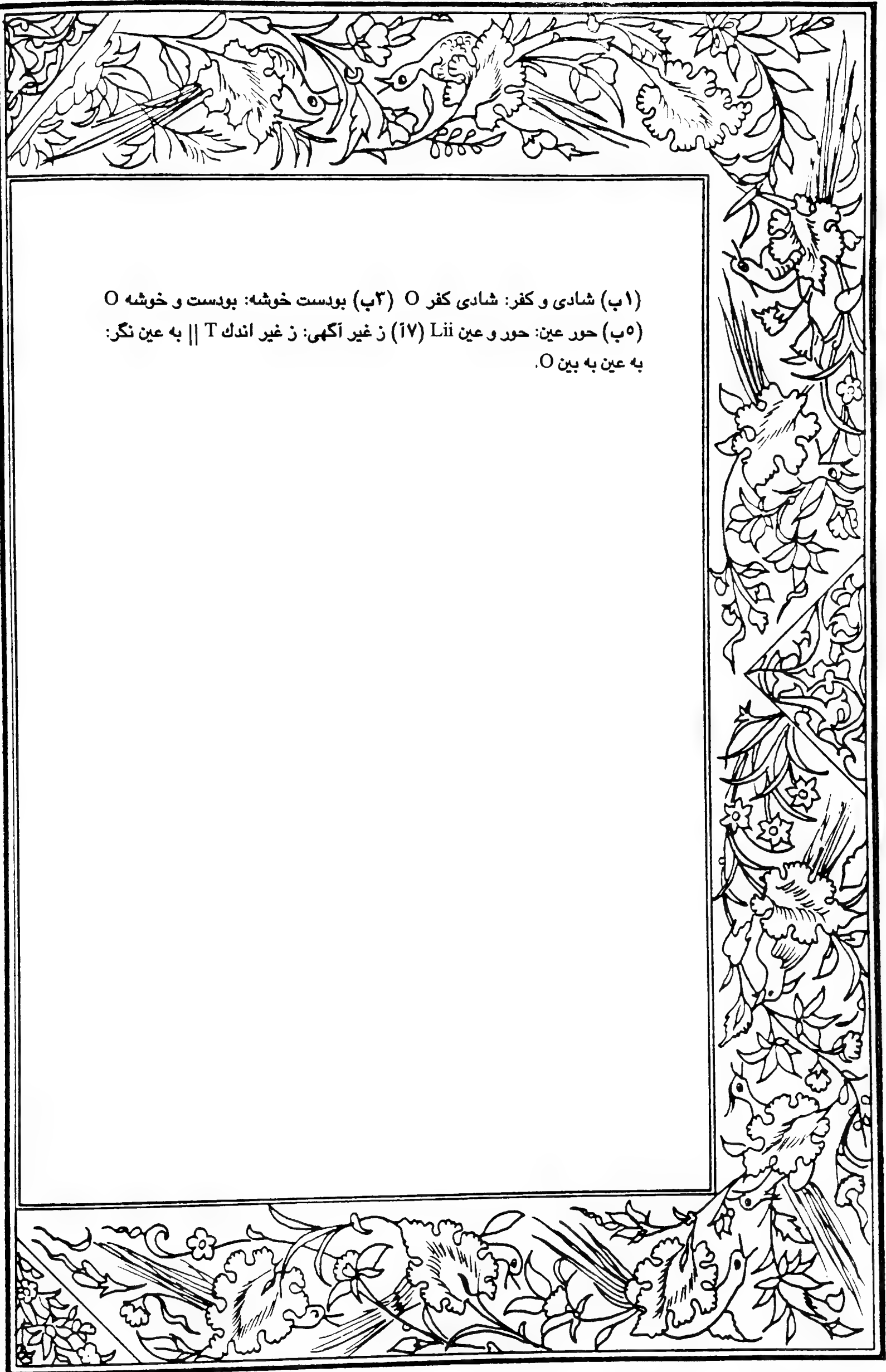
به عین کی نگرد هر که غیر بین باشد

به پیش دیده ما غیر و عین هر دو یکیست

نظر چنین کند آن کس که با یقین باشد

بیا و دیده از مغربی به وام ستان

به بین که هر چه بگفت او چنین چنین باشد



مُجْتَثِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

- ۳ مرا به فقر و فنا افتخار می باشد
 ز نام مُلک غنا ننگ و عار می باشد
 مدام باده توحید می خورم ز آن رو
 کهاین شراب مرا خوشگوار می باشد
 مزاج هرکسی این باده بر نمی تابد
 ولی مزاج مرا سازگار می باشد
 میان آنک تو اش در کنار می طلبی
 علی الدوام مرا در کنار می باشد
 دلی که هست دلارام را درو آرام
 ندانم از چه سببی قرار می باشد
 ۶ به گِردِ مرکزِ توحید می کنند دوران
 دلم که همچو فلک در مدار می باشد
 صفای چهره او را کجا تواند دید
 دلی که دیده او پر غبار می باشد
 دلست آینه آن چهره را ، ولی صافی
 چگونه چهره نماید که تار می باشد
 ۹ بیا ز چشمِ دلِ مغربی به یارنگر
 از آنک چشمِ دلش چشمِ یار می باشد

(۱ب) ز نام ملك: ز نام و ملك Lii, P || ز نام ملك و غنا O || ز نام ملك غنى T
 (۲ب) بلى مزاج P (۱۶) مى كند: ميكشد O (۷) T— (۷ب) دل كه ديدهء من پر
 غبار O (۸) T— (۱۸) ولى صافى: ولى ساقى O (۸ب) تار: نار O (۹) Lii—
 (۱۹) چشم دل: چشم و دل T, P.

ترتيب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Lii, Li. ترتيب نسخهء O چنين است:
 ۱. ۲. ۳. ۵. ۶. ۷. ۸. ۹.

مُجْتَثُ مَثْنِ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - - - - - - - -]

دلی نداشتم آن نیز بود یار بِبُرد

کدام دل کهنه آن یارِ غمگسار نَبُرد

به نِیمِ غمزه روان چون منی هزار ربود

به یک کرشمه دلی همچو من نزار بِبُرد

هزار نقش برانگیخت آن نگارِ ظریف

که تابه نقشِ دل از دست آن نگار بِبُرد

به یادگار دلی داشتم ز حضرتِ دوست

ندانم از چه سبب دوستِ یادگار بِبُرد

دلم که آینه روی اوست داشت غبار

صفای چهره اواز دلم غبار بِبُرد

چو درمیانه درآمد خرد کنار گرفت

چو در کنار درآمد دل از کنار بِبُرد

اگرچه در دلِ مسکین من قرار گرفت

ولیکن از دلِ مسکین من قرار بِبُرد

به هوش بودم و با اختیار درهمه کار

ز من عشوهِ گری هوش و اختیار بِبُرد

کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش

چه عقل و چه هوش و دل و جان که هر چه را بِبُرد

چو آمد او به میان رفت مغربی ز میان
چو او به کار آمد مرا ز کار ببرد

این غزل در نسخهء T نیست. (۱۱) آن نیز: آن هم P || دلی ندارم و آن هم
که بود یار یار ببرد Lii || دلی که دارم و آن نیز بود یار ببرد O (ب۱) نبرد:
ببرد P, Tpr., O (ب۲) دلی: دل P, Li (ب۳) از دست: از دستم Tpr., O, Lii
P (ب۴) دوست: یار P (۱۶) نه عقل و نه هوش: نه عقل نه هوش O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. نسخهء O بعد از بیت ۹، بیت زیر را

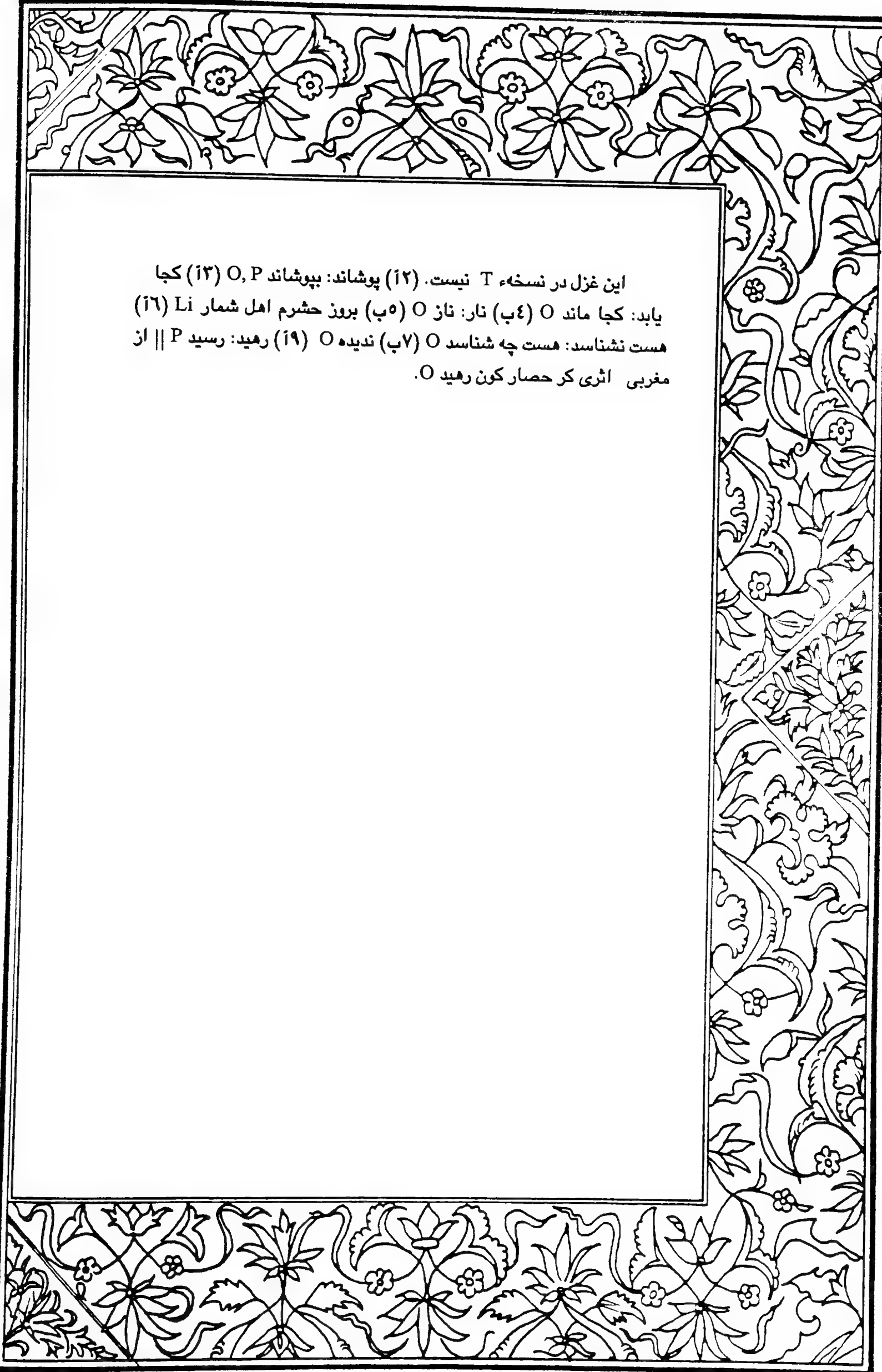
افزوده است:

نشان و نام من از روزگار باز مپرس که دوست نام و نشانم ز روزگار ببرد

جَنَّتْ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمُ

← [- ن - | - ن - | - ن - | - ن - | - ن -]

نشان و نام مرا روزگار کی داند
 صفات و ذات مرا غیر یار کی داند
 کسی که هستی خود را به حق پوشاند
 دگر کسش به جز از کردگار کی داند
 ۳ مرا که گم شده ام در تو کس کجا یابد
 که غرق بحر ترا در کنار کی داند
 مرا که نورنیم اهل نور کی بیند
 مرا که نار نیم اهل نار کی داند
 چو من ز هر دو جهان رخت خویش برچیدم
 به روز حشرم از اهل شمار کی داند
 ۶ مرا که نیست شدم در تو هست نشناسد
 مرا که مست تو ام هوشیار کی داند
 به پیش آنکه یکی دید صد هزار مگو
 ندیده غیر یکی صد هزار کی داند
 کسی اسیر دل و جان و عقل و نفس بُود
 مرا که رسته ام از هر چهار کی داند
 ۹ ز مغربی خبری کز حصار کون رهید
 کسی که هست اسیر حصار کی داند



این غزل در نسخهء T نیست. (۱۲) پوشاند: بپوشاند O, P (۱۳) کجا
یابد: کجا ماند O (۴ب) نار: ناز O (۵ب) بروز حشرم اهل شمار Li (۱۶)
هست شناسد: هست چه شناسد O (۷ب) ندیده O (۱۹) رهید: رسید P || از
مغربی اثری کر حصار کون رهید O.

← [- - - | - - - | - - -]

بی نقاب آن جمال نتوان دید

وز رخس جز مثال نتوان دید

روی او را به زلف و خال توان

دیدنی زلف و خال نتوان دید

به خیالش از آن شدم قانع

که از و جز خیال نتوان دید

خود کمال و جمال روی ترا

بی حجاب جلال نتوان دید

ذات مخفیست در صفات، کمال

بی صفات کمال نتوان دید

آفتاب نیست در ظلال نهان

زو به غیر از ظلال نتوان دید

نپذیرد زوال مهر رخس

مهر او را زوال نتوان دید

همه گردد سراب می گردد

چونک آب زلال نتوان دید

مغربی هیچ چیز از آن عنقا

به جز از پرو بال نتوان دید

(۴) Lii— (۱۴) جز کمال جمال روی و مرا T (۴پ) بی صفات کمال نتوان دید
O (۵پ) کمال: جمال O (۱۹) عنقا: عقاب O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین

است:

Lii: ۱, ۳, ۲, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹.
P: ۱, ۳, ۲, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹.

هَزَجِ أَخْرَبِ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

— < [- - | - - | - - | - -]

- ای حسنِ ترا دیده‌ی ما گشته خریدار
گردیده نباشد که کند حسنِ تو اظهار
خورشیدِ جمالِ همه خوبانِ جهان را
از دیده‌ی عشاق بود گرمیِ بازار
- ۳ خود آینه‌ی در دو جهان حسنِ ترا نیست
درگاهِ تجلی به جز از دیده‌ی نظار
آن روی که دیدست؟ کها و نورِ دودیدست
نی نی که بدو هست منور همه ابصار
هر دیده‌ازو هر نفسی دیده‌ی جمالی
زو تازه شده هر نفسی دیده‌ی و دیدار
- ۶ برهنظری کرده تجلیِ دگرگون
تا هر نظری زو نظری یافته هربار
برآینه‌ی دیده و دل اهلِ دلان را
زو جلوه‌ی پیایی رسد امانه‌تکرار
روی ارچه‌ی گانست ولی گاهِ تجلی
بسیار نماید چو بود آینه‌ی بسیار
- ۹ ای گشته نهان از دل و جان درت شقِ غیب
واستاده عیان بر سرِ هر کوچه و بازار

خواهی که نماند به جهان مومن و کافر
 لطفی بکن و پرده برانداز ز رخسار
 حقا که اگر پرده ز روی تو برافتد
 از غیر تو نه عین توان یافت نه آثار
 گر باده ازین سان دهد آن ساقی سرمست
 حقا که نماند به جهان یک دل هشیار
 تا مهر تو بر مغرب اسرار بتابد
 شد مغربی از پرتو او مشرق انوار

۱۲

(۳ب) در وقت تجلی O (۱۴) که او نور تو دیدست: که از و نور تو دیدست Lii ||
 که او نور تو دیدست O || که او نور رو او دیده است T (۱۵) دیده جمالی: دید
 جمالی O (۵ب) زو تازه شده نفسی دیده و دیدار O (۱۹) در تق: در پس Li ||
 روی گشته نهان Lii (۱۰) نماند: نماید P. (۱۱ب) عین تو: عین ما Lii (۱۲)
 دهد آن ساقی: بدهد ساقی P (۱۳) تا غیر تو بر مشرق انوار نتابد P || تا
 مهر تو بر مغربی اسرا بتابد O (۱۳ب) پرتو او: پرتو آن T.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

دیده سرگردان و نور دیده دایم در نظر
 چشم در منظورِ ناظر لیک ازوی بی خبر
 گرچه عالم را به چشم دوست بیند دیده لیک
 از نظر پنهان بود پیوسته آن نور بصر
 ۳ دل به سان گوی سرگردان و غافل زانکاو
 در خمِ چوگانِ زلفِ دوست دارد مُسْتَقَر
 نیست بیرون از خمِ چوگانِ زلفش یک زمان
 دل که چون گوئی همی گردد درین میدان به سر
 من نمیدانم که عالم چیست یا خود کیست: آنک
 عقل و نفْس و جسم و چرخش خوانی و شمس و قمر
 ۶ با همه سرگشتگی و جنبش و نور و صفات
 بیخبر گردون ز گردون ماه از مه خور ز خور
 ای دل ارخواهی که بینی روی دلبر را عیان
 پاک و صافی ساز خود را و آنگهی در خودنگر
 در صفای خویشتن باید رخِ دلدار دید
 ز آنک تو آئینه و دوست در تو جلوه گر
 ۹ چونکه مطلوبِ توا ز تو نیست بیرون بعد ازین
 مغربی در خویشتن باید ترا کردن سفر

(۱ب) ليك: ليكن T, O, Lii (۱۲) دوست: ذات P || دوست بيند ديده ليك: دوست
بلند ديد ليك Lii (۲ب) از بصر Lii || آن نور بصر: اي نور بصر P (۴ب) دل
که چون کويی درين ميدان همی گردد بسر O (۱۵) عالم چيست: عالم کيست O,
Lii || خود کيست: خود چيست Lii || آنک: آن O, P (۵ب) جسم و چرخش: جسم
چرخش T, P (۱۶) نور و صفات: نور و ضياء ست O || نور و صفاست Lii
(۱۹) چونکه مطلوب تو برون نيست از تو بعد ازين O.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ


← [- ۛ - | - - ۛ - | - - ۛ - | - - ۛ -]

می فرستد هرزمانی دوست پیغامی دگر
می رسد بردل ازو هرلحظه الهامی دگر
کای دل سرگشته غیرما دالارامی مجوی
زانکه نتوان یافتن جز مادالارامی دگر
۳ از پی صیادئ مرغ دلما می نهـد
خال وزلفش هرزمانی دانه ودامی دگر
چون توان هشیار بودن چون پیایی می دهد
هر زمان ساقی شرابی دیگر ازجامی دگر
گرچه اورا نیست آغازی وانجامی ولی
هر زمان داریم ازو آغاز وانجامی دگر
۶ درحقیقت هیچ نامی نیست اورا گرچه او
می نهد برخویشتن هرلحظه نامی دگر
دل به کامی ازلب جانان کجا راضی شود
هرنفس خواهد کزو حاصل کند کامی دگر
هرکه گامی برهوائ نفس ناسوتی نهـد
درفضای قدس لاهوتی نهد گامی دگر
۹ چون زهر دشنام او یابم دعائی هر نفس
کاشکی دادی مرا هرلحظه دشنامی دگر

گرچه ما مستغرق إْحْسان و أنْعَام وئِیْم
 می کنیم از وی طلب إْحْسان و أنْعَامی دگر
 جز رخ و زلفش که صبح و شام ارباب دلست
 مغربی را نیست صبحی دیگر و شامی دگر

(۱۳) از بیء مرغ دل ما می نهد Li || از پی صیادی دام دل ما مینهد P (۱۴)
 میدهد: میرسد Lii (۴ب) شرابی: شراب Li (۱۵) آغازی و آنجاست: آنجاست و
 آغازی T (۹) Lii— (۱۰) احسان و انعام ویم: انعام و احسان تویم || P انعام
 و احسان ویم O (۱۰ب) احسان و انعامی دگر: انعام و احسانی دگر || P
 میکنیم: میکنم Lii, P (۱۱) دلست: دلند T, O, Lii (۱۱ب) صبحی: صبح Li.

یارِ ما هر ساعتی آید به بازاری دگر
 تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
 یارِ ما تا هیچ کس او را نداند هر زمان
 آید از خلوت برون در کسوتِ یاری دگر
 کسوتی دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر کند
 مظهرِ دیگر نماید بهر اظهارِ دگر
 آن سهی سرّ و خرامان بر لبِ جو ی جهان
 آید از قدّم بتان هر دم به رفتاری دگر
 چشم مستش عینِ چشمِ دلبران گردد که تا
 مستِ چشم او شود هر لحظه هشیاری دگر
 من نیم تنها گرفتار واسیرِ زلفِ او
 زلفِ او دارد به هر موئی گرفتاری دگر
 چشمِ جان را روی یار از چهرهٔ هر ماه روی
 می نماید هر زمانی تازه دیداری دگر
 یک زمان از گفت و گو خالی نباشد در جهان
 هر زمان از هر زبان باشد به گفتاری دگر
 کارِ او عشقست و با خود عشق بازی می کند
 نیستش جز عشق با خود با ختن کاری دگر



روی اورادیده گرسد باربیندهرتفس
درپئ آن باشداوتابیند او باری دگر
از زبان جمله ذرات عالم مغربی
می کند برمهر رویش هردم اقراری دگر

(۱ب) خریداری دگر: قلب کاری دگر T (۱۲) هر زمان: در جهان O (۱۳) کسوت
دیگر Tpr., O, Li (۱۸) گفت و گو: جست و جو T (۱۰ب) تابیند او: تا بیندش Li.
(۱۱) جمله ذرات: همه ذرات Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P و Li. ترتیب نسخه O چنین است:

۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۳، ۲، ۵، ۴، ۱

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

می نماید هر زمان روی از پری روئی دگر
تا کشد هر دم گریبان من از سوئی دگر

دل نخواهم بردن از دستش که آن جان جهان
دل همی جوید ز من هر دم به دلجوئی دگر

چون تواند دم ز آزادی زدن آن کس که یار
هر زمانش می کشد در بند گیسوئی دگر

روی جمعیت کجا بیند به عمر خویشتن
آنکه باشد هر زمان آشفته موئی دگر

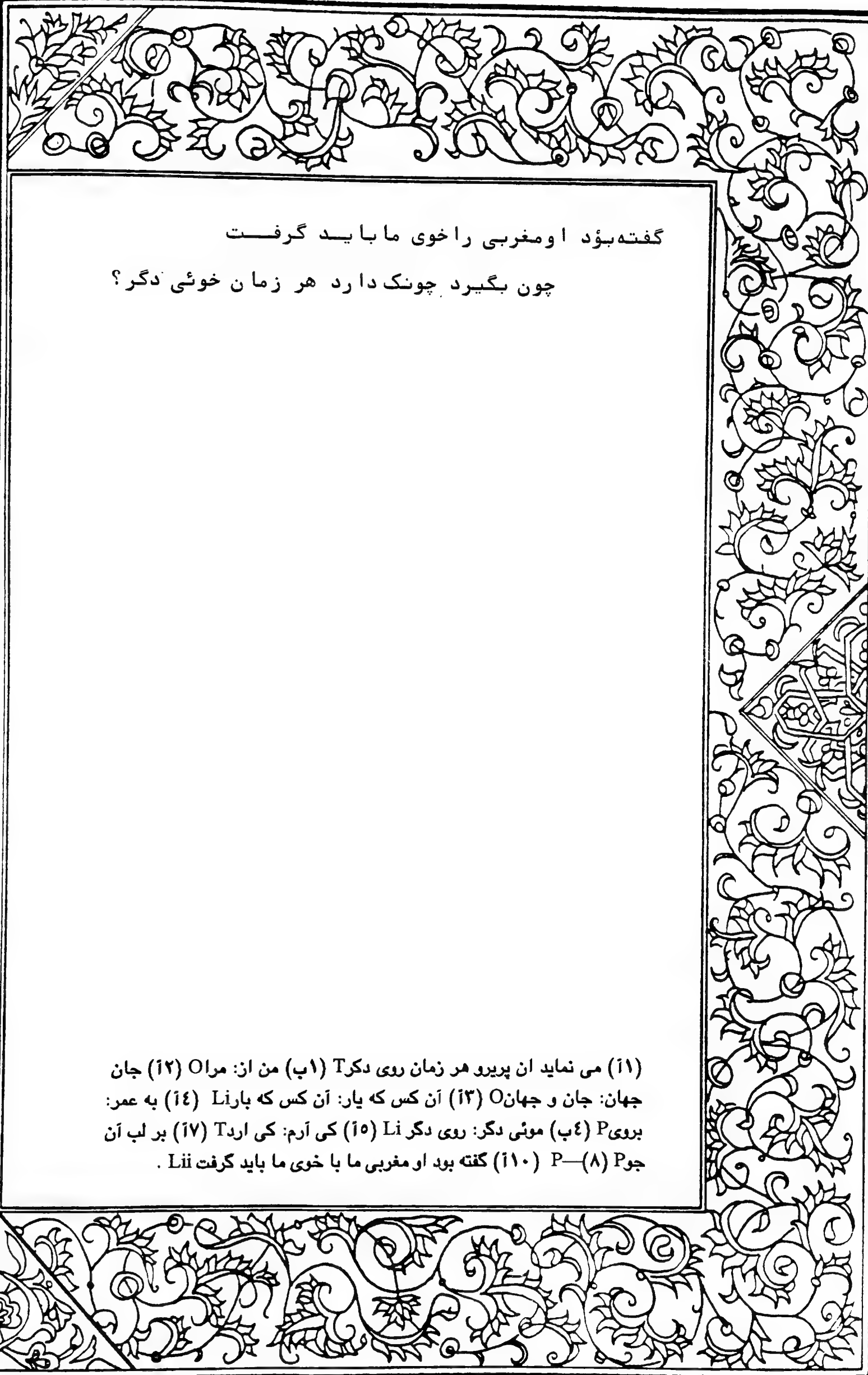
سربه محراب از برای سجده کی آرم فرود
من که دارم قبله هر دم طاق ابروئی دگر

من به یک رو چون شوم قانع که حسن روی او
می نماید هر دم از هر رو مرا روئی دگر

بر لب یک جو مجو آن سرو رعنا را که او
هر زمان باشد خرامان بر لب جوئی دگر

بر سر کوئی به حسنی جلوه گردیدی شرو
تایه حسن دیگرش بینی تودر کوئی دگر

با وجود آنکه او را هیچ رنگ و بوی نیست
بینش هر دم به رنگ دیگر و بوئی دگر



گفته بود او مغربی را خوی ما باید گرفت
چون بگیرد چونک دارد هر زمان خوئی دگر؟

(۱۱) می نماید آن پریو هر زمان روی دگر T (۱۲) من از: مرا O (۱۳) جان
جهان: جان و جهان O (۱۴) آن کس که یار: آن کس که بار Li (۱۵) به عمر:
بروی P (۱۶) موئی دگر: روی دگر Li (۱۷) کی آرم: کی ارد T (۱۸) بر لب آن
جو P—(۸) گفته بود او مغربی ما با خوی ما باید گرفت Li.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

از سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ اگر داری خبر

چشم بگشا و جمال فقر و کفر ما نگر

از سواد این چنین کفر مجازی مَرَدوار

سوی دار الْمُلْكِ آن کفر حقیقی کن سفر

۳ کفر باطل حق مطلق را به خود پوشیدنست

کفر حق خود را به حق پوشیدنست ای پرهیز

تا تو در بند خودی حق را به خود پوشیده

با چنین کفری ز کفر ما کجا یابی اثر

چون به حق پوشیده گردی آن گهی کافر شوی

چون شوی کافر ز ایمان آن زمان یابی خبر

۶ آنک از سرچشمه کفر حقیقی آب خورد

بَخِرِ کفر هر دو عالم بُوَد پیشش یک شَمَر

چون به کلی گشت در شمس حقیقی مُسْتَتَر

بَدَر گردید از ظهور تام خورشید آن قمر

کفر احمد چیست؟ در شمس احد مخفی شدن

چیست "ظاها"؟ مظهر کُلّ ظهور نور خَوَر

۹ پس نگوید "کافر کفر ما ز ظاها برترست"

آنک باشد از معانی و حقایق بهره ور

ای که در بند قبول خاص و عامی روز و شب
 کفر و ایمان را رها کن نام این معنی میر
 کفر و ایمان چون حجاب را و حق اندای پسر
 رو به سان مغربی از کفر و ایمان درگذر

(۱ب) فقر و کفر: فقر کفر Li P, (۲ب) کن سفر: کن گذر Lii || در گذر T
 (۴ب) یابی اثر: یابی خبر P (۱۶) کفر حقیقی: بحر حقیقی P (۶ب) يك شمر:
 چون شمر Li O., || چون ثمر P || دو عالم پیش او چون جو شمر T || چون
 سمر [بمعنی "افسانه": نقل از شرع گلشن راز لاهیجی، ص ۶۹۶] (۱۷) بدر
 گرد Li T (۱۸) مخفی شدن: پنهان شدن T (۸ب) نور خور: حق نور Li
 (۹ب) بهره ور: بهره در P (۱۱) حق اند: حق شد O.

اندرآمد ز در خلوتِ دل یارِ سحر
 گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
 گفتمش کی زتویا بم اثری گفت آن دم
 که نماید ز تو در هر دوجهان رسم و اثر
 ۳ گفتمش دیده من تابِ جمالت آرد ؟
 گفت آرد چو شوم چشم ترا نورِ بصر
 گفتمش هیچ توان درتو نظر کرد دمی ؟
 گفت آری چو شود جمله ذات تو نظر
 گفتمش هیچ ترا در دوجهان هست مثال ؟
 گفت در صورت و معنیت زمانی بنگر
 ۶ گفتمش من چیم و تو چه و عالم چیست ؟
 گفت من دانه ام و تو ثمر و کون شجر
 گفتمش مغربیت در خور اگر هست بگو،
 گفت او روی مرا هست به وجهی در خور
 روی من بهر تجلی طلبد مظهرِ پاک
 نیست جایی به جهان پاکتر از وی مظهر

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) خلوت دل: خلوت ما T (۱۲) اثری:
 خبری O (۲) رسم: اسم O, P (۱۳) آرد: دارد T, O (۳) گفت آرد: گفت
 آری P || گفت دارد چه شوم چشم تو را نور بصرت T (۴) جمله ذات: جمله
 وجود O (۱۵) هست مثال: نیست مثال O (۱۶) چیم: کیم T || و عالم چیست: و
 عالم همه چیست O (۱۷) در خور اگر هست بگو: در خور چو نیست بگو O
 (۷) گفت از روی مرا O (۸) نیست خالی P || نیست حالی T, Li, Tpr.,

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. در نسخه های T, O, P بعد از بیت ۵،
 بیت زیر را افزوده اند:

گفتش هیچ توان در تو رسیدن گفتا
 در من آن کس برسد کو کند از خویش گذر

نخست دیده طلب کن پس آن گهی دیدار
 از آنکه یار کند جلوه بر اُولَوِ الْأَبْصَارِ
 ترا که دیده نباشد کجا توانی دید
 به گامِ عرضِ تجلی جمالِ چهره یار
 اگرچه جمله جهان بر فروغِ حسنِ ویست
 ولی چو دیده نباشد کجا شوی نَظَّارِ
 ترا که چشم نباشد چه حاصل از شاهد
 ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار
 ترا که دیده بُوَد پر غبار نثوانی
 صفای چهره او دید با وجودِ غبار
 اگرچه آینه داری تواز برای رخسار
 ولی چه سود که داری همیشه آینه تار
 بیا به صِقلِ توحید ز آینه بِزَدای
 غبارِ شُرُک که تا پاک گردد از زنگار
 اگر نگار ز تو رونما طلب دارد
 روان تو دیده ودل را به پیش او میدار
 جمالِ حسنِ ترا صدهزار زیبا فزود
 از آنکه حسنِ ترا مغربست آینه دار

(پ۲) عرض تجلی: عرض و تجلی P (۱۳) اگر چه جمله فروغ از رخ جو نور
ویست O || اگر چه جمله در فروغ مهر ویست T (۴) Li—(۱۴) سود:
حاصل T,O (۱۵) ترا که دیده پر غبار بود نتوانی Lii (۱۶) داری تو از: داری
از Lii, P (پ۷) که تا: که او T (پ۸) روان و دیده و دل را به پیش او میدارو.

← [- - - | - - - | - - -]

- ای جمال تو درجهان مشهور
لیکن از چشم انس و جان مستور
نورِ رویت به دیده‌ها نزدیک
لیکن از دیدنش نظرها دور
- ۳ گرچه باشد عیان شاید دید
قرصِ خورشید را به دیده‌ء مور
غیر گرمی کجا کند ادراک
ز آفتابِ مُنیرِ تابان کور؟
هم به تو می توان ترا دیدن
بل توئی ناظر و توئی منظور
- ۶ مدّتی این گمان همی بردم
که منم ذاکر و توئی مذکور
شدیقینم کنون که غیرِ تونیست
ذاکر و ذکر و شاکر و مشکور
مهرِ رویت چو تافت بر عالم
یافت ذراتِ کایناتِ ظهور
- ۹ گشت پیدا ز عکسِ زلف و رخت
درجهان کفر و دین و ظلمت و نور

لب شیرین و چشم فتانت
در زمانه فکند فتنه و شور
مغربی را مدام آن لب و چشم
در جهان مست دارد و مخمور

(۱۲) دیده ها: دیده ها O, Lii, P (۱۳) نشاید: چه شاید T, O, P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخهء Lii چنین است:
۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱.

- ای آخرِ هر اوّل وی اوّلِ هر آخر
وی ظاهرِ هر باطن وی باطنِ هر ظاهر
فِي جَامِ حُمَيَّاكُمْ مَا غَيَّرَكُمْ شَارِب
فِي عَيْنِ مُحَيَّاكُمْ مَا غَيَّرَكُمْ نَاطِر
۳ انوارِ جمالِ تو در دیده هر مومن
استارِ جلالِ تو در سینه هر کافر
فِي صُورَةِ الْإِعْيَانِ فِي كِسْوَةِ الْأَكْوَانِ
فِي نَشْأَةِ الْإِنْسَانِ النَّاصِرِ وَالْبَاصِرِ
جزتو نبود ساجد جزتو نبود عابد
جزتو نبود شاهد جزتو نبود ذاکر
۶ چون شکر توان کردن آن را که بود خود را
هم مُنْعِمٍ وَ هُم مُنْعَمٌ هُم نِعْمَتٌ وَ هُم شَاكِر
قَدْ صَارَ لَنَا الطَّرْفُ فِي وَجْهِكَ وَاللَّهِ
قَدْ ضَلَّ لَنَا الْعَقْلُ فِي حُسْنِكَ جَابِر
بی قُوتِ و بی تابم بی قُوتِ و خور و خوابم
مِنْ طَرَفِكَ يَا سَاهِرَ، مِنْ عَيْنِكَ يَا سَاحِرَ
۹ بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی
شد فانی و شد باقی شد غایب و شد حاضر

این غزل در نسخهء Li۱ نیست. (۱۱) ای آخر: ای خرم O (۱۲) فی جام: فی
 جان P || فی جاتر O || غیرکم شارب: غیرکم ای شارب O (۲) فی عین: فی
 حین Li || ما غیرکم ناظر: ما غیرکم ای ناظر O (۱۳) داستار جلال T, O P
 (۱۴) صورة: صورت Tpr., O, P || کسوة: کسوت O, P (۴) فی نشاء: فی
 مشات Li || فی مسات P || فی مئاث O || الناصر و الباصر: الناصر و
 الناضر Li || المصور و الناظر O || الناظر و الناصر Tpr. (۶) هم نعمت: هم
 لقمه O (۷) T, P— (۱۷) قد حالنا للطرف O (۷) قد ظل Li || قد
 ظلل O || جابر: جایز O, Li (۸) ساهر: سامر T, O || ساحر: ساجر P.

نیست پنهان حق ز چشم جانِ مردم حق شناس
 گرچه هر ساعت نماید خویش را در هر لباس
 هر زمان آید به لبی یا را ز خلوت برون
 گاه اطلس پوش گشته گاه پوشیده پلاس
 ۳ گر هزاران جامه پوشد قامت او هر زمان
 بر نظر هرگز نگردد مُلتیس ز آن التباس
 باده بی رنگست لیکن رنگهای مختلف
 می شود ظاهر درو از اختلاف جام و کاس
 گر شراب ناب بی رنگت همی باید مدام
 دیده را بر رنگ ساقی دارنی بر کاس و طاس
 ۶ در هزاران آینه هر لحظه رویش منعکس
 می شود تا شایدش دیدن ز راه انعکاس
 از زبان جمله ذرات عالم مِهْر او
 می کند برهستی خود هم ستایش هم سپاس
 هریکی از کثرت عالم که می بینی یکیست
 پس ازین وحدت بدان وحدت توان کردن قیاس
 ۹ نور هستی جمله ذرات عالم تا ابد
 می کنند از مغربی چون ماه از مهرباس

گرهمی خواهی کهره یابی به کوی وحدتش
 بُگْذَر از خود یعنی از جان و دل و عقل و حواس
 چون اساس خانه توحید برفقر و فناست
 حزکه برفقر و فنا نتوان نهادن این اساس

این غزل در نسخهء P نیست. (آ) چشم جان: چشم و جان Lii (ب) در
 هر لباس: در صد لباس Lii (آ) هر زمان از مطلبی یار آید از خلوت برون T
 (ب) از اختلاف: از انعکاس Lii || از التباس T (ب) ز راه: ز رویی Lii
 (ب) بگذر از خود یعنی از عقل و دل و جان و حواس Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخهء O چنین است:

۹، ۱۱، ۱۰، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

می کند بردل تجلی مهرِ رویش هر نفس
 تا که گردد نورِ مام دل ز مهرش مقتبس
 هست او خورشید و عالم سایه، رو آور بدو
 چون به خورشید آوری روسایه ماند باز پس
 آنچه عالم خوانمش خورشید او را سایه است
 در حقیقت سایه و خورشید یک چیزند و بس
 چشمِ عنقا بین مگس را نیست ز آن نشناسدش
 گرچه عنقا را به چشم خود عیان بیند مگس
 دیده بگشا بر سرِ خوان خلیل الله نشین
 بهره از سِرِّ خلعت جو نه از نان و عدس
 بلبلا اندر قفس گلشن زیادت رفته است
 چند گویم قصه گلشن به مرغی در قفس
 لقمه مردان نمی شاید به خورد طفل داد
 سِرِّ سلطان را نشاید گفت هرگز با عس
 سِرِّ دریا را به قطره چند گویی مغربی
 روزبان بر بند ازین گونه سخنها زین سپس

این غزل در نسخه های P و Lii نیست. (۱۱) می کند هر دم تجلی O || مهر
رویش: مهر رویت T (۱۲) خورشید و عالم: خورشید عالم T, O (۱۳) عالم
خواندش O (۱۴) شناسدش: شناسدش Li (۱۵) خوان: خان T (۵پ) سر
خلت: سر وحدت T (۱۷) به خوردِ طفل: بطفل خورد T (۸) O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه Li. نسخه Liii بعد از بیت ۲ بیت زیر را
افزوده است:

هیچ کس جز او کسی اندر جهان تا تو کسی
هیچ کس جز او نباشد چون تو باشی هیچ کس

مُجْتَثِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - -]

طریقِ مدرسه و رسمِ خانقاه می‌پرس

ز راه و رسم گذرکنِ طریق و راه می‌پرس

طریقِ فقر و فنا پیش‌گیر و خوش می‌رو

ز پس‌نظر مکن و غیرِ پیشگاه می‌پرس

ز تنگنای جسد چون برون نهی قدمی

به جز حظیرهٔ قدسی پادشاه می‌پرس

ز اهل فقر و فنا پرس ذوقِ فقر و فنا

از آنک هست گرفتارِ مال و جاه می‌پرس

چو چترِ شاه عیان گشت طرّقوا برخاست

تو شاه را دگر از لشکر و سپاه می‌پرس

چو پا به صدق نهادی و ترک سر کردی

اگر کلاه ربایند از کلاه می‌پرس

چون نیست حالِ من ای دوست بر تو پوشیده

دگر چگونگیِ عالم از گواه می‌پرس

چو مغربی برت ای دوست عذرخواه آمد

به لطف درگذر از جرمِ عذرخواه می‌پرس

گناه هستی او محوکن، چو محوکنی

گناه هستی او، دیگر از گناه می‌پرس

(۱ب) طریق و راه: طریق راه T, O, P (۱۳) تنگنای جسد: تنگنای جسد P
(۵) Li—(۱۶) ترك سر: ترك خود Li (۶ب) ربایند: ربایند O, P, Li (۷ب)
حالم از گواه: احوالم از براه O (۸ب) از جرم عذر خواه می‌رس: از عذر و جرم
خواه می‌رس P.

ترتيب ابیات

متن مطابق است با نسخه Li ، اما این نسخه بیت ۵ ندارد. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Liⁱⁱ, T : ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸. [بیت ۹ ندارد]
P : ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹.
O : ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹.

← [ب --- ب | ب --- ب | ب --- ب | ب --- ب]

چه مهرست آن نمی دانم که عالم هست ذَرَاتَش
 چه چهرست آن نمی دانم که آدم هست مِرَاتَش
 گهی نَفِیم کندکلی زمانی سازدم مثبت
 منم سرگشته و حیران میان نفی و اثباتش
 ۳ اگر اوشمع می باشد منش پروانه می گـردم
 وگر مصباح می گردد منم ناچار مشکاتش
 منم چون محو در ذاتش صفاتش را کجا دانم
 صفاتش را کسی داند که نَبُود مَحُود در ذاتش
 از آن ترسا و گیر آمد درین ره کافر و ترسا
 که کرد آن خضر در عیسی و این در عَزّی و لاتش
 ۴ اگر ذات و صفاتش را نمی بینی عیان ، باری
 ببین در مصحف آفاق و أنفُس جمله آیاتش
 ترا از لذّت دیدار هرگز کی خبر باشد
 که میلت جمله با حورست و بالذات جَنّاتش
 الا ای مغربی زانسان به جز جسمی نمی بینی
 که آن از خاک و از آبست و از بادست و از آتش

این غزل در نسخهء L نیست. (۱۱) ذرّاتش: در ذاتش O (۱۲) نفیم: منع
O (۱۳) شمع می باشد: شمع من باشد O (۱۴) مصباح می گردد: مصباح من
گردد O (۱۵) صفاتش را کجا: صفاتش از کجا O (۱۶) صفاتش را کجا کسی
T (۱۷) O — (۱۸) کافر و ترسا: کافر و مشرک T (۱۹) که کرد این خضر در
عیسی و آن P, T (۲۰) آفاق و انفس: آیات و انجم T, P (۲۱) وبالذات جناتش:
و با جنات لذاتش P.

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

$[- - - \cup | - - - \cup | - - - \cup | - - - \cup] \leftarrow$

دلا گر دیدۀ داری بیا بُگشا به دیدارش

ز رخسارِ پری رویا ن ببین خوبیِ رخسارِش

چو خورشید پری رویان هزاران مشتری داری

بدہ خود را بخراور اگرہستی خریدارش

بہبازار آمدن دلبر ز خلوتخانہ وحدت

تماشا را به بازار آیین بازاری بازارش

نگارم درگم خلوت نظر را دوست می‌دارد

ز خلوت ز آن به صحرا شد که تا بیند به نُظّا رَش

شهی را دوست می دارد گدایی مفلسی زآن شد

به عشقش فخر می آرد نمی دارد از و عارش

تو گر دیده بدست آری توانی یار را دیدن

گهی در کسوت یار و گهی در شُکُلِ اغیارش

دلم هر دم به دل داری از آن رومی شود مایل

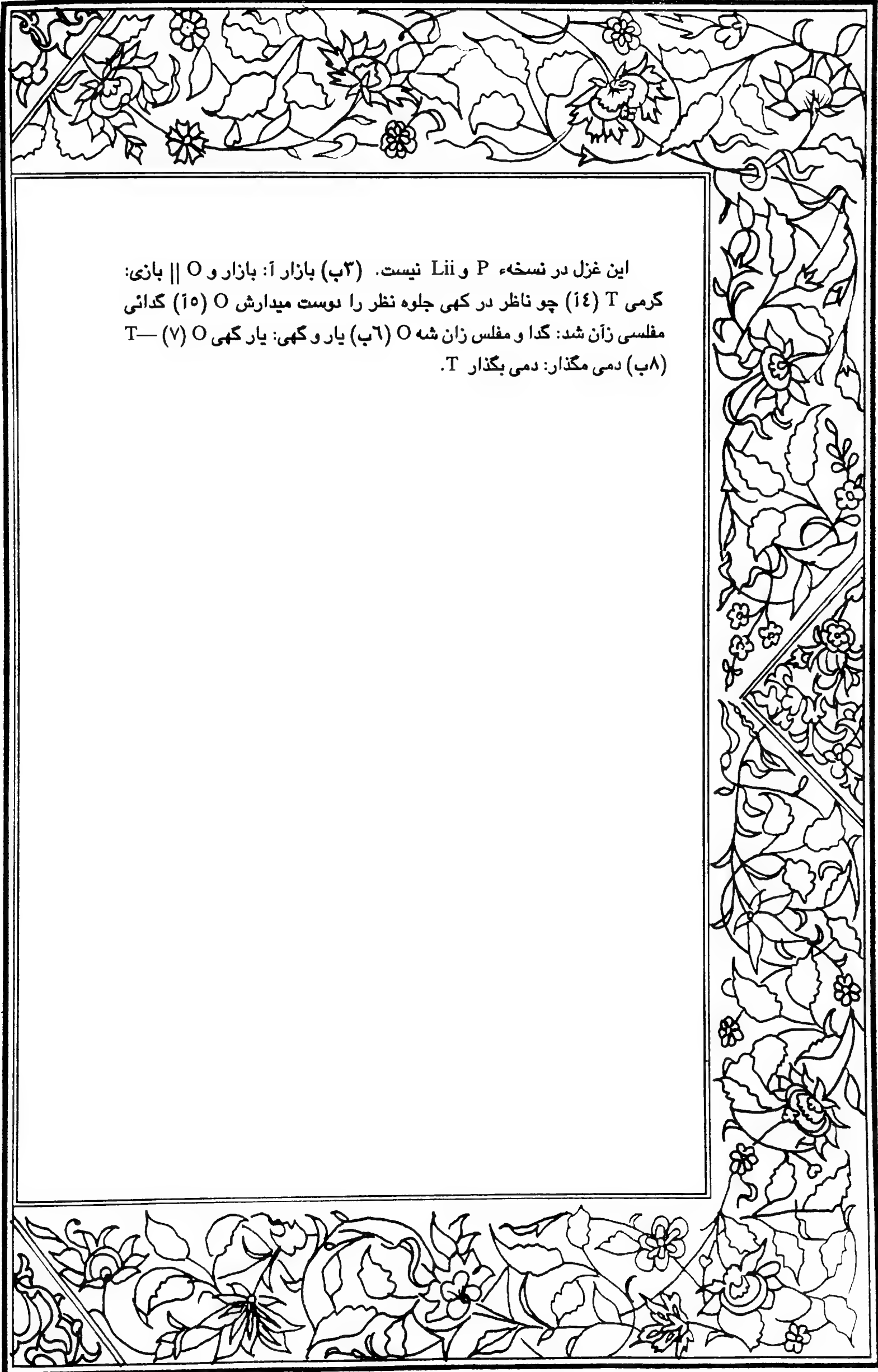
که در رخسار دلداران نماید چهره دلدارش

مرا آشفته می دارد خرد در حالِ هشیاری

الا ای ساقی باقی دمی مگذار هشیارش

برآ از مشرق ومغرب الا ای مغربی یک دم

کہ تا بی مشرق و مغرب بہ بینی شمس انوارش



این غزل در نسخه P و Lii نیست. (۳پ) بازار آ: بازار و O || بازی:
گرمی T (۱۴) چو ناظر در کهی جلوه نظر را دوست میدارش O (۱۵) گدائی
مفلسی زآن شد: گدا و مفلس زان شه O (۶پ) یار و کهی: یار کهی O (۷) T—
(۸پ) دمی مگذار: دمی بگذار T.

هَزَج مُثَمَّن سَالِم

۱۱۰

← [ب---ب---ب---ب---ب]

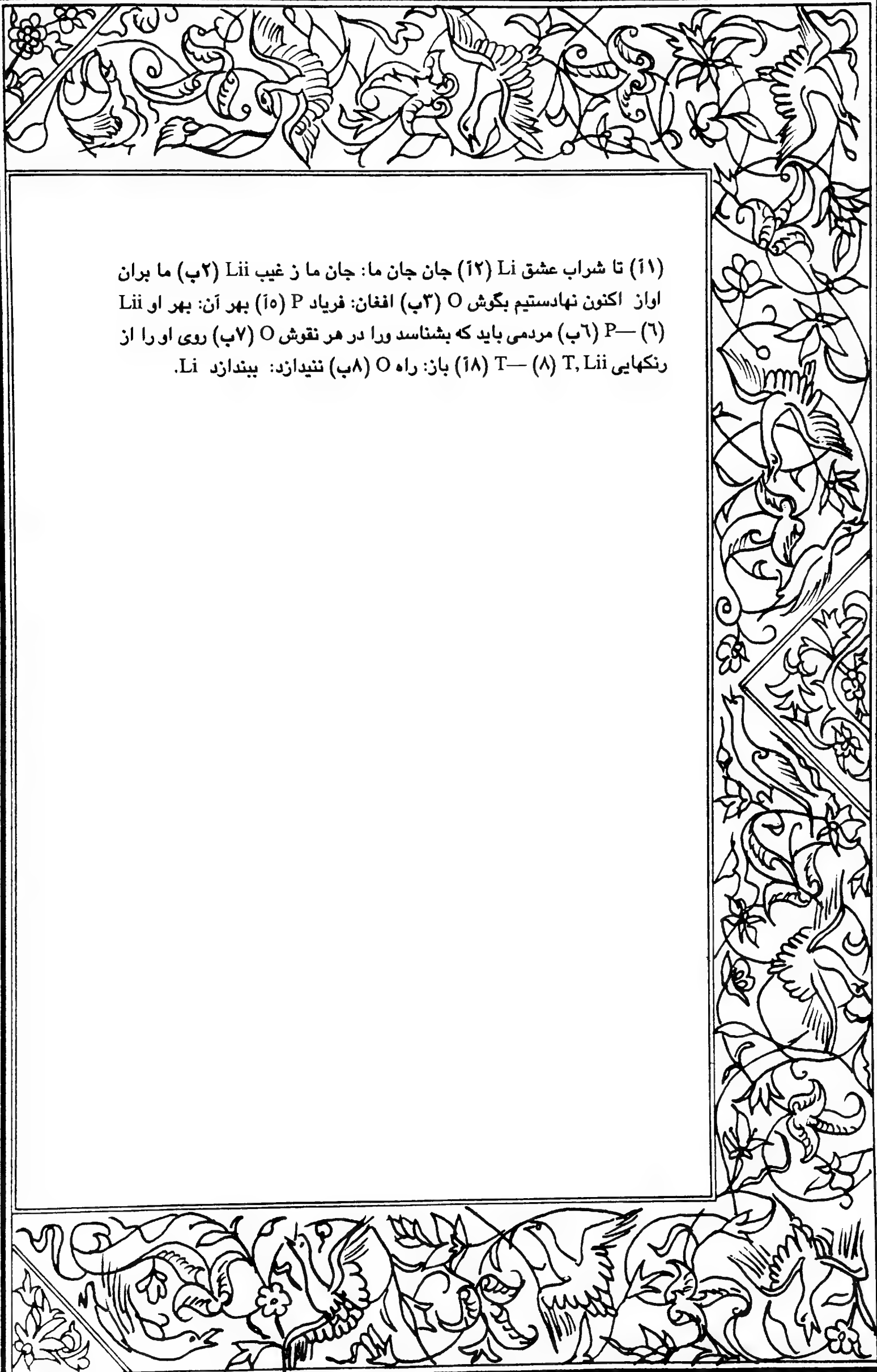
مرا از روی هردلبر تجلی می کندرویش
نه از یک سوش می بینم که می بینم زهرسویش
کشد هر دم مراسوئی کمند زلفِ مهروئی
که اندر هرسرموئی نمی بینم به جز مویش
۳ ندانم چشمِ جادویش چه افسون خواندبرچشم
که درچشم نمی آید به غیر از چشمِ جادویش
فروغِ نورِ رخسارش مراشد رهنما ورنه
کجا پی بردمی سویش ز تاریکی گیسویش
از آن در ابرویِ خوبان نظر پیوسته می دارم
که در ابرویِ هر مهرو نمی بینم جز ابرویش
۶ بیاضِ روی دلجویش بصر را نور افزاید
سویدا را کند روشن سوادِ خالِ هندویش
درختان جمله در رقصند و در وُجْدند و در حالت
مگر باد صبا بوئی به بهستان بُرد از بویش؟
به پیشِ مغربی هر ذره ز آن رو مشرقی باشد
که از هر ذره خورشیدی نماید پرتوئِ رویش

(۱ب) نه از هر سوش P (۱۲) کمند زلف مهرونی: کمند زلف گیسونی T (۲ب)
که اندر هر سر مونی همی بینم سو مویش T (۴ب) کجا ره بردمی T, O (۵ب)
جز ابرویش: جز رویش T (۱۷) در رقصند و در وجدند: در وجدند و در
رقصند O, P (۷ب) مکر باد صبا از و به بستان بوی از مویش O.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَحْذُوفٌ

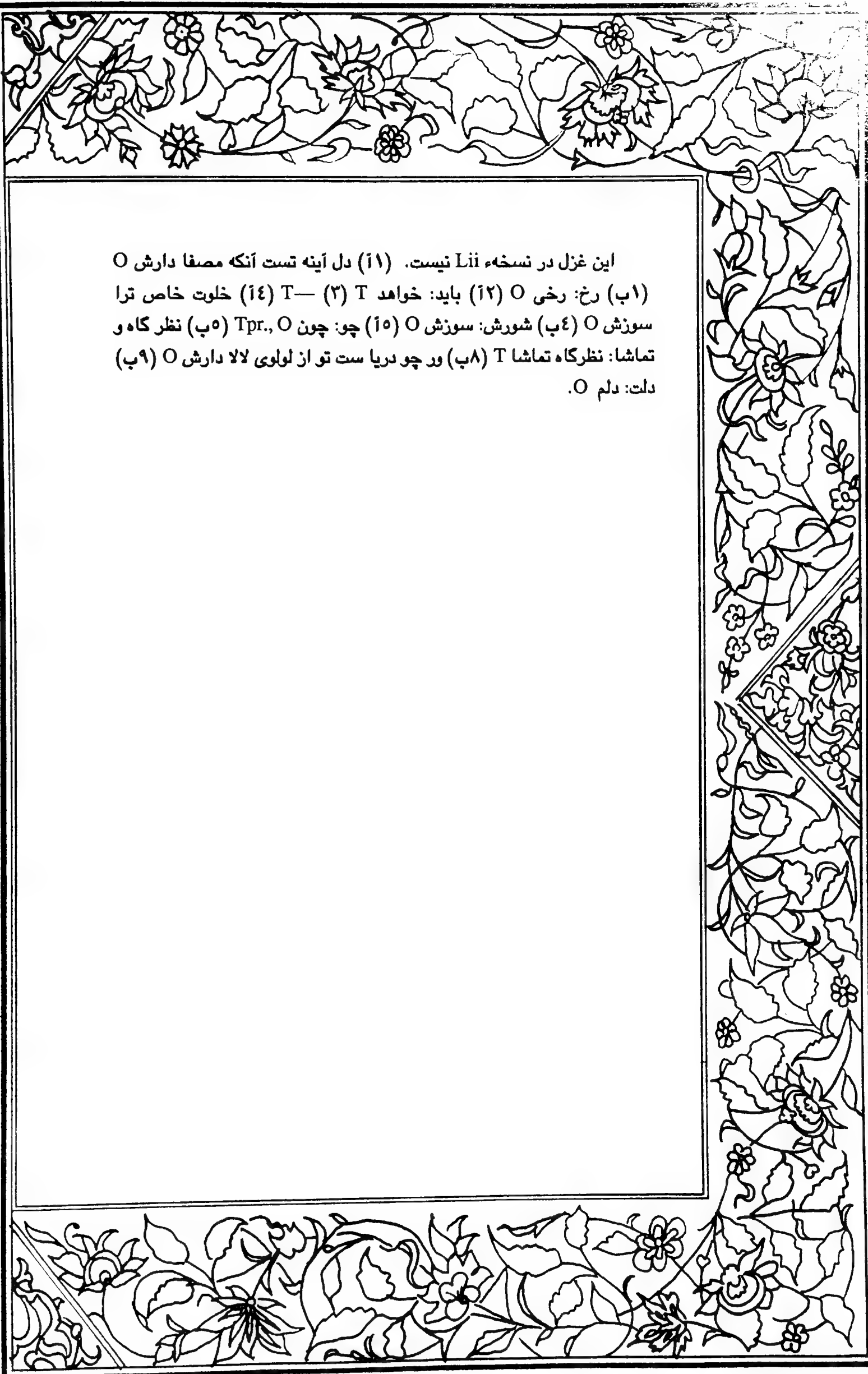
← [- - - | - - - | - - - | - - -]

۱ ما شرابِ عشق از جامِ ازل کردیم نوش
 تا ابد هرگز نخواهیم آمد از مستی به هوش
 آمد آوازی به گوشِ هوشِ جانِ جانِ ما
 ما بر آن آواز تا اکنون نهادستیم گوش
 ۲ از سماعِ قولِ کون و زَنَمَةِ روزِ الست
 نیست جانِ ما دمی خالی ز افغان و خروش
 ساقیا در ده شرابی کز شرابِ آتشش
 چون خُم می دیگِ دلها آید از گرمی بجوش
 باده کز بَهرِ آن صدره گِرُو کردست بیش
 خویشتن را پیرِ ما در پیشِ یارِ می فروش
 ۳ روی هر ساعت به نقشی می نماید آن نگار
 مردمی باید که تا بشناسد او را در نقوش
 شد جمالِ وحدتش را کثرتِ عالمِ حجاب
 روی او را نقشهای مختلف شد روی پوش
 کی تواند یافتن در پیشِ یارِ خویش بار
 هر که بارِ هر دو عالم را نیثد از دوش
 ۴ از زبانِ مغربی آن یار می گوید سخن
 مدتی باشد که او شد از سخن گفتن خموش



(۱۱) تا شراب عشق Li (۱۲) جان جان ما: جان ما ز غیب Lii (۲) ما بران
اواز اکنون نهادستیم بگوش O (۳) افغان: فریاد P (۱۵) بهر آن: بهر او Lii
(۶) P— (۶) مردمی باید که بشناسد ورا در هر نقوش O (۷) روی او را از
رنکهای T, Lii (۸) T— (۱۸) باز: راه O (۸) ننیدازد: ببندازد Li.

- دَلِ مِنْ آئِنَهٗ تَسْتِ مَصْقَا دَارَش
- از پی عکس رخ خویش مهیا دَارَش
- روی زیبای ترا آینه زیبا باید
- از برای رخ زیبای تو زیبا دَارَش
- حیف باشد که بُودِ نقشِ من و ما درِ وی ۳
- از پی نقشِ تویی نقشِ من و ما دَارَش
- خلوتِ خاصِ تو پر شورش و غوغا خوش نیست
- خالی از لوله و شورش و غوغا دَارَش
- چو تماشا ی رخ خویش درو خواهی کرد
- پاک از بهرِ نظرگاه و تماشا دَارَش
- چونک چوگانِ سَر زلفِ ترا گوی بُود ۶
- دایماً گوی صفتِ بی سربِ بی پا دَارَش
- گاه مشتاقتر از دیدهٔ وامق سازش
- گاه معشوقتر از چهرهٔ عذار دَارَش
- گر چو ساحل بُود از موجِ مدارش خالی
- ور چو دریاست پُر از لولوی لا ا دَارَش
- مغربی مُفَرِّد و یکتاست دلارام مدام ۹
- مظهرِ اوست دلت مُفَرِّد و یکتا دَارَش

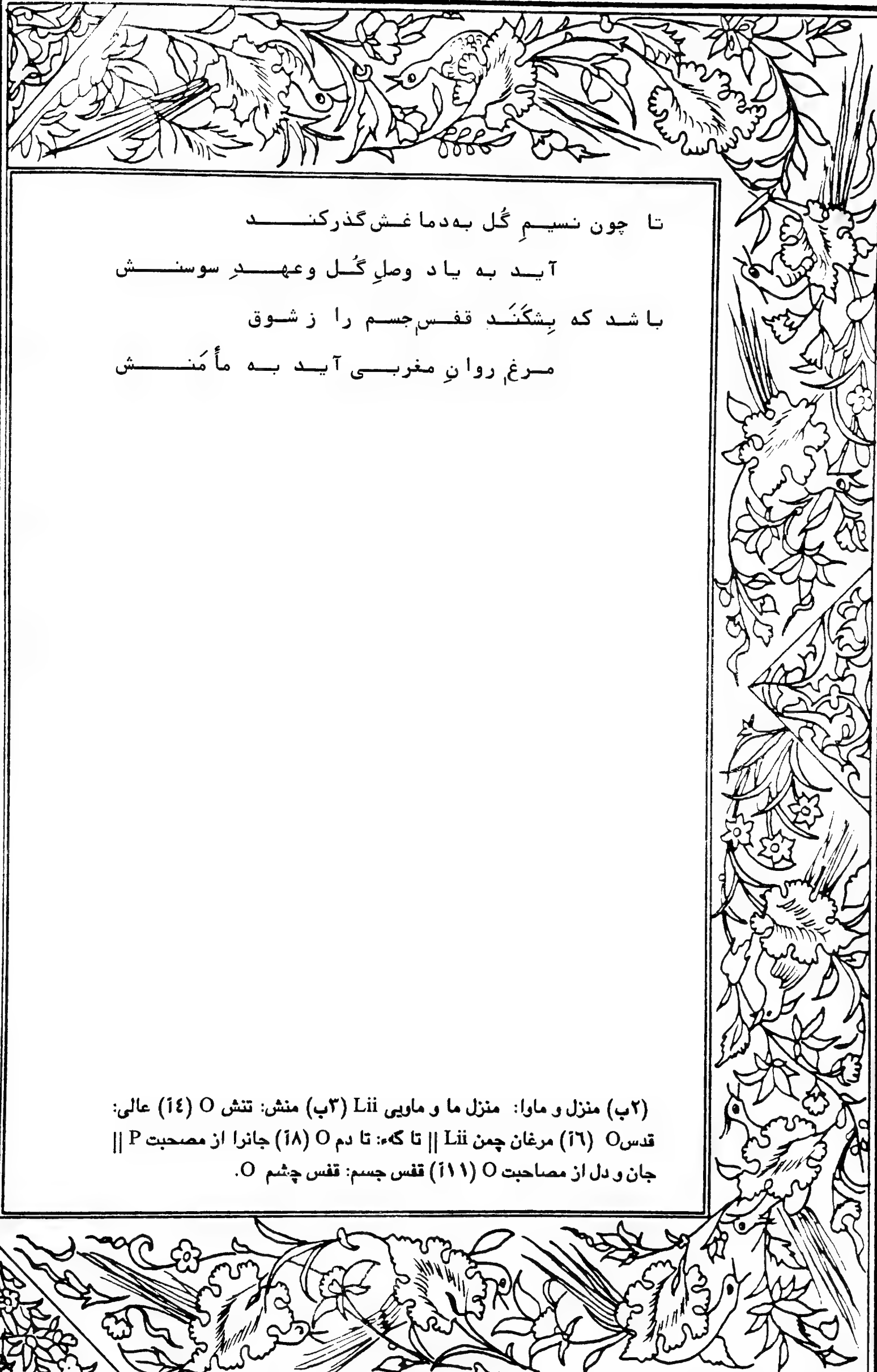
A decorative border with a repeating floral and vine motif surrounds the central text area. The border is composed of a top horizontal section, a bottom horizontal section, and two vertical sections on the right side, all featuring stylized leaves and flowers.

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۱) دل آینه تست آنکه مصفا دارش O
(۱) رخ: رخ: O (۱۲) باید: خواهد T (۳) T— (۱۴) خلوت خاص ترا
سوزش O (۴) شورش: سوزش O (۱۵) چو: چون O Tpr., O (۵) نظر گاه و
تماشا: نظرگاه تماشا T (۸) و چو دریا ست تو از لولوی لالا دارش O (۹)
دلت: دلم O.

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

— < [- - | - - | - - | - -] - -

- چون دل فکند پیشِ تو خود را میفکَنَش
 او خود شکسته است ازین بیش مَشْکَنَش
 تا شد دلم مقیم سَرزلفِ دلبِـرَت
 از یاد رفت منزل و مأوا و مَسْکَنَش
 ۳ دل آنچنان به یاد تو مشغول گشته است
 گویی که هیچ یاد نمی آید از مَنَش
 این مرغِ جان که طایرِ عالی نشیمنست
 عمریست تا که دورفتاد از نشیمنَش
 بی چاره بَهرِ دانه فرود آمد از هوا
 در دام شد اسیر پرو بال و گردنَش
 ۶ مرغانِ این چمن همه شب تا گم سَحَر
 باشند در خروشِ فریاد کردنَش
 از گلشنِ جَنان به چنین گلخنی فتاد
 یگرفت سخت خاطر ازین حَبسِ گلخنَش
 جانا دل از مصاحبتِ تن ملول شد
 پیوسته ما جراست شب و روز با منَش
 ۹ یارا چو شد اسیرِ قفسِ عندلیبِ جَنان
 گه گاه می فرست نسیمی ز گلشنَش



تا چون نسیم گل به دما غش گذر کند
آید به یاد وصل گل و عهد سوسنش
باشد که بپسند قفس جسم را ز شوق
مرغ روان مغربی آید به مأمنش

(۲ب) منزل و ماوا: منزل ما و ماوی Lii (۳ب) منش: تنش O (۱۴) عالی:
قدس O (۱۶) مرغان چمن Lii || تا گاه: تا دم O (۱۸) جانرا از مصحبت P ||
جان و دل از مصاحبت O (۱۱۱) قفس جسم: قفس چشم O.

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - -]

نقشی ببست دلبرِ من بر مثالِ خویش

آراستش به زیورِ حسن و جمالِ خویش

آورد در وجود برایِ سجودِ خود

آن نقش را که داشت بتم در خیالِ خویش

۳ آینهٔ بساخت ز مجموع کاینات

در وی بدید عکسِ جمال و جلالِ خویش

از نظمِ دلفریبِ خود از دفترِ جمال

جمعی بکرد در صفتِ خط و خالِ خویش

یک دفتر از مکارمِ اخلاق گیرد کرد

مجموعهٔ بساخت ز حسنِ خصالِ خویش

۶ کس در جهان نداشت ز احوالِ او خبر

آگاه کرد جمله جهان را ز حالِ خویش

با مغربی حکایتِ خود سر به سر بگفت

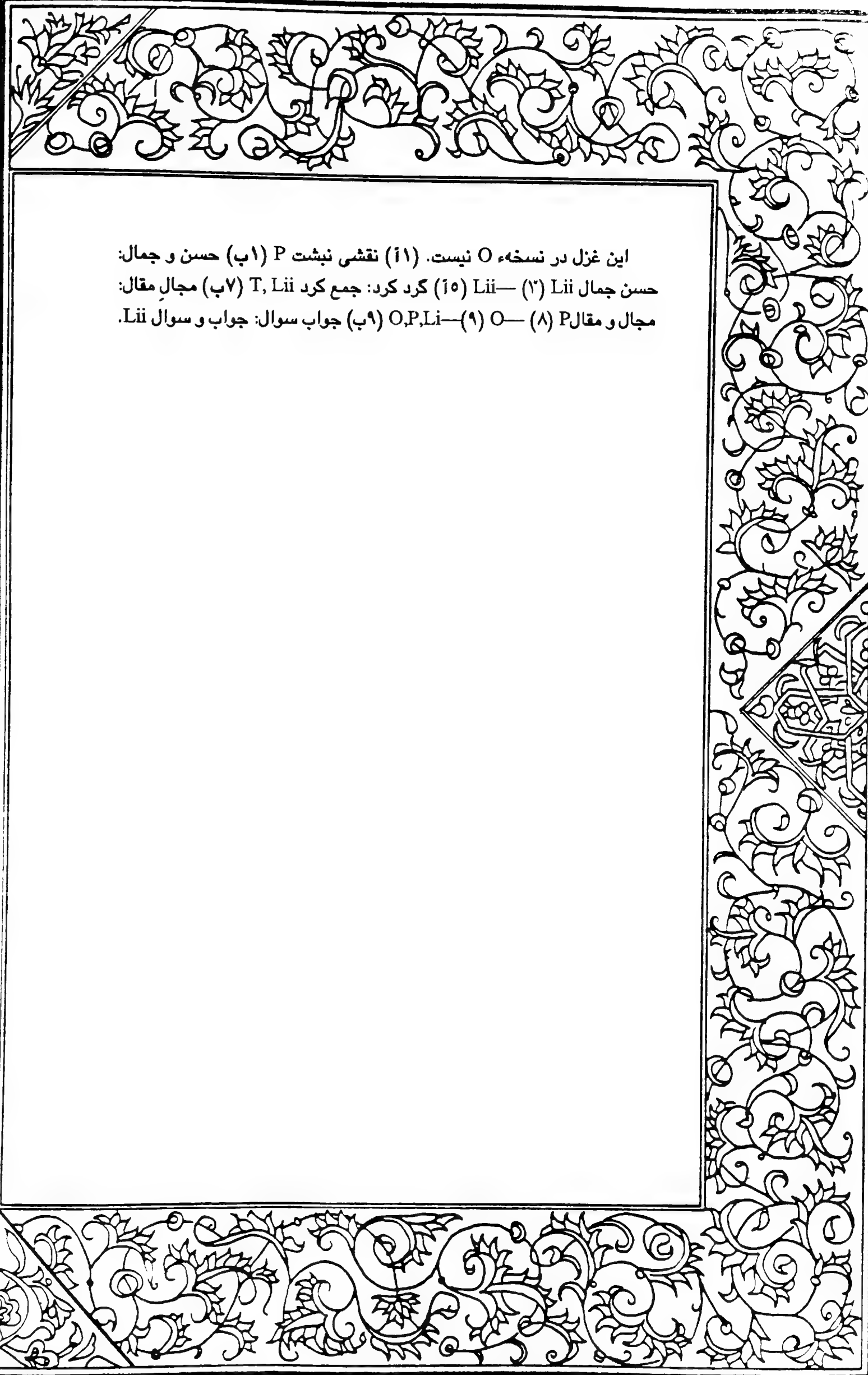
در مغربی چو دید مجالِ مقالِ خویش

طوطی مثالِ خویش چو بیند در آینه

آید هر آینه به سخن با مثالِ خویش

۹ پرسید یک سخن چو کسی غیراً و تَبُود

هم خویشتن بگفت جوابِ سوالِ خویش



این غزل در نسخهء O نیست. (۱۱) نقشی نبشت P (۱ب) حسن و جمال:
حسن جمال Lii (۳) Lii— (۱۵) گرد کرد: جمع کرد T, Lii (۷ب) مجالِ مقال:
مجال و مقال P (۸) O— (۹) O,P,Li— (۹ب) جواب سوال: جواب و سوال Lii.

مُجْتَثُ مُثَمِّنِ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

مرا ز من یَسْتَا ن دلبرا به جذبهء خویش
 که نیست هیچ حاجی مرا چو من در پیش
 مرا ز پیش همه کاینات با خود کـــش
 کز آن طرف همه نوشت و این طرف همه نیش
 ۳ از آنکه با تو شدم دوست دشمن خویشم
 که هر که با تو بُود دوست هست دشمنِ خویـــش
 طریق فقر و فنا را به من نما که بُود
 طریق فقر و فنا بهتریـــن ره درویش
 چگونه یک قدم از خویشتن نهم بیـــرون
 که هست هستی من سَرِّ راهم از پس و پیش
 ۶ من از تو دور نبودم به هیچ وجه ولی
 فکند از تو مرا دور عقل دور اندیش
 تو با منی ز مَنّت انفصال ممکن نیست
 کسی چگونه شُود مُنْقَصِل ز سایهء خویش
 چو سایه مانع شخص است از جمیع وجوهِ
 میسر زو که ترا چیست دین و مذهب و کیش
 ۹ چو سایهء تو ام ای دوست لطف کن با من
 مرا به هیچ حسابی مگیر از کم و بیـــش



دوای درد توای مغربی برون زتونیسست
که هم تو درد و دوائی وهم تومرهم ریش

این غزل در نسخه های P, Lii, Li نیست. (۱۱) دلبرا: دلبر O (۱ب)
حجایی مرا چو من: حجایی چو من مرا Liii (۱۲) با خود: در خود Liii || مرا
ز سوی من و کاینات با خود کش O || مرا از ما و من کاینات در خود کش Liii
(۲ب) نوشست و این: نوش است زین Liii (۴ب) بهترین ره: بهترین بود O
(۶ب) فکند عقل مرا دور از تو دور اندیش O (۱۸) وجوه: وجود O (۸ب) مپرس
از و Tpr., T, Liii (۱۱۰) دوای درد دل مغربی برون ز تو نیست Liv (۱۰ب)
که هم ز درد دوائی و هم تو مرهم و ریش Liv || دوائی و هم: دوائی هم T, O.

ترتیب ابیات

به جهت نبودن این غزل در سه نسخ کهنه و اصیل: P, Lii, Li ، دو
نسخه دیگر دیوان مغربی از موزه بریتانیا در تصحیح این غزل بکار رفت:
نسخه Liii (تاریخ کتابت: قرن دهم هجری) و نسخه Liv (تاریخ کتابت ۱۱۷۷
هجری). ترتیب متن مطابق است با نسخه O. ترتیب نسخه های دیگر چنین
است:

[بیت ۹ را ندارد]

Liii: ۱۰، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

[بیت ۵ را ندارد]

Liv: ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۴، ۳، ۲، ۱



رَمَلِ مُثَمَّنِ مَحْذُوفِ

← [- ن - | - - ن - | - - ن - | - - ن -]

بردلِ ریشم لبِت دارد بسی حقِ نمسک
 گریبِرسی ز اشکِ خونینم بگوید یک به یک
 مردمِ چشمِ جهانی در جهانِ مردمی
 ای تو چشمِ جانِ مردم را به جایِ مَرْدُمَک
 ۳ ای دلِ اَر خواهی که بینی خضر را خَطِّشِ بین
 آبِ حیوانت اگر باید لبِ لعلشِ بِمَک
 تا بُود گلگون رُخِ زردم به سانِ رویِ یار
 بر رُخِم ای اشکِ خونینِ گرمی باری، بِچَک
 رویِ یَنما تا که من از پیشِ برخیزم به کل
 ز آنک در پیشِ یقینِ هرگز نماند هیچ شک
 ۶ بادلِ پُرغَشِّ و غلِ کُتوانِ بَر دلدار شد
 ز آنک قلبِ ناسره رسوا شود پیشِ مَحَک
 برقع از رخِ برفکنِ یَنمایِ مِهرِ روی را
 تا که گردد دَرّه سانِ در پیشِ مِهرِ او فلک
 ای دلِ اَر بینی رخسارِ در کَمَتِ گردد عیان
 کز جهانِ آدم چرا گردید مسجودِ مَلَک
 ۹ حرفِ زایدِ مغربی آمد برین لوحِ وجود
 حرفِ زاید را ز لوحِ ای دوست باید کرد حَک

این غزل در نسخهء Li نیست. ابیات متن مطابق است با نسخهء P.
(۲ب) ای تو چشم و جان T (۱۴) گلگون: گلگونه Lii (۱۶) با دل غش و غل P
(۱۷) برقع از مه فکن بنمای روی خویش را Tpr. (۷ب) در پیش مهر او فلك: در
پیش او بهر فلك T (۸) T—

مُجْتَثِ مَثْمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

توئی خلاصهٔ ارکان و انجم و افلاک
 ولی چه سود که خود را نمی کنی ادراک
 تو میهر مشرق جانی به غرب جسم نهان
 تو دُر و گوهر پاکی فتاده در گِل و خاک

۳ توئی که آئینهٔ ذاتِ پاکِ الهی
 ولی چه سود که هرگز نکردی آینه پاک
 غرض توئی ز وجود همه جهان ورنه
 لَمَّا تَكُونُ فِي الْكَوْنِ كَأَنَّ لَوْلَاكَ
 همه جهان به تو شادند و خرم و خندان
 تو از برای چه دایم نشستی غمناک ؟

۶ همه جهان به تو مشغول و تو خود غافل
 همه ز غفلتِ تو خائفند و تو بی باک
 نجاتِ تو به تو است و هلاکتِ تو از تو
 ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک
 تو عینِ نورِ بسیطی و موجِ بحرِ محیط
 چنان مکن که شوی ظلمتِ خس و خاشاک

۹ اگر چو مغربی آیی ز کاینات آزاد
 به یک قدمِ یَتَوَانِی شد از سَمَكِ به سماک

(۱۲) جسم نهان: جسم جهانی P || جسم نهانی Lii || چشم نهانی (۴) P—
(۸ب) ظلمت خس و خاشاک: ظلمت و خس و خاشاک Tpr., T, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۳، ۲، ۱

Lii: ۹، ۸، ۷، ۵، ۶، ۴، ۳، ۲، ۱

مُجْتَثُ مَثْمَنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ
 < [- ن - ن - ن - ن - ن - ن - ن]

نَظَرْتُ فِي رَمَقِي نَظْرَهُ فَصَارَ فِدَاكَ
 وَصَلْتَنِي بِوُجُودِي وَجَدْتُ ذَاكَ ذَاكَ

نَظَرْتُ فِيكَ شُهُوداً وَمَا شَهِدْتُ سِوَايَ
 نَظَرْتُ فِي وَجُودِ وَمَا وَجَدْتُ سِوَاكَ

۳ اِذَا جَلُوتَ عَلَيْنَا مَحَبَّتَهُ وَرِضَايَ
 وَجَدْتَ عَيْنَكَ فِيْنَا فَإِنَّا مَجْلَاكَ

تراهرآینه چون رخ تمام ننماید
 یکی هرآینه باید تمام و صافی و پاک

منم که آینه دارم از دو کون تمام
 توئی که کرده خود را بدو تمام ادراک

۶ مرا که جلوه گه روی جان فزای توام
 به دست خویش جلی ده برآر از گِل و خاک

کسی که بود به وصل تو دائماً خرم
 روا مدار که باشد ز هجر تو غمناک

مرا به ناز چو پرورده مکش به نیاز
 که از برای نجاتم نه از برای هلاک

۹ مرا که نور توام کی ز نار اندیشم
 ز نار هر که بترسد بود خس و خاشاک

زدشمنست همه باک مغربی ورنه
همه جهان چو بود دوست پس زدوست چه باک

(۱۱) نظرة فصار: نظرة قصار Li (۲) P— (۱۲) سواى: سواه O (۲) نظرت
فی: نظرت فيه O (۳، ۴، ۵) P— (۱۴) ننماید: بنماید O (۴) تمام و صافی:
تمام صافی O (۱۵) منم که آینهء دارم از آن تو کون تمام O (۱۶) جلوه گاه روی:
جلوه گری روی P || مرا که جلوه گاه جان فزای روی توام O (۶) جلی ده برآر
از گل و خاک: حلی ده برآرد از گل و خاک P || جلا ده و برآر از گل و خاک
Lii || بده جلوه برآر از خاک O (۱۰) همه جهان چو بود دوستش پس بر دوست
چه باک T.

مُجْتَثُ مَثَمُنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [- - - | - - - | - - -]

۱ بیا که کرده‌ام از نقشِ غیرآینه پاک

که تاتو چهره خود را بدو کنی ادراک

اگر نظر نکنی سوی من به آینه کن

تو خود به مثل منی کی نظر کنی حاشاک

۲ اگر چه آینه روی جان فزای تواند

همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی ترا ننماید به تو چنانک توئی

مگر دل من مسکین بی دل و غمناساک

تمام چهره خود را بدو توانی دید

که هست مظهر تام و لطیف و صافی و پاک

۳ چرا گذر نکنی بردلی که از پاکی

اِذَا مَرَرْتَ بِمَا وَجَدْتَ فِيهِ سَوَاكَ

وَلَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتَ عَلَيْهِ


لَأَجَلَ قُرْبَتِهِ بَلْ لَأَنَّهُ مَجْلَاكَ

۴ مرا که نسخه مجموع کاینات توام

روا مدار به خواری فکنده بر سر خاک

۵ به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آیم

که موج بحر محیط توام نیم خاشاک



ظهورِ تو به منست و وجودِ من از تو
ولست تظهر لولای لم اکن لـوُلَاک
تو آفتاب منیری و مغربی سایه
ز آفتاب بُود سایه را وجود و هلاک

(۱ب) بدو: در او T (۵ب) لطیف و صافی و پاک : لطیف صافی پاک O (۷) P—
(۱۹) باز آیم: باز ارم T, O (۱۰) P—

— < [ب --- | ب --- | ب ---]

زهی ساکن شده درخانهٔ دل

گرفته سر به سر کاشانهٔ دل

تو آن گنجی که از چشم دو عالم

شدی مستور در ویرانهٔ دل

۳ دلم بی توندارد زندگانی

که هم جانی وهم جانانهٔ دل

به زنجیر سر زلفت گرفتار

شده پای دل دیوانهٔ دل

چو دل پروانهٔ شمع تو گردید

بشد شمع فلک پروانهٔ دل

۶ همای جان که عالم سایهٔ اوست

به دام افتاد بَهرِ دانهٔ دل

بسی پیمود بردل باده ساقی

ولیکن پر نشد پیمانهٔ دل

خرابا تیست بیرون از دو عالم

مدام آنجا بُود می خانهٔ دل

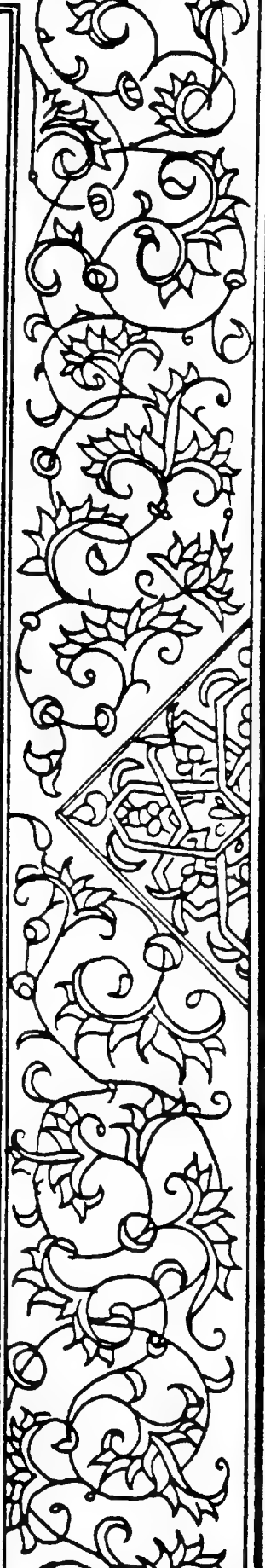
۹ بیا بشنو ز رندانِ خرابات

اگر نشنیدهٔ افسانهٔ دل



دلم از مغربی بُگسست پیوندد

که گه خویشست و گه بیگانه دل



(iv) بسی پیموده O Tpr., (۹) Li— (۱۰) پ خویشست و گه : خویش است
که T.



(۱۱) ظلمت کفرم: ظلمت و کفرم Lii (۱۲) زلف و خال و خالی: زلف و خال و خط
خال۱ O (۴) Lii— (۶ب) چو میدانی که حیرانم: چو میدانی نمیدانم T (۱۷)
بیا و بادهء در ده: بیاور باده در ده T (۷ب) که من از خود بپردازم دمی از
خویش... O (۱۹) پدید آید: پدید آمد P.

هَزَجْ اَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

← [- - | ب | - - | ب | - - | ب | - -]

- تا مِهْر تو دیدیم ز ذَرّاتِ گذشتیم
- از جمله صفاتِ ازپی آن ذاتِ گذشتیم
- چون جمله جهان مظهرِ آیاتِ وجودند
- اندر طلب از مظهرِ آیاتِ گذشتیم
- ۳ با ما سخن از کشف و کراماتِ مگویند
- چون ما ز سرِ کشف و کراماتِ گذشتیم
- بسیار ز احوال و مقاماتِ ملافید
- با ما که ز احوال و مقاماتِ گذشتیم
- از خانقه و صومعه و زاویه رستیم
- ز اوراد رهیدیم و ز اوقاتِ گذشتیم
- ۶ وز مدرسه و درس و مقالاتِ برستیم
- وز شبهه و تشکیک و سؤالاتِ گذشتیم
- وز کعبه و بتخانه و زّار و چلیپا
- وز میکرده و کوی خراباتِ گذشتیم
- در خلوتِ تاریکِ ریاضاتِ کشیدیم
- در واقعه از سبعِ سماواتِ گذشتیم
- ۹ دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است
- مردانه از این خواب و خیالاتِ گذشتیم

ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست
 خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم
 اینها به حقیقت همه آفات طریقند
 المِنَّةُ لِلَّهِ که ز آفات گذشتیم
 ما از پی نوری که بود مشرق انوار
 از مغربی و کوكبِ مَشْكُوةِ گذشتیم

(۱۲) مظهر: مظرب O (۲ب) مظهر آیات: مظهر و آیات T, Lii || مظرب و آیات
 O (۱۵) زاویه: مدرسه Li (۶) — Lii, P (۱۶) برستم: بجستیم T, O || از
 مدرسه P (۱۷) از کعبه P (۱۰) کمالات: کرامات O (۱۰ب) کمالات: کرامات O
 (۱۱) آنها بطریقند همه آفات طریقند O (۱۲ب) چون مغربی از کوكب انوار
 گذشتیم P || کوكبِ مَشْكُوة: کوكب و مشکات T, O, Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های O, P, Li. ترتیب نسخه های دیگر
 چنین است:

T, Lii: ۱, ۲, ۳, ۸, ۹, ۱۰, +, ۴, ۵, ۶, ۷, ۱۱, ۱۲.

+ درِ سرِ ارشاد ز ما دور کن ای پیر

کز پیری و مریدی و ارادات گذشتیم

[بیت فوق را (+) بر حاشیه نسخه اصل "Li" خارج از طرح متن اشعار،

کنار بیت ۴، افزوده است، اما این بیت به دستخط کاتب Li نیست.]


هَزَجِ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

← [- - | - - | - - | - -]

از خانقنه و صومعه و مدرسه رستیم
 در کوی مغان با می و معشوق نشستیم
 سجاده و تسبیح به یک سوی فکندیم
 در خدمت ترسایچه زتار ببستیم
 در مصطبها خرقة ناموس دریدیم
 در میکده‌ها توبه سالوس شکستیم
 از دانه تسبیح شمردن پرهیدیم
 وز دام صلاح و ورع وزهد بجستیم
 در کوی مغان نیست شدیم از همه هستی
 چون نیست شدیم از همه هستی همه هستیم
 ما مست و خرابیم و طلبکار شرابیم
 با آنکه چو ما مست و خرابست خوشتیم
 زین پس مطلب هیچ ز ما دانش و فرهنگ
 ای عاقل هشیار که ما عاشق مستیم
 المِثَّةُ لِلَّهِ که از آن نفوس پرستی
 رستیم به گلی و کنون باده پرستیم
 تا مغربی از مجلس ما رخت به در بُرد
 او بود حبابِ ره ما، رفت، پرستیم

(۱۴) از دانه و تسبیح O (۱۵) در دیر مغان O (۱۶) ما مست خرابیم و طلب
کارش آیم O (۱۶ب) با آنکه چنین مست و خرابیم خوشستیم O || خرابست:
خرابیم O (۱۷) هیچ ز ما: بیش ز ما Lii (۱۷ب) عاقل هشیار: عاشق هشیار O
(۱۸) از ۱: از این T, Lii (۱۹) رفت برستیم: رخت برستیم O || رخت پرستیم
.P

هرسو که دویدیم همه سوی تو دیدیم
 هرجاکه رسیدیم سَرِ کوی تو دیدیم
 هر قبله که بُگزید دل از بَهرِ عبادت
 آن قبله دل را خَمِ ابروی تو دیدیم
 ۳ هر سَرُو روان راکه درین گلشن دَهرست
 بر رُسته بستان و لبِ جوی تو دیدیم
 از بادِ صبا بوی خوشت دوش شنیدیم
 با بادِ صبا قافله بوی تو دیدیم
 روی همه خوبان جهان را به تماشا
 دیدیم ولی آینه روی تو دیدیم
 ۶ در دیده شهلایِ بتان همه عالم
 کردیم نظرِ نرگسِ جادوی تو دیدیم
 تا مَهرِ رُخت بر همه ذراتِ بتابید
 ذراتِ جهان را به تک و پوی تو دیدیم
 در ظاهر و باطن به مجاز و به حقیقت
 خَلقِ دو جهان را همه رو سوی تو دیدیم
 ۹ هر عاشقِ دیوانه که در جمله گیتی است
 بر پای دلش سلسله موی تو دیدیم



سر حلقه رندانِ خراباتِ مغان را
 دل در شکنِ حلقه گیسوی تو دیدیم
 از مغربی احوال می‌رسید که او را
 سودا زده طره هندوی تو دیدیم

(۱ب) سر کوی تو: بکوی تو O (۴ب) قافله بوی: بوی قافله O (۵) T— (۱۶)
 در دیده شیدای O (۹) T— (۱۱ب) طره هندوی: غمزه جابوی P.

ز چشم مستِ ساقی من خرابم
 نه آخر بی خود از جام شرابم
 از آن ساعت که دیدیم تابِ رویش
 چو مویش روز و شب در پیچ و تابم
 ندارم هیچ آرامی و خوابی
 که چشم او ربود آرام و خوابم
 گهی از ناله‌ام چون چرخ دولا ب
 گه از سرگشتگی چون آسیابم
 به جای اشک خون می بارم از چشم
 نماید اندر جگر چون هیچ آبم
 مرا عشقت چنان گم کرده از من
 که من خود را اگر جویم نیابم
 مرا عشقِ توفانی کرد از من
 چو دید از خود به غایت در عذابم
 چنان باقی شدم اکنون به عشقت
 که بی عشق تو چیزی در نیابم
 کنون از مغربی رستم به گلی
 که از مشرق برآمد آفتابم

(۲ب) در پیچ: با پیچ O (۵ب) نمائد اندر جگر خون و هیچ آبم O (۱۶) کم کرده:
کم کرد (۷) T, O, Lii, Li P— (۷ب) در عذابیم: در حجابیم O.

ما جام جهان نمای ذاتیم
 ما مظهر جمله صفاتیم
 ما نسخه نامه الهیم
 ما گنج طلسم کائناتیم
 ۳ هم صورت واجب الوجودیم
 هم معنی وجان ممکناتیم
 هرچند که مُجْمَل دو کونیم
 تفصیل جمیع مُجْمَلاتیم
 برتر ز مکان و در مکانیم
 بیرون جهات و در جهاتیم
 ۶ ما حاوی جمیع علومیم
 کشف جمیع مشکلاتیم
 بیمار ضعیف را شفاییم
 محبوس نحیف را نجاتیم
 گو مرده بیا که روح بخشیم
 گو تشنه درآ که مافراتیم
 ۹ چون قطب ز جای خود نجنبیم
 چون چرخ اگر چه بی ثباتیم

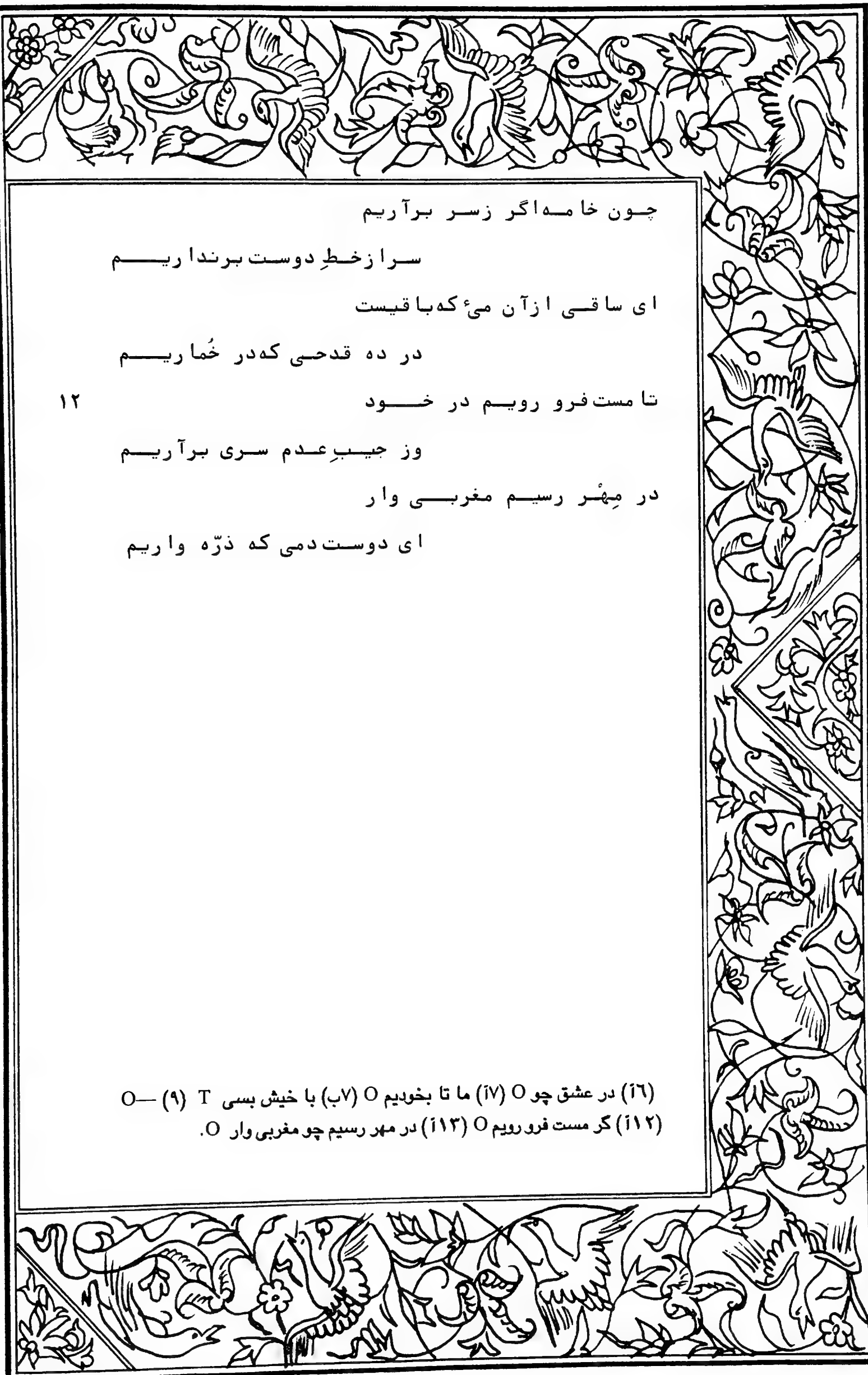
هم مغربیم و مشرق و شمس
هم ظلمت و چشمِ حیاتیم

(۱۱۰) هم مغرب و مشرقی شمسیم O.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخه های P, Li, Lii. در نسخه بعد از بیت
۷، بیت زیر را افزوده است:
ای درد کسیدهء دوا جوی از ما بگذر که ما دواتیم [نوائیم Tpr.]

مامست و خرابِ چشمِ یاریم
 آشفته زلفِ آن نگاریم
 از روی نگار همچو مویش
 سودا زدگان بی قراریم
 ۳ چون چشمِ خوشش مُدام مستیم
 ما نُنْدر لبش شرابِ خواریم
 گِردِ سرِ کوی آن پری روئی
 پیوسته چو چرخ در مداریم
 سرگشته او به سانِ چرخیم
 آشفته او چو روزگاریم
 ۶ مادست زکار و بار شُستیم
 با عشق چه مَرْدِ کار و باریم
 تا ما به خودیم در حجابیم
 از خویش بسی حجاب داریم
 به زآن نَبُود که خویشان را
 یک سربه نگار واگذاریم
 ۹ در هستی دوست نیست گردیم
 وز هستی خویش یاد نأریم



چون خامه‌اگر ز سر برآریم

سرا ز خطِ دوست برنداریم

ای ساقی از آن می‌که باقیست

در ده قدحی که در خماریم

۱۲

تا مست فرو رویم در خود

وز جیبِ عدم سری برآریم

در مهرِ رسیم مغربی وار

ای دوست‌دمی که ذره واریم

(۱۶) در عشق چو O (iv) ما تا بخودیم O (v) با خیش بسی T (۹) — O
(۱۱۲) گر مست فرو رویم O (۱۱۳) در مهر رسیم چو مغربی وار O.

(۱۱) با خبر: بی خبر، T, O, P (۱۲) تا ز من و ما و منی O (۱۳) در رهش از
خویشتن: در جهان بی خویشتن P || در پیش از خویشتن T (۱۶) در گهی
گفتار Lii, P.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. با ترتیب متن، نسخه Lii بعد از
بیت ۲، بیت زیر را افزوده است:
آتش عشقش که اندر رشتهء جانم فتاد
تا نسوزد اند چو شمع سر به سر نگذاردم

دلبری دارم که در فرمانِ او باشد دلم
 همچو گوئی در خمِ چوگانِ او باشد دلم
 هر زمان هر جا که می خواهد دلم را می بُرد
 ز آن سبب پیوسته سرگردانِ او باشد دلم
 هیچ با خود می نیاید تا به کی گوئی چنین ۳
 واله و آشفته و حیرانِ او باشد دلم
 عرصهء عالم چو تنگ آید گم جولانِ او
 لاجرم میدانگم جولانِ او باشد دلم
 دل به هر نقشی که او خواهد برآید هر زمان
 گاه دُرّ و گوهر و گه کانِ او باشد دلم
 لؤلؤ و مرجانِ او خواهی ز بحرِ دل طلب ۶
 ز آنک بحرِ لؤلؤ و مرجانِ او باشد دلم
 بَهرِ مهمانیِ دل خوانِ تجلی مینهد
 هر زمان از بَهرِ آن مهمانِ او باشد دلم
 چونک گردد موج زن دریای بی پایانِ او
 ساحلِ دریای بی پایانِ او باشد دلم
 مغربی از موج و ساحل بیش ازین چیزی مگو ۹
 ز آنک دایم قُلُومِ و عُمَانِ او باشد دلم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۳) تا به کی گوئی چنین: تا به کی باشد
چنین O—(۴) P (۱۴) آید: آمد O (۴ب) میدانگه: میدان گهی O (۵ب) کان در و
گوهر و مرجان او باشد دلم O (۶) — O (۶ب) زانکه بحر و لؤلؤ و مرجان او
باشد دلم T (۱۷) چون بهر مهمان دل تو خوان تجلی می نهد O (۱۸) گر چه
گردد T.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَخْدُوفٌ

← [ی ی | -- ی ی | -- ی ی | -- ی ی]

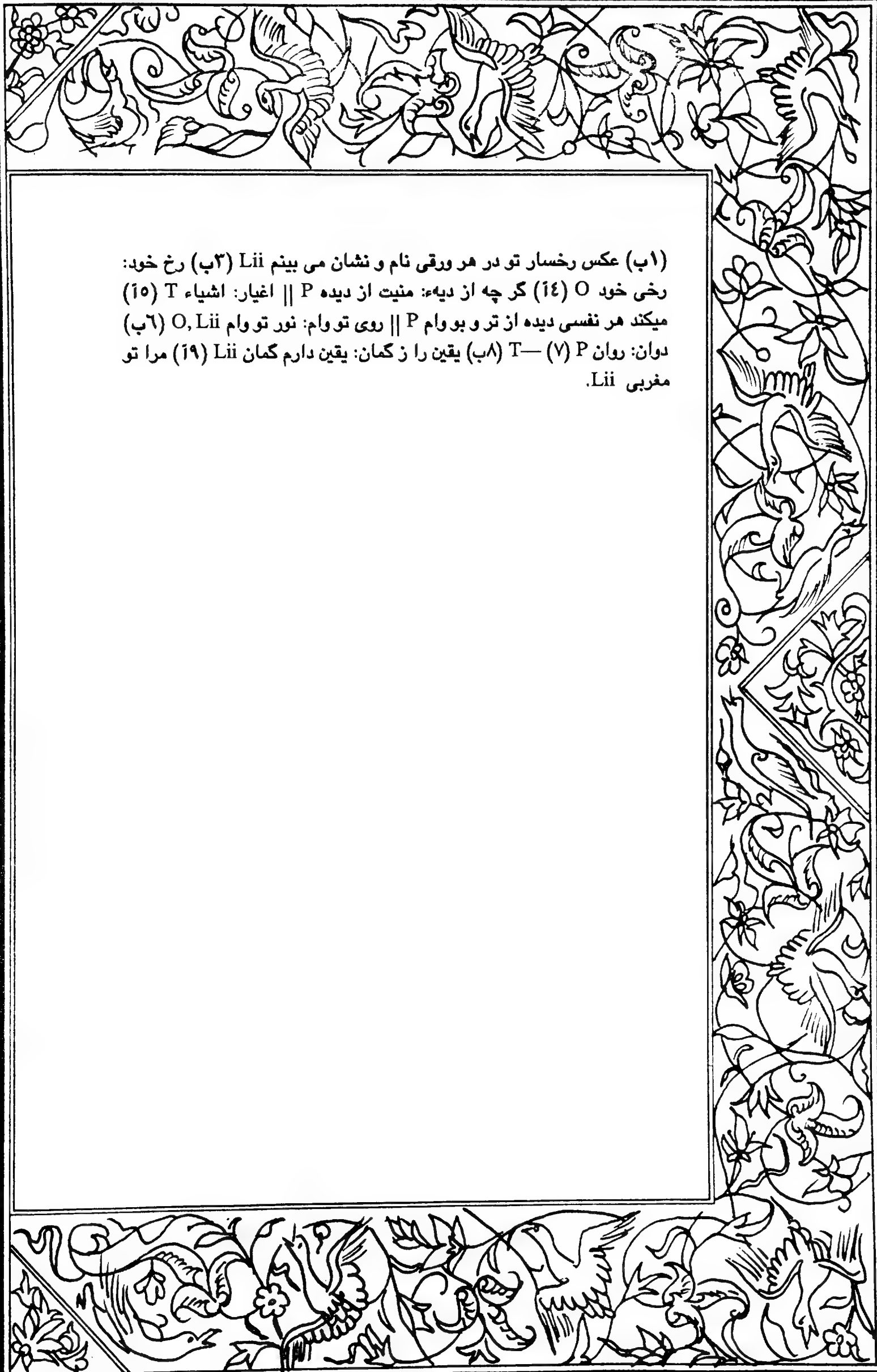
دیده و ام کنم از تو به رویت نگرَم
 ز آنک شایسته دیدارِ تو نبُودِ نظرَم
 چون ترا هر نفسی جلوه به روئی دگرست
 هر نفس ز آن نگران برتوبه چشم دگرَم
 ۳ تویی از منظرِ چشمِ نگران بر رخ خویش
 که تویی مردمک دیده و نورِ بصَرَم
 هر که بی رسم و اثر گشت به کویش پی بُرد
 من که بی رسم و اثر ناشده پی می نبرَم
 تا زمن هست اثر از تو نیابم اثری
 کاشکی در دو جهان هیچ نبودِ اثرَم
 ۶ نتوانم به سرِ کوی تو کردن پرواز
 تا ز اقبالِ تو حاصل نبُودِ بال و پرَم
 بوی جانبخش تو همراه نسیم سحرست
 ز آن سبب مرده انفسِ نسیم سحرَم
 یار هنگامِ سحر بر دلِ من کرد گذر
 گفت چون جلوه کنان بر دلِ تو می گذرم
 ۹ مغربی آئینه دل ز غبارِ دو جهان
 پاک بزدای که پیوسته درو می نگرَم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) ورنه شایسته P (۱۲) جلوه به روئی:
جلوه به حسن T, P || تا ترا هر نفس جلوه بحسنی دگراست O (۱۳) منظر
چشم: منظر خویشم O (۴پ) من که بی رسم: من بی رسم Li, P || بس که بی
رسم T (۱۵) تا ز من نیست اثر از تو بیابم اثری O.

رَمَلِ مُثَمَّنٍ مَخْبُونِ مَخْذُوفِ

← [ی ی | ی ی | ی ی | ی ی]

معنی حسنِ تودر صورتِ جانِ می بینم
 عکسِ رخسارِ تودر جامِ جهانِ می بینم
 دفترِ حسنِ بتان را به نظرِ می آرم
 از تودر هر ورقی نام و نشانِ می بینم
 ۳ غمزات را چون نظرمی کنم از هر نظری
 همه بر حسنِ رخِ خودنگرانِ می بینم
 گرچه از دیدهٔ اغیارِ نهانِ می گردی
 منت از دیدهٔ اغیارِ عیانِ می بینم
 می کنم هر نفسی دیدهٔ از روی تو وام
 تا بدان دیده ترا تا بتوانِ می بینم
 ۴ خویشتن را چون منم سایه تو آن شب و روز
 در پیت بر صفتِ سایه دوانِ می بینم
 گه هویدا شوی از فرطِ نهانی بر من
 گه ز افراطِ عیانیتِ نهانِ می بینم
 تویقینی وجهانِ جمله گمان، من به یقین
 مدتی شد که یقین را ز گمانِ می بینم
 ۵ تو مرا مغربی از من به من و در من بین
 چنگویی که ترا دردگرانِ می بینم

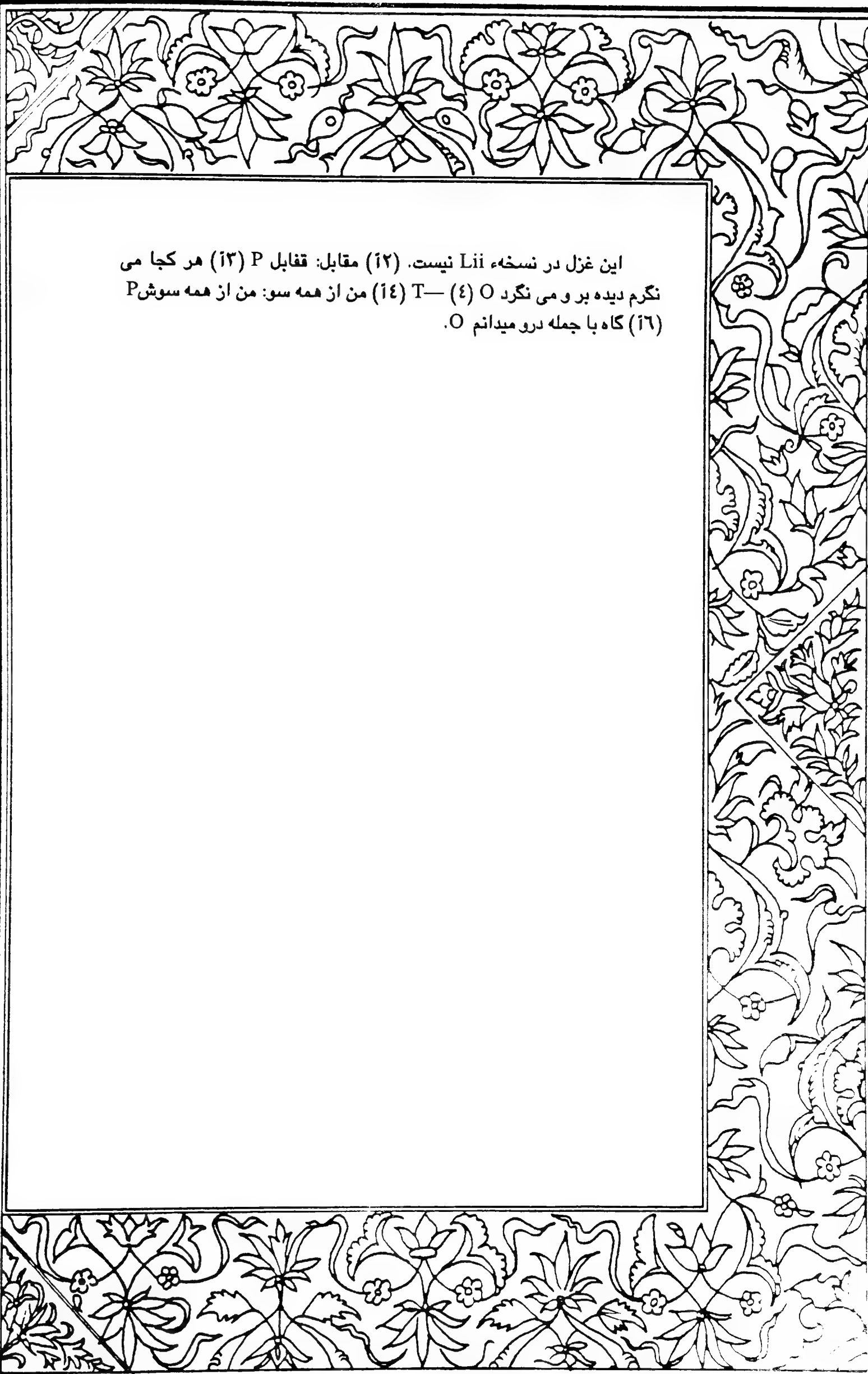


(۱ب) عکس رخسار تو در هر ورقی نام و نشان می بینم Lii (۳ب) رخ خود:
رخی خود O (۱۴) گر چه از دیده: منیت از دیده P || اغیار: اشیاء T (۱۵)
میکنند هر نفسی دیده از تر و بو وام P || روی تو وام: نور تو وام O, Lii (۶ب)
دوان: روان P (۷) T— (۸ب) یقین را ز گمان: یقین دارم گمان Lii (۱۹) مرا تو
مغربی Lii.

صنما هر نفسی برگذرت می بینم
 بردل و دیده و جان جلوه گرت می بینم
 گرچه صدبار کنی جلوه مرا هر نفسی
 لیک هر لحظه به حسن دگرت می بینم
 ۳ گاه از باد صبا بوی خوشت می شنوم
 گاه همراه و نسیم سحرّت می بینم
 گرچه از منزل خود هیچ برون می نایی
 لیک پیوسته چومه در سمرت می بینم
 به سپهر دل و برج رخ روان تا بنده
 گاه چون شمس گهی چون قمرت می بینم
 ۶ دایم از غایت پیدایی خود پنهانی
 گرچه تا بنده ترا ز ماه و خورت می بینم
 توئی نور بصرم گرچه نهان از نظری
 ز آنک در دیده چون نور بصرت می بینم
 غایب از دیده نه ز آنک به صد کسوت خوب
 هر زمانه گذران بر نظرت می بینم
 ۹ مغربی از ملک و از فلکی بالاتر
 گرچه دایم به لباس بشارت می بینم

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۳) می شنوم: می بویم O (۵ب) گاه چون
مهر و گهی P || شمس گهی: شمس و گهی T (۶ب) تابنده تر از ماه و خورت:
تابنده ز ماه وز خورت O (۷) O, P— (۱۷) نظری: بصری T (۱۸) غایب از
دیده از انی که بصد کسوت خوب P || غایب از دیه ترا انکه بصد کسوت خوب
O || غایب از دیده ما گر چه بصد کسوت خوب T (۹ب) گر چه دانم بلباس
دگرت می بینم O.

من که در صورتِ خوبان همه اومی بینم
 تو میندار که من روی نکو می بینم
 نیست در دیده ما هیچ مقابل هم‌روست
 توقفا می نگری من همه رومی بینم
 ۳ هر کجا می نگرد دیده برو می نگرد
 هر چه می بینم از جمله بدومی بینم
 توزیک سوش نظر می کنی من از همه سو
 توزیک سو و منش از همه سو می بینم
 می باقیست که بی جام و سبومی نوشم
 عکس ساقیست که در جام و سبومی بینم
 ۴ گاه با جمله و گاه جمله ازومی دانم
 گاه از جمله و گاه جمله درومی بینم
 بوی گلزار تو از باد صبا می شوم
 سروستان ترا بر لبِ جو می بینم
 مغربی آنکه تواس می طلبی در خلوت
 من عیان بر سر هر کوچه و کو می بینم



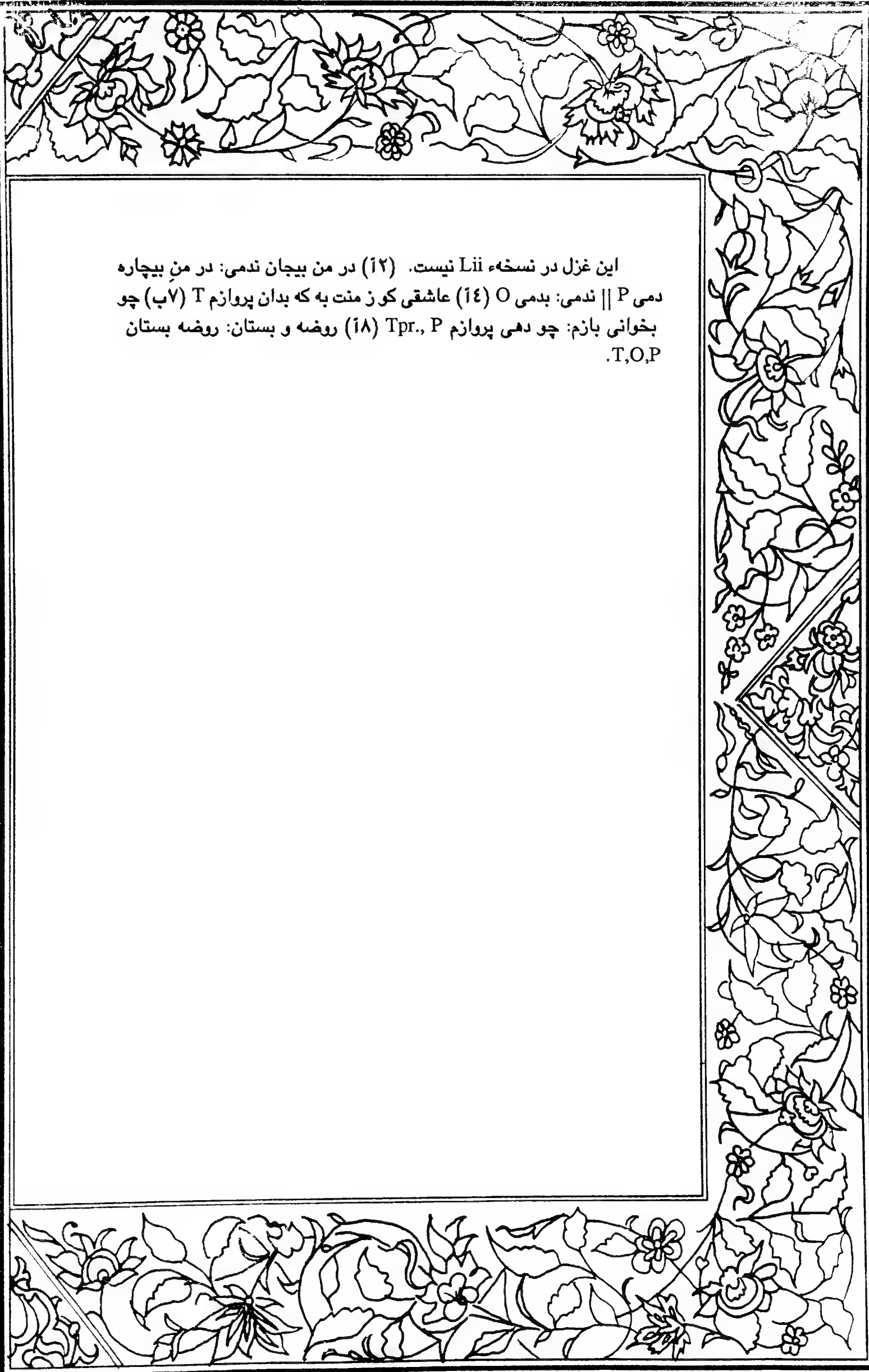
این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۲) مقابل: قفابل P (۱۳) هر کجا می
نگرم دیده برو می نگرد O (۴) T— (۱۴) من از همه سو: من از همه سوش P
(۱۶) گاه با جمله درو میدانم O.

گه چو چنگم بزن و گاه چو نی بِنَوَازم
 که به هر ساز که سازی تو مرا می سازم
 چون نِیم، تا تو دمی در من بیحان ندمی
 می نیاید به طرب هیچکس از آوازم
 کبر و نازی که کنی بر من از آن مفتخرم
 در میان همه عشاق بد آن می نازم
 عاشقی به ز منت کو که به وی پردازم
 دلبری به ز توام کو که به وی پردازم
 حسنِ مجموعِ بتان در نظر من می آید
 چون نظر بر رخ زیبای تومی اندازم
 چونک هر لحظه ز تو حسنِ دگر می بینم
 با تو هر لحظه از آن عشقِ دگر می بازم
 شاهباز تو بدم ، دستِ تو پروازم داد
 باز بردستِ تو آیم چو بخوانی بازم
 بلبلِ روضه و بستان و گلستان توام
 هم به گلزارِ تو آیم چو دهی پروازم
 مغربی ، نقطهٔ آخر چوبهٔ اوّل پیوست
 دیدم انجامِ من آنجاست که بُود آغام

۳

۶

۹

A decorative border with a repeating floral and vine motif surrounds the central text area. The border is composed of stylized leaves, flowers, and scrolling vines, creating a frame for the text.

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱۲) در من بیجان ندمی: در من بیچاره
دمی P || ندمی: بدمی O (۱۴) عاشقی کوز منت به که بدان پروازم T (۷ب) چو
بخوانی بازم: چو دمی پروازم Tpr., P (۱۸) روضه و بستان: روضه بستان
.T,O,P

بردو عالم پادشاهی می کنم
 گرچه از ایزد گدایی می کنم
 بنده حَقِّم خداوند جهان
 برجهان زو کدخدایی می کنم
 ۳ مر سمارا چون زمینی کرده ام
 برزمین اکنون سمایی می کنم
 هردو عالم را زپس بگذاشتم
 تا که اکنون پیشوایی می کنم
 خستگان را نوش دارو می دهم
 بستگان را در گشایی می کنم
 ۴ لَا تَظُنُّ أَنتَى فَقِيرٌ مُفْلِسٌ
 چون به گنجت رهنمایی می کنم
 مغربی، مرده افسرده را
 روح بخش جان فزایی می کنم

(۱۳) من سما را چون O (ه پ) بستها را T, Lii.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخه های Li, Lii, P. در نسخه O بعد از

بیت ۵، دو بیت زیر را افزوده است:

دارم از وجهی به عالم اتصال	گر چه از عالم جدای میکنم
ز آن پس از بیگانگی با کاینات	گاه گاهی آشنای میکنم

ما از میانِ خلقِ کناری گرفته‌ایم
 و اندرِ کنارِ خویشِ نگاری گرفته‌ایم
 دامنِ نخستِ بر همه عالمِ فشانده‌ایم
 و آنکه به صدقِ دامنِ یاری گرفته‌ایم
 ۳ ازبهرِ قُوتِ و طعمه‌ءِ شاهینِ جان و دل
 از مرغزارِ قدسِ شکاری گرفته‌ایم
 سرگشته‌گشته‌ایم چوپرگارِ سالها
 تا بر مثالِ نقطه قرار گرفته‌ایم
 صدفِ بارِ جسته‌ایم برون از حصارِ تن
 تا بهرِ جانِ خویشِ حصار گرفته‌ایم
 ۴ اندرِ میانِ گردِ به‌مَرْدی رسیده‌ایم
 مَرْدی میانِ گردِ و غباری گرفته‌ایم
 چندان پی‌سوارِ پیاده دویده‌ایم
 تا عاقبتِ عنانِ سواری گرفته‌ایم
 با آنک هیچ کار نیاید ز مغربِ —
 او را به یاری از پیِ کاری گرفته‌ایم

این غزل در نسخه T نیست. (۱۳) قُوت و طمعه: قوت طمعه P, O, Lii
 (۱۴) سر گسته ایم چو پرکار Lii (پ۴) نسخه O مصرع دوم بیت ۶ را دارد
 (۱۶) اندر میان مرد بگردی Lii (۱۷) سوار پیاده: سواره و پیاده Lii (۱۸) تا
 انك هیچ O (پ۸) او را بیاری از پیء یاری گرفته ایم Lii, Li || او را بیاری و
 پی یاری گرفته ایم P.

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - - | - - - | - - - | - - -]

۱ ما سالها مقیمِ دَرِ یار بوده‌ایم

۲ اندر حریمِ مَحْرَمِ اسرار بوده‌ایم

با یارِ خویش خُرَمِ و خندان به‌کامِ دل

بی زحمت و مَشَقَّتِ اغیار بوده‌ایم

۳ اندر حَرَمِ مجاور و در کعبه معتکف

بی قطعِ راه و وادیِ خونخوار بوده‌ایم

پیش از ظهورِ این قفسِ تنگِ کاینات

ما عندلیبِ گلشنِ دلدار بوده‌ایم

چندین هزار سال در اوجِ فُضائی قُدُس

بی پروبالِ طایرِ طیار بوده‌ایم

۴ والاطر از مظاهرِ اسمای ذات او

بالاطر از ظهور و زاهر بوده‌ایم

هم در وجود با همه ادوار گشته‌ایم

هم در ظهور با همه اطوار بوده‌ایم

هم نقطه که اصل وجودِ دَوایرست

هم گِردِ نقطه دایرِ دَوّار بوده‌ایم

۵ بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی

بی چند و چون و اندک و بسیار بوده‌ایم

با مغربی مغارب اسرار گشته ایم
بی مغربی مشارق انوار بوده ایم

(۳ب) راه و وادی : راه وادی Li (۵ب) طایر طیار: طایر و طیار T (۱۶) اسمای
ذات او: اسما و ذات او T, Lii (۷ب) هم در ظهور ما همه P (۸) Lii—(۸ب)
دایر نوآر: دایره کردار T (۱۹) بی شما و کجا: بی شما ز کجا Li (۱۰) O—.

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

← [- - | - - | - - | - -]

ما از ازل مقامِ وِخْمَار آمدیم

دُرْدی کِشانِ میکده یار آمدیم

خورشیدِ باده بر سرِ ذراتِ مابِتافت

تا از فروغِ باده پدیدار آمدیم

۳ در خلوتِ عدمِ میءِ هستی ز جامِ دوست

کردیم نوش و مست به زار آمدیم

زُتارِ زلفِ ساقیِ باقی چو شد عیان

هر یک کمر ببسته به زُتار آمدیم

ناگاه حلقه زد سرِ زلفش به گُردِ ما

ما در میانِ حلقه گرفتار آمدیم

۶ از بَهرِ خاطرِ دلِ مختارِ مصطفاست

روزی دوسه که عاقل و هشیار آمدیم

کاری به غیرِ عشق نداریم در جهان

عشقست کارِ ما و بدین کار آمدیم

بودیم یک وجود ولیکن گم ظهور

بسیار از مظاهرِ بسیار آمدیم

۹ از یارِ مغربی سخنی در ازل شنید

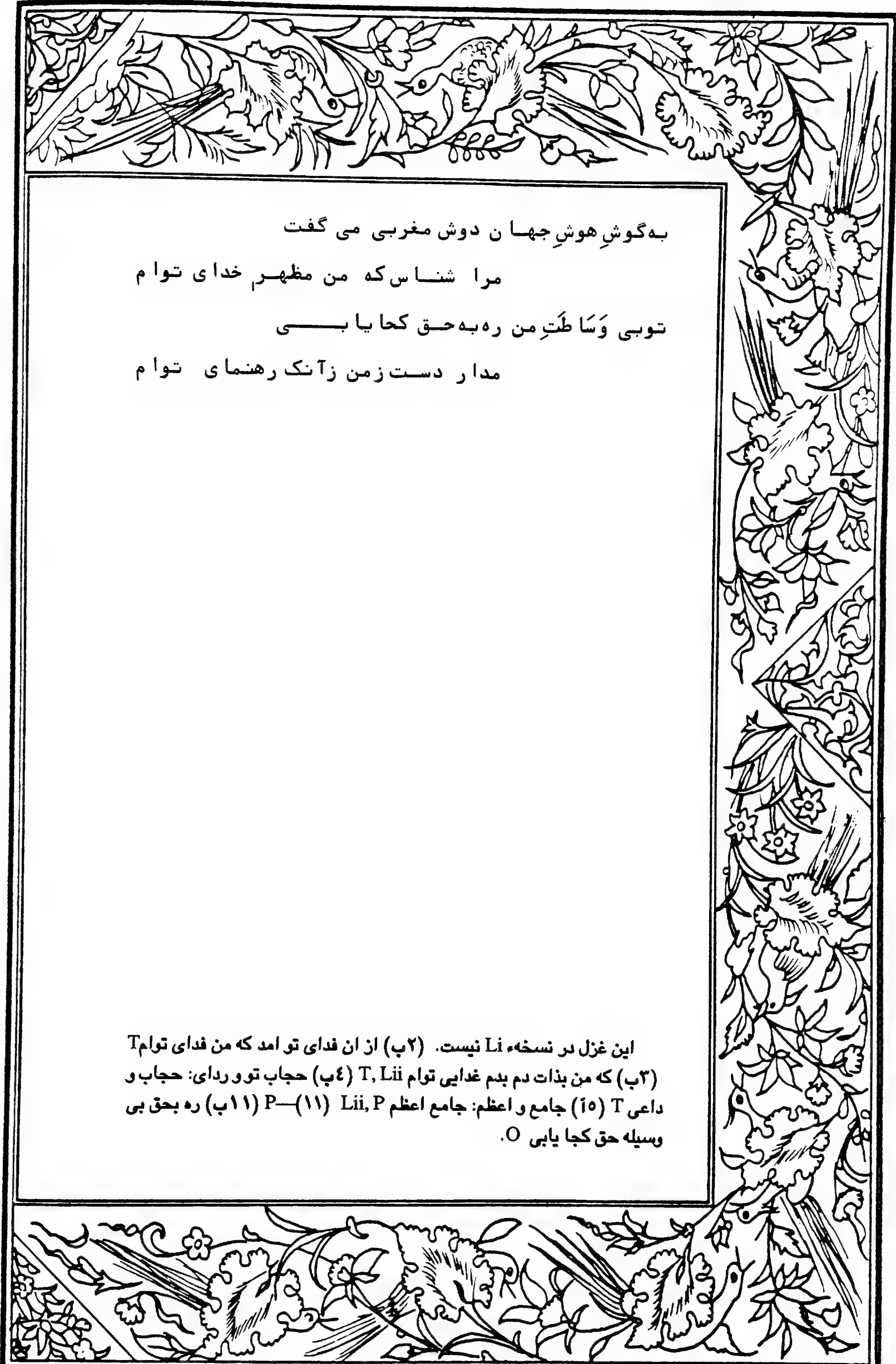
ما جمله ز آن حدیث به گفتار آمدیم

این غزل در نسخهء Lnn نیست. (۱۱) ما از ازل بخانه خمار آمدیم O (۱۲)
ذرات ما بتافت: ذرات کاینات O (۲) ما از فروغ ذره T (۳) کردیم نوش
مست و به بازار آمدیم O (۴) — O (۱۵) ناگاه خلقه سر زلفش بگرد ما O
(۶) T— (۱۶) خاطر دل: خاطر و دل P (۸) بسیار در مظاهر T (۹) به
گفتار: پکسار O.

مُجْتَثِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ اَصْلَمِ

← [ب-ب|ب-ب|ب-ب|ب-ب]

اگرچه پادشاه عالم گدای توام
 تواز برای منی ومن از برای توام
 جهان که بنده ازبندگان حضرتت
 از آن فدای من آمد که من فدای توام
 ۳ جهان به ذات وصفتم به دم غذای منست
 که من به ذات وصفتم به دم غذای توام
 همیشه ذات تو مخفی و مرتد است به من
 برای آنکه حجاب تو و زدای توام
 ردای معلم و اسم جامع واعظم
 از ارم از عظمت بل که کبریای توام
 ۶ به روز عرَضِ تو عالم به سوی من نگرند
 میان عرصه که هم چتر وهم لوای توام
 نظربه جانب من کن که روی خودبینی
 از آنک آینه روی جانفشای توام
 لقای خویش گرت آرزو کند دیدن
 مرا ببین به حقیقت که من لقای توام
 ۹ مرا نگر به من ظاهرست جمله جهان
 چرا که مظهر جام جهان نمای توام



به‌گوشِ هوشِ جهان دوشِ مغربی می گفت
 مرا شناس که من مظهرِ خدای توام
 توبی و سَاطِطِ من ره به حق کجا یابی
 مدار دستِ زمن ز آنک رهنمای توام

این غزل در نسخهء Li نیست. (۲ب) از آن فدای تو آمد که من فدای توام T
 (۳ب) که من بذات دم بدم غدایی توام T, Lii (۴ب) حجاب تو و ردای: حجاب و
 داعی T (۱۵) جامع و اعظم: جامع اعظم Lii, P—(۱۱) P—(۱۱ب) ره بحق بی
 وسیله حق کجا یابی O.

مُجْتَثُ مُثَمَّنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ
 <— [ب-ب|ب-ب|ب-ب|ب-ب|ب-ب]

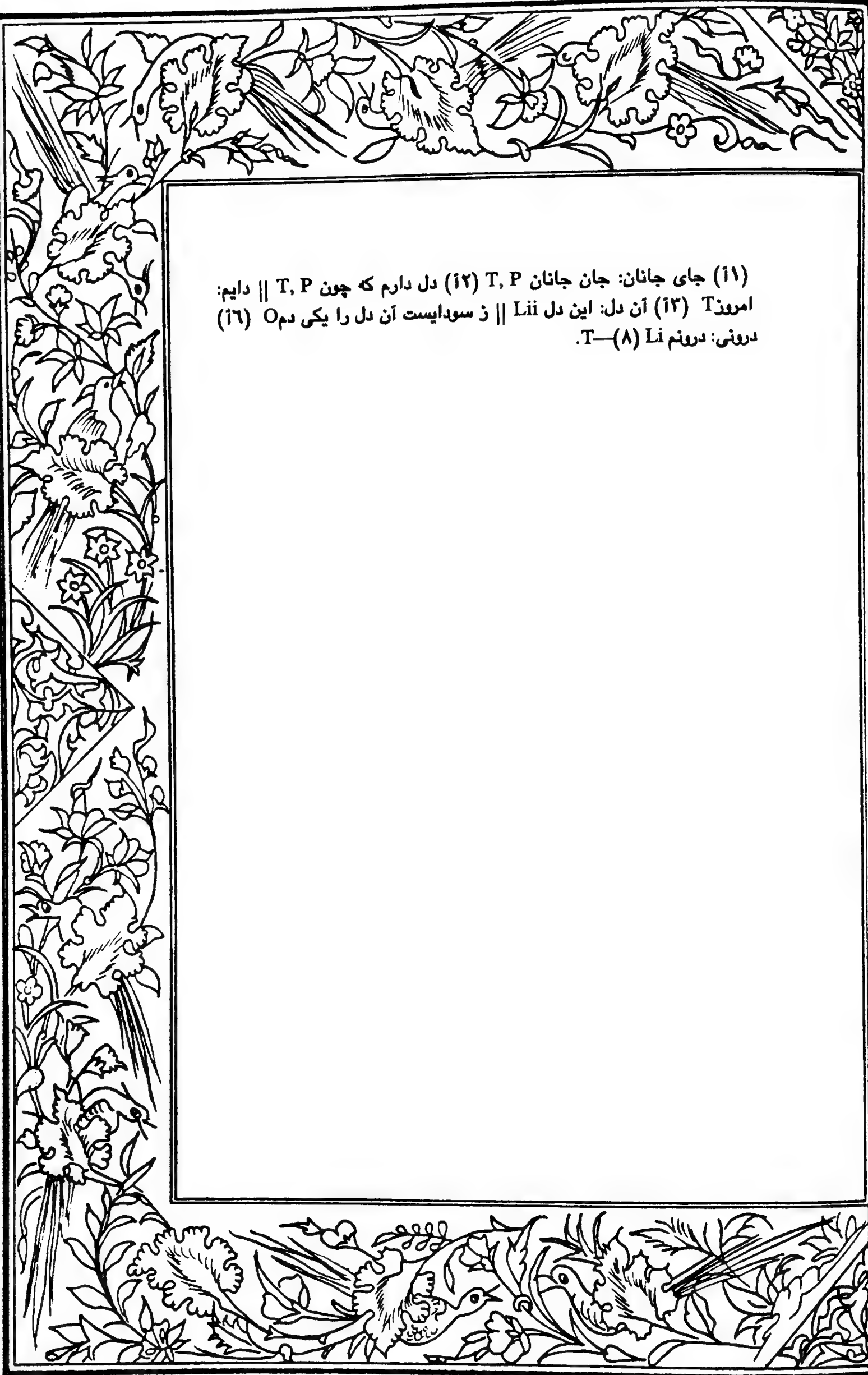
منم که روی ترا بی نقاب می بینم
 منم که بی شب و روز آفتاب می بینم
 تویی که پرده ز رخسار خود برافکنیدی
 که تا جمالِ ترا بی حجاب می بینم
 عجب عجب که به بیداری این توان دیدن
 مگر مگر که من این را به خواب می بینم
 منم که بر سر دریای بی نهایت تو
 مثال هر دو جهان چون حباب می بینم
 خیالِ جمله جهان را به نورِ چشمِ یقین
 به جنبِ بحرِ حقیقتِ سراب می بینم
 ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را
 به ذات و نعت و صفت عینِ آب می بینم
 اگر شوند زمنِ مستِ عالمی چه عجب
 از آنک من همه خود را شراب می بینم
 مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر
 که من حقیقتِ خود را کتاب می بینم
 چه باده خورد دلِ مغربی که من او را
 به سانِ نرگسِ مستِ خراب می بینم

ای دوست بیا برنظرمانظری کن
 بردیده‌جان و دلِ شیدا نظری کن
 اوّل ز رخِ خویش بدوبخشش جلائی
 و آنگاه بر آن عینِ مُجَلّا نظری کن
 ۳ تا زنگ بُود آینه‌را رخ نَمَایَد
 زنگ از دلِ آن آینه‌بِزدا نظری کن
 از زنگِ جهان چونک شود پاک و مُصَقّا
 بر آینه پاک و مُصَقّا نظری کن
 از دیده و امق که بُود مظهرِ عشقت
 بر حُسنِ خود اندر رخِ عذرا نظری کن
 ۶ هر لحظه به دل صورتِ زیبای دگر بخش
 و آنگاه بر آن صورتِ زیبا نظری کن
 صحرای دلم هست تماشاگرِ حُسنِ ت
 بِخُرام به صحرا به تماشا نظری کن
 بردیده‌دل جلوه‌کنان کرد دما دم
 وز دیده‌دل چهره‌خود را نظری کن
 ۹ دل مظهرِ ذات و همه اُسماست درونیک
 بر چهره‌ذات و همه اُسما نظری کن

چون آینهٔ اِسْم و مُسَمَّای تو آمد
 در آینه بر اِسْم و مُسَمَّای نظری کن
 بی آینه ز آن سان که توهستی به حقیقت
 خود را به خود و آینه بِنَمای نظری کن
 بحرِیست دلِ مغربی پُر لؤلؤی لا لا
 بر بحرِ پُراز لؤلؤی لا لا نظری کن

(۱) بر دیده و جان Lii (۱۲) جلالی: جمالی P || جلالی T (۲) دران عین
 بهلی T (۱۴) از رنگ آنک چون پاک شود پاک و مصفا Lii || از رنگ جهان چونکه
 شوی پاک مصفا O (۴) اک و مصفا: پاک مصفا T, P (۱۶) به دل: بدان O
 (۱۷) صحرای دلم که هست Lii || صحرا ز دلم هست O (۷) بخرام به صحرا
 تماشا T, Lii (۱۸) جلوه کنان: چاره کنان O (۹) ذات و همه اسما: ذات همه
 اسما T, Lii || ذات و اسما O (۱۱۰) اسم و مسمای: اسم مسمای Lii.

دلی دارم که باشد جای جانان
 مدام آن دل بُود ماوای جانان
 دلی دارم چو آئینه که دایم
 درو بینم رُخ زیبای جانان
 ۲ سویدا یست آن دل را که یک دم
 نباشد خالی از سودای جانان
 دلم رانیست پروای دل و جان
 که ناپرواست از پروای جانان
 به سان کشتی اندر انقلابست
 مدام از جنبش دریای جانان
 ۶ درونی دارم از غوغای عالم
 شده خالی پُر از غوغای جانان
 سری دارم که دارد سرفرازی
 ز سرانداختن در پای جانان
 دماغ جان همی دارد مُعْطَر
 نسیم زلفِ مشک آسای جانان
 ۹ روانِ مغربی پُر شور دارد
 لب شیرین شکر خای جانان



(۱۱) جای جانان: جان جانان T, P (۱۲) دل دارم که چون T, P || دایم:
امروز T (۱۳) آن دل: این دل Lii || ز سودایست آن دل را یکی دم O (۱۶)
درونی: درونم Li (۸) T—



۱۴۳

هَزَج مُسَدَّسْ أَخَرَبْ مَقْبُوضْ

← [- - | - - | - -]

ای روی تو در حبابِ کونین
بردار ز رخ نقابِ کونین
حیفست که بحرِ تو نهانست
و آنگاه عیان حبابِ کونین
۳ با بحرِ وجودِ تو نشاید
پیدا شدنِ سرابِ کونین
برگن ز وجودِ مطلقِ خویش
ای دوستِ دمی ثیابِ کونین
برقی بجهان ز مهرِ رویت
۶ بِشکافت زهمِ سحابِ کونین
نی نی غلطم که هست رویت
ظاهر تر از آفتابِ کونین
محبوب منم که مائده‌ام دور
از روی تو در حبابِ کونین
سرچشمه چشمِ من به کَلّی
پوشیده شد از ترابِ کونین
۹ عمریست که تشنه توام من
سیراب شده ز آبِ کونین



برتافت عنان جان و دل را

از جانبِ تو جنابِ کونین

خواهم که شوم خرابِ چشمست

تا کی باشم خرابِ کونین

زین بیش مدار بی قرارم

۱۲

سرگشته در انقلابِ کونین

از گردنِ مغربی به لطفست

بمشا گره طنابِ کونین

(۱۱) در حجاب: در جمال T (۵پ) نسخه Li مصرع دوم بیت ۶ را دارد.

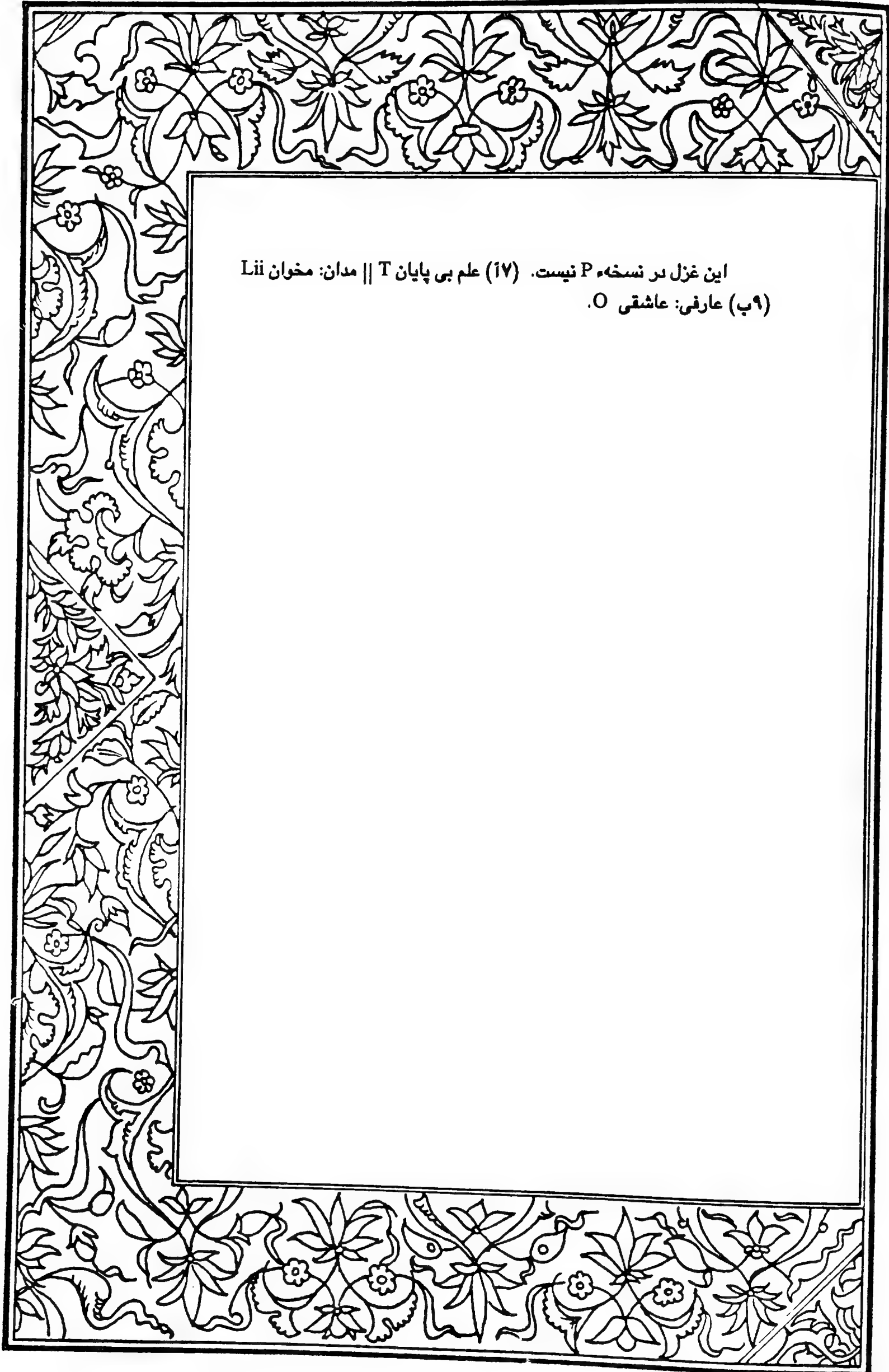
(۶) Li— (۸پ) تراب: ثراب (۱۰) دل را: تن را O (۱۰پ) جناب: قباب O

(۱۱پ) خراب: محراب Li .

گنجهای بی نهایت یافتم در گنج جان
 گنج جان را بین که چون شدکان گنج بی کران
 جان من از عالم نام و نشان آمد بیرون
 بی نشان شد تا در آمد در جهان بی نشان
 ۳ تا که آمد در خراب آباد دل گنجی پدید
 تا خراب آباد دل شد سربه سرمعمور از آن
 هر زمان آید به شهرستان دل از راه حق
 با متاع بی نهایت صد هزاران کاروان
 چونک شهرستان دل معمور شد در هر نفس
 کاروانها گردد از حق سوی شهرستان روان
 ۶ دل نبرده هیچ رنجی بر سر گنجی رسید
 آمدش ناگه به دست از غیب گنج بی کران
 در شب تاریک تن روزی پدید آمد ز دل
 آفتابی ز آسمان جان برآمد ناگهان
 آفتابی بر زمین دل فرود آمد ز چرخ
 تا زمین را بگذرانید از هزاران آسمان
 ۹ تا تجلی کرد مهر مشرقی بر مغربی
 مغربی را جمله ذرات عالم شد عیان

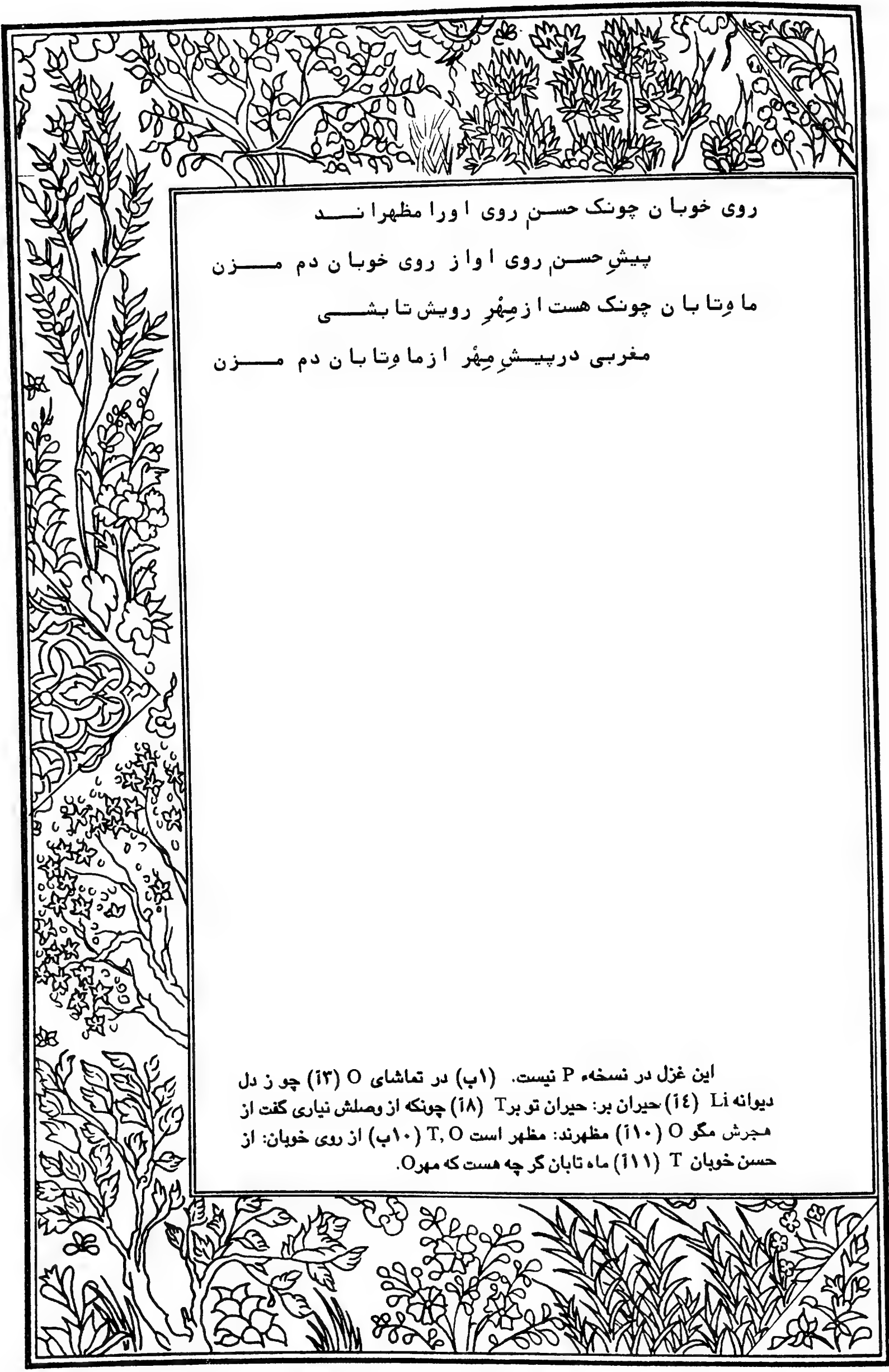
(۱۱) یافتم: یافتن P (۱۲-ا) آمد: آید T (۱۳) ناگه آمد O (۱۴) از راه حق: از
راه تن P (۱۵) O— (۱۶) از غیب گنج بی کران: از غیب گنج را بیگان O
Lii (۱۷) تاریک تن: تاریک من O Tpr., O— (۱۸)

ای دل اینجا کوی جانانست از جان دم مزن
از دل و جان و جهان درپیش جانان دم مزن
گرتو مَرَدَمِ دَرْدِ او بی هیچ از درمان مگو
دَرْدِ او را به ز درمان دان ز درمان دم مزن
۳ کفر و ایمان را به اهل کفر و ایمان کن رها
باش مُسْتَفَرِّقِ در او از کفر و ایمان دم مزن
لب بدوز از گفت و گو چون وقتِ گفت و گوی نیست
جای حیران نیست، دروی باش حیران دم مزن
چون یقین آمد رها کن قِصَمِ شک و گمان
چون عیان یثمود رخ دیگر ز برهان دم مزن
۶ قِصَمِ کوران به پیش مردم بینا مگوی
بیش ازین درپیش بینایان ز کوران دم مزن
عِلْمِ بی دینان رها کن، جهل را حکمت مَدان
از خیالات و ظُنُونِ اهلِ یونان دم مزن
آبِ حیوان را گر انسانی به حیوان کن رها
پیش دریای حیات از عینِ حیوان دم مزن
۹ وصل و هجران نیست الا وصفِ خاصِ عاشقان
مغربی گر عارفی از وصل و هجران دم مزن



این غزل در نسخهء P نیست. (۱۷) علم بی پایان T || مدان: مخوان Lii
(۹ب) عارفی: عاشقی O.

- پیش‌قدو و رویش از سرو و گلستان دم مزن
 وز تماشا ی بهار و باغ و بستان دم مزن
 گر به زلفش بگذری وقت سحر بادا مباد
 کز تو گردد خاطر زلفش پریشان دم مزن
 ۳ چون دلم دیوانه در زنجیر زلف دلبرست
 حلقه زنجیر آن مجنون مجنّبان دم مزن
 ای دلم سرگشته حیران بر زلف و رخش
 همچنان می باش سرگردان و حیران دم مزن
 بالب میگون و روی خوب و زلف دلکشش
 از شراب و شاهد و شمع و شبستان دم مزن
 ۶ جان ندارد قیمتی بسیار از جان و امگو
 گرچه جان در باختی در را و جانان دم مزن
 کفر و ایمان را به پیش زلف و رویش کن رها
 پیش زلف و روی او از کفر و ایمان دم مزن
 چونک با اومی نیاری بودن از و ملش مگو
 چونک بی او هم نمی باشی ز هجران دم مزن
 ۹ و صف کفر زلف را و در پیش روی او مکون
 هیچ از آن کافر به پیش این مسلمان دم مزن



روی خوبان چونک حسن روی او را مظهر اند
 پیش حسن روی او از روی خوبان دم مزن
 ما و تابان چونک هست از مهر رویش تابشی
 مغربی در پیش مهر از ما و تابان دم مزن

این غزل در نسخه P نیست. (۱ب) در تماشای O (۱۳) چو ز دل
 دیوانه Li (۱۴) حیران بر: حیران تو بر T (۱۸) چونکه از وصلش نیاری گفت از
 هجرش مگو O (۱۱۰) مظهرند: مظهر است T, O (۱۰ب) از روی خوبان: از
 حسن خوبان T (۱۱۱) ماه تابان گر چه هست که مهر O.

گفتمش خواهم که بینم مرترا ای نازنین

گفت گر خواهی مرا بینی برو خود را به بین

گفتمش با تو نشستن آرزو دارم دمی

گفت گر باشد ترا این آرزو با خود نشین

۳

گفتمش بی پرده با تو گرسخن گویم رواست

گفت در پرده نشاید گفت با من این چنین

گفتمش از کفرودین اندیشه دارم گفت رو

در جهان ما مدار اندیشه از کفرودین

گفتمش گوی که آدم جمع کل عالمست

گفت جمع عالمست و جمع رب العالمین

۶

گفتمش کآن نقش گویی بر مثال نقش تست

گفت ظا هر شد به نقش خویشتن نقش آفرین

گفتمش با توحیدی گفت خواهم بی گمان

گفت هرچ آن بی گمان گویی بود بی شک یقین

گفتمش هم من تووهم جمله تو، خندید، گفت

برتوئی کومن بود با دا هزاران آفرین

۹

گفتمش کز آفتاب مغربی جویم نشان

گفت کزوی سایه یا قیست بر روی زمین

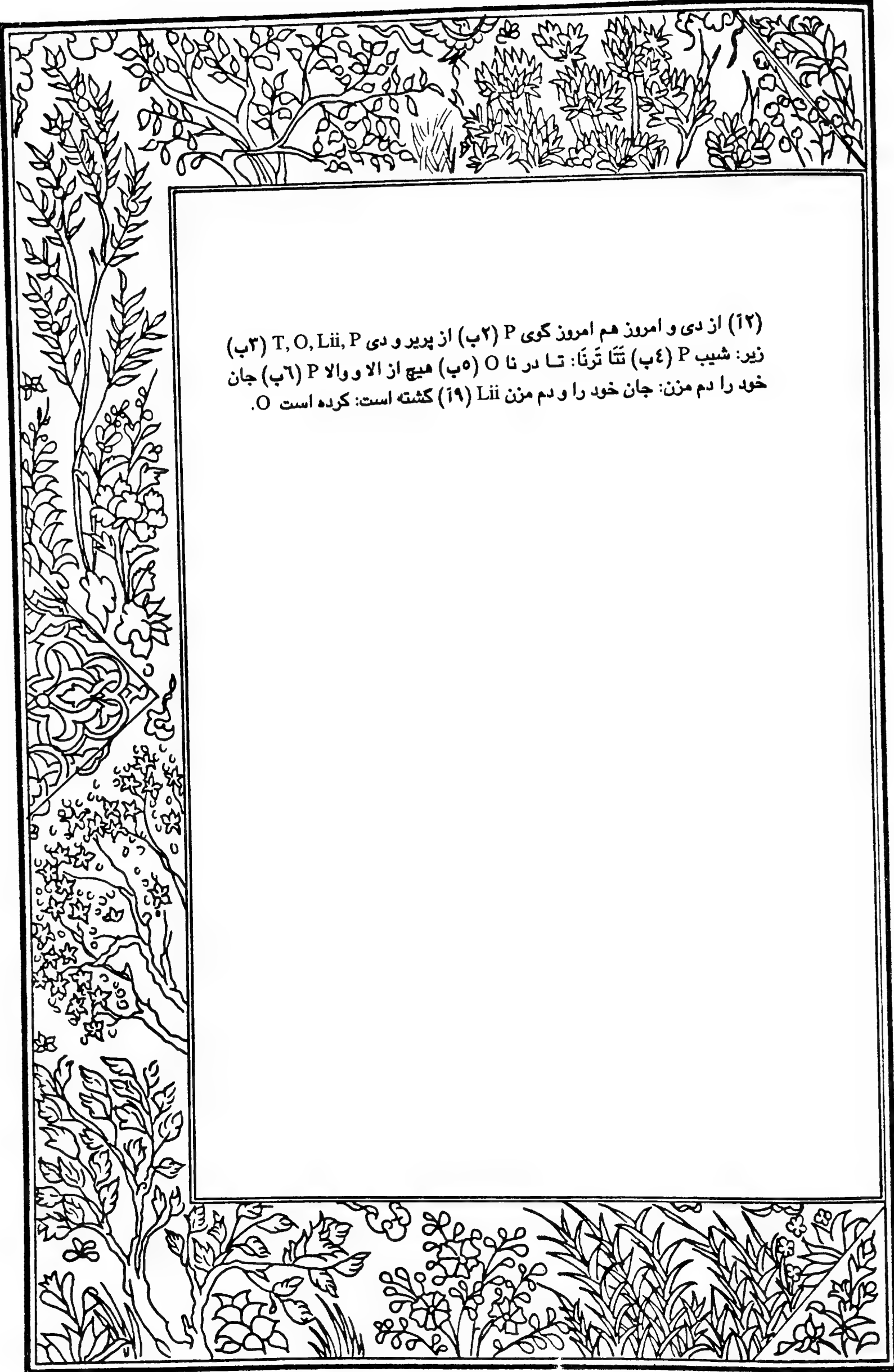
این غزل در نسخه LiLi نیست. (۱) گفت اگر P (۱۲) دارم دمی: دارد
 دلم O || دارم دلا T (۳) با من این چنین: با من بیش ازین T, O, P (۴)
 اندیشه از کفر: اندیشه را از کفر P || اندیشه از کفر O || تا که با مائی مکن
 اندیشه از کفر و دین T (۱۵) آدم جمع کل عالمست: آدم حسست کل عالمست O
 (۱۶) گفتش کآن: گفتش آن P || گفتش کین T (۶) گفت ظاهر بین بنقش T
 (۷) هرچ: هر چه O, P || گفت با من می نشاید گفت الا از یقین T (۱۸) هم
 من تو و هم جمله: هم من توام هم جمله P (۸) بر تو گر من بود P || پرتو بر
 من بود هر دم هزاران O (۹) بر روئی: در روئی Tpr., T, Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه Li. ترتیب نسخه O چنین است:

۱، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹.

- قَطْرِهٔ از قُغْرِ دریا دم مزن
 ذَرِّهٔ از مِهْرِ والا دم مزن
 مَرَدِ امروزی هم از امروز گوی
 از پَری و دی و فردا دم مزن
 ۳ چون نمیدانی زمین را ز آسمان
 بیش ازین از زیر و بالا دم مزن
 چون اصول طَبَعِ موسیقیت نیست
 از تَنَّا تَرْنَا و تَنَّا دم مزن
 درگذر از نَفی و اثبات ای پسر
 هیچ از آلا و از لا دم مزن
 ۶ گر بگویندت که کن جان را فدا
 رو فدا کن جانِ خود را دم مزن
 تانمی دانی من و ما را که کیست
 باش خاموش از من و ما دم مزن
 همچو آدم عَلِمِ اُسْمَاء را ز حق
 تانگیری هیچ از اُسْمَاء دم مزن
 ۹ آنک عین جمله اَشْیَاء گشته است
 مغربی را گفت از اَشْیَاء دم مزن



(۱۲) از دی و امروز هم امروز گوی P (۲ب) از پریر و دی T, O, Lii, P (۳ب)
زیر: شیب P (۴ب) تَتَّا تَرْنَا: تا در نا O (۵ب) هیچ از الا و والا P (۶ب) جان
خود را دم مزن: جان خود را و دم مزن Lii (۱۹) گشته است: کرده است O.

- ای تو مخفی در ظهور خویشتن
 ای رُخت پنهان به نور خویشتن
 بادو عالم بی دو عالم دایماً
 عشق بازی در حضور خویشتن
 ۲ و ر به صورت هردو عالم بردوام
 زو همی خواهد ظهور خویشتن
 مدّتی با کس نمی کرد التفات
 حسن رویت از غرور خویشتن
 باز چندی در تماشاگاه ذات
 جُست خود بؤد و حور خویشتن
 ۶ در تماشای بهشت ذات خود
 بؤد حور او قصور خویشتن
 خود به خود دادود خود بُدتاز خود
 بشُود هر دم زبور خویشتن
 تا کند بر خود تجلی هم ز خود
 موسی خود بؤد و طمور خویشتن
 ۹ چون شعوری یافت از غایب ذات
 گشت عاشق بر شعور خویشتن

دید در خود بحرهای بی کران
 حیرت آورد از بحور خویشتن
 جمله کارستان خود در خود بدید
 در عجب مآند از امور خویشتن
 ز آن سبب دروی سروری شد پدید ۱۲
 منبسط گشت از سرور خویشتن
 عزم صحرا کرد ناگه زان سرور
 آن سلیمان با طیور خویشتن
 بر سَر ره‌بی خبر افتاده‌دید
 مغربی را در عبور خویشتن

(۱۱) وی رخت T, P (۱۳) در حضورت هر دو P || وز حضورت هر دو Lii || در حضورت هر دو Tpr., T (۳) در همی خواهد O, Lii, P || و هم خواهد T (۵) جنت خود بود حور T (۶) بود حور ای قصور خویشتن Tpr., T, P, Li || بود با حور و قصور خویشتن O (۱۷) خود بخود داود خود ساز خود (۱۶) از غایه ذات: از غایه کون Tpr., Li || از غامات ذات P (۹) بر شعور: از شعور Tpr., O, T, P, Lii, Li [هر چند تمام نسخ اینجا "از" دارند، ولی از نظر دکتر نوربخش "بر" به حقیقت معنی مغربی نزدیکتر است، پس ما عبارت "بر" در این مورد ویژه ضبط کردیم.] (۱۰) بحور: حضور T (در خود بدید: از خود بدید T (۱۲) T—.

ترتیب ابیات

متن مطابق با نسخه های P, Li. با ترتیب متن، بعد از مقطع غزل، نسخه Lii بیت زیر را افزوده است:
 از زمین بر داشت با اوران گفت نام او پنهان مور خویشتن

۱۵۰. رَمَلْ مُسَدَّسْ مَحْذُوفْ یا مقصور (بحر مثنوی)

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

آن بت عیارِ مابی ما و من

عشق باز دایم با خویشتن

خود پرستی پیشه دارد روز و شب

هست خود را گه صنم گاهی شمن

۳ جملگی ذات را و باشد زبان

چون به وصف خود در آید در سخن

یوسف حسنش چو آید در لباس

گردد او را هردو عالم پیرهن

سرز جیب هردو عالم برزند

در خود آراید لباس جان و تن

۶ چون لباس جان و تن در خود کشد

پُر ز خود بیند هزاران انجمن

لشکر خود را چو بر صحرا کشد

پُر شود عالم ز آشوب و فتن

شور و غوغائی بر آید از جهان

چون سپاه حسنش آرد تا ختن

۹ در شب تیره بر آرد آفتاب

روی او از زیر زلف پرشکن

زلف و رویش شور و آشوب افکند

در خطا و چین و بُلغار و خُتن

مظهر خورشیدِ حسن او شُود

کودک و پیر و جوان و مَرَد و زن

۱۲ تابه هرگوشی حدیثِ خویش را

بِشَنُود، گویا شُود در هر دهن

تا کند برخود تجلی هم ز خود

موسیٰ خود بُود و طورِ خویشتن

عشق چون بیند جمالِ خویش را

در لباس و در نقابِ ما و مَن

۱۵ غیرت آرد، حسن را گوید ز خود

جامهٔ اغیار برگز از بدن

حسن خود را از لباس آرد برون

باز در ذاتِ خودش سازد وطن

کثرتِ کونین را در خود کشد

بحرِ وحدت چونک گردد موج زن

۱۸ کس نماند غیر ذاتِ مغربی

نی زمین ماند در آن دم نی زَمَن

این غزل در نسخه O نیست. (۱۱) عیار ما: عیار من Tpr., T, Lii

(۲) شمس: ثمن P || سمن T, Lii (۱۳) زبان: زمان T (۱۶) در خود کشد: در

خود کشت Li || در بر کشد T (۷) فتن: ختن Tpr., Li (۸) چونکه شاه

حسنش T (۱۴) T, O, Lii, P— (۱۵) غیرت او حسن P (۱۸) ذاتِ مغربی:

ذاتِ ای مغربی T.

ای نهان در ذاتِ پاکتِ ذاتِ کون
 وی عیان رویِ تو در مرآتِ کون
 مدتی بی عده و دورِ زمـان
 بُود دایم با تو خوش اوقاتِ کون
 ۳ می گذشتی روز و شب بی روز و شب
 بر مرادم خویشتن ساعاتِ کون
 مَحْو بودی هم به وَف و هم به ذات
 درهمه حالاتِ تو حالاتِ کون
 علمِ ذاتِ اندر آن مَحْو و جود
 گاه کردی نفی و گاه اثباتِ کون
 ۶ عینِ علمت دید اعیان را همه
 چون نگاهی کرد در غایاتِ کون
 بُود ذاتِ کون محتاج و جود
 پس بر آورد از گرم حاجاتِ کون
 ای گرفته حسنت از بَهرِ ظهور
 شَکْل و وَضْع و صورت و هیأتِ کون
 ۹ بُرده سلطانِ ظهورت ناگهان
 سوی صحرا لشکر و رایاتِ کون

از ظهور آفتاب روی تو

گشت ظاهر جمله ذرات کون

وز فروغ نور مصباح رخت

کوکب دُری شده مشکات کون

دیده اسرار صفات و ذات او

۱۲

مغربی در مصحف و آیات کون

(۱۲) بی عده و نور: بی عدت نور P || هدت نور Lii || بی علت نور O (۱۴)
محو: محو Lii || هم تو بودی هم بوصف و هم به ذات O || و هم به ذات: و هم
صفات T (۱۵) علم ذات اندر آمد محو جود T (۵ب) گاه کردی محو که T ||
نقی و که: نقی که O (۸ب) صورت و هیأت: صورت هئیات T (۱۹) برد سلطان
Lii (۹ب) لشکر و رایات: لشکر روایات Lii || لشکر ایات O (۱۱۱) از فروغ
روی O || وز فروغ نور و مصباح T (۱۱۲) دید اسرار صفات ذات او O (۱۲ب)
مصحف و آیات: مصحف ایات T, O.

ترتیب ابیات

مطابق است با نسخه Li. در نسخه های P, Lii, O بعد از بیت ۸،

بیت زیر را افزوده است:

* ز حسنت موسی سر پر زده ربّ اَرِنی گفته در میقات کون

(۱*) موسی: موسوی Lii (ب*) گفته: گفت O.

کو جذبه که باز ستاند مرا ز مَن
 کو جرعه که تا گندم فارغ از زَمَن
 کوباده که تا بخورم بی خبر شوم
 از خویشتن که سخت ملولم ز خویشتن

۳

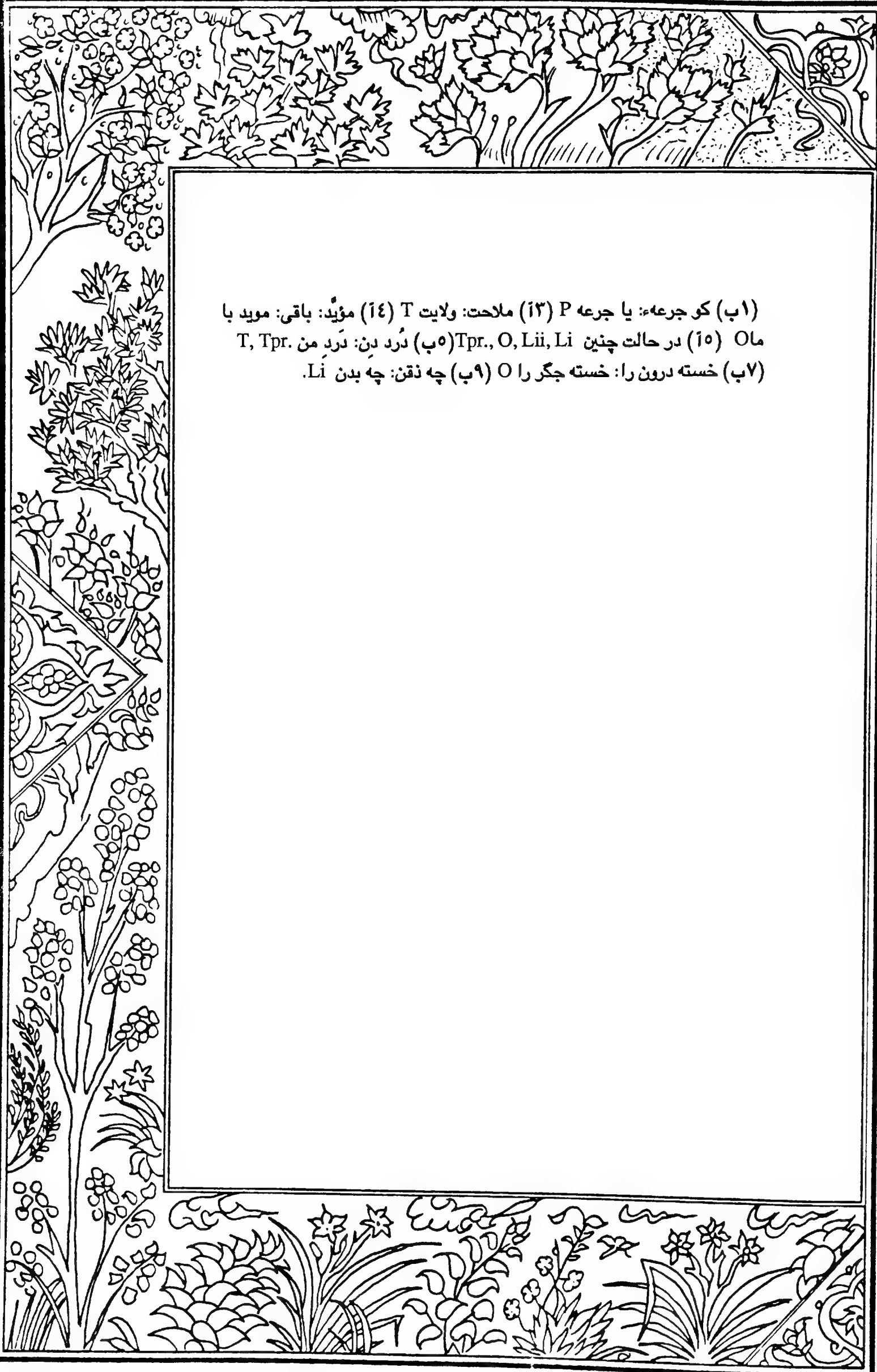
کو آن عزیز مصرِ ملاح که تا دهد
 یک دم خلاص یوسفِ جان را ز حبسِ تن
 کوساقی مؤیدِ باقی که در ازل
 بودی مدام نُقْل و مِیم ز آن لب و دهن
 در حالتی چنین که منم دردمندر عشق
 درمانِ دُرْدِ من نَبُود غیرِ دُرْدِ دن

۶

ای ساقی که مستی اربا بر دل ز تست
 از روی مرحمت نظری بردلم فکن
 چشمت به یک کرشمه تَوَانَد خلاص داد
 چون من هزار خسته درون را ازین فتن
 مُشْکَن دلم شکسته ما را تو بیش ازین
 کو خود شکسته است از آن زلفِ پُرشْکَن

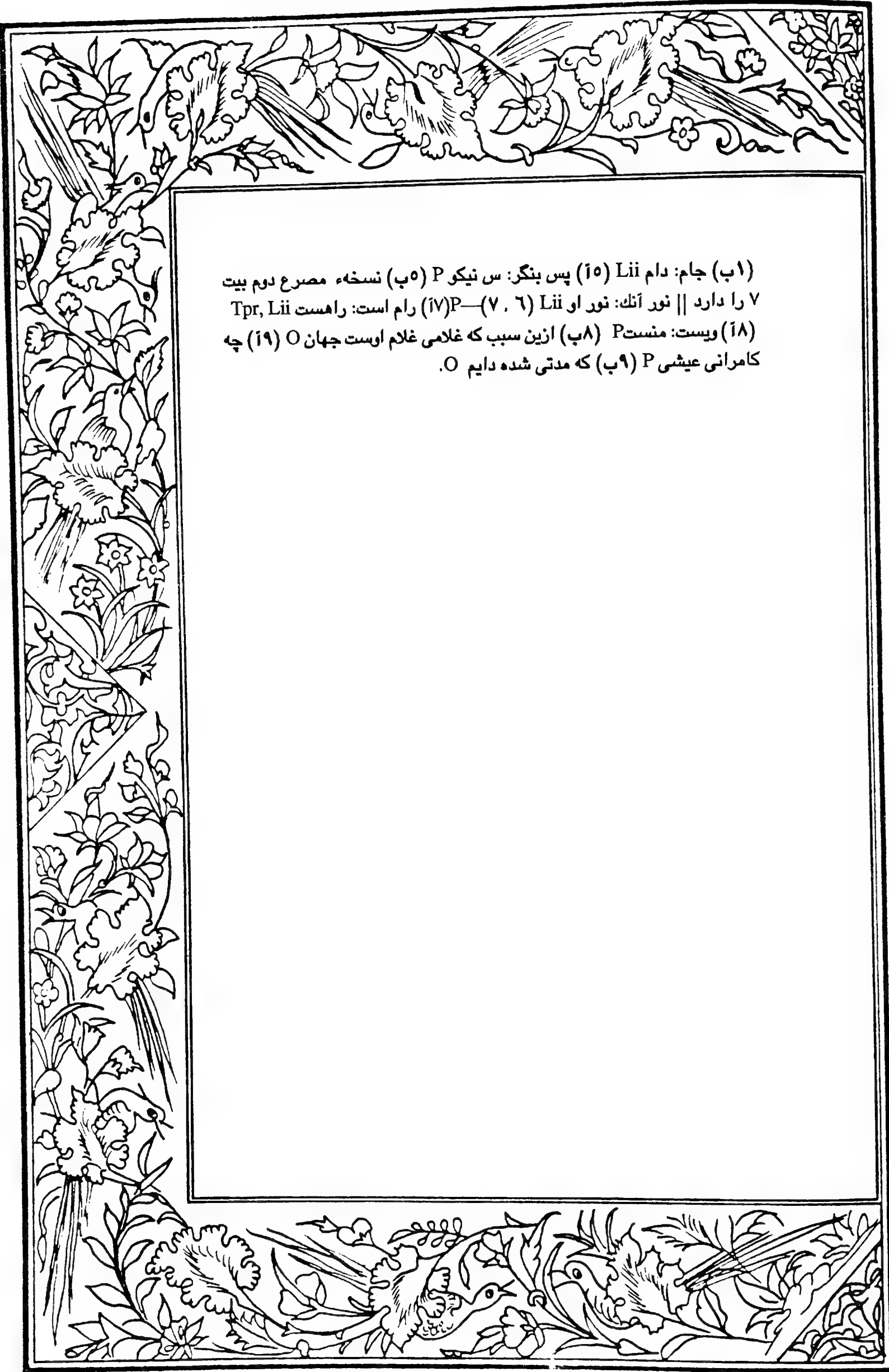
۹

در حُلُقِ جانِ مغربی انداز زلف را
 اورا به دستِ خویشتن بر آراز چهر دَقَن



(۱) کو جرعه: یا جرعه P (۱۳) ملاحظ: ولایت T (۱۴) مؤید: باقی: موید با
Oa (۱۵) در حالت چنین Tpr., O, Lii, Li (۵) دُرِد دِن: دُرِد مَن T, Tpr.
(۷) خسته درون را: خسته جگر را O (۹) چه نَقن: چه بدن Li.

چه ساقی است که مست مُدامِ اوست جهان
 چه بادهاست ندانم که جامِ اوست جهان
 چه ماهی است که در شُستِ کاینات اُفتاد
 چه دانه و چه مرغی که دامِ اوست جهان
 ۳ دلم رسید به روزی که روزها شبِ اوست
 بدید چهره صبحی که شامِ اوست جهان
 ظهورِ دوست به عالمِ تمام افتادست
 برای آنک ظهورِ تمامِ اوست جهان
 نظر ز سایمِ عالمِ بدوز پس بِنِگَر
 به نورِ آنک ظِلّال و ظَلّامِ اوست جهان
 ۶ بیا به دیده تحقیق درنگر بِشَنّاس
 که کیست آنک بِرَخْلَقِ نامِ اوست جهان
 هر آنک تو سَنَ نَفْسِ عَنانِ کِشِشِ رامِ است
 یقین بدان به حقیقت که رامِ اوست جهان
 جهان غلامِ کسی شد که او غلامِ ویست
 از آن سبب که غلامِ غلامِ اوست جهان
 ۹ چه کاهِ مرانی و عیشی که مغربِ سی دارد
 که مُدّتیست که دایم به کامِ اوست جهان



(۱ب) جام: دام Lii (۱۵) پس بنگر: س نیکو P (۵ب) نسخهء مصرع دوم بیت
۷ را دارد || نور آنک: نور او Lii (۶، ۷) P—(۱۷) رام است: راهست Tpr, Lii
(۱۸) ویست: منست P (۸ب) ازین سبب که غلامی غلام اوست جهان O (۱۹) چه
کامرانی عیشی P (۹ب) که مدتی شده دایم O.

ز چشم من چوتویی بر جمالِ خودنگران
 چرا جمالِ تواز خودهمی شود پنهان
 چو حسنِ روی ترا کس ندید جز چشمست
 پس از چه روی من خسته، گشته ام حیران
 ۳ اگر نه در خمِ چوگانِ زلفِ توست دلم
 بگوی تا که چرا شد چوگوی سرگردان
 میوش روی ز چشمم، مشونهان از من
 نمی سزد کهنهان گردد از گدا سلطان
 چه قُرب و قُدر بُود ذره را بر خورشید
 چه وُسع و گنج بُود قطره را بر عمّان
 ۶ ز قطره نشود بحر بی کران کم و بیش
 ز ذره نپذیرد کمالِ خور نقصان
 اگر به غیر تو کردم نگاه در همه عمر
 بیا و جرم و غرامت زدیده ام بستان
 چگونه غیر تو بیند کسی که غیر تو نیست
 بدین سبب که تویی عینِ جمله اعیان
 ۹ بیا و جلوه گری جمالِ یار نگر
 ز قَد و قامتِ این وز چشم و ابل روی آن



کحاست دیده که خورشید روی او بیند

ز روی روشن ذرات کاینات عیان

هزار عشوه و دستان و کبر و ناز کند

بد آن سبب که رباید ز مغربی دل و جان



(۱۱) بر جمال: در جمال T (۱) پنهان: نهان Li (۱۲) چو حسن: ز حسن O
 (۱۳) چوگان تست گوی دلم T, P || چوگان زلف اوست دلم Tpr. (۳) بگو بگو
 که چرا شد O (۱۵) چه قوت و قدر Li (۵) چه وسع کنج Lii (۶) خود: خود
 Tpr., T, O, Lii, Li (۷) جرم و غرامت: جرم غرامت O (۸) بدین: بدان
 T, O, Lii, P || عین جمله اعیان: عین دیده اعیان Tpr. (۱۶) جلوه گرانی
 جمال: جلوه گری کن جمال O.



بیا زچهرهٔ خوبان جمالِ خود را بین
 زخَطَّ و خالِ بتانِ خَطَّ و خالِ خود را بین
 زشُکُل و هیآت و رخسار و ابرویِ خوبان
 به بَدَرِ خویش نظر کن هلالِ خود را بین
 ۳ بیا به عَزَمِ تماشا به کاینات نگر
 ظهورِ صورتِ عِلْم و خیالِ خود را بین
 دلم که هست ترا آینه درو یَنگَر
 اگر چه مِثْل نداری مِثالِ خود را بین
 ز اعتدالِ قَدَمِ سَرُو هر پُری روی
 به قَدَرِ خویشتن بگو کا عتدالِ خود را بین
 ۶ به سوی او نظری کن که حال او عجبست
 ز حالِ طرفهٔ دلِ طرفه حالِ خود را بین
 به گاه جلوه گری حسنِ کاملِ خود را
 نگر در آینهٔ دلِ کمالِ خود را بین
 به فقر و فاقه و ذُل و تواضعش یَنگَر
 غنا و عزّت و جاه و جلالِ خود را بین
 ۹ به مغربی نظری کن ز راهِ لطف و کَرَم
 نیازمندِ کمال وصالِ خود را بین

این غزل در نسخه های Lii, P نیست. (۱۲) هیأت و رخسار: هیأت
رخسار O (۲) هلال: جمال O (۳) صورت علم: صورت و علم O.

هیچ کسی به خویشتن ره نَبَرَد به سـوی او
بلکه به یای او رود هر که رود به کوی او

پرتوِ مِهْر روی اوتانشود دلیلِ جان
جان نکند عزیمتی دیدنِ مِهْر روی او

۳ دل کِششی نمی کند هیچ مرابه سوی او
تا کِششی نمی رسد سوی دلم زسوی او

تا که شنیده‌ام که او دارد آرزوی من
می‌نرود ز خاطر من یک نفس آرزوی او

چون ز زبانِ ما ست او هر نفسی به گفت و گو
پس همه گفت و گوی ما با شدِ گفت و گوی او

تا که ازو بُد طلب طالِبِ ا و کسی نشد
این همه جُست و جوی ما هست ز جُست و جوی او

هست دل، همه جهان در سر زلفِ او نهان
هر که دلی طلب کند گویند طلب ز موی او

بس که نشست روبه رو بادلِ خوپذیرِ من
دلِ یگرفتِ جملگی عادت و خُلُق و خوی او

قَدَرِ نِ بَاتِ یَا فِت چوب از اِ شَرِ مِصَاحِبِتِ ۹
گِل چو شَوْد قَرِینِ گُل گیرد رَنگ و بوی ا و

مست و خرابِ او منم جامِ شرابِ او منم
 نیست به غیر من کسی می‌کده و سبوی او
 می ز سبوی او طلب آب ز جوی او طلب
 بخور شود اگر کسی آب خورد ز جوی او
 ۱۲ مغربی از شرابِ او گشت چنانک هر سحر
 تا به فلک همی رسد نعره و ها و هوی او

(۱ب) بلکه رود بکوی او هر که رود بکوی او T (۲ب) عزیمتی: عزیمت Lii, P ||
 عزیمتی دیدن چهره روی او O (۳ب) دلکشش O (۴ب) تا کشش O (۵ب)
 خاطر: خواطر T (۶ب) گفت و گوی ما: گفت و گوی من P (۷ب) طالب او کسی
 نشد: طالب او نشد کسی T (۸ب) هر که دل O (۹ب) دل خو پذیر من: دل حق
 پذیر من O (۱۰ب) عادت و خلق: عادت خلق T, Lii (۱۱ب) مست خراب O
 (۱۲ب) نیست کسی بغیر می‌کده T (۱۳ب) نعره و ها و هوی او: نعره های و هوی
 او Lii || نعره های هوی او T.

ای همگی صفاتِ من آئینه صفاتِ تو
 نیست حیاتِ من بجز شعبهٔ از حیاتِ تو
 جامِ جهانِ نمای من صورتِ تُستِ گرچه هست
 جامِ جهانِ نمای تو جملهٔ ممکناتِ تو
 گنجِ توئی، طلسمِ من، ذاتِ توئی و اسمِ من
 حلّ شده از ظهورِ تو جملهٔ مشکلاتِ تو
 با عدم و وجودِ خود خفته بدم سحرگهی
 داد ندای بندگی حَتّی عَلَی الصَّلَاتِ تو
 زود ز خواب خاستم چونک شنیدم آن ندا
 عشقِ فِکَنَد در بَرَم خلعتی از صفاتِ تو
 سوی وجودِ آمدم، خوش به سجود آمدم
 بُودِ سجودگا و من مسجدِ کایناتِ تو
 مسجدِ کایناتِ تو بُود پُر از جماعتی
 جمله گرفته سربه سر صورتِ مَبْدَعَاتِ تو
 لوحِ وجودِ سربه سر پُرز نقوش و حرف شد
 گشت مُفَصَّلًا عیان جملهٔ مُجَمَّلَاتِ تو
 یوسفِ جان چو دور ماند از پدر وجودِ خود
 کرد مُقَيَّدش به کُلِّ مصرِ تو و نباتِ تو


ای دلِ مُسْتَمَنَدِ من صبر و ثبات پیشه کن
 بو که رسا نندت بد و صبرِ تو و ثباتِ تو
 در جهتی از آن جهت در جهتش طلب کنی
 بی جهتش به بینی ارمخو شود جها تِ تو
 ۱۲ بُود و وجودِ مغربی لات و مناتِ او بُود
 نیست بتی چو بُودِ او در همه سومناتِ تو

(۱ب) بجز شعبه از حیاتِ تو: بجز پرتوی از صفاتِ تو Lii (۱۳) ذاتِ تویی و
 اسم من: ذاتِ تویی اسم من Lii (۳ب) جملهء مشکلات: جمله ممکنات P (۱۴) با
 عدم و وجود من خفته بدم ببحرِ کن P (۵ب) خلعتی از صفاتِ تو: خلعتِ تو
 صفاتِ تو O (۸ب) مفصلاً عیان: مفصلاً میان Li (۱۰) صبر و ثبات پیشه کن:
 صبر شد و ثبات گیر P (۱۰ب) بو که ترا رساندت صبرِ تو و ثباتِ تو O
 (۱۱) در جهتی Li (۱۱ب) به بینی: نه بینی P || بی جهتش بین برو محو شو
 از جها تِ تو Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه Lii. بعد از بیت ۸، نسخه های T, O,
 Lii, P، بیت زیر را افزوده اند:
 گشت جهانِ آب و گل نقشِ جهانِ جان و دل
 گشت جهانِ جهانِ جان و دل نقشِ صفات و ذاتِ تو

آنک عمری دریء اومی دویدم سوبه سو
 ناگهانش یافتم بادل نشسته روبه رو
 آخر الامرش بدیدم معتکف در کوی دل
 گرچه بسیاری دویدم از پی او کوبه کو
 ۳ دل گرفت آرام چون آرام دل در بر گرفت
 جان چو جانان را بدید آسوده گشت از جست و جو
 ای که عمری آرزوی وصل را و بؤدت چرا
 از پی آن آرزو نگذشتی از هر آرزو ؟
 تا به کی سرچشمه خود را به گیل انباشتن
 جوی خود را پاک کن تا آیدت آبی به جو
 ۶ آب حیوان در درون و آن گه برای قطره
 ریخته در پیش هر نادان و دانا آب رو
 مطرب آن مجلسی دف را مکن هرجا گرو
 طالب آن باده بشکن صراحی و سبو
 ناظر آن منظری بردار از عالم نظر
 عاشق آن شاهی بر دوز چشم از غیر او
 ۹ نیست بی او چو تابی روی از وی برمتاب
 بی ویت چون نیست آبی دست را از وی مشو



دارم ازدل سرفرازی کوز عالی همّتی
 دردو عالم جزبه قَدّش سربه کس نَأَرَد فرو
 مغربی چون آفتاب مشرقی درجیب تُسْت
 بایدا کنون سربه جیب خویشتن بردن فرو

(۳ب) جست و جو: گفتگو T (۱۵) انباشتن: انباشتی P (۱۷) آن مجلسی: این
 مجلسی P (۱۸) ناظر آن: ناظر این P (۹ب) بی رویت Lii || از وی مشو: از
 دل مشو Tpr. (۱۱۱) آفتاب مشرقی: آفتاب مغربی P (۱۱ب) بایدت سر را
 بجیب Lii || بردن فرو: کردن فرو O.

عشقِ من حسنِ ترا در خوراگر هست بگو
 چون منت در دو جهان مظهر اگر هست بگو
 منظری نیست ترا به زدل و دیدهٔ من
 زین دل و دیدهٔ بهت منظر اگر هست بگو
 ۳ غیر سودای توان در دل من چیزی نیست
 غیر سودای تو ام در سراگر هست بگو
 زیور حسنِ تو دایم نظر عشاقست
 حسن را بهتر ازین زیور اگر هست بگو
 بهتر از عشقِ من و حسنِ تو در عالم نیست
 زین دو در جمله جهان بهتر اگر هست بگو
 ۶ غیر تو در دو جهان هیچ کسی نیست دگر
 غیر تو در دو جهان دیگر اگر هست بگو
 لشکر حسن تو غارت گرجان و دلِ ماست
 به جز از لشکر تو لشکر اگر هست بگو
 کشور دل به تو دادیم و توئی حاکم او
 حاکمی جز تو درین کشور اگر هست بگو
 ۹ مغربی پرتو خورشید تو عالم بگرفت
 آفتابی چو تو در خا و راگر هست بگو

این غزل در نسخهء Lii نیست. (۱ب) مظهر اگر هست: در خور اگر
هست Li (۲ب) دیده بهت: دیده منت O (۱۳) اندر دل: اندر سر T, O, P
(۳ب) در سر اگر: در دل اگر Tpr. (۱۴) نظر عشاقست: مظهر عشاق است
O, T (۴ب) زیور حسن ترا بهتر اگر هست بگو P (۱۵) در عالم نیست: در عالم
چیست Tpr. (۱۶) نیست دگر: دیگر نیست T, P (۶ب) دیگر اگر هست: بهتر اگر
هست P (۷ب) لشکر تو: کشکر او P, Li (۸) T—

۱۶.

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَخْذُوفٌ

< [ی ی | ی ی | ی ی | ی ی | ی ی]

صفتِ شَکْلِ دهانش به زبان هیچ مگو
 به یقینش چو دیدی به گمان هیچ مگو
 گستره هیچ از آن ذوقِ دهان حاصل شد
 بُرِبی ذوق از آن ذوقِ دهان هیچ مگو
 ۳ از میان خوش به کنایه و بگیش به کنایه
 چون گرفتی به کنایه ز میان هیچ مگو
 تو که بی نام و نشان هیچ نگشتی در وی
 به کسی دیگر از نام و نشان هیچ مگو
 یا هر لحظه به شَکْلِ دگر آید بیرون
 توبه هر شَکْلِ که بینیش روان هیچ مگو
 ۶ حرفهائی که بر اوراقِ جهان مسطور اند
 هست آن جمله خطِ دوست بخوان هیچ مگو
 آنک در کسوتِ هر پیر و جوانست نهان
 چو عیان گشت بر پیر و جوان هیچ مگو
 چون ترا خازنِ اسرارِ نهانی کردند
 سِرنگه دار ز اسرارِ نهان هیچ مگو
 ۹ مغربی آنچه توان گفت به هر کس می گوی
 و آنچه گفتن به همه کس نتوان هیچ مگو

(۱ب) به گمان: ز گمان O (۱۴) تو که از نام و نشان هیچ نگفتی بکس P (۱۵)
دگر آید: دگر آمد P (۴ب) روان: بدان Lii || بران T, O (۶ب) هست ان خط
بخط دوست بخوان هیچ مگو O (۷ب) چون عیان Lii.

بیادلا به کجا خورده شراب بگو

ز چشم مست که گشتی چنین خراب بگو

میان بادیۀ شوق میشدی تشنه

کجا شدی و چه دیدی که دادت آب بگو

۳

چه حکمت است دلا در سؤالِ روزِ اَلست

که بود آنک بَلّی گفت در جواب بگو

جهان به شکلِ سراب است پیشِ آبِ وجود

به شکلِ آب چرا شد عیانِ سراب بگو

تو گاه بَخْری و گاه هی حُبّاب در دیده

گاهی چو بحرِ چرایی گهی حُبّاب بگو

۶

ز انقلابِ زمانی نمی شوی ساکن

علی الدوامِ چرایی در انقلابِ بگو

تو کشتی که ز امواجِ بَخْر مضطربی

کدام باد فِکْنَدَت در اضطرابِ بگو

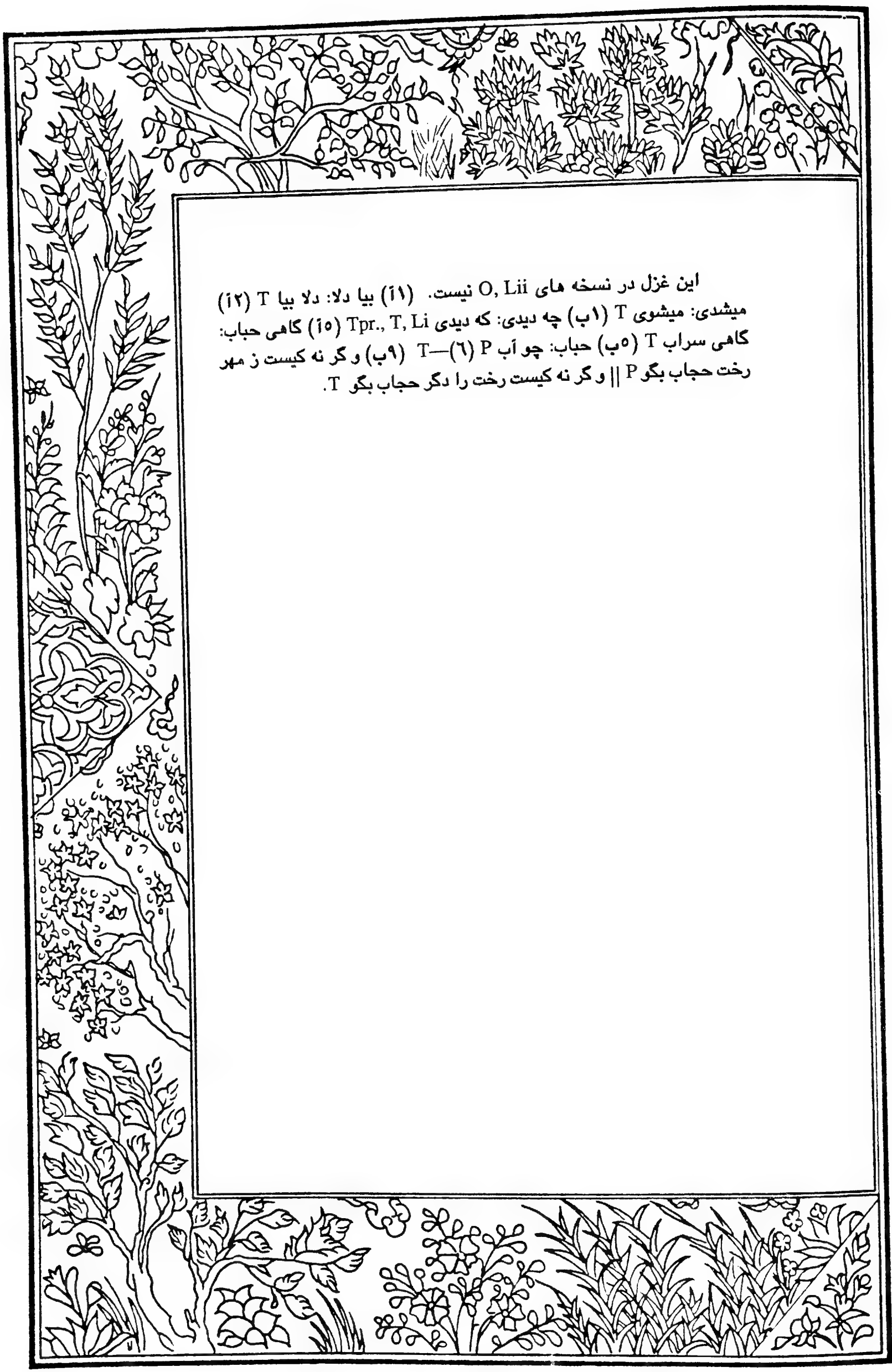
بُتا چو غیرِ تو کس نیست تا ترا بیند

چراست روی تو پیوسته در نقابِ بگو

۹

مگر که مغربی آمد حجابِ مِهْر رُخت

و گر نه کیست رُخت را که شد حجابِ بگو



این غزل در نسخه های O, Lii نیست. (۱۱) بیا دلا: دلا بیا T (۱۲)
میشدی: میشوی T (۱۳) چه دیدی: که دیدی Tpr., T, Li (۱۴) گاهی حجاب:
گاهی سراب T (۱۵) حجاب: چو آب P (۱۶) T—(۱۷) و گر نه کیست ز مهر
رخت حجاب بگو P || و گر نه کیست رخت را دگر حجاب بگو T.

گاه مایی و گه شمایی تو

می نگویی چنین چرایی تو

هر زمان کسوتی دگر پوشی

به لباس دگر برآیی تو

۳

هیچ کس مرترا نیا و ز دست

خود به خود آمدی خدائی تو

گرچه بیگانگی کنی گه گاه

نه بیگانه آشنایی تو

دانمت کز جهان نه لیکن

می ندانم که از کجایی تو

۶

جز تو کس نیست تا ترا بیند

ز چه بُرَقع نمی گشایی تو

ز آن کس نیستی که ز آن خودی

هیچ کس رانه تراایی تو

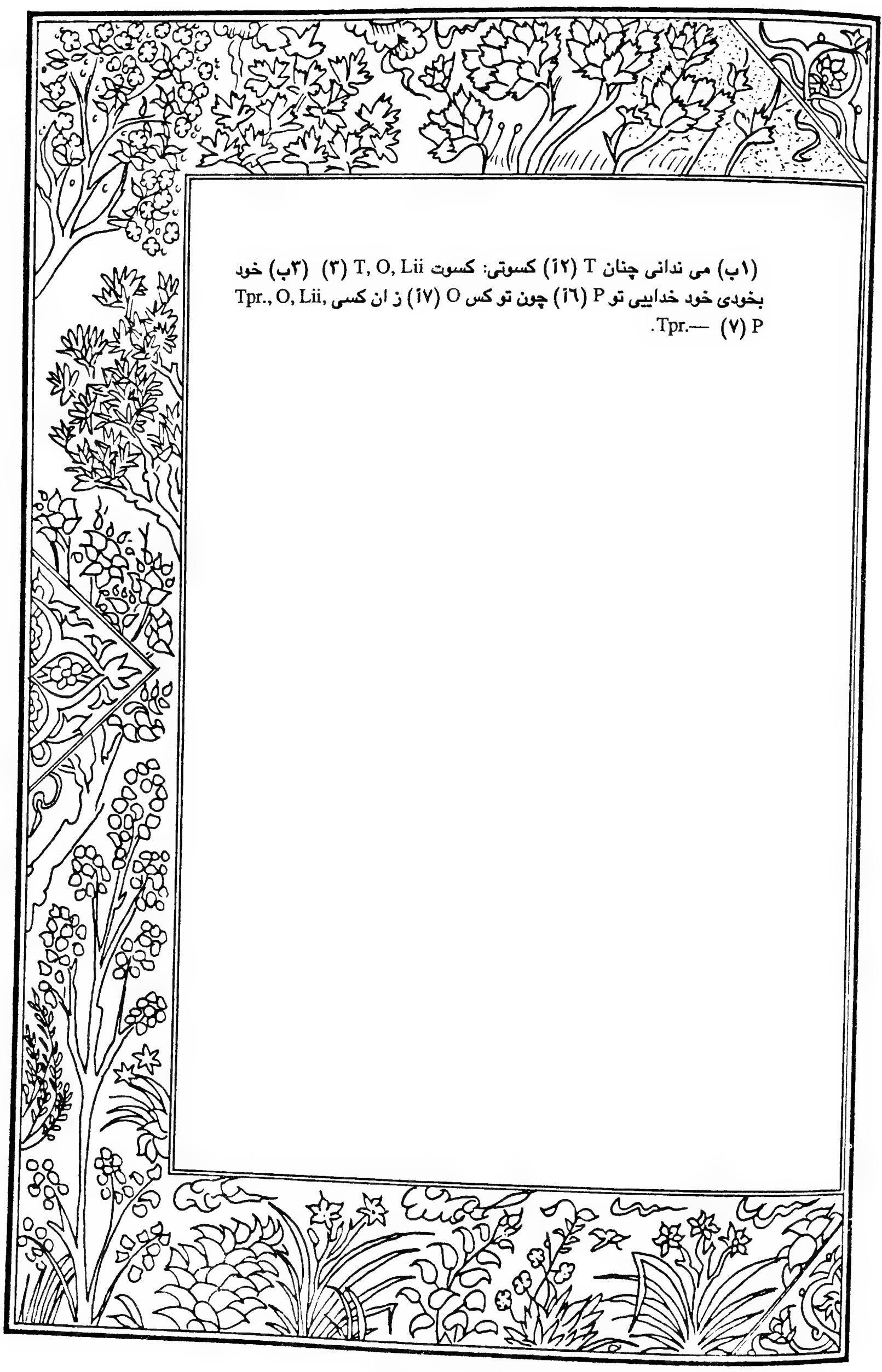
رنگهایی عجب برآ میزی

نقشهایی عجب نمایی تو

۹

مغربی تو ترا نمی دانی

به حقیقت بدانک مایی تو



(۱ب) می ندانی چنان T (۱۲) کسوتی: کسوت T, O, Lii (۳) (۳ب) خود
بخودی خود خدایی تو P (۱۶) چون تو کس O (۱۷) ز ان کسی, O, Lii, Tpr.— (۷) P

لب ساقی مرا هم جام و هم نُقُلسْت و هم باده
 مدام از لب ساقی بُوْد مَجْمُوع آمده
 برای عکسِ رخسارش دلی دارم چو آئینه
 که همچون باده جامست هم صافی و هم ساده
 ۳ مراستی چو از ساقی بُوْد بُگُذار تا باشد
 سَرِ قَرَّابه‌ها بسته، کرمیخانه نگشوده
 نهان از خویش و بیگانه برون از دیرومیخانه
 لب ساقی می باقی مرا همدم فرستاده
 الا ای زاهد عابد من و دیروتو و مسجد
 مرا زَنار می زبید ترا تسبیح و سَجَّاده
 ۶ نداده دل به دلداری چهدانی رسمِ جانبازی
 که راه و رسمِ جانبازی نداند غیرِ دل داده
 بتاب از مشرقِ جانم الا ای مِهْرِ تابانم
 بر آبر تختِ دل بنشین الا ای شاه و شهزاده
 توئی چون مردم دیده از آن نامت بُوْد انسان
 ولی ما نُنْدِه اشکی ز چشم مردم افتاده
 ۹ ترادربندگی آزاده چون مغربی باید
 که بَهْرِ بندگی مردی ببايد سخت آزاده

(۱۱) هم جام و هم نقلست و هم باده: هم نقل و هم جامست و باده T, Lii (۲ب)
 که همچون باده جامست هم ساقی و هم ساده P || که او هم باده هم جامیست
 هم صافی هم ساده O (۴ب) همدم: هر دم Tpr., T, O, Lii (۱۵) زاهد عابد:
 زاهد و عابد Li (۶) P— (۱۶) چه دانی: چه داند O (۱۷) تویی مردم دیده از
 آن Lii (۱۹) مغربی باید: مغربی ناید Tpr., Li

مرا آن لُغَبَتِ خندانِ تازه

به تن هر دم فرستد جانِ تازه

به چشم جان تازه هر زمانی

نماید چهرهٔ جانانِ تازه

۳

دهد هر ساعتی طفلِ دلم را

نگارین شیری از پستانِ تازه

ز دریایی دل و جانم برآرد

دمادم لؤلؤ و مرجانِ تازه

هزاران لُغْل و مروارید ریزد

به خنده ز آن لب و دندانِ تازه

۶

برویاند مرادرجان و در دل

هزاران روضه و بستانِ تازه

نماید هر زمانی مُعْجِزِ نو

بیآرد حُجَّت و برهانِ تازه

قدیمی عهد را سازد مُجَدِّد

کند با مغربی پیمانِ تازه

۹

ولی عهدم خودش سازد دگر بار

نویسد بَهر او فرمانِ تازه

(۱ب) دمامم می فرستد Tpr. (۳ب) نگار شیر از O (۴ب) دمامم لولوی مرجان
P (۱۹ب) خودش: خود Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های Li و P. در نسخه Lii بعد از بیت ۷ و در
نسخه O بعد از بیت ۹، ابیات زیر را افزوده اند:

نویسد دم به دم از جانب او	به دست خویشتن ایمان تازه
پیایی آیدم از جانب او	به سوی جان و دل مهمان تازه
چو مهمانی بیاید تازه از راه	برای او فرستد خوان تازه

آن مرغِ بلند آشیانه

چون کرد هوای دام و دانسه

پرواز گرفت و گشت ظا هر

از سایه پر او زمانه

۳ مرغی که دو کون سایه اوست

در سایه خویش کرد لانه

مرغِ دل مازهر دو عالم

اندر بر او گرفت خانه

آن مرغِ شگُرف ذاتِ عشقست

بی مثل و مُقَدَّس و یگانسه

۶ اوراست نعت بی نهایت

اوراست صفات بی کرانه

بحریست که هر زمان ز موجش

صد بحر دگر شود روانه

با خویش همیشه عشق بازد

با خویشتن است جا و دانسه

۹ معشوقه و عشق و عاشق آمد

آینه و روی و زلف و شانسه

بر صورتِ خویش گشته عاشق

بر غیر نهاده صد بهانه

آوازه خود شنیده از خود

تهمتِ نهاده بر چغانه

از نغمه خویشان شنیده ۱۲

هر لحظه سرود عاشقانه

بر نغمه خود سماع کرده

بی مطرب و بی دف و ترانه

فی الجملة ز غیر نیست پیدا

هم نام و نشان و هم نشانه

ای مغربی، ضعیفِ ناچیز ۱۵

باری تو که درین میانه

این غزل در نسخه Li نیست. (۱۳) مرغ که دون سایه اوست O (۳ب) در
سایه خویشان کرد خانه O || لانه: خانه Tpr., T, Lii (۱۴) ز هر دو عالم: نه
هر دو عالم O (۴ب) بر: پر O, Lii || خانه: لانه Tpr., T, O, Lii (۱۶) آراست
نعت P (۱۶) عشق و عاشق: عشق عاشق O (۱۵) ضعیفِ ناچیز: ضعیف و
ناچیز O (۱۵ب) بازی تو یکی درین میانه O.

- ای در پسِ هر لباس و پرده
 بر دیدهٔ دیده جلوه کرده
 خود را به لباسِ هر دو عالم
 آوردهٔ هر زمان و برده
- ۳
 در دیدهٔ ما به جز یکی نیست
 گر هست عدد هزار و ده
 ما را ز شمرده گشته معلوم
 آن چیز که هست ناشمرده
- ای بیضهٔ مرغِ لامکانی
 ای هم تو سپیده هم تو زرده
 در جنبش و جوش و درخروش آی
 ۶ تا کی باشی چنین فسرده
- بَشْكَافِ كَفَنٍ يَفْكَنُ اَيْنَ پُوسْتِ
 چون روح بر آرز جسم مرده
 بَغْشایِ دُوبالِ پسِ برون پَر
 از گنبدِ چرخِ سال خورده
- ای مغربی کی رسی به سیمرغ
 ۹ بَرْقَلِیهٔ قافِ ره نبرده

هرگز نرسد کسی به منزل

نارفته طریق ونا سپرده

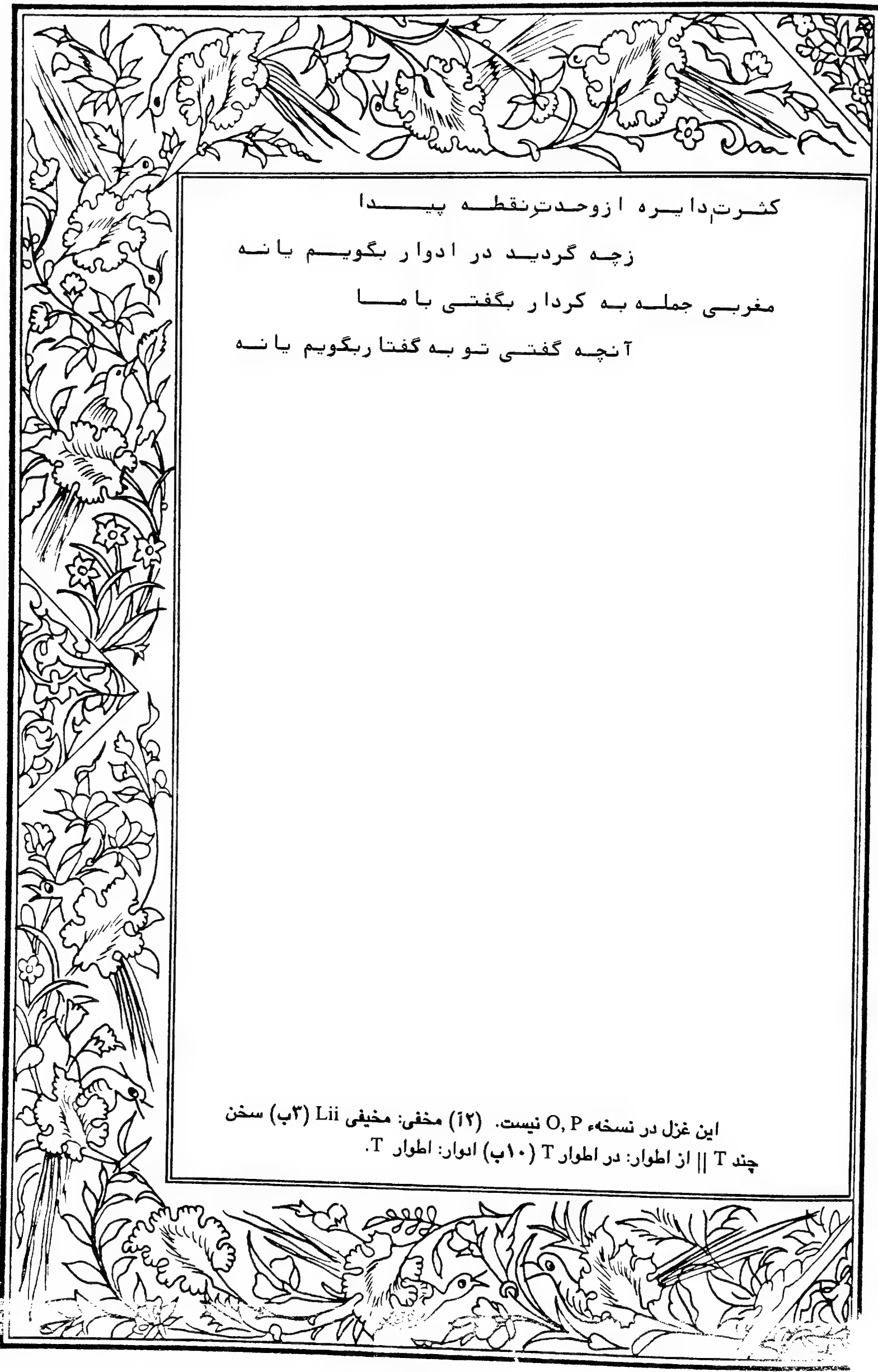
(۲ب) هزار ورده: هزار پرده P (۴ب) آنکس که جز او هست ناشمرده O (۷ب)
برآ: پر از Lii, P || پیرز جسم T (۸) P— (۸ب) از گنبد این سفال خورده O
(۱۰ب) طریق ونا سپرده: طریق ناسپرده Li.

آنک خود را می نماید از رخ خوبان چوماه
 می کند از دیدهٔ عشاق درخوبان نگاه
 و آنک حسنش را بود از روی هر مَهْرُو ظهـور
 هست عشقش را دلِ عشاقِ مسکین جلوه‌گاه
 ۳ عشق از معشوق بر عاشق کند آغازِ جـور
 تا که عاشق از جفای او به عشق آرد پناه
 چون وجودِ این به آنست و ظهورِ او به این
 این چو محو عشق گردد آن شود بی این تباه
 عشق کثرت بر نتابد، پیش او باشد یکی
 یوسف و گرگ و زلیخا و عزیز و جاه و چاه
 ۶ هیچ ننمایند انجم در فروغِ آفتاب
 همچنان کز غایتِ نزدیکی خورشید ماه
 عشق چون خود کرد با خود آنچه کردومی کند
 پس نباشد عاشق و معشوق را جُرم و گناه
 خیمه بیرون زد پی اظهارِ خود سلطانِ عشق
 تا کند در عرصه ملک جهان عرض سپاه
 ۹ کثرتی از وحدتِ خود کرد پیدا ناگهان
 تا که شد بروحدت بی مثلیش کثرت گواه

باز برکثرت بزد موجی محیط وحدتش
 پاک شد از لوح هستی اسم و رسم و ماسوا
 مغربی خاشاک بؤد و موج اورا در ربود
 از سرره زآنک بؤد از بؤد او ناپاک راه

(۲ب) جلوه گاه: تکیه گاه Lii (۱۳) عشق از معشوق و از عاشق کند آغاز جورP
 || آغاز خود O (۵ب) جاه و جاه: چاه و جاه T, P || ماه و جاه O (۱۶) هیچ
 ننماید و انجم O (۶ب) خورشید ماه: خورشید و ماه O, Lii (۱۷) عشق او چون
 کرد با خود P (۱۰ب) بزد موجی: بزد موج Li || باز بی کثرت بزد P (۱۰ب)
 پاک شست T, O, Lii, P || رسم و ماسوا: رسم ماسوا T, O, Lii (۱۱) موج
 او خاشاک بود و مغربی را در ربود Tpr., O, Lii, P, Li

آنچه می دانم از آن یار بگویم یانه
 و آنچه بِنَهْفَت ز اغیار بگویم یانه
 دارم اسرار بسی درد دل و در جان مخفی
 اندکی ز آن همه اسرار بگویم یانه
 ۳ گرچه از جمله اطوار برون آمده ام
 سخنی چند ز اطوار بگویم یانه
 سخنی را که در آن بار نگفتم با کس
 هست اجازت که درین بار بگویم یانه
 معنی حسن گل و صورت عشق بلبل
 همه در گوشِ دلِ خار بگویم یانه
 ۶ آنک اقرار همه کرد چرا منکر شد
 علّت و موجب انکار بگویم یانه
 وصف آن کس که درین کوچه و این بازار است
 بر سر کوچه و بازار بگویم یانه
 سبب آنک یکی در همه عالم ظاهر
 گشت در کسوتِ بسیار بگویم یانه
 ۹ سَرِ این نکته که او هر نفسی دایره
 می نماید نه به تکرار بگویم یانه



کثرت دایره از وحدت نقطه پیدا
ز چه گردید در ادوار بگویم یانه
مغربی جمله به کردار بگفتی باما
آنچه گفتی تو به گفتار بگویم یانه

این غزل در نسخه‌ء O, P نیست. (۱۲) مخفی: مخفی Lii (۳ب) سخن
چند T || از اطوار: در اطوار T (۱۰ب) ابوار: اطوار T.

آن ما وِ مشتریست به بازار آمده

خود را زدستِ خویش خریدار آمده

آن گُلرُخسْتُ سوی گلستان شده روان

و آن بلبلست جانِبِ گُلزار آمده

از قَدِّ وقامت همه خوبانِ دلربا ۳

آن سَرُو قامتست به رفتار آمده

پنهان ازین جهان ز سرا پرده نهان

یارست در مُلابِسِ اغیار آمده

محبوب گشته است محبِ جما لِرِ خویش

مطلوبِ خویش راست طلبکار آمده

از روی اوست این همه مومن شده عیان ۶

وزموی اوست این همه کُفّار آمده

آن یک ز روی اوست به تسبیحِ مُشْتَغِل

وین یک زموی اوست به زُتّار آمده

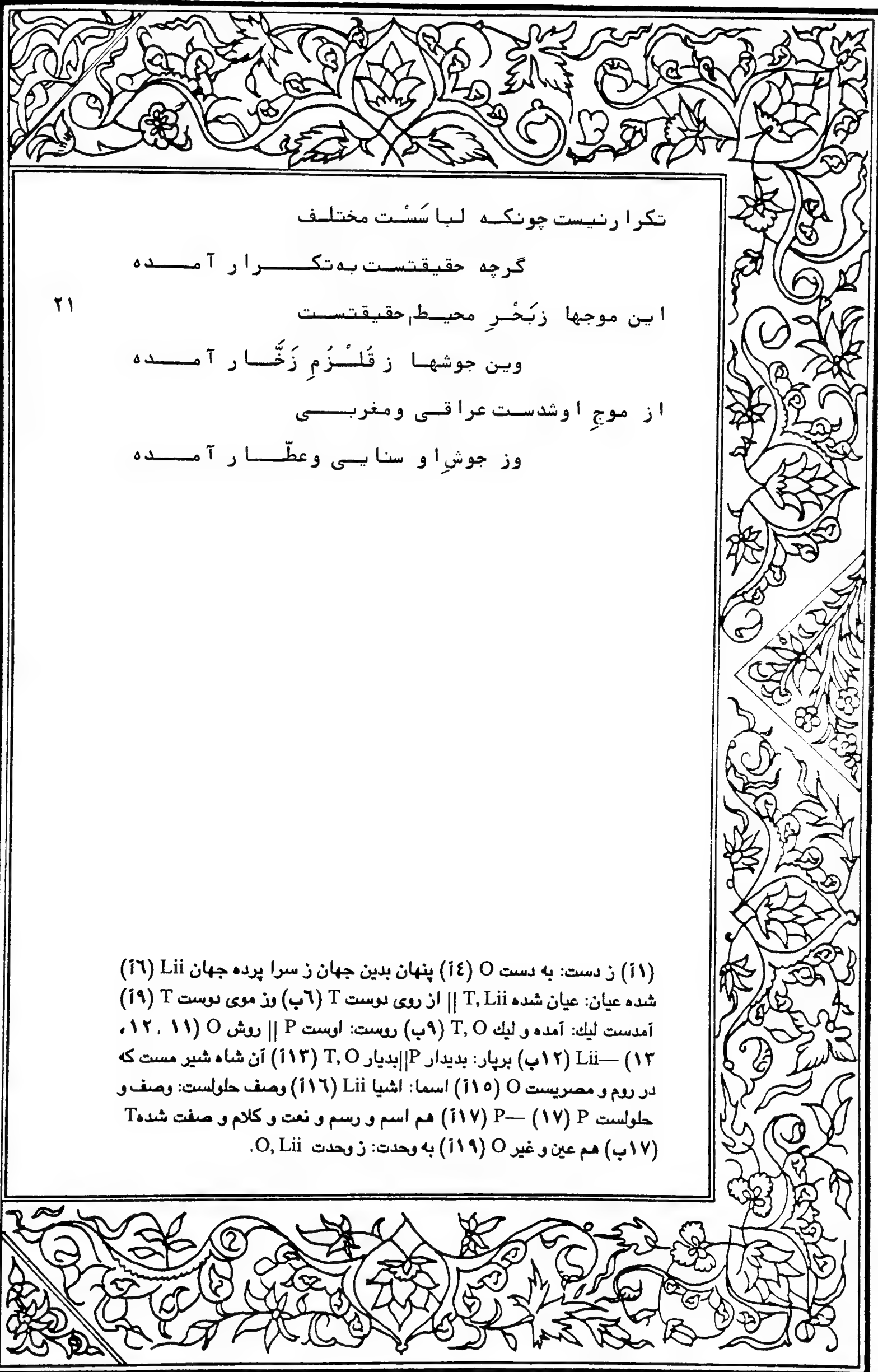
عالم زیک حدیث پُرا ز گفت و گوشده

از نکته ایست این همه گفتار آمده

رویش به پیش زلفِ مُقِرّ آمدست لیک ۹

زلفش به پیش روست به انکار آمده

یک باده بیش نیست در اقداح کاینات
 ز اقداح باده مختلف آثار آمده
 عالم مثال عَلم و ظلال صفاتِ اوست
 آدم ز جمله است نمودار آمده
 ۱۲ این تُرکِ تنکِ چشم که امسال شد پدید
 آن تازه تازه ایست که برپار آمده
 آن شاهِ یثربست که در روم قیصرست
 و آن ماهِ رومیست عَرَب وار آمده
 یک ذات بیش نیست که هست از صفاتِ خویش
 گه در ظهور و گاه در اظهار آمده
 ۱۵ از ذاتِ اوست این همه اُسماعیان شده
 از نورِ اوست این همه انوار آمده
 اینجا چه جای وصفِ خلوت و اتحاد
 کین یک حقیقتست پدیدار آمده
 هم اِسْم و رسم و جسم و نُعوت و صفت شده
 هم غیروعین و اندک و بسیار آمده
 ۱۸ این نقشا که هست سراسر نمایش است
 اندر نظر چو صورتِ پندار آمده
 این کثرتیست لیک به وحدت عیان شده
 این وحدتیست لیک به اطوار آمده



تکرار نیست چونکه لباسست مختلف

گرچه حقیقتست به تکرار آمده

۲۱

این موجها ز بحر محیط حقیقتست

وین جوشها ز قُلْزُم ز خار آمده

از موج او شدست عراقی و مغربی

وز جوش او سنایی و عطار آمده

(۱۱) ز دست: به دست O (۱۴) پنهان بدین جهان ز سرا پرده جهان Lii (۱۶)
شده عیان: عیان شده T, Lii || از روی پوست T (۶) وز موی پوست T (۱۹)
آمدست لیک: آمده و لیک O, T (۹) پوست: پوست P || روش O (۱۱, ۱۲,
۱۳) Lii— (۱۲) برپار: بیدار P || بیدار O, T (۱۳) آن شاه شیر مست که
در روم و مصریست O (۱۵) اسما: اشیا Lii (۱۶) وصف حلواست: وصف و
حلواست P (۱۷) — P (۱۷) هم اسم و رسم و نعت و کلام و صفت شده T
(۱۷) هم عین و غیر O (۱۹) به وحدت: ز وحدت O, Lii.

مُجْتَثُ مَثَمَنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - - -]

منم زیا رنگارینِ خود جدا مانده
 به دَرْدِ هَجَرِ گرفتاروبی دوا مانده
 نخست گوهرِ باقیمت و بها بوده
 به خاکِ تیره فرورفته بی بها مانده
 ۳ فتاده دور ز خاصانِ بارگاهِ ازل
 اسیر چاهِ ابدگشته در بلا مانده
 مُقَرَّبِ دُر و درگاهِ کبریا بوده
 به دستِ کبر گرفتار و در ریا مانده
 به چارمیخِ طبیعت بدوخته محکم
 به خَبَسِ شش جهت کون مبتلا مانده
 ۶ هر آنک دید مرا گفته در چنین حالت
 ببین بین ز کجا آمده کجا مانده
 شبست و را و بیابان و من ز قافله دور
 غریب و عاجز و مسکینِ ضعیف و امانده
 کجاست پرتوِ رویت که رهنما گردد
 که هست جانِ من از راه و رهنما مانده
 ۹ شده ز دوریِ خورشیدِ مغربیِ حقیر
 به سانِ ذَرَّةٔ سرگشته در هوا مانده

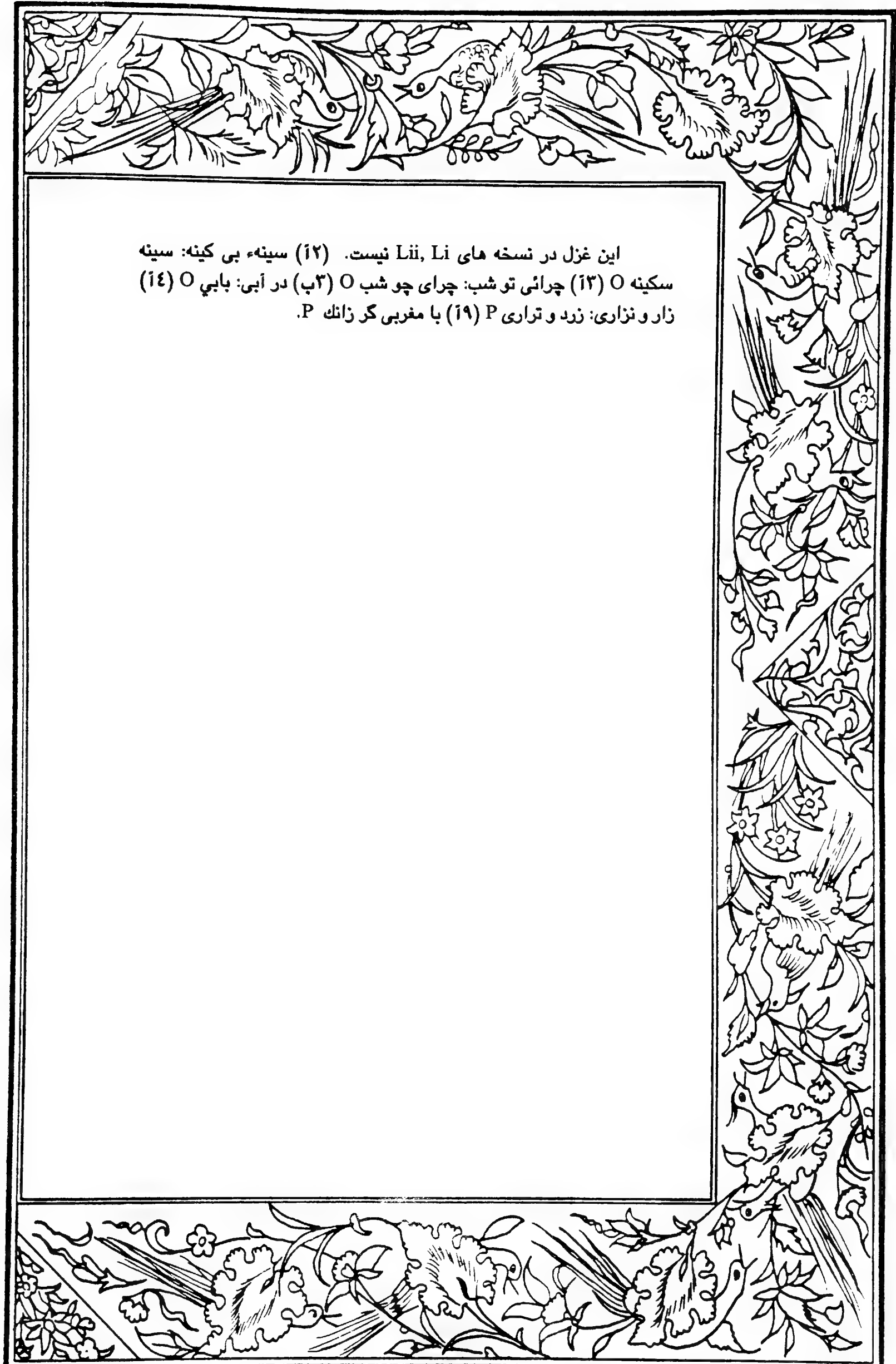
(۱۱) منم زیار و نگارین Lii || منم که تازه نگارین O (پ) گفتار و بی: گرفتار
بی O (۱۶) دید مرا: دیده مرا T, P (۷) ضعیف و امانده: ضعیف و امانده
Tpr., T (۸) از راه و رهنما مانده: از راه و از شما مانده P (۱۹) مغربی
حقیر: مغربی دور Lii.

دوش آن صنم بیگانه و شبگذشت بر من چون پری
 کردم سلامش لیک او دادم جواب سرسری
 در جامه بیگانگان کرده ز من خود را نهان
 یعنی که تو من نیستی من دیگرم تو دیگری
 ۳ گفتم چرا بیگانه گفتا که تو دیوانه
 من کیستم تو کیستی در خود چرا می ننگری
 من از کجا تو از کجا من پادشاهم تو گدا
 تو عاری از سلطنت ، و ز فقر و فاقه من بگری
 صد چون ترا پیدا کنم هر لحظه و شیدا کنم
 تو ذره سرگشته ، من آفتاب خاوری
 ۶ من فرضم و توسستی من نورم و تو ظلمتی
 خود ظلمتی را کی رسد با نور کردن همسری
 گفتم که ای جان و جهان ، وی عین پیدا و نهان
 ای مایه سود و زیان ، وی توقماش و مشتری
 تو اولی و آخری ، تو باطنی و ظاهری
 توقاصدی و مقصدی ، تو ناظری و منظری
 ۹ من دُر و مرجان توام ، در بحر عَمَّان توام
 من گوهر کان توام ، تو کانِ مارا گوهری

من مظهر و مرآت تو، مرآت و جَم ذاتِ تو
 نی نی غلط گفتم که تو هم خویشتن را مظهري
 ای آفتاب مشرقی وی نور چشم مغربی
 من سایه مهر توام ، تو مهر سایه گستری

(۲ب) من دیگرم تو دیگری: من دیگری تو دیگری T, P (۱۴) من از کجا و تولد
 (۱۵) صد چون تویی T (۶) T— (۷ب) قماش و مشتری: متاع و مشتری T
 (۱۱۰) من مظهر مرآت تو O, P.

۱ ای دیده‌بگوا ز چه سبب مست و خرابی
 وی دل تو چنین مست و خراب از چه شرابی
 ۲ ای سینه‌بی کینه تو مجروح چرای
 سوز آن جگرا، از چه چنین گشته کبابی
 ۳ ای ماهی جان تشنه چرای تو شب و روز
 در آب نفس میزنی و غرقه در آبی
 وی ماه شب افروز چرا زار و نزاری
 وی مهر درخنده چرا در تب و تاب
 ۴ وی چرخ چرا یک نفس آرام ندادی
 در چرخ چرائی و چرابی خور و خوابی
 ۵ آن آب کدما مست که از وی تو بخاری
 و آن بحر چه بحرست که بروی تو حبابی
 ۶ ای یار چه در پرده نهان می شوی از خود
 چون غیر توئی عین توئی و تو حجابی
 چون ناظر رخسار تو جز دیده‌تو نیست
 بر روی ز چه روی فرو هشته نقابی
 ۷ با مغربی ار ز آنک عتابی کنی ای دوست
 در آینه با عکس رخ خود به عتابی

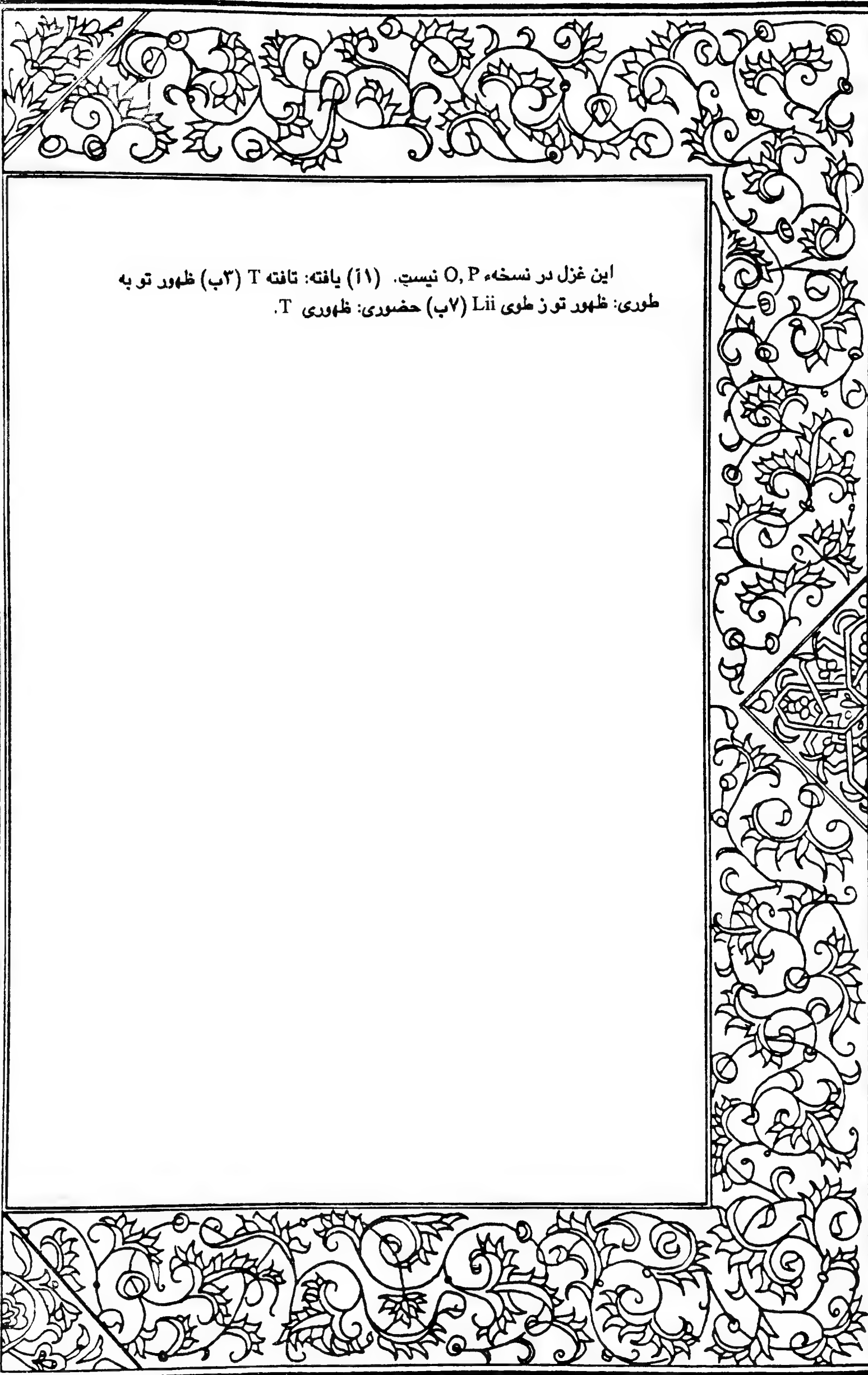


این غزل در نسخه های Li, Lili نیست. (۱۲) سینهء بی کینه: سینه
سکینه O (۱۳) چرائی تو شب: چرای چو شب O (۳) در آبی: بابی O (۱۴)
زار و نزاری: زرد و تراری P (۱۹) با مغربی گر زانك P.

هَزَجْ اَخْرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ

← [- - | ب | - - | ب | - - | ب | - -]

ای هرنَفْسِی یافته‌بردل ز تو نوری
از سِرِّ توجان یافته هر لحظه سُروری
در سینه‌جان ز آتش رخسار تو سوزیست
در کام روان از لب شیرین تو شوری
هر دَرّه پی نور تجلّی تو طور یست ۳
آن نیست که خاصست ظهور توبه‌طوری
تا پرتو خورشید تو بر کون بتابد
ذرات جهان را نبُود هیچ ظهوری
در جَنّت دیدار و تماشای جمالت
باشد ز قصور ار بُودم میل به حوری
سر مست چنانست دل از باده عشقت ۴
کو را ز خود اندر دو جهان نیست شعوری
در خلوت پنهان دل از صحبت جانان
بی غیبت عالم نَتوان یافت حضوری
ای مغربی از مُلک سلیمان چه زنی دم
چون نیست ترا حوصله و قُوت موری

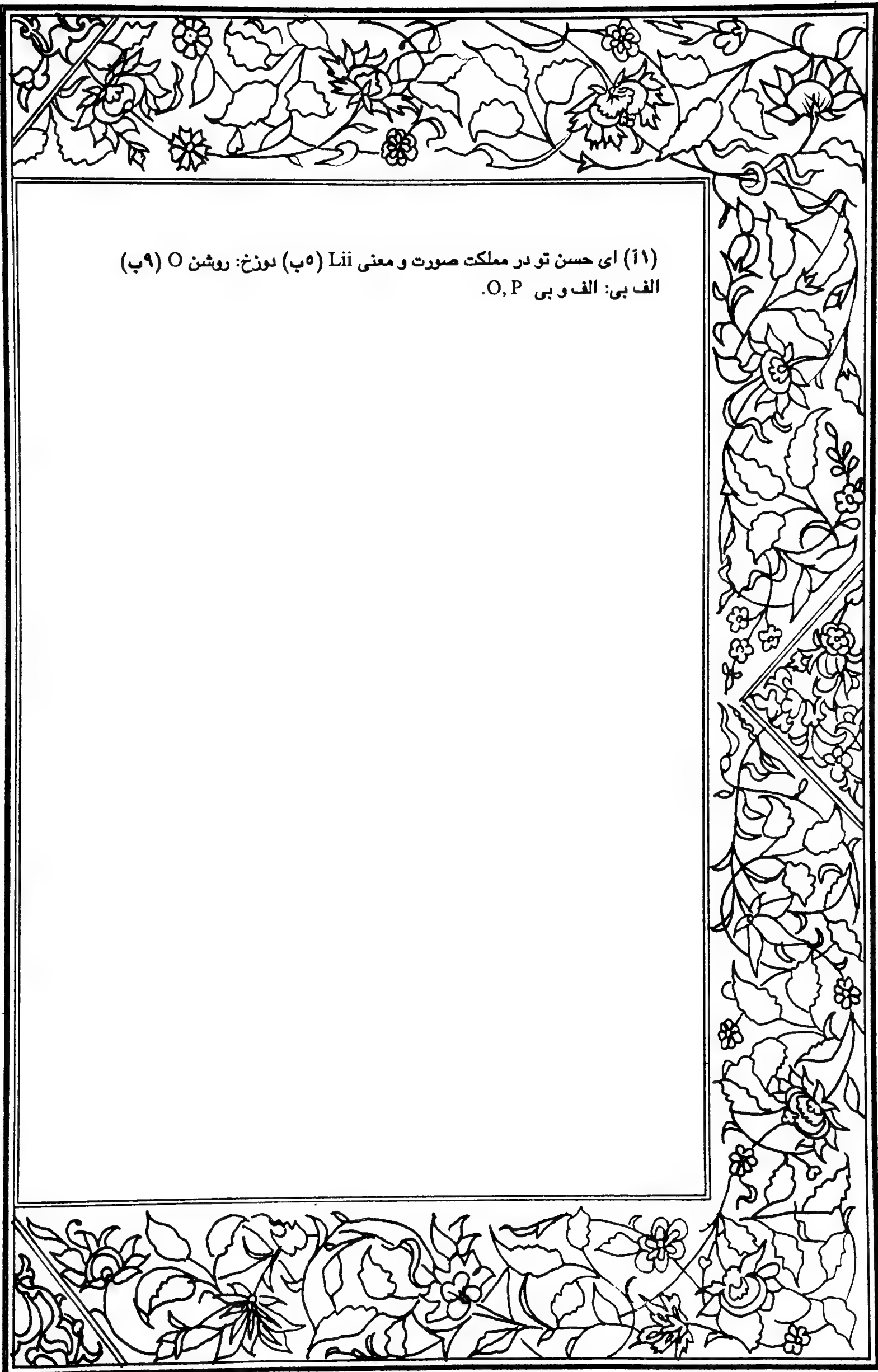


این غزل در نسخه‌ء O, P نیست. (۱۱) یافته: تافته T (۳ب) ظهور تو به
طوری: ظهور تو ز طوی Lii (۷ب) حضوری: ظهوری T.

هَزَجِ أَخْرَبَ مَكْفُوفَ مَحْذُوفِ

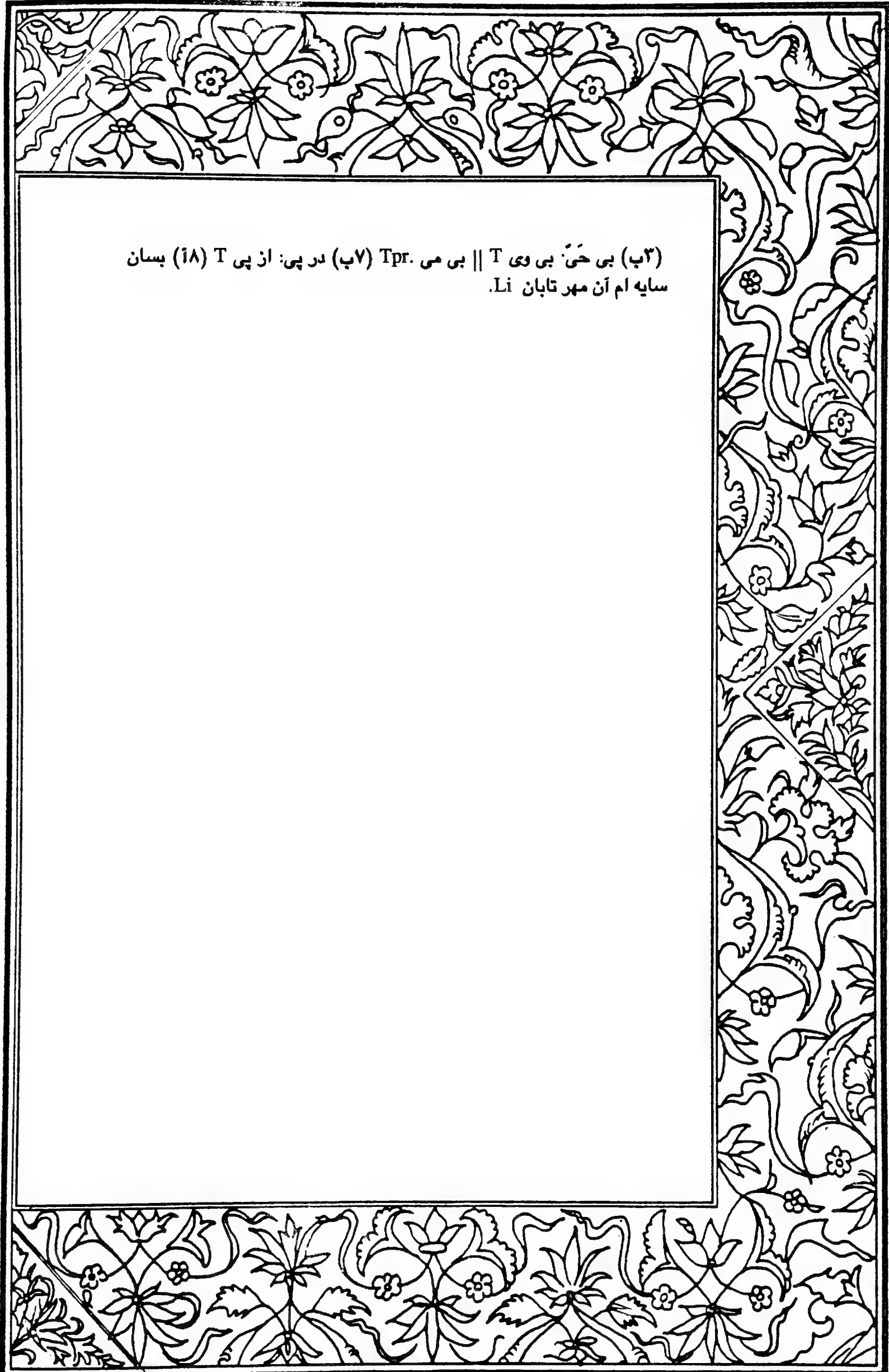
← [- - | - - | - - | - -]

ای حسنِ تود را آینه صورت و معنی
 بردیده اربابِ نظر کرده تجلی
 چشمِ توشده بهر تماشای رخ خویش
 از دیده مجنون نگران در رخ لیلی
 ۳ در مملکتِ حسن چو غیر از تو کسی نیست
 وقتست که گویی لَمَنِ الْمُلْكُ بَدْعُوْی
 با چهره زیبای تو و قامتِ رعنائات
 هرگز نکنند دل هوسِ روضه و طوبی
 ۴ گر نور تجلی تو بر نار بتابد
 دوزخ شود از پرتو آن جَنَّتِ اَعْلٰی
 از جَنَّتِ و از نار بود فارغ و آزاد
 آن کس که ندارد خبر از دُنْیٰی و عَقْبٰی
 بر طورِ تواز نور تجلی تو بیهوش
 افتاده هزارند به هر سوی چو موسی
 روی تو عیانست ولیکن چه توان کرد
 ادراک اگر می نکند دیده اَعْمٰی
 ۵ در مکتبِ او مغربی از نقشِ دو عالم
 چون لوحِ فروشت، نوشتند الفبای



(۱۱) ای حسن تو در مملکت صورت و معنی Lii (۵ب) لوزخ: روشن O (۹ب)
الف بی: الف و بی O, P.

منم مست از لب ساقی نه از می
 کز آن لب می کشم جام پیاپی
 من از گفتارِ مطرب در سما عَم
 نه از آوازِ چنک و ناله نَمی
 ۳ به جان من زنده چون باشم چو جانم
 ندارد زندگی یک لحظه بی حَی
 مرا هست آنچنان یاری که یک دم
 نه با وی می توان بودن نه بی وی
 الا ای آفتاب سایه گستر
 مگردان روی را از جانبِ فی
 ۶ تو خورشیدی و من سایه از آن رو
 گهی لاشئ شوم از تو گهی شی
 زمانی در پیم آیی چو خورشید
 زمانی آیمت چون سایه در پی
 به سان سایه ام ای مَهْر تابان
 گهی می گستری گه می کنی طی
 ۹ نباید بی تو عالم مغربی را
 که مجنون را غرض لیلیست از حَی



(۳ب) بی حی بی وی T || بی می Tpr. (۷پ) در پی: از پی T (۱۸) بسان
سایه ام آن مهر تابان Li.

- تومی خواهی که تاتنها توباشی
 کسی دیگر نباشد تا تو باشی
 از آن پنهان کنی هر لحظه ما را
 ز چشم خُلق تاپیدا توباشی
 ۳ چوبی مانستی یک لحظه موجود
 نمی شاید که توبی ماتوباشی
 اگر دریای ما را غرقه گردی
 چو قطره بعد از آن دریا توباشی
 از آن پس گر چو موج آیی به صحرا
 حیات جمله صحرا تو باشی
 ۶ ز جزوی گر به گلی باز گردی
 چو گل در جمله اجزاء تو باشی
 دوئی اینجا نمی گنجد برون شو
 که یا من باشم اینجا یا توباشی
 منم یکتائی بی همتا تو خواهی
 که تاییکتائی بی همتا تو باشی
 ۹ به سان مغربی خود را رها کن
 به ما بگذار تا خود را تو باشی

(ب۳) بی ما تو باشی: بی ما و تو باشی O (ب۸) که هم یکتا و بی همتا تو
باشی O (ب۹) بما بگذارمان خود را تو باشی P || بما مگذار خود را تا تو
باشی Lii.

- توازمایی ولی ماراندانی
 زدریایی و دریا را ندانی
 اگر دریاندانی آن عجب نیست
 عجب اینست که صحرارا ندانی
 به جان وتن زبالایی وزیری ۳
 ولیکن زیروبالا را ندانی
 توأشیایی وأشیا جملگی تو
 اگرچه هیچ أشیاء را ندانی
 همه أَسْمَاء به توهستند ظاهر
 ظهور جملہ أَسْمَاء را ندانی
 چرا غافل زحقِّ أُمَمَاتِی ۶
 چه فرزندی که آبارا ندانی
 ز آدم هم به غایت بی وقوفی
 نه تنها آنک حَوَّارِا را ندانی
 مُعَمَّاتِی جهان با تو چگویم
 چو تو سِرِّ مُعَمَّاتِی را ندانی
 الا ای مغربی عنقای مغرب ۹
 تویی، با آنک عنقارا ندانی

(۱ب) تو دریای ولی دریا ندانی P || ز دریای دریا ندانی O (۲ب) عجبت این
 که صحرا را ندانی O (۴) P—(۱۷) ز آدم هم: راز آدم هم Lii (۱۸) با تو
 چگویم: بی تو چگویم P || با تو چه گویم Tpr., O, Lii (۱۹) تویی لیکن تو عنقا
 O ندانی

جُنُونِي فَوْقَ غَايَاتِ الْجُنُونِ

جنونی من حبیبِ ذُو فُنُونِی

به عشقت ز آن زهرمجنون فزونم

که در خوبی زهر لیلی فزونِی

برون از خویشتن عمریت جُستم

۳

نمی دانستم کاندردرونی

نگارا دیده اندر جُست وجویت

چه می گردد چو توعین عیونِی

الا ای غمزه غَمَّازِ دَلِیْر

چنان پُر مکر و دستان و فسونی

که اندر سحر و مگاری و افسون

۶

ز حَدِّ وَوَصْفِ وَاَنْدَاذِهِ بَرُونِی

دلا از چشمِ سرمستش حَذْر کن

که هم تُرکست و هم سرمست و خونی

دلا در تُست ساکن چون دلارام

چرا بی صبر و آرام و سکونِی

ترا در چند و چونِی مغربی یافت

۹

اگر چه بر ترا ز چندی و چونِی

این غزل در نسخهء T نیست. (۱۱) الجنون: الجنونی Tpr.,T,O,P,Lii,Li
(۲ب) تو در خوبی O (۱۲) عمریت: عمریست P (۴ب) عین عیونی: عین عیانی P.
Lii || چه می گردد تو در عین عیونی O (۱۶) تو اندر سحر O (۱۹) ترا از
مغربی O (۹ب) چند و چونی: چند و چونی Lii || اگر بر تری از چند و چونی O.

سبویشکن که آبی نه سبوی
 ز جو بُگذَر که دریائی نه جوئی
 سفرکن از من و مائی که مائی
 گذرکن از تو و اوئی که اوئی
 چرا چون آسِ گِردم خود نگردي
 چو آب آشفته سرگردان چو جوئی
 پشیمانی بُود در هرزه گردی
 پریشانی بُود در سوبه سوئی
 توباری از خود اندر خود سفرکن
 به گِردم عالم اندر چندپوئی
 کرامی پرسی از خود و انپرسی
 کرا گم کرده آخر نگوئی
 ز خود ورا طلب هرگز نکردی
 اگر چه سالها در جُست و جوئی
 کلاه فقر را بر سر نیابی
 مگروقتی که تَرکِ سربگوئی
 کجا سرگوی او کردن توانی
 که طفلی در پی چوگان و گوئی



تویک روشوچو آئینه که طومار
سیه رو گردد آخرازدو روئی
نصیب ای مغربی از خوان و ملش
نیابی تا که دست از خودنشویی

(۴ب) بُود در سو: بود هر سو O || بود از سو T (۹) — Li (۱۹) کجا سر کوی
او دیدن توانی O (۱۱) نصیب مغربی O, Lii, P (۱۱ب) دست از خود
نشویی: ترک سر نگونی P.



آنچه توجویای آنی گرشوی بی توتوئی
 بر مثال سایه خود در پی خود می روی
 تا توغیری را تصوّر کرده جویای حق
 کی توان گشت یکتا یا چنین شرک و دوئی
 ۳ دیده بگشایاری اندر خود نظر کن گر کنی
 در جمال وحدت خود شو چو حیران می شوی
 عزلتی گرز آنک می گیری بگیر از خویشتن
 مُنْزَوِی گرمی شوی باری ز خود شو مُنْزَوِی
 تا هر آن حاجت که خواهی هم ز خود گردد روا
 تا هر آن چیزی که می پرسی هم از خود بشنوی
 ۶ ره روان را را و بی پایان به پایان کی رسد
 تا بساط راه باره رو نگردد مُنْطَوِی
 تا تو با خویشی گمدا و بی نوا و مفلسی
 تا تو بی خویشی قباد و کیقباد و خسروی
 گرچه از خورشید تابان نیست پرتو مُنْفَصَل
 مغربی بیخود تو خورشیدی و با خود پرتوی

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱۱) ان که جویای آنی گر شوی تو بی تو
 تویی Lii || گر شوی تو سروری O (۱) می روی: میدوی T, Lii (۲) شرک و
 دونی: شرک از نویی T, O, Lii (۱۳) بگشا باری: بگشا باز P || گر کنی: که
 گهی P (۳) چو حیران: چه حیران P, Lii, T (۱۵) خواهی هم ز خود گردد:
 خواهی ز تو گردد O (۶) منطوی: مسطوی O (۸) مغربی خود خود تو
 خورشیدی و یا خود پرتوی P || مغربی خود تو خورشیدی و یا خود پرتوی Lii.

روز و شب در نور ارشادش همی رو راه را
 تا قدم از ظُلْمَتِ آبادِ خودی بیرون نهی
 بعد از آن چون مغربی از راه وره روفارغ آی
 ره رو وره را به دور انداز اگر مردم رهی

(۲ب) لاف و دعویء شهی: لاف و دعوی از شهی O (۳ب) اما عزیز من هنوز:
 اما عزیزی و هنوز T (۴ب) دعوت به خود: دعوت بحق T, O, Lii, P (۵ب)
 کردی تهی: کردی بری T (۹ب) دهی: نهی O (۱۰ب) آباد خودی: آبادی بخود P
 || آباد خودت پرورن جهی O (۱۱آ) بعد ازین ای مغربی از راه و رهبر فارغی O.

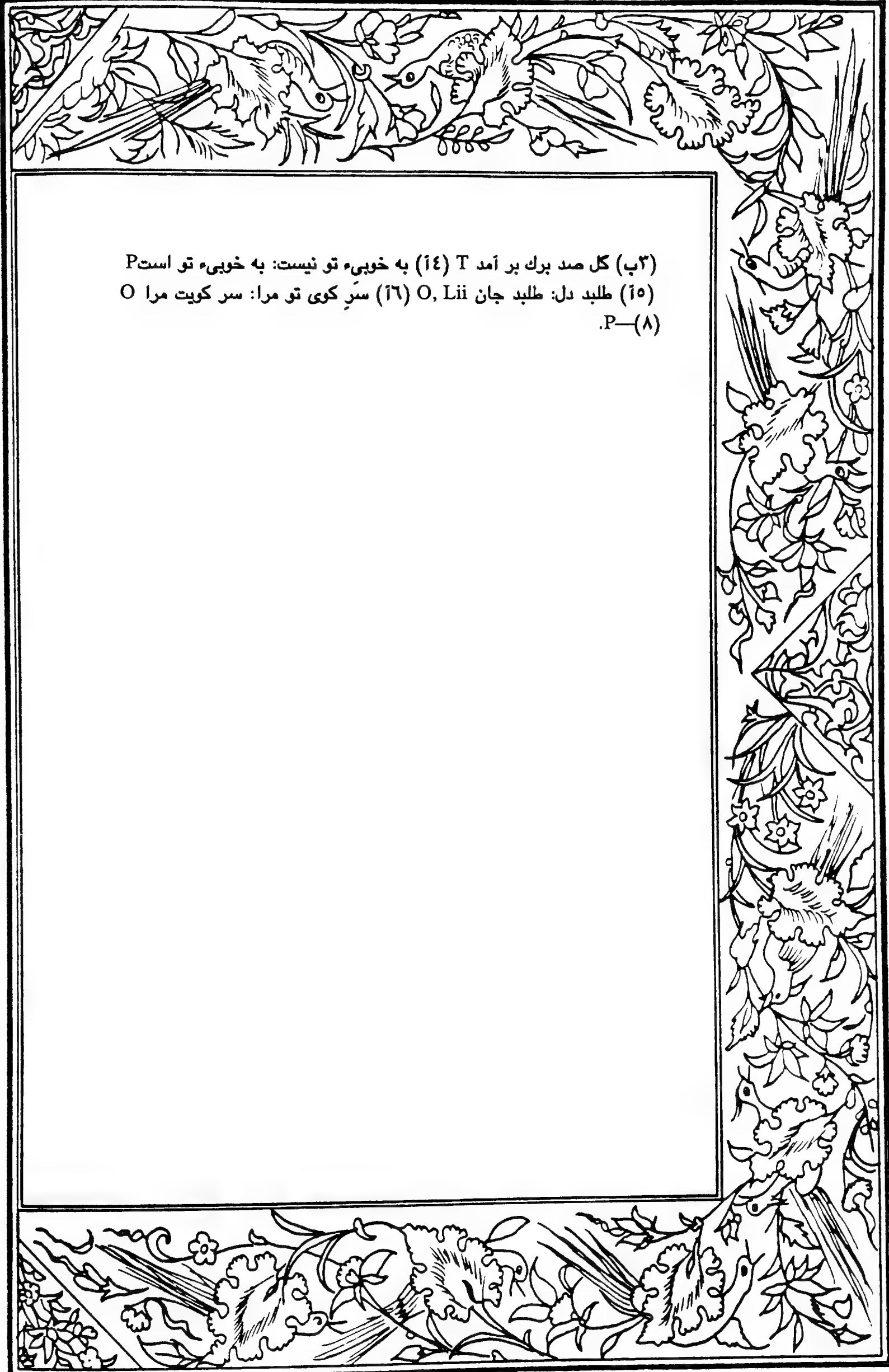
۱ ای درخشان ز رُختِ مِهْرِ سِپهرِ عالی
 سایه‌ات از سِرِ ذَرّاتِ مبادا خالی
 ما چو ذَرّه همه در سایه خورشید توایم
 ۲ برمدار از سِرِ ما سایه ز فارغ بالی
 دلم از زلفِ تو پیوسته پریشان حالست
 گرچه جَمْعست در آن حالِ پریشان حالی
 گرنه با غالیه از زلفِ تو بوئی بُردی
 غالباً غالیه را کس نخریدی غالی
 هم تو ظاهر شده در مملکتِ تفصیلی
 هم تو مخفی شده در مرتبتِ اجمالی
 ۳ هم توئی خوبی رخسارِ بتانِ مِهْوَش
 هم تو زیبائی زلفِ وقْد و خَطّ و خالی
 قَفْصِ جسم کجا مانع پرواز شُود
 طایرِ جانِ کسی را که تو پروبالی
 ای دلی کآینه روی دلارامِ خُودی
 چونک با نُسْت دلارامِ چرامی نالی
 ۴ مغربی یار کنون روی نماید هر دم
 به گمانی تو مگردیده از آن می مالی

این غزل در نسخه های T, Lii نیست. (۱۱) ای درخشان رخت O (۱۲) مبادا: مبادا O (۱۳) ز فارغ بالی: به فارغ بالی O (۱۴) گر چه جمعست در
 انجا به پریشان حالی O (۱۵) بوئی بُردی: بوئی بودی Li || بوئی بوئی P (۱۶) غالی: عالی Li (۱۷) زیبایی زلف: زیور زلف O (۱۸) پرواز نمود O
 (۱۹) ای دل کاینه روی نماید هر دم O (۲۰) مغربی یار یقین روی P, O (۲۱) بگمان تو Li.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه O چنین است:
 ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۶، ۹.

تونگارین به لطافت همگی جان ودلی
 گرچه ساکن شده در مملکت آب و گلی
 تو مگر باغ بهشتی که چنین مطبوعی
 تو مگر فصل بهاری که چنین مُعْتَدَلِی
 ۳ یارب این گل ز چه با غست که رویش چو بدید
 گل به صدرنگ برآ مدبراً و از خجلی
 چونگار چگلی خوب به خوبی تونیست
 نتوان گفت به خوبی چونگار چگلی
 به دل آن را طلبد دل که نباشد بدکشی
 جان نجوید بدلت زانک توجان را به دلی
 ۶ گسل ای دوست مکن از سر کوی تومرا
 من چه کردم که من دلشده را در گسلی
 ای دل از مسکن خود گرچه به غربت رفتی
 لیک باید وطن خویش ز خاطر نهلی
 تو زمانی مگسل هیچ زما درد و حهان
 سر پیوند که داری که زما می گسلی
 ۹ مغربی دیده به دیدار تو روشن دارد
 گرچه باور نکند فلسفی و مُعْتَزَلِی



(۳) گل صد برک بر آمد T (۱۴) به خوبیء تو نیست: به خوبیء تو است P
(۱۵) طلبد دل: طلبد جان O, Lii (۱۶) سر کوی تو مرا: سر کویت مرا O
P—(۸)

صَما چَرا نَقابِ از رَخِ خُودنمی گشایی
 ز کَهرِخِ نَهفتَه‌داری ز چَهرِونمی گشایی
 بَهِ رُختِ کَسی نِگاہی چُونکَر دَغیرِ چَشمِست
 چَهِ شُوی نِهانِ ز دَیدِده چُوتو عینِ دَیدِده‌هایی
 چُودلِ اَزمِنی و مائِی بِگُذشت شد عیانش
 کَهِ تَوئی: تَوئی و اَوئی، کَهِ تَوئی: مَنی و مائِی
 بَهِ هِزار دَیدِده‌خواهَم کَهِ نَظَر کَندم بَهِ رَویت
 بَهِ هِزار کُسوت، اِی جان، چُوتو هِر زَمانِ بَر آیی
 رَخِ اِگر چَنین نِمایِی هِمِه وِقتِ عاشقان را
 عَجَب اَر بَدانَدت کَس کَهِ کُئی و اَز کِجائِی
 تَوا گِر چَهِ بَس عیانی ز رَمِ صَفَتِ وَلیکُن
 ز هِمِه جَهانِ نِهانِی بَهِ حِجابِ کِبریایی
 پِسر ا، اِگر هِوایِ سَر کُوی خویشتش داری
 مَگُذار مَغرَبی را مَگُزینِ اَز وِ جَدائِی
 مَشنو حَديثِ آن کَس کَهِ بَهِ عِشِوه گُفت با تَو:
 "پِسر ا، رَمِ قَلندر سَر د اَر بَهِ مَن نِمائِی"
 نَشُود کَسی عِراقِی بَهِ حَقایِیقِ عِراقِی
 نَشُود کَسی سَنائِی بَهِ مَعارِفِ سَنائِی

این غزل در نسخه O نیست. (۱ب) نمی گشائی: نمینمائی T (۱۳)
عیانش: عیانت P (۲ب) که توئی و اوئی از چه که تو تو هر زمان بلئی T (۱۴)
نظر کنم: کنم نظر Lii (۴ب) کسوت ای جان: کسوت جان P (۱۷) سر کوی
خویش: سر کوی دوست Lii || سر کوی یار P.

مُضَارِعِ أَخْرَبِ و سَالِمِ

— < [- - - | - - - | - - -]

ای آفتابِ رویت هر سو فکنده تابی
 وی از فروغِ مِهْرَتِ هر ذَرّه آفتابی
 از کیست قَدِّ و رویت چون نیست غیرِ تو کس
 هر لحظه در لباسی هر لَمَحَه در نقابی
 ۳ ساقی و بادِ ده چون نیست الا یکی پس از چه
 در هر طرف فتاده مستیست از شرابی
 دستِ تو در گِلِ ما ، مِهْرِ تو در دِلِ ما
 نورِ یست در ظِلّامی ، گنجِ یست در خرابی
 چون کس نَبُود جز تو در عرصهٔ دو عالم
 کز وی کنی سؤالی او را دهی جوابی
 ۶ در آینه نظر کرد روی تو دید خود را
 با خویشتن در آمد هر لحظه در عتابی
 با عکسِ خویش می گفت هر ساعتی حدیثی
 با نقشِ خویش می کرد هر لَمَحَه خطابی
 ای آفتابِ تابان در مغربی نظر کن
 کز رویِ توست عکسی وز مِهْرِ تو ست تابی

(۱۱) ای آفتاب روی تو هر سو فکند تابی O (۱۲) قد و رویت: قد رویت T
(۷) P—

ترتیب ابیات

در دیوان مغربی که دکتر میرعابدینی تصحیح کرده است [Tpr. =] ، بعد از
بیت ۷ ، بیت زیر را افزوده است:
غیر تو نیست اما هستی می نماید چون پیش چشم تشنه در بادیه سرابی
[ولی این بیت فوق را در نسخه های معتبر و قدیم (O, P, Lii, Li) نیست.]

← [---|---|---|---]

دارد نشانِ یارم هر دلبری و یاری
 بینم جمالِ رویش از روی هرنگاری
 جز روی او ندانم هر روی ما هرویی
 جز خَطِّ او نخوانم از خَطِّ هر عذاری
 عکسی از آن جمالت هر حسن و هر جمالی
 نقشی از آن نگارست هر نقش و هر نگاری
 او در دیارِ جانم بوده همیشه ساکن
 من گشته در پی او سرگشته هر دیاری
 چون یار در دل من دایم قرار دارد
 پس از چهره و ندار ددل یک زمان قرار
 چون دست برفشاندمن جان برفشانم
 نبُود ز بهر جانان خوشتر ز جان نثاری
 گرمی روی رهاکن دل را به یادگارت
 خوش باشد از بماند از دوست یادگاری
 بر جویبارِ گیتی بِخُرام تا برویید
 از سُر و قامت و هر سُر و جویباری
 گر خون من بریزی بر رهگذارم انداز
 باشد که ناگهان نت بر من فتد گذاری



روز شمار دانم کاندَر شمار نایم
من کیستم که آیم آن روز در شماری
جائی که هر دو عالم از هیچ کمتر آید
من خود چه چیز باشم یا همچو من هزاری
۱۲ روی تورانیارم دیدن از آنکه باقیست
از ره گذار عالم بردیده ام غبارئی
با گلشن جمالش خاریست هر دو عالم
توکی رسی به گلشن تا نگذری ز خاری
ناگشته ما رهستی برگنج ره نیابی
ز آن رو که هستی تو برگنج اوست ماری
۱۵ مگذار مغربی را کاندرمیان در آید
تا او درین میانست از تست برکناری

(۱۲) جز روی او نه بینم در وی چو ماهروئی O (۲) نخوانم: نخواهم Li (۱۳)
عکس از آن جمالش در حسن هر جمالی O (۳) هر نقش و هر نگاری: در نقش
هر نگاری O (۱۴) بوده همیشه: بلب همیشه Lii (۱۵) دارد: گیرد O (۶)
خوشتَر ز جان نثاری: زین خوشتَر نثاری T (۱۹) گذارم انداز: گذارم اندازد Lii
(۱۲) غبارئی: قباری T (۱۳) با گلشن: ما بیگلشن O.



زد حلقه دوش بر دَرِ دل یارِ معنوی
 گفتم که کیست، گفت که در با زکن توئی
 گفتم تو من چگونه، گفتا که ما یکیم
 از بُهَرِ روی پوش عیان گشته در دوئی
 ۳ ما و منی وا و توئی شد حجاب بر تو
 از خود بدین حجاب چه محجوب می شوی
 بگذرا ز این جهان که در و کهنه و نوست
 و آنکه به بین که کیست درین کهنه و نو
 نقش و نگار نقشِ نگارست بی گمان
 مانی نهان شدست درین نقشِ مانوی
 ۶ جز مطربی مدان که درین پرده خوش سراست
 گرسد هزار نغمه و آوازه بِشَنَوِی
 ای مغربی توسایه خورشیدِ انوری
 ز آن سایه وار در پی خورشید می روی
 نی نی غلط که مِهَرِ سپهرِ حقیقتی
 گرچه گهی چو ذَرّه و گاهی چو پرتوئی

(۱۲) ما یگیم: من یگیم O (۲ب) عیان گشته در دویی: نهان گشت این دویی T
 (۱۳) او و تویی: او تویی O, Lii (۳ب) چه محجوب: تو محجوب T (۱۵) نقش
 نکار نقش و نکارست P || نقش و نکار و نقش و نقش و نکار Lii || نقش و نکار
 نقش و نکارست O, Li (۶ب) گر صدای هزار نغمه و آوازه Lii (۱۷) خورشید
 انوری: خورشید مشرقی T, O, Lii, P (۷ب) میروی: میدوی Lii (۱۸) حقیقتی:
 حقیقی Lii, Li

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخهء Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۸، ۷، ۳، ۶، ۵، ۴، ۲، ۱

Lii: ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، +، ۲، ۱

O: ۷، ۸، ۶، ۵، ۴، ۲، +، ۳، ۱

T: ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

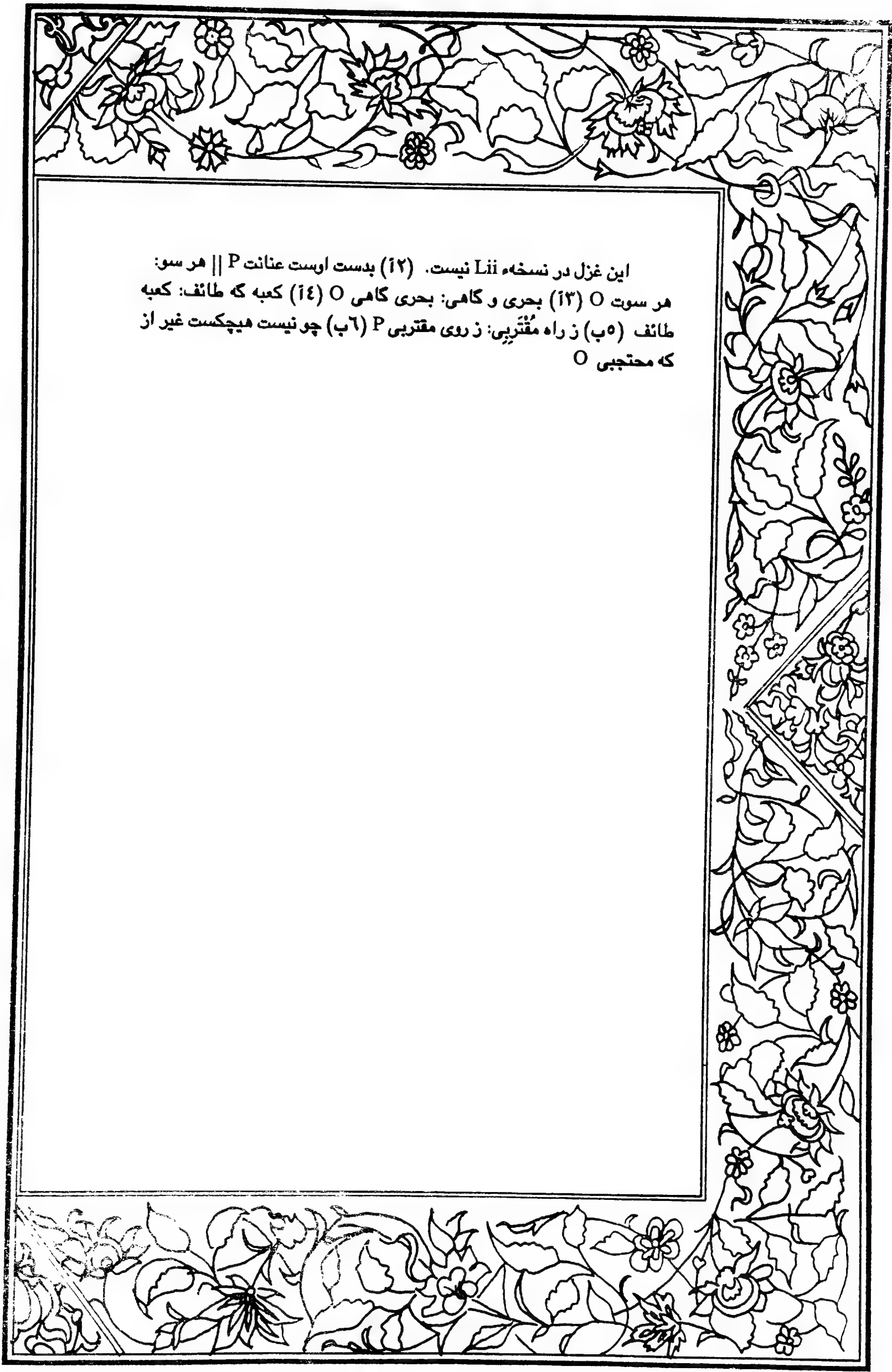
+ خواهی من و ترا پشناسی که چون یکنند

بگذر ازین منی و ازین مائی و تویی

مُجْتَثِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [ن - ن | ن - ن | ن - ن | ن - ن]

دلا چرا تو چنین بی قرار و مضطربیی
چراست نامِ تو قلب از چهره‌ی مُنْقَلَبِی
به دستِ کیست عنایت که می کشد هر سو
که هر نفس به دگرسوی و کوی مُنْجَذِبِی
۳ گهی چو بحری و گاه هی چو بَرّ و گه ساحل
گهی چو جَنّت و گاه هی چو نار مُلْتَهَبِی
گهی چو دیری و گاه هی چو کعبه‌گه طایف
گهی چو رندر خرابات و گاه مُخْتَسَبِی
به هر صفت که نماید جمالِ روی نگار
برش به سجده در آیی ز را و مُقْتَرِبِی
۶ دلا بگو به دلارام از سَرِ غیرت
چون نیست هیچکسی غیرت از چه مُخْتَجِبِی
کسی ز سایهٔ خود اِجْتِناب می نکند
منم چو سایه‌ات از من چرا تو مُجْتَنِبِی
شاعِ مِهْر به مِهْر آنچنان که مُنْتَسِبِست
تو همچنان به دلارامِ خویش مُنْتَسِبِی
۹ نقابِ مِهْر رُخْت مغربِیست در همه حال
به نورِ روی خود از چشمِ خویش مُنْتَقِبِی



این غزل در نسخه Lii نیست. (۱۲) بدست اوست عنانت P || هر سو:
هر سوت O (۱۳) بحری و گاهی: بحری گاهی O (۱۴) کعبه که طائف: کعبه
طائف (۵ب) ز راه مُقْتَرِی: ز روی مقتری P (۶ب) چو نیست هیچکست غیر از
که محتجبی O

- چو تافت بردل و جانم ز آفتابِ تجلّی
 به سانِ ذَرّه صفت در فروغِ تابِ تجلّی
 رمیدم از شبِ دیجورِ نفس و ظلمتِ تن
 ز عکسِ پرتوِ انوارِ آفتابِ تجلّی
- ۳ تنی چو طور دلی چون کلیم می باید
 که آوَرَد گهرِ میقاتِ دوست تابِ تجلّی
 ازین حدیثِ مراگشتِ حادث از حدّ ثابّش
 طهارتی نَتوان یافت جز به آفتابِ تجلّی
 چو شد خرابِ تجلّی دلم عمارت یافت
 خوشا عمارتِ آن دل که شد خرابِ تجلّی
- ۶ نقابِ ما و من از پیشِ دیده ام برخاست
 چو رخ نمود مرایار از نقابِ تجلّی
 دلا به مجلسِ رندانِ پاکباز در آیی
 ز دستِ ساقی باقی بخور شرابِ تجلّی
 شرابِ نابِ تجلّی ره اندت از خود
 دلا مباش دمی بی شرابِ نابِ تجلّی
- ۹ ز مغربی نَتوان یافت هیچ نام و نشانی
 از آن زمان که نهان شد در آفتابِ تجلّی

این غزل در نسخه های T, Lii, P, Li نیست. (۱۱) بسان ذره شدم در
 فروغ تاب تجلی Liii (۱۲) رهید از شب Liv, Liii (۱۳) تن چو طور و دل چو
 کلیم O (۴) ازین حدیث مرا شد که حادث حدثان * خوشا عبادت آنکس که شد
 خراب تجلی O (۱۴) ازین حدث که مرا گشت حادث از حدثان Tpr. (۱۷)
 درآیی: ای دل Liii (۱۸) رهاوندت از خود: رهاوندت مگر از خود Liv (۹ب) از
 ان زمان که شد رویی در نقاب تجلی Liv || از ان زمان که نهان گشت در قباب
 تجلی Tpr.

ترتیب ابیات

متن فوق مطابق است با نسخه O ، اما این نسخه بیت ۴ را ندارد. به
 جهت نبودن این غزل در سه نسخ کهنه و اصیل، یعنی Li, Lii و P ، دو نسخه
 دیگر دیوان مغربی از موزه بریتانیا در تصحیح متن به کار رفت: نسخه های Liii
 و Liv [ر.ک.: Introduction to the Manuscripts]. ترتیب این دو نسخه را
 چنین است:

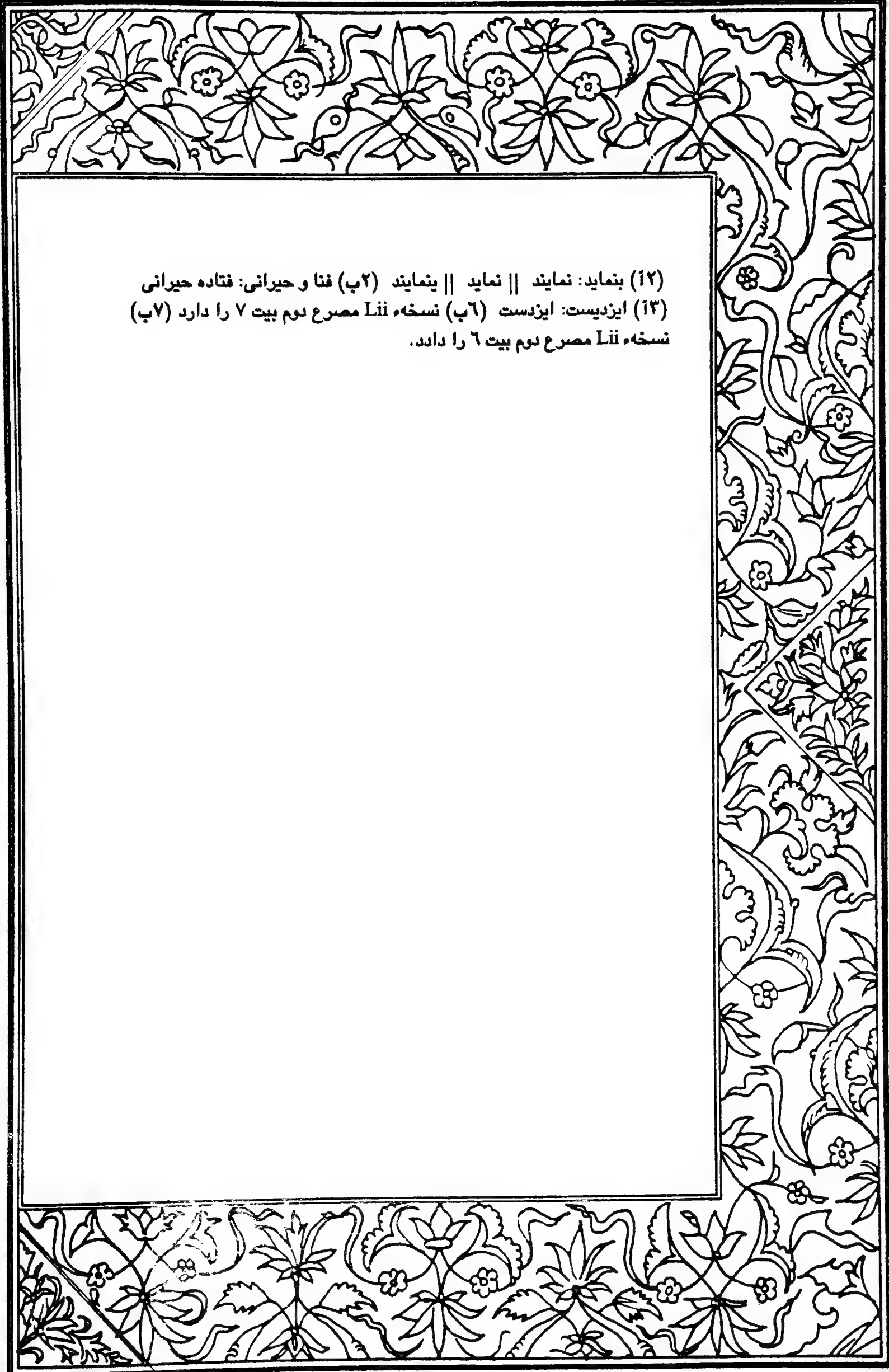
Liii: ۹, ۸, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱

Liv: ۹, ۶, ۸, ۷, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱

مُجْتَثُ مَثْمُنْ مَخْبُونِ اصْلَمْ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

مرابه خلوتِ جان دلبرِ است پنهانی
 که هست جان و دلم در جمالِ اوفانی
 در آن مقام که جانان جمالِ بنماید
 بُود مقام دل و جان فنا و حیرانی
 سریرِ سلطنتِ ذاتِ ایزدِ است دلم
 چنانک عرشِ مجیدست عرشِ رحمانی
 ترا چنانک به حسن و جمالِ ثانی نیست
 مرابه عشقِ توهم نیست در جهانِ ثانی
 کجا بُرم دل و جان را که در مقامِ بقا
 توهم دلی به حقیقتِ مرا و هم جانی
 زمنِ تو جمله ربودی و جمله ام گشتی
 چو جمله ام توئی اکنون مرا چه می خوانی
 توئی مرا بَدَلِ دل اگر چه دلِ داری
 توئی مرا عَوْضِ جان اگر چه جانانی
 ز چشمِ من همه اکنون توئی که می بینی
 ز عقلِ من همه اکنون توئی که می دانی
 ز مغربی مَشْنُوبِ عدا زین اگر شَنُوی
 از و نَدایِ انا اَلْحَقُّ و قولِ سُبْحانی



(۱۲) بنماید: نماید || نماید || ینمایند (۲ب) فنا و حیرانی: فتاده حیرانی
(۱۳) ایزدبست: ایزدست (۶ب) نسخه Lii مصرع نوم بیت ۷ را دارد (۷ب)
نسخه Lii مصرع نوم بیت ۶ را داد.

مُجْتَثُ مَثْمُنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمِ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

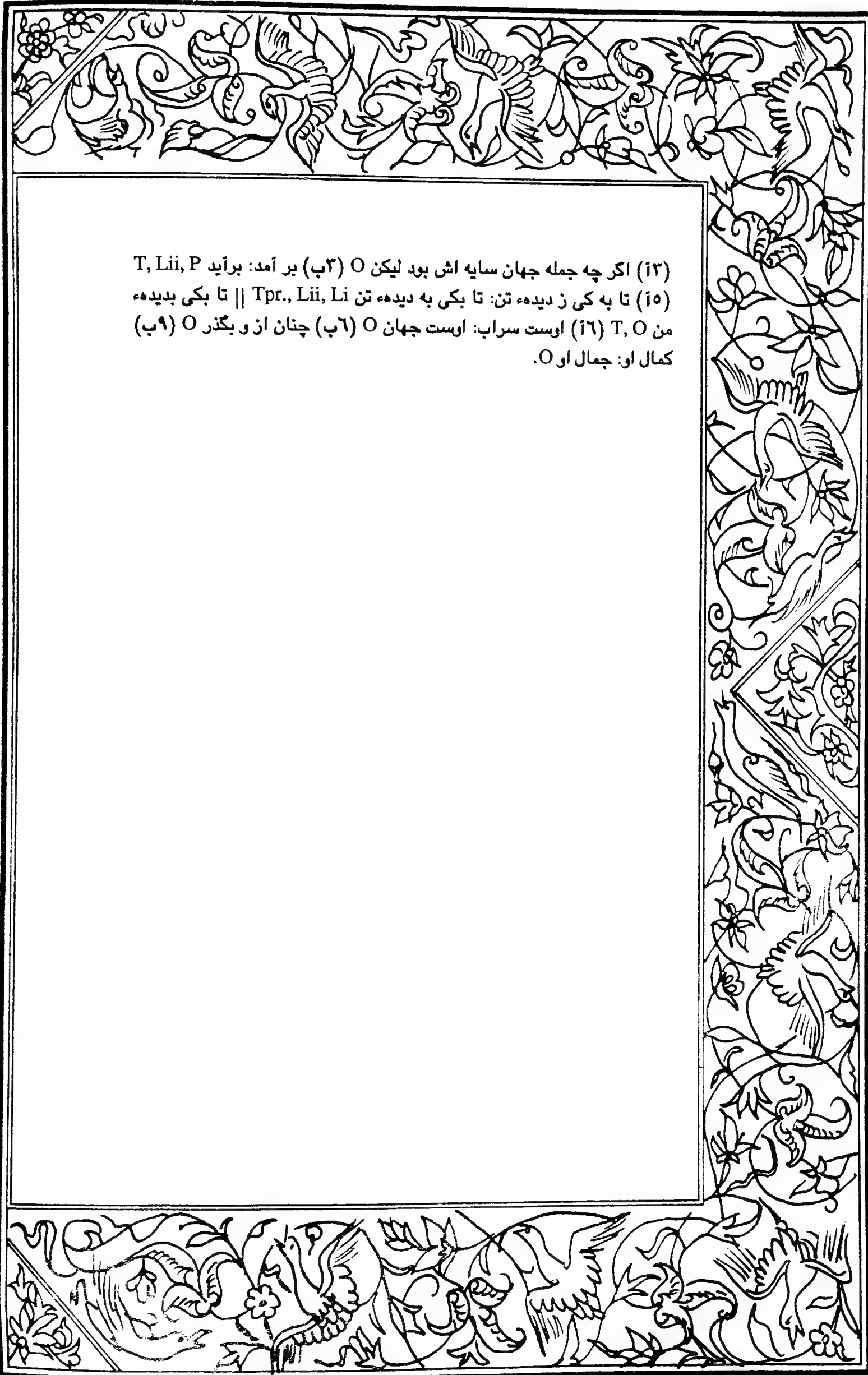
ترا که دیده نباشد نظر چگونه کنی
 بدین قدم که تو داری سفر چگونه کنی
 ترا که هیچ ز احوال خود خبر نبُود
 بگو ز خود دگری را خبر چگونه کنی
 ۳
 بِدَر نکرده تو خود را ز خود دمی هرگز
 ز حال خود دگری را بِدَر چگونه کنی
 نکرده هیچ مریدی چگونه شیخ شوی
 پسر نبوده کسی را پدر چگونه کنی
 ترا که نیست خبر از جهان زیروزِ بَر
 ز زیر عَزمِ جهان زِ بَر چگونه کنی
 ۴
 نکرده مَحْو و فراموش نَقْشِ لَوْحِ خِرَد
 حدیثِ عشق ندانم زِ بَر چگونه کنی
 چونیست هیچ وقوفت ز صنعتِ اکسیر
 به پیشِ اهلِ صناعات زَر چگونه کنی
 نگشته کوکبِ اَرَضَتِ مُسَخَّر و سایل
 زمشری وز زهره قَمَر چگونه کنی
 ۵
 به مغربی چورسی زو روان روان مَکْذَر
 از ونبرده نصیبی مَکْذَر چگونه کنی

(۲ب) ز حال خود دگری را خبر چگونه کنی Liv, Liii, T, O, Lii, P (۱۳)
خود دمی هرگز: ز خود خودی هرگز O (۳ب) بگو ز خود دگری را بدر چگونه
کنی T, O, Liv, Liii, P, Lii (۱۴) شیخ شوی: شیخ شدی P (۴ب) کسی:
کس Li (۵ب) جهان: جهانی O (۱۶) محو و فراموش: محو فراموش T, O ||
لوح خرد: لوح و خرد P (۱۸) مسخر و سایل: مسخر سایر O || مسخر و سائل
Liii || مسخر و مایل Liv.

مُجْتَثُ مَثَمَّنْ مَخْبُونِ أَصْلَمْ

← [- - - | - - - | - - -]

- چونیست چشمِ دلست تا جمالِ او بینی
 نگر به صورتِ خود تا مثالِ او بینی
 ز آفتابِ رُخشِ گر به سایه خرسندی
 نگر به جمله جهان تا ظلالِ او بینی
 ۳ اگر چه جمله جهان هست سایه اش لیکن
 چو آفتاب برآمد زوالِ او بینی
 خیال بازیِ او بین که پرده ز خیال
 فِکَنَد بر رخِ خود تا خیالِ او بینی
 خطست و خالِ جهان تا به کی ز دیده تن
 جمالِ او ز رم خط و خالِ او بینی
 ۴ به جنبِ آبِ زلالِ حیاتِ اوست سراب
 جهان، ازو بِگُذَر تا زلالِ او بینی
 به تنگنای جَسَد از چه گشته محبوس
 بیا به عرضه دل تا مجالِ او بینی
 چرا ز حالِ دل خویشتن شوی غافل
 به سوی او نظری کن که حالِ او بینی
 ۵ زمغربی نظری وام کن به دوست نگر
 که تا به دیده کاملِ کمالِ او بینی



(۱۳) اگر چه جمله جهان سایه اش بود لیکن O (۳ب) بر آمد: برآید T, Lii, P
(۱۵) تا به کی ز دیده تن: تا بکی به دیده تن Tpr., Lii, Li || تا بکی بدیده
من T, O (۱۶) اوست سراب: اوست جهان O (۶ب) چنان از و بگذر O (۹ب)
کمال او: جمال او O.

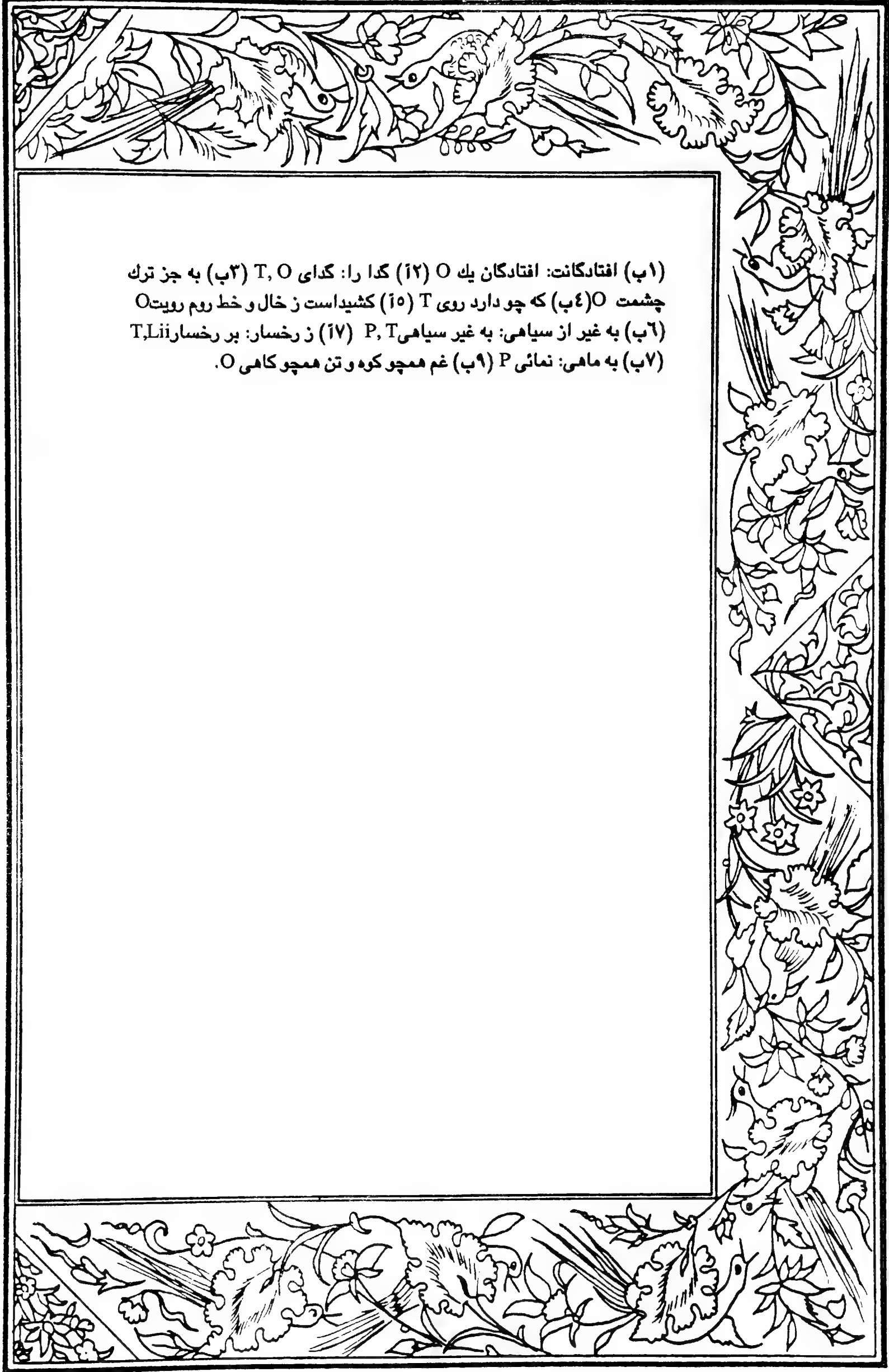
مُجْتَثِ مَثْمَنِّ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [- - - - - | - - - - - | - - - - -]

چه باده ایست که مستست می فروش از وی
 کسی که خورد نیاید دگر به هوش از وی
 چه باده ایست که مست و خراب اوست شراب
 مدام در دلِ خُمها بُود به جوش از وی
 ۳ چه باده ایست ندانم که می دهد ساقی
 که باده مستِ خرابست و باده نوش از وی
 چو بحر قطره ز آن می بخورد شد سرمست
 به جوش آمد و در جنبش و خروش از وی
 چه چهره بود که هر سوی چهره یَنُمُود
 چه نقش بود که برخاست این نقوش از وی
 ۶ چه مطرب است که گردون به چرخ می آید
 چو هر زمان رسدش نغمه به گوش از وی
 بیابیا سخنی گوی ز آن صنم با من
 نمی سزد که شوی پیش من خموش از وی
 به گوشِ هوش کس امروز می نیارد گفت
 دل آنچه سَمعِ روانش شنید دوش از وی
 ۹ چو مغرب است ترا خازنِ خزانه راز
 دگر خزانه اسرار را میوش از وی

این غزل در نسخهء Li نیست. (۱ب) نسخهء T مصرع دوم بیت ۲ را دارد. || نیاید: نیامد Lii (۱۲) شراب: جهان T (۳ب) که باده مست و خرابست باده نوش از وی O (۴) T— (۱۴) چو بحر قطرهء از آن خورد کو شده سر مست O (۴ب) بجوش آمد از جنبش خروش از وی O (۵ب) این نقوش: هر نقوش O (۱۶) می اید: می آرد T, O, P (۶ب) به گوش: بجوش Lii (۱۷) بیا بتا Tpr., P (۷ب) نمیشود که شوی Lii || پیش من: پیش ما Tpr., P (۸) T— (۸ب) شنید: نمود P.

- چه باشد اگر ز آنک تو گاه گاه هی
 کنی سوی افتادگانست نگاه هی
 چه خوش باشد از آنک چون من گذارا
 نگاه هی کند همچو تو پادشاه هی
 ۳ دلم را ربودست هندوی زلفت
 به جز چشم ترکست ندارم گواه هی
 از آن روش دست تطاول درازست
 که دارد چو روی تو پشت و پناه هی
 کشیدست بر خَطِّهٔ روم رویست
 زهند و حبش شاه خَطَّت سپاه هی
 ۶ مدامست مایل به خال تو زلفت
 سیاهی نخواهد به غیر از سیاه هی
 هلالی و بَدْری زرخسار و ابـرو
 تو پیوسته داری و گردون به ماهی
 نگاه هی به روی تو کردم نهانی
 جزاینم نبُودست دیگر گناه هی
 ۹ بُود مغربی را زاندو و هجران
 غمی همچو کوهی تنی همچو کاه هی



(۱ب) افتادگانت: افتادگان يك O (۱۲) گدا را: گدای T, O (۳ب) به جز ترك
چشمه O (۴ب) که چو دارد روی T (۱۵) کشیداست ز خال و خط روم رویت O
(۶ب) به غیر از سیاهی: به غیر سیاهی P, T (۱۷) ز رخسار: بر رخسار T, Li
(۷ب) به ماهی: نمائی P (۹ب) غم همچو کوه و تن همچو کاهی O.

تاتواندر مَرَاتِبِ عَدَدِی

گهدهی گه هزار گاه صدی

لُبِّ رَاقِشِرِ وَقْشِرِ رَا لُبِّی

جسم را روح و روح را جَسَدِی

نیستی هیچ خالی از کثرت

تادرین مَغْرُضِ ودرین مَدَدِی

گاه ابری وگاه بارانی

گاه بحری وگه برو زَبَدِی

بلبل ونو بهار وبستانی

گلرخ وماهرو و سَرُ قَدِی

خوبی روی هر پری روئی

زیبهرزلف وخط وخال و خَدِی

به حقیقت ترا جهان وَلَدَسْت

گرچه اورتواین زمان وَلَدِی

گرچه در اِسْمِ وَنَعْتِ بَسِیاری

لیک در ذاتِ وَاحِدِ وَأَحَدِی

پیش ازین بود مغربی اَزَلِی

مُدَّتِی شد که گشته است اَبَدِی

(۱۶) گاه هزار گاه صدی: گاه هزار و گاه صدی T, O, Lii (۱۶) خال و خدی:
خال خدی O (۱۷) به حقیقت جهان ترا ولدست T (۸) Lii— (۱۸) نعت: رسم
.P

- رخ دلداری را نقاب توئی
 چهره یار را حجاب توئی
 به تو پوشیده است مهر رخس
 ابر بر روی آفتاب توئی
- ۳ شد یقینم که پیش چشم یقین
 پرده شک و ارتیاب توئی
 بر سر بحر بی نهایت او
 سر برآورده چون حباب توئی
 تو سرابی به پیش اهل نظر
 گرچه دعوی کنی که آب توئی
- ۶ نگرفتم ترا به هیچ حساب
 باز دیدم که در حساب توئی
 برتو است این عذاب گوناگون
 علت این همه عذاب توئی
 آنک ناخورده باده ازلی
 مست گردید و شد خراب توئی
- ۹ مغربی این خطاب با کس نیست
 آنک با اوست این خطاب توئی

(۱۴) بی نهایت او: بی نهایت تو O (۴ب) سر بر او رو چون حباب تویی O (۱۵)
تو سرابی پیش Lii.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه های P, Li. ترتیب نسخه های دیگر چنین

است:

Lii, T: ۱, ۲, ۳, ۴, ۵, +, ۶, ۷, ۸, ۹, x.

O: ۱, ۲, ۳, ۴, ۵, ۶, +, x, ۷, ۸, ۹.

+ تا تو هستی عتاب او باقیست سبب و موجب عتاب توئی

x و آنک هرگز دماغ او نشنید هیچ بوئی ازین شراب توئی

(۱+) عتاب: حباب O (ب) سببی موجب حباب توئی O.

← [ب | --- ب | --- ب | --- ب | --- ب]

أَدْرِ لِي رَاحَ تَوْحِيدٍ أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي
أَرْخِنِي سَاعَةً عَنِّي وَعَنْ قَيْدِي وَإِطْلَاقِي
به جامِ صرفِ توحیدم بدان سان مَحُوکن از خود

که از فانی شوم فانی و با باقی شوم باقی
وَأَشْرِبْنِي حُمِيَّاهُ بِكَأْسٍ مِنْ مُحَيَّيَّاهُ
وَأَعْطِرْنِي بِرِيَّاهُ وَ ذَوْقِ أَهْلِ أَذْوَاقِي
شرابِ نابِ توحیدم تواند و ارهانییدن

زدستِ شَرِّک و کفر و دین و سالوسی و زَرَّاقی
وَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ فَضْلِي وَعَنْ جَمْعِي وَعَنْ وَصْلِي
وَعَنْ فَقْدِي وَعَنْ وَجْدِي وَعَنْ حَالَاتِ أَشْوَاقِي
توئی چون فَضْل و وَصْل من، توئی چون فَرْق و جَمْع من

توئی چون فَقْد و وَجْد من، بل از من هم تو مشتاقی
أَمَّا تَنْظُرُ إِلَى حَالِي أَمَّا تَنْظُرُ إِلَى بَالِي
أَمَّا تَنْظُرُ إِلَى ذَاتِي وَأَسْمَائِي وَأَخْلَاقِي
توئی از دیدهٔ عَشَّاق ناظرِ درپری رویا ن

که حسنِ جملهٔ خوبان و نورِ چشمِ عَشَّاقی
نَدَانِمِ مَغْرَبِي خُودِ کِیْسِتِ کُوپِیُوسْتِه می گوید
أَنَا الشَّمْسُ الَّتِي طَلَعَتْ وَهَذَا نُورُ إِشْرَاقِي

این غزل در نسخه های P, Li نیست. (۱ب) قیدی: قید O (۱۳) مُحیّا:
حمیّا T (۳ب) واعطرفی Lii (۵ب) و عن وجدی و عن حالات: و من وجدی و من
حالات T (۶ب) بل از من هم تو مشتاقی: بل از من هم مشتاقی O || بل از من
تو مشتاقی Lii (۱۷ب) بالی: مالی O, T (۸ب) جمله: چهره T, O, Tpr. (۹ب) و
هذا نور اشراقی: و دهد انوار اشراقی O.

← [- - - | - - - | - - -]

شَهِدْتُ فِيكَ جَمَالًا فَنَيْتُ فِيهِ بِذَاتِي
قَتَلْتَنِي بِلِحَاطٍ وَذَلِكَ عَيْنُ حَيَاتِي

ز چشمِ مستِ خرابت مدام مست و خرابم
ولیس نشوئه فی الحب من کؤسِ سقایتی

۳ چو از جمیعِ جها تست جلوه گاه تو چشمم
لَقَدْ جَلَوْتُ عَلَى الْعَيْنِ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِي
وَكَيْفَ تُشْبِهُ حُسْنَائِكَ الْمِلَاحَ جَمِيعًا

مِلَاحٌ وَمِلْحٌ أَجَاجٌ تَوِي كَهْ عَذْبِ فُرَاتِي
به حسنِ خُلق و شمایل به هیچ خُلقِ نمائی
که بس جمیلِ خصالی و بس حمیده صفاتی

۶ ز هجر تست هلاکم ز وُضَلِ تست نجاتم
رَأَيْتُ فِيهِ هَلَاكِي وَجَدْتُ مِنْهُ نَجَاتِي

به عزمِ کعبه کویت برای دیدنِ رویست
قَطَعْتُ وَضَلَ ثِقَاتِي دَخَلْتُ فِي الْفَلَوَاتِ
دَخَلْتُ بَيْنَ ظَلَامٍ لِاجْلِ وَضَلِكَ حَبًّا
که همچو چشمه حیوان نهفته در ظلماتی

۹ بسی بَجُسْتُ ترا مغربی به مغرب و مشرق
به سانِ خضر و سکندر که عینِ آبِ حیاتِ

(۱۱) قَنَيْتُ: قلت P (۱) قتلتنی: قتلتنی Lii (۱۴) تُشْبَهُ: شبه P (۴) ملاح و
 ملح: ملاح لمح P (۱۵) به حسن خلق: بحسن و خلق T, Lii, P (۵) جميل
 حصالی: جميل صفاتی Tpr., O, Li || جميل مثالی Lii || حمیده صفاتی:
 حمیده خصالی Tpr., Li (۷) ثقاتی: تعالی P || الفلوات: الفلواتی Lii, P.

مُجْتَثُ مَثْمُنٍ مَخْبُونِ أَصْلَمَ

← [ب-ب|ب-ب|ب-ب|ب-ب|ب-ب]

ز چشم من چوتوناظر به حسنِ خویشتنی
 چرانقاب ز رخسار برنمی فکنی
 من وتو چونکه یکی بوده پیشِ اهلِ شهود
 نهان ز من چه شوی چونکه من توام تومنی
 ۳ چو رو به آینه کاینات آوردی
 برای جلوه‌گری شد پدید ماومنی
 نه زخلوت و از انجمن دمی خالی
 که هم به خلوت خویشی وهم به انجمنی
 اگر به صورتِ غیر واگر به کسوتِ عین
 به هر صفت که بر آیی برای خویشتنی
 ۶ ز روی ذات نه جانی و نه جهان و نه تن
 ولی ز روی صفت هم جهان و جان و تنی
 دلا ز عالم کثرت به وحدت آور روی
 که وحدتست وطن گرتو عازم وطنی
 ز روی لات و منات آنکه دل ربود که بود
 مَنْ الَّذِي يَتَجَلَّى لِغَايِدِ الْوُثْنِي
 ۹ چو مغربی بخور از جام کاینات شراب
 به پیش ساقی باقی بود شراب هنی

این غزل در نسخه های P, Lii, Li نیست. (۱۲) یکی بوده: یکی بود Liv
Liii, Tpr., T (۵) (۱۷) به وحدت ا و ر روی: بوحدت اوردی T (۷پ) گر تو
عازم: گر تو عالم O || گر تو عارف Liv (۸پ) من الذی به تجلی O (۹پ) به
پیش ساقی و باقی و بود شراب هنی O.

ترتیب ابیات

متن مطابق است با نسخه O. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

Liii: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۷، ۹.

Liv: ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۸، ۷، ۹. [بیت ۶ را ندارد]

مقدمه ترجیع بندها^۱

وَلَهُ أَدَامَ اللَّهَ ظِلٌّ إِنْ شَادِهِ فِي التَّرْجِيَعَاتِ
الْقُدْسِيَّةِ الْمَنَاحِيحِ مِنَ التَّجَلِّيَّاتِ الْبَرْقِيَّةِ الْأَقْدَسِيَّةِ عِنْدَ
كُشْفِ سَبَحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ وَرَفَعَ الْمَوْهُومَ مَعَ
صُحُوفِ الْمَعْلُومِ وَجَذَبَ الْأَحَدِيَّةَ لِصِفَةِ التَّوْحِيدِ وَهَتَكَ السُّتْرَ
لِغَلْبَةِ السِّرِّ وَإِخْتِفَاءِ ظِلِّ الْإِمْكَانِ بِظُهُورِ نُورِ الْوُجُودِ
وَزَهَقِ الْبَاطِلِ بِمَحْيِ الْحَقِّ وَعِنْدَ رُؤْيَا قِيَامِ الْكَثْرَةِ
بِالْوَحْدَةِ وَهِيَ الْفَرْقُ بَعْدَ الْجَمْعِ .

۱- این عنوان را مصحح افزود. این مقدمه در نسخه های T, O, P نیست. (۱)
وله فی الترجیعات القدسیة Liii (۲) المناحی: الفاتیحة. Liii, Tpr. || التجلیات:
الجلیت Tpr. (۴) صحو المعلوم: محو العلوم Liii || لصفة: بصفة Liii (۵)
الستر لغلبة اسر وإختفاء ظل: السر لغلبة السرو اختفاء ظله. Tpr. (۶) زهق: زهق
Lii || بمحي: بمحي Lii || بمحي Liii || وعند: وعنده. Liii, Tpr. (۷) و هی: و
هی Lii.

ترجیع بند ۱

خَفِیف —> [-ن- -ن- | -ن- -ن- | -ن- -ن-]

آفتاب وجود کردا شِراق

نور او سربه سرگرفت آفاق

سرفرو کرد پرتو خورشید

درتنزل زهر دریچه و طاق

۳

مطلق آمد به جانبِ تَقْیُّید

گشت تَقْیُّید عازِم اطلاق

هر که بدجفتِ ظَلَمَتِ عدمی

کرد نورش زجفتِ ظَلَمَتِ طاق

مَدَمِ رِزْقِ بردوام رسید

تا عدم را وجود شد رِزَّاق

۶

کاروان وجود گشت روان

جانبِ چین و هند و روم و عراق

مُجْتَمِعِ گشت با وجود عدم

اجتماعی قرینِ بوس و عناق

چه عروسیست آنکه هستی حق

باشد او را گم نکاح، صداق

۹

هر که اوزین نکاح شد آگاه

دو جهان را به کُلْ بداد طلاق

بیش با کاینات عهد نبست

هر که شد مُطَّلِع برین میثاق

می هستی به کامِ عالم ریخت

ساقی جان فزائی سیمین ساق

۱۲ چون می هستیش به کام رسید

تلخی نیستیش شد ز مذاق

جامه ظلمتِ عدم بدرید

مست بیرون دوید سینه به طاق

دردِ اورا شراب شد درمان

زهرِ اورا مُدام شد تریاق

۱۵ آمد اَیّامِ قرب و عهدِ وصال

رفت هنگامِ بُعد و هجر و فراق

چونک صحرا فروغِ مهر گرفت

رو به صحرا ز خانقاه و رواق

نیست اَیّامِ خلوت و عزلت

نیست هنگامِ اِنزوا و وثاق

۱۸ پای بر مرکبِ عزیمت آر

ز آنک عزمِ دُرستِ توست براق

بگذر از کرسی و زعرشِ مجید

التفاتی مکن به سُبُع طباق



روی آور به عالم توحید

درگذر زین جهانِ شرک و نفاق

۲۱

تارسی زین جهان جور و جفا

به سرائی پُراز وفا و وفاق

اسمِ خود مَحْکَن ازین طومار

رسمِ خود بر تراش ازین اوراق

وَصْفِرا و را مَدان به خویش مُضاف

نَعْتِرا و را مَکَن به خود الحاق

۲۴

هستی او را بُوَد به استقلال

نیستی مرترا به اِسْتِحْقاق

ز آنک اندر جهانِ حکمت و عِلْم

نامِ هستی برو کنند اطلاق

رو ز اخلاقِ خویش فانی شو

تا که حقِ مرترا شود اخلاق

۲۷

دیده و ام کن ز خالقِ خُلُق

تا به بینی به دیده خُلُق

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱۲) سر در آورد O (۱۵) رسید: آمد Li (۱۷) مجتمع با وجود گشت عدم T
(۷) اجتماع قرین O, Li (۱۸) آنکه: آنچه O (۸) نکاح، صداق: نکاح و
صداق O (۹) به کل بداد: بداد زود P (۱۰) نبست: عهده نیست O (۱۰)
مطلع: مطیع Li (۱۱) به کام عالم: به کام وحدت O (۱۲) مست بیرون شد و



درید بطاق O (۱۱۵) عهد وصال: عید وصال P (۱۵) بعد و هجر: هجر و
 بعد O (۱۶) Li— (۱۸) تست براق: بست براق P (۱۹) به سبع: بسبعه P
 (۱۲۲) اسم خود را بکن T (۱۲۳) مدان: بدان P (۲۵) برو: بدو T, O.

عشق پیش از جهان کن فیکون
 درسرائی مُنْزَه از چه و چون
 بُود آزاد از حدوث و قِـدَم
 بُود مستغنی از ظهور و بطون
 ۳ پانهاد از حریم خلوتِ خود
 بَهْرَ اَظْهَارِ حَسَنِ خود بیرون
 جلوۀ کرد بر مظاهرِ کون
 تابرون را بداد رنگِ درون
 داد بر چشم خویشتن جلوه
 حسنِ خود در لباسِ گوناگون
 ۴ روی خود دید در هزاران روی
 چون نظر کرد چشم او ز عیون
 گاه و امق شد و گهی عذرا
 گاه لیلی شد و گهی محنون
 صفت آن یکی ظهور و بروز
 صفت آن دگر خفا و گُمون
 ۵ نام او گشت عاشق و معشوق
 چونک شد در جمالِ خود مفتون



وَصْفِ آن یک شده غنی و قوی

نام این یک شده فقیر و زبون

درآینه روی خود را دید

شاهدوشنگ و دلبر موزون

۱۲ رنگهای عجیب تعبیه کرد

عشق نیرنگ ساز بوقلمون

وَصْفِ معشوق را به عاشق داد

تافرخناک شد دل محزون

نقطه را کرد در اَلِف ترکیب

داد پیوند کاف را بانون

۱۵ چرخ را شوق اوبه چرخ آورد

نام او گشت زآن سبب گردون

ساخت معجونی از وجود و عدم

دو جهان مُمْتَزَج در آن معجون

جامع عِزُّو ذُلِّ و فقر و غنی

شاملِ عِلْم و جهل و عقل و جنون

۱۸ بر جهان و جهانیان پاشید

درخزاین هر آنچه بُد مخزون

بِدْرانداخت موج ، قُلْزَمِ عشق

هرچه در قُفْرِ بَخْر بُد مکنون



گشت موجود هرکه بُد مَعْدوم

گشت دریا هرآنچه بُد ها مـون

۲۱ مَدَّتِی بُودِ عَقْلِ دُونِ هِمَّتِ

مَانْدِه دُور از رُخْش به هِمَّتِ دُونِ

حَسَنِ دِلدار چُون تَجَلّی کرد

هوش او کَم شد و جنون افزون

چشمِ سَرْمَسْتِ ساقی باقی

به هزاران فریب و مَكْر و فسون

۲۴ قَدَحِی پَر شراب وافیون کرد

عقل را داد با شراب افیون

بند بگشاد پرده ها بِدْرِیـد

شد سَرَّاسِیمِه و الْجُنُونُ فُنُونُ

مَدَدِ عَشْقِ چُون پیاپی شد

در ربودش ز رویت مَادون

۲۷ عینِ توحیدِ دوست گشت عیان

تا به عینِ عیان بدید کنون

که جزا و نیست در سَرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱۲) حدوث و قدم: حدوث قدم O (۸) خفا و کمون: خفا و مکنون O (۹) ب

جمال خود: جمال او T (۱۰) نام این: نام آن T, P, Li (۱۱) شاهد و شکل

O (۱۲) رنگهای عجب چو O (۱۳) P— (۱۳) معشوق: معشوقه O (۱۶) ا

از وجود و عدم: از وجود عدم O (۱۷) غنی: غنا O (۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۲) P—

(۲۰) هر آنچه: هراڻك Li (۲۱) به همت: ز همت O (۲۴) شراب و افیون:
شراب افیون Tpr., O, Lii, Li (۱۲۵) بند بگشاد و پردها O (۲۵) الجنون
فنون: الجنون و فنون P, Li.

ترتیب ابیات بند دوم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. با ترتیب متن، نسخه T بیت
های ۱۴ تا ۲۰ و ۲۲ تا ۲۹ را ندارد. ترتیب نسخه های دیگر چنین است:
۱:O ۱۹, ۱۸, ۱۷, ۱۶, ۱۵, ۱۴, ۱۳, ۱۲, ۱۰, ۱۱, ۹, ۸, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱:
۲۸, ۲۷, ۲۵, ۲۶, ۲۴, ۲۳, ۲۲, ۲۱, ۲۰.
۱:P ۲۵, ۲۴, ۲۳, ۱۸, ۱۷, ۱۶, ۱۵, ۱۴, ۱۲, ۱۱, ۱۰, ۹, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱:
۲۸, ۲۷, ۲۶.

مُخْرَمی کوکه تا بگویم راز

که حقیقت چگونه گشت مجاز

پیشتر از ظهورِ پرده کون

عشق در پرده بُود پرده نواز

۳

را ز خود را برای خود می گفت

خویشتن می شنید از خود راز

مستمع کس نبُود تا شنُود

ز آنک اوداشت قَصّه های دراز

همدم خویش بُود و مونسِ خود

چو مرا و را بُد کسی دمساز

۶

کی شُود صادر از کسی نبُود

سخنِ خوب از سخن پرداز

مرغِ خود بُود و آشیانه خود

شا و خود بود و شاه را شهباز

داشت اندر فضای خود طیران

بودش اندر هوای خود پرواز

۹ گلِ صدبرکِ حسنِ دوست نداشت

عندلیبی که تانوازده ساز

بُود سلطانِ حسنِ اودایم

مُتکی بر چَهار بالِشِ نیاز

نازِ او را نیاز می بایست

ناگزیرست ناز را ز نیاز

۱۲ طاقِ ابروش سجده می طلبید

قامتش بود مستحقِ نماز

بوسه می خواست تا دهد لب او

غمزه اش خواست تا شود غماز

حسنِ معشوق عاشقی می جست

بیدلی خواست دلبر طراز

۱۵ ز آنک در دَلّ او ست وی را عِزّ

ز آنک در سوز او ست وی را ساز

به گدایست پادشاه پیدا

به نشیب است سربلندر فراز

گر نه حاجی و شوقِ او باشد

کس نگوید که هیچ هست حجاز

۱۸

ورنه محمود و عشق او باشد

که شنا سده بوده است ایاز

حسن او گفت دیده خود را

نظری بر جمال خویش انداز

جز که با سَمْعِ خویش راز مگو

جز که با حسنِ خویش عشق مبار

۲۱

ای ز تو برک و ساز ما پیدا

بی تو ما را نه برک بُود و نه ساز

چون نظر بر جمالِ خویش انداخت

کرد بر حسنِ خویش عشق آغاز

ز آن نظر عشق و عاشق و معشوق

گشت هریک ز غیر خود ممتاز

۲۴

ز آن نظر گشت کاینات پدید

ز آن نظر گشت چرخ در تک و تار

گشت یک حرف صد هزار کتاب

داد یک صوت صد هزار آواز

عشق خود بُود ناظر و منظور

کردم القمه قصه را ایجاز

۲۷

ور ز من با ورت نمی آید

چشم بگشای تاببینی باز

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱۱) محرمی کن که تا Lii, Li || مستمع باش که تا P (۱۲) بیشتر از ظهور
نور دو کون O (۱۵) مونس خود: مونس خویش O (۵) بُد کسی: کسی بُد O
Lii, P (۷) شاه خود بود شاه را شهباز O (۱۹) حسن دوست: بوی دوست O
(۱۰) ناز: باز P (۱۲) مستحق نماز: مستحق به نماز O
(۱۵, ۱۷, ۱۸) P— (۱۶) سر بلند فراز: سر بلند فراز Lii (۱۷) حاجی و
شوق: حاجی شوق O (۱۷) هست: نیست O (۱۹) خویش: خود O, P
(۲۱, ۲۳, ۲۵) P— (۲۱) برک بود: برک هست Lii (۲۲) چون نظر به
جمال انداخت P || جمال خویش: جمال خود P (۲۵) يك حرف صد هزار
کتاب: يك حرف و صد هزاران کتاب Li (۲۷) نمی آید: نمی آمد P.

ترتیب ابیات بند سوم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. نسخه T این خانه را ندارد.

ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۲۸, ۲۷, ۲۴, ۲۲, ۱۹, ۱۴, ۱۳, ۱۲, ۱۱, ۱۰, ۹, ۸, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱.
O: ۱۹, ۱۸, ۱۷, ۱۶, ۱۵, ۱۴, ۱۳, ۱۲, ۱۱, ۱۰, ۹, ۸, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۱.
۲۸, ۲۷, ۲۶, ۲۴, ۲۵, ۲۳, ۲۲, ۲۱, ۲۰.

پیش از آن کز جهان بُودنشان

عشق در نفسِ خویش بُود نهان

بُود در شینِ او جمیعِ شئون

بُود در عینِ او همه اعیان

۳ قافِ او بُود مَسْکَنِ عنقا

بُود عنقابه قافِ او پنهان

کانِ او بُود مُدْرِج در ذات

شانِ او بُود مُدْرِج در کان

شان زکان چون قَدَم نِیاد برون
 گشت اسرارِ کان بدید از شان
 ۶ کرد سلطانِ عزیمتِ محرا
 شد روانه سپاه با سلطان
 و خُش و طیر و پری و دیو و بشر
 با سلیمان شدند جمله روان
 همه عالم سپاد او ریگرفت
 پُر شد از لشکرش زمین و زمان
 ۹ دم به دم کاروان روان می شد
 سوی شَهرِ وجود از امکان
 از ره عدلِ پادشاهِ قدیم
 گشت معمور خَطِیهُ حَدَثان
 بُود با هستی رفیقِ ایجاد
 بُود با حسنِ او قرینِ احسان
 ۱۲ کرد از لازمان زمان پیدا
 کرد از لامکان بدید مکان
 سوی عالمِ تِرا خُش آورد
 عالمِ جسم گشت عالمِ حان
 چون به میدانِ کاینات رسید
 گوی وحدت فِکَنَد در میدان

۱۵ گِزْدِ میدانِ کاینات بگشت

کرد در عرصه جهان جولان
نام او شد جواهر و اعراض

نام او شد عناصر و ارکان
کثرت خویش گشت و وحدتِ خود

شد مُلبَّس بدین لباس و بدان

۱۸ تَاهُ فِي التَّيْهِ زَا جِرَا لَا جِمَال

حَارَ فِي الْبَيْدِ سَابِقُ الْأَطْعَانِ

عقل گردید و عاقل و معقول

شد مُقَيَّد به علّت و برهان

نظری سوی جامِ عالم کرد

عکسِ رخسارِ خویش دید در آن

۲۱ گشت بر عکسِ روی خود و اله

ماند بر نقشِ روی خود حیران

نام او گشت عاشق و معشوق

چونک شد بر جمالِ خود نگران

کرد برفرقِ حسنِ خویش نثار

هر جواهر که بودش اندر کان

۲۴ شد ز رخسار و قامتش پیدَا

گلِ هر باغ و سَرُوِ هر بستان



خلعت کاینات در پوشید

کرد در خود نظربه چشم جهان

تاشنید از رم هزاران گوش

رازی خود را ز صدهزار زبان

۲۷

رازی او را بِسْمَعِ او می گفت

هرزمانی به صدهزار بیان

چونک خود را به خود تمام نمود

نام خود کرد بعد از آن انسان

ورنشد این بیان تراروشن

ور برون نأ مَدَت یقین زگمان

۳۰

جام گیتی نمای را بطلب

تا به بینی درو به عینِ عیان

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱۲) شیون: نسیون (۴ب) ذات او بود مندمج در شان (۱۱۳) سوی عالم چو
تاختن آورد (۱۳ب) عالم جسم گشت و عالم جان (۱۱۷) کثرت خویش گشت
وحدت خود (۱۷ب) ملتبس شد برین لباس و آن (۱۹ب) علت و برهان: علت
برهان (۲۱ب) مانده بر (۲۵ب) چشم جهان: چشم عیان (۲۷ب) هر زمانی:
هر زمانی .

ترتیب ابیات بند چهارم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Li, Lii. این بند در نسخه های P و T را
نیست. ترتیب نسخه O چنین است:

۱: ۰ ۱: ۲ ۳: ۴ ۵: ۶ ۷: ۸ ۹: ۱۰ ۱۱: ۱۲ ۱۳: ۱۴ ۱۵: ۱۶ ۱۷: ۱۸ ۱۹:

۲۰: ۲۱ ۲۲: ۲۳ ۲۴: ۲۶ ۲۷: ۲۸ ۲۹: ۳۰ ۳۱:



عشق بی کثرتِ حدوث و قِدم

نظری کرد در وجود و عدم

هر دورا دید مُنْقَطِعِ ز اغیار

هر دورا دید مُتَّحِدِ با هم

۳ هر یکی ز آن دگر نه پیش و نه پس

هر یکی ز آن دگر نه بیش و نه کم

گشته هر یک در آن دگر مُدْرَج

بوده هر یک در آن دگر مُدْغَم

هر دو با یک دگر شده مربوط

هر دو با یک دگر شده محکم

۶ عشق آمد میانِ هر دو نشست

تا که گردید هر دورا محرم

برزخی گشت جامع و فاضل

همچو خَطّی میانِ نور و ظلم

شد یکی فاعل و یکی قابل

شد یکی ظاهر و یکی مُبْهَم

۹ کرد ظاهر و جوب را ز امکان

کرد پیدا حدوث را ز قِدم

بُودا مکانِ زهستی آبتن

به جهان داشت باردارِ شکم

گشت زاینده عالم از امکان

به دمی همچو عیسی از مریم

۱۲

نیست تنها جهان شیء پدر

نسبتی دارد او به مادر هم

بلک از عشق شد جهان زاده

بلک عشقت سربه سر عالم

چون شء عشق عزم صحرا کرد

چتر برداشت ، برکشید عالم

۱۵

تاج بر سر نهاد و بست کمر

دربرا فکند خلعت معلّم

کرد آهنگ جلوت از خلوت

سوی صحرا شد از حریم حرم

چون روانه شد از پی جولان

گشت با او روانه خیل و حشم

۱۸

به قدم زنده کرد عالم را

چون ز خلوت برون نهاد قدم

شد جهان از جمال او زیبا

گشت عالم ز حسن او خرم

یافت خود را به کسوت حوّا

دید خود را به صورت آدم

۲۱ مَقْدَمَش بُود بَر جِهَان مِیمون

چون جهان شد پدید از مَقْدَم
دارد انگشت دست دولت عشق
صد سلیمان نهفته در خاتم
ذره زو و صد هزاران مهر

قطره زو و صد هزاران یم
۲۴ آدم از مهر اوست یک ذره

عالم از بحر اوست یک شبنم
رام فرمان او و صد کسری
مست جام مُدام او و صد جام
بُود عالم زنیستی غمناک

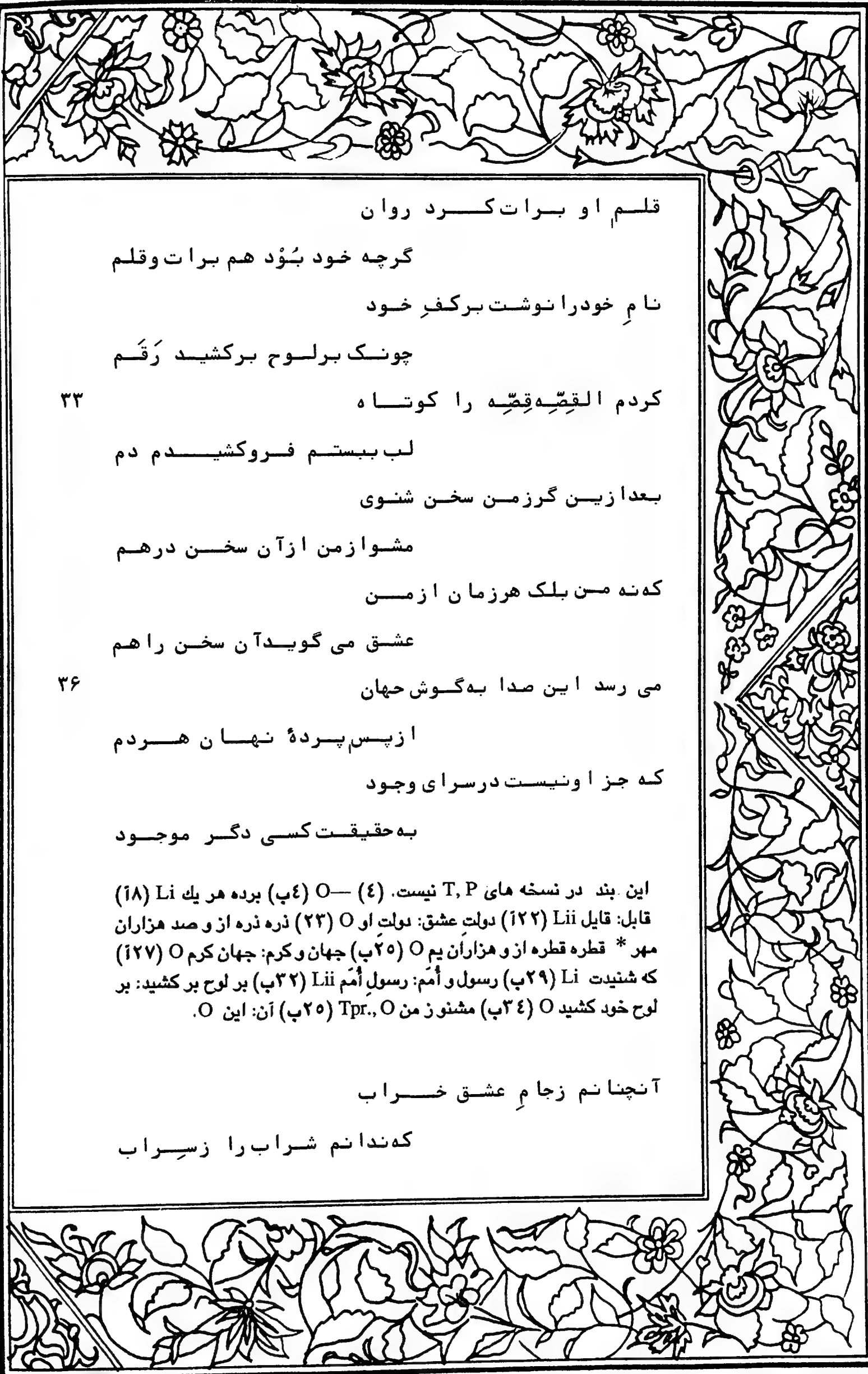
عشق او را خلاص داد از غم
۲۷ به گرم دست بر جهان بگشود

بلک جز او نبُد جهان و گرم
که شنیدست در جهان هرگز

مُنعمی را که نفس اوست نغم
یا که دیدست با عشی در کون

که بُود مرسل و رسول و اُمم
۳۰ چون یکی باشد از ره تحقیق

حاجی و راه و کعبه و زُمَرَم



قلم او برات کرد روان

گرچه خود بُود هم برات وقلم

نامِ خود را نوشت بر کفرِ خود

چونک بر لوح برکشید رَقَم

۳۳

کردم القِصَّه قِصَّه را کوتاه

لب بستم فروکشیدم دم

بعد ازین گرزمن سخن شنوی

مشوا ز من از آن سخن درهم

کهنه من بلک هر زمان از من

عشق می گوید آن سخن را هم

۳۶

می رسد این صدا به گوش جهان

از پس پرده نهان هر دم

که جز او نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

این بند در نسخه های T, P نیست. (۴) O — (۴) پ) برده هر يك (Li (۱۸)
قابل: قابل (Li (۱۲۲) دولت عشق: دولت او (۲۳) O ذره ذره از و صد هزاران
مهر * قطره قطره از و هزاران یم O (۲۵) پ) جهان و کرم: جهان کرم O (۱۲۷)
که شنیدت Li (۲۹) پ) رسول و اُمّ: رسول اُمّ Li (۳۲) پ) بر لوح برکشید: بر
لوح خود کشید O (۳۴) پ) مشنوز من O Tpr., (۲۵) پ) آن: این O.

آنچنانم ز جامِ عشق خراب

که ندانم شراب را ز سراب

مَدَّتِي شَدَّكَ فَارَغَ آمَدَهُ لَمْ

از امید نعيم و بيمِ عِقَاب

۳ نَهْ مُنْعِمٌ شَنَا سَمِ وَنَهْ نَعِيمٌ

نَهْ مُعَذِّبٌ شَنَا سَمِ وَنَهْ عَذَاب

هست يك رنگ نيك و بد پيشم

هست يكسان برم خطا و صواب

چه خبر سايه را ز ظُلْمَتِ وَنُور

چه اثر "نيست" را، ز آتش و آب

۶ آنك حيران و مست و مدهوش است

چه خبر دارد از ثواب و عِقَاب

"نيست" هرگز نمي شود محبوب

"نيست" را نيست هيچ خوف و حجاب

بي خبر را كسي نَجُسَتْ خَبَر

بي خِرَد را كسي نكرد عِتَاب

۹ ادب از عقلِ عاقلان طلبند

كس ز ديوانگان نَجُسَتْ آداب

من كه از رُفَعِ وَنُصَبِ بي خبرم

كس ز من چون طلب كند اُغْرَاب

من كه در پيچ و تابِ زلفِ وَيَم

نَشُود هيچ كس ز من در تَاب

۱۲

عشق را عقل چون بدید بگفت

حَا نَ وَ قَتُ الرِّحِيلِ يَا أَخْبَابَ

مثل من تاب او کجا دارد

الوداع الوداع يا أَصْحَابَ

تیغ در دستِ تُرکِ سر مستست

أَحْذَرُوا مِنْهُ يَا أُولَ الْأَنْبَابِ

۱۵

بِسْتَانَد ز دستِ عقل عنان

عشق چون پا در آوَرَد بهر کاب

عشق را عقل نآوَرَد در دام

نکندیشه شکارِ عُقَابِ

پای صرصر نداشت هیچ بَعُوضِ

صید عنقا نکرد هیچ ذُبَابِ

۱۸

عشق چون سایه بان به صحرا زد

از ازل تا ابد کشید طناب

عقل را عشق مادرست و پدر

عقل را عشق مَرَجَعَسْتُ وَمَأْبِ

لوح بردستِ عقل عشق نهاد

عشق فرمود تا نوشت کتاب

۲۱

عقل از عشق شد امامِ مبین

عقل از او شد مُقَدِّمِ اصْحَابِ

بُگذر از عقل ز آنک عشقِ نزیه

خودا ما مست و مسجد و محراب

در عدد نیست جز یکی محسوب

گر هزاران در آوری به حساب

۲۴ دایما گُردِ خویش گردانست

از سُرِ شوق عشق چون دولا ب

هست از شوقِ خویشتن گردان

هست از مِهْرِ خویشتن در تاب

گاه ظاهر شود گهی باطن

می دُودِ گُردِ خویشتن به شتاب

۲۷ بر سُرِ بحر بی نهایت عشق

دو جهانست بر مثالِ حباب

خیمهٔ آب چون رُودِ برباد

چه بُود بعد از آن، تو خود دریاب

اول و آخر جهان عشقست

بلکه جزا و نمایش است و سراب

۳۰ نسبت عشق چونک شد غالب

مُضْمَلِ گشت اندرو انساب

مُخو گردید عاشق و معشوق

عشق از رخ چو بر فکند نقاب



قلم او برات کرد روان

گرچه خود بُود هم برات و قلم

نامِ خود را نوشت بر کفرِ خود

چونک بر لوح برکشید رَقَم

۳۳

کردم القَمِّه قَمِّه را کوتاه

لب ببستم فروکشیدم دم

بعد ازین گرزمن سخن شنوی

مشوا ز من از آن سخن درهم

کهنه من بلک هر زمان از من

عشق می گوید آن سخن را هم

۳۶

می رسد این صدا به گوش جهان

از پس پرده نهان هر دم

که جز او نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

این بند در نسخه های T, P نیست. (۴) O— (۴) برده هر يك Li (۱۸)
قابل: قایل Lii (۱۲۲) دولت عشق: دولت او O (۲۳) ذره ذره از و صد هزاران
مهر * قطره قطره از و هزاران یم O (۲۵) جهان و کرم: جهان کرم O (۱۲۷)
که شنیدت Li (۲۹) رسول و اُمم: رسول اُمم Lii (۳۲) بر لوح برکشید: بر
لوح خود کشید O (۳۴) مشنوز من O Tpr., O (۲۵) آن: این O.

آنچنانم ز جامِ عشق خراب

که ندانم شراب را ز سراب



مَدَّتِي شَدَّكَهْ فَا رَغَّ آمَدَهْ لَام

از امیدنعم و بیم عِقَاب

۳ نَهْ مُنْعَمٌ شَنَا سَمِ وَنَهْ نَعِيمٌ

نَهْ مُعَذِّبٌ شَنَا سَمِ وَنَهْ عَذَاب

هست یک رنگ نیک و بد پیشم

هست یکسان برم خطا و صواب

چه خبر سایه را ز ظُلْمَتِ و نور

چه اثر "نیست" را، ز آتش و آب

۶ آنک حیران و مست و مدهوشست

چه خبر دارد از ثواب و عِقَاب

"نیست" هرگز نمی شود محبوب

"نیست" را نیست هیچ خوف و حجاب

بی خبر را کسی نَجُسْتِ خِبر

بی خرد را کسی نکرد عِتَاب

۹ ادب از عقلِ عاقلان طلبند

کس ز دیوانگان نَجُسْتِ آداب

من که از رُفَعِ وَنُصَبِ بی خبرم

کس ز من چون طلب کند اُغْرَاب

من که در پیچ و تابِ زلفِ وِیَم

نَشُودِ هیچ کس ز من در تَاب

غیرسلطانِ عشق هیچ کسی

لَمَنِ الْمُلْكُ رانَداد جواب

۳۳

مُدّتی شد که می رسد از غیب

لحظه لحظه به گوشِ هوش خطاب

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۲ب) از امید و نعیم و بیم و ثواب P—(۵) P (۶ب) عقاب: عذاب P (۷ب)
خوف و حجاب: خوف خطاب Lii (۱۹) عقل عاقلان: عقل و عاقلان O, Lii
(۹ب) کسی Lii (۱۰ا) رفع و نصب: نصب و رفع P (۱۲ب) حان: جای O
(۱۳ا) دارد: آرد P (۱۴, ۱۶, ۱۷) P—(۱۹ب) مأب: باب Lii
(۲۰, ۲۱, ۲۲) P—(۲۲ا) عشق نزیه: عشق تویه O (۲۳, ۲۵) P—(۲۳ا)
محسوب: محبوب O (۲۵ا) شوق: سوز O (۲۶ا) شود: شوی O (۲۶) میبود:
میروید O (۲۷ا) عشق: خویش P (۲۸, ۳۰, ۳۱) P—(۳۰ا) غالب شد Lii.

ترتیب ابیات بند ششم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Li, Lii. این خانه در نسخه T نیست.

ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۲۲, ۲۹, ۲۷, ۲۶, ۲۴, ۱۹, ۱۸, ۱۵, ۱۳, ۱۲, ۱۱, ۱۰, ۸, ۶, ۴, ۳, ۲, ۳۴, ۳۳
[بیت‌های ۷, ۹, ۱۴, ۱۷, ۲۳, ۲۰, ۲۵, ۲۸, ۳۰, ۳۱ را ندارد.]
O: ۱۹, ۱۸, ۱۷, ۱۶, ۱۵, ۱۴, ۱۳, ۱۲, ۱۱, ۱۰, ۹, ۸, ۷, ۶, ۵, ۴, ۳, ۲, ۳۴, ۳۳, ۳۲, ۳۱, ۳۰, ۲۹, ۲۸, ۲۶, ۲۷, ۲۵, ۲۴, ۲۲, ۲۱, ۲۰.

ای به خورشید حسن عالم گیر

کرده هر دُژّه را چو بَدَرِ منیر

جز در آئینه دل انسان

روی خود را ندیده مُثُل و نظیر

۳ نقش خود را نگاشته بر دل

شسته نقش جهان ز لوح ضمیر
کرده بر لوح عالمی ترکیب
صورتی بر مثال خود تصویر
هم به خود نفخ روح او کرده
هم به خود کرده طینتش تخمیر

۶ نام او کرده آدم و حوا

در جهان عبارت و تعبیر
گشته مجموعه همه عالم
گشته آنمؤذج جهان کبیر
نسخه حق ز را و روح شده

ز آنکه عالم ز را و جسم صغیر
۹ او کتابست ، عالمش آیات

اوست آیات و عالمش تفسیر
در زوایای قلب متسعش

همه عالم چو ذره ایست حقیر
اوست خورشید و کاینات شعاع

اوست دریا و کاینات غدیر
۱۲ کی درو اتسع غیر بود

دل که سلطان عشق راست سریر



در درونی که نیست عین و اثر

نَتَوَان کرد غیر را تقدیر

هر دلی را که وُضْفِرا و اینست

غیر دلدارِ خویش هیچ مگیر

۱۵

ز آنکه با او جزا و محال بُود

زین سبب شد سریر عینِ امیر

گر نکردی توفهم این اسرار

ورنشد روشنت ازین تقریر

بازِ تونیست با زاین پرواز

مرغِ تونیست مرغِ این انجیر

۱۸

پس فطیر تو خام و سوخته است

پس خمیر تو ما نده است فطیر

خیز و مردانه مایه به کف آَر

تا بدو گرددت فطیر، خمیر

ورنه دست از طلب مکن کوتاه

بِطَلَبِ مرشیدی حکیمِ خبیر

۲۱

تا که ترکیبِ تو کند تحلیل

تا کند روغنت جدا از شیر

سَحَق و مُحَقِّی چنانک باید کرد

بکند باتو اوستادِ بصیر



تا که آبا و اُمّهات بهم

مُترکّب شوند بی تقصیر

۲۴ ز اِتّحادی که گرددت حاصل

چون پذیرد زوال ظِلّ و صریر

پس ز نومُنْقَلِب شوند اعیان

چونک هستی به نفسِ خویش اکسیر

پس بدانی که ذره زار و اح

چون در اجساد می کند تا شیر

۲۷ بِشِناسی که چون یکی گردد

آنکه پیوسته بوده است کثیر

از چه رو عشق و عاشق و معشوق

مُتَجَدّمی شوند بی تَضْمیر

چون ذلیل و عزیز هردو یکیست

یا غنی از چه روست عین فقیر

۳۰ پس سزد مر ترا اگر گویی

به زبان فصیح بی تفسیر

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۲ب) ندیده: ندید T, O, P (۱۳) بر دل: در دل Lii (۳ب) شست نقش Lii

(۴ب) تصویر: ترکیب Li (۱۵) نَفَخ: نفخ Lii || روح او کرده: روح خود کرده T

(٦٦) تعبیر: تفسیر P (٧٦) گشته ان موزج جهان خود کیر O (٨) P— (٨٦)
 ز ان عالم جسم صغیر Li || زان عالم زاده جسم صغیر Lii (١٠) P— (١٢)
 زانکه سلطان عشق راست سریر O (١٣) عین و اثر: غیر اثر O (١٤) بر دلی
 Li (١٦) بر نه شده O (١٧) P— (١٨) خام و سوخته است: خام سوخته
 است O (١٩) فطیر، خمیر: فطیر و خمیر O (٢٠) حکیم خبیر: حکیم و خبیر
 Tpr., Lii, P (٢١) تحلیل: تحلیل T, O, Lii, P (٢٢, ٢٤) P— (٢٢)
 سحق محق O, Lii (٢٤) زوال ظلّ و صریر: زوال ظل صریر O
 (٢٥, ٢٦, ٢٨) P— (٢٨) تصبیر: تصبیر T, O (٢٩) این ذلیل و
 (٣٠) تفسیر: تغیر Tpr., T, Li || تعبیر O, Lii.

ترتیب ابیات بند هفتم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Li, Lii. ترتیب نسخه های دیگر چنین

است:

P: ١, ٢, ٣, ٤, ٥, ٦, ٧, ٩, ١١, ١٢, ١٤, ١٦, ١٩, ٢٠, ٢١, ٢٣, ٢٧, ٢٩,
 ٣٠, ٣١. [بیت‌های ٨, ١٠, ١٣, ١٧, ١٨, ٢٤, ٢٥, ٢٦, ٢٨ را ندارد.]
 T: ١, ٢, ٣, ٤, ٥, ٦, ٧, ٨, ٩, ١١, ١٢, ١٣ تا ٣١ [بیت ١٤ را ندارد]
 O: ١, ٢, ٣, ٤, ٥, ٦, ٧, ٨, ٩, ١٠, ١١, ١٢, ١٣, ١٤, ١٥, ١٦, ١٧, ١٨,
 ١٩, ٢٠, ٢١, ٢٢, ٢٤, ٢٥, ٢٦, ٢٧, ٢٨, ٢٩, ٣٠, ٣١.

عشق چندین حجابِ ظلمت و نور

بر رخ آویخت، شد بدان مستور

تا که عشق به جُهد و جدّ تمام

کند از روی عشق یک یک دور

پس به تدریج خوی او گیرد

یا بدا ز هر چه غیرا وست نفور

بعد از آتش جمالِ پِنَمَا یَد

وحدت عشق بی نیاز غیور

بِسْتَانَد ز دست اغیارش

کندش قربِ عشق از همه دور

۶ بِرَهَانَد ز جورِ معشوقش

وصلِ عشقش ازو کند مهجور

خرقه نیستیش در پوشش

چونک گشت از لباسِ هستی عور

غرض از نامِ عاشق و معشوق

بُل مراد از حجابِ ظلمت و نور

۹ نیست الاخفا و غیب و کُمون

نیست الا بروز و عین و ظهور

ز آنکه عشق و حیدوبی همتا

پیشتر از جهانِ زور و غرور

بُود مستور در جهانِ قدیم

بُود مسرور در سرایِ سرور

۱۲ خود به خود بُود طالب و مطلوب

خود به خود بُود ناظر و منظور

بُود در نورِ او همه انوار

بُود در بحرِ او جمیعِ بحور

حکمِ او را کسی نَبُد محکوم

امرِ او را کسی نَبُد مامور

۱۵

لیک می خواست عِلْمِ او معلوم

لیک می جُست قُدْرَتش مقدور

نعمتش بُود طالبِ شا کـــر

تا که مُنْعَم شُود بد آن مشکور

نظری کرد بر جهانِ خراب

شد جهانِ خراب ازو معمور

۱۸

به دمی زنده کرد عالم را

نَفْخَةُ عَشْقِ هَمْچُو صَا حَبِرْ صُور

همه را نَفَحِ عَشْقِ حَاضِرِ کَرْد

به زمینِ ظهور و ارضِ نشور

خوش برا نگیخت صُورِ نَفْخَةُ عَشْقِ

کلماتِ دو کون را ز قُبـــور

۲۱

گشت داودِ عَشْقِ نغمه سرا

خواند در گوشِ کاینات زبور

شد سلیمان به سوی شهرِ سَبَا

بُرد با خویشتن وُحُوش و طيور

سوی ظُلْمَتِ شتافت خُضِرِ روان

کرد موسی جانِ عزیزِ طـــور

۲۴

شا وقیصر به سوی رُوم آمد

جانبِ چین روانه شد فـــور

همه عالم سپا و عشق گرفت

شد جهان ز آن سپاه پُرشور

گاه سلطان شد و گهی بنده

گاه استاد گشت و گه مزدور

گاه عارف شد و گهی معروف

۲۷

گاه ذا کر شد و گهی مذکور

چونک خود را به رنگِ عالم دید

مُسْتَر در تنوعاتِ ستور

پرده‌ها بر فگند از رخ خویش

تا که شد در همه جهان مشهور

که جزا و نیست در سرای وجود

۳۰

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱ب) بدان: ازان T, P (۱۶) برهاند ز جور و معشوقش O (۷ب) چون که هست
Lii— (۸) Lii (۸ب) بل مراد: بد مراد O (۱۹) نیست الا خفا و غیب کنون O
(۹ب) نیست الا بروز عین ظهور O, Lii (۱۰) زانکه عشق است وحید بی همتا
O (۱۰ب) جهان زور و غرور: جهان نور عرور O (۱۲ب) خود بخود ناظر و
منظور O (۱۱۶) نعمتش بود طالب و شاکر O (۱۷ب) از و: از ان O, Lii
(۱۲۱) گشت داوود نغمه سری O (۱۲۲) سبا: سبا O (۲۵ب) پر: بی Li.

ترتیب ابیات بند هشتم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Li, Lii، اما نسخه بیت ۸ را ندارد. این
بند در نسخه های T, P را نیست. نسخه های Lii و O بعد از بیت ۲ بیت زیر
را افزوده اند:

چون به نیروی وقت و قوتِ شوق یابد از پرده های عشق عبور



برسر کوی عشق بازاریست

اندرو هر کسی پی کار است

هست در وی متاعِ گوناگون

هر متاعیش را خریداریست

۳

برسر چار سوی بازارش

متمکن نشسته عطار است

شربت نوش او روان بخشست

لب شیرین او شکر بار است

هر طرف ز آرزوی چشم خوشش

نگران او فتاده بیمار است

۶

از شفا خانه لب ساقیش

هر کسی را امید بیمار است

گشته از چشم مست او سرمست

در جهان هر کجا که هشیار است

از لبش وام کرده باده ناب

در جهان هر کجا که خمّار است

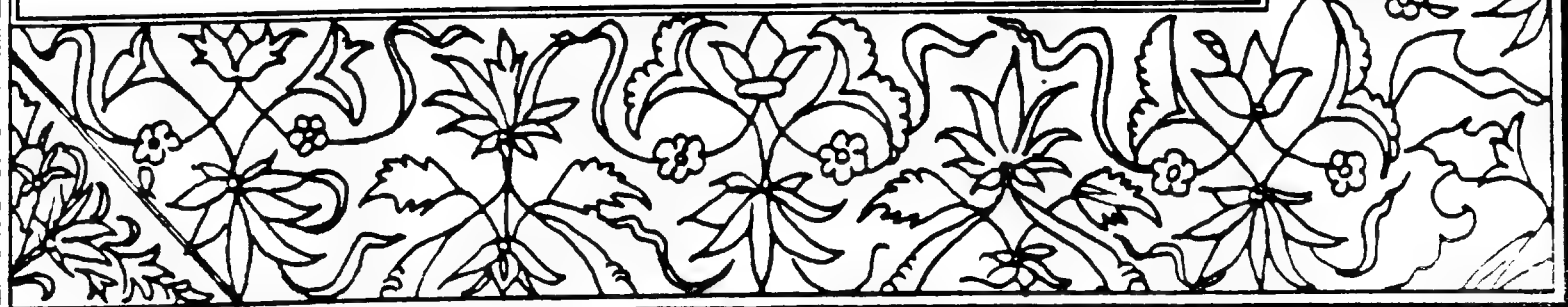
۹

گشته از قامتش ورخش پیدا

هر کجا سرو و باغ و گلزار است

از پی گلستانِ روی وی است

هر کسی را که در قدم خار است



زیرِ هرچین زلفِ را وچینیست

زیرِ هرتا رُمُوش تا تارِ یست

۱۲ قامتِ چا بکش چه چا لاکِ یست

خالِ زَنکِی اوچه عِیّارِ یست

گِردِ برِ گِردِ نقطه خالِش

دلِ سرگشته همچو پرگارِ یست

غمزه جادویش چه غمّا زیست

طُرّه هندویش چه طُرّارِ یست

۱۵ هست شاگردِ چشمِ خوانِ خوارِش

هرکجا در زمانه خونخوارِ یست

همه از مکرِ او پدید آمد

هرکجا نامِ مکرِ و مگّا رِ یست

غم به گِردش کجا تواند گشت

همچو او هر کرا که غم خوارِ یست

۱۸ روی او را به هر طرف رویست

هر طرف سوی رُوشِ نَظّا رِ یست

می کند بر وجودِ او اقرار

هستیِ هر کرا که انکارِ یست

گرچه مُنکرِ همی کند انکار

نَفَسِ انکارِ مُنکرِ اقرارِ یست

۲۱

آنچه تو دیده و می بینی

به مثل دانه زخروا ریسست

یا ز انبار علم اومشتیست

چونکه مشتی نمود انباریست

یا ز دیوان اوست یک دفتر

یا ز دفتر نوشته طوما ریسست

۲۴

سوی اومیرود بدو و درو

هرکرا جنبشی و رفتا ریسست

از پی کیش زلفرا و بستست

در میان هرکرا که زُتار ریسست

رو به محراب روی او دارد

در جهان هرکجا که دین دار ریسست

۲۷

به حقیقت ورا پرستیدست

هرکجا در جهان پرستار ریسست

یک سخن گوست، صد هزار زبان

از پس هر زبان به گفتار ریسست

دو جهان از جمال او عکسیست

عالم از روی او نمودار ریسست

۳۰

گشته پیدا ز تاب رخسارش

هرکجا آفتاب رخسار ریسست

نیست جزا و کسی دگر موجود

غیرا و هر چه هست پندار نیست

این همه کار و بار گفت و شنید

جزیکی نیست گرچه بسیار نیست

چشم بُگشای تا عیان بینی ۳۳

گرترادیده و دیدار نیست

که جزا و نیست در سرای وجود

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱۴) روان بخشست: روان بخشید O (۶) P— (۱۶) لب ساقیش: لب شاقیش Tpr., O (۹) باغ و گلزار است: باغ گلزار است O (۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۰) P— (۲۰) اقرار است: انکار است O (۲۲, ۲۴) P— (۱۲۴) بدو درو: بدرد و بسوز O (۲۴) جنبشی: جنبش O (۲۵) P— (۱۳۵) از پیء کیش او کمر بستست O (۱۲۶) رو بمحراب ابرویش دارد O (۱۲۸) يك سخن کو و صد O (۲۹) P— (۱۳۲) این همه بار گفت و شنید O.

ترتیب ابیات بند نهم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Li, Lii. این بند در نسخه T را نیست.

ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P ۱, ۲, ۳, ۴, ۷, ۸, ۹, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۸, ۱۹, ۲۱, ۲۳, ۲۶, ۲۷, ۲۸, ۳۱, ۳۲, ۳۰, ۳۳, ۳۴. [بیت های ۱۶, ۱۷, ۲۰, ۲۲, ۲۵ و ۲۶ را

ندارد.]

O ۱, ۲, ۳, ۴, ۵, ۶, ۷, ۸, ۹, ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۳, ۱۴, ۱۵, ۱۷, ۱۶, ۱۸ تا ۳۴.

ای تو مخفی شده ز پیدایی

وی نهان گشته ز هویدایی



هیچ سوئی نه وهر سوئی

هیچ جائی نه وهر جائی

۳

تابه صحراشدی تماشای را

گشته ام از پی تو صحرایی

هست امروز حسن بی مَثَلت

در خوردیده تماشا ئی

از پیّت در بدر همی گُردم

شده ام از پی توهر جائی

۶

از چه ساکن نمی شود دل ما

چونک تو ساکن سیدائی

تونشته درون خانه دل

من ز سوداآت گشته سودائی

چون ز چشم همی شوی پنهان

چونک از چشم من تو بینائی

۹

غیرتونیست کس ترا جویا

به حقیقت ترا تو جویائی

با تو یکدم نمی توانم بُود

بی توام نیست هم شکیبائی

تا بردیدار تو ندارد کس

گرچه بُرقع ز روی بُگشائی



۱۲ من ندانم ترا و گردانم

به خودا زمن توئی که دانائی

کس نداند درونِ دریا را

مگر آن کس که هست دریا ئی

از تو یا بدمذاق شیرینی

نی ز حلوا و یا ز حلوائی

۱۵ بی لبّت خود کجا تواند کرد

لب شیرین لبان شکر خائی

از خطّت یافت باغ سرسبزی

وز قدّت یافت سرّوبالائی

هست بر روی توجّهان خالی

که رُخت را از وست زیبائی

۱۸ یا به گِردِ عذارِ تو خطّیست

یافته زو عذار رعنائی

من چنانم ترا که می یابم

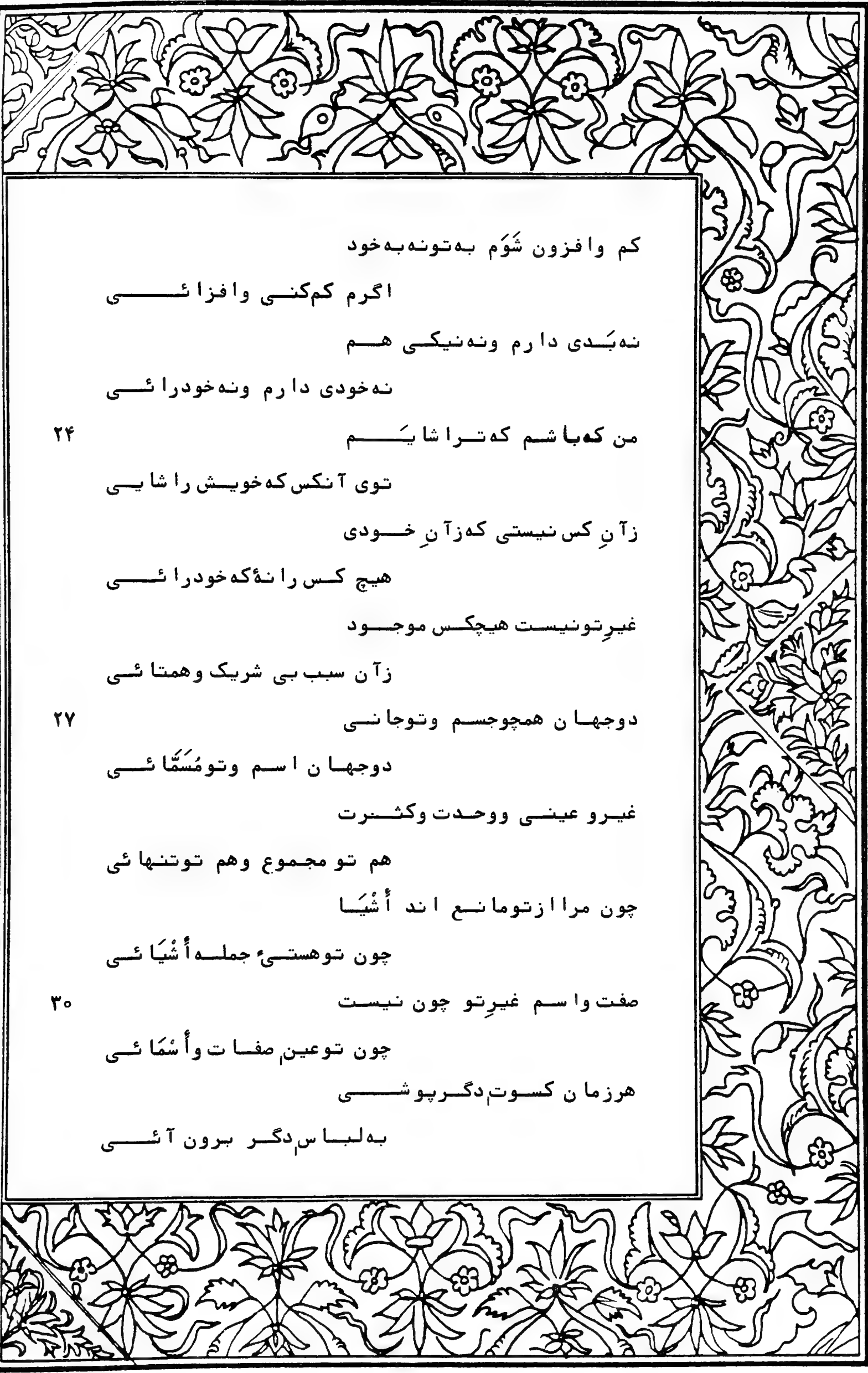
تو چنانی مرا که می بایی

نیستم غیر آنچه فرمودی

نکنم غیر آنچه فرمائی

۲۱ هر چه در من دمی همان شِوِی

که منم چون نی و تو چون نائی



کم وافزون شوم به تونه به خود

اگر کم کنی وافزائی

نه بدی دارم ونه نیکی هم

نه خودی دارم ونه خودرائی

۲۴

من که باشم که ترا شایم

توی آنکس که خویش را شای

ز آن کس نیستی که ز آن خودی

هیچ کس را نه که خودرائی

غیرتو نیست هیچکس موجود

ز آن سبب بی شریک و همتائی

۲۷

دو جهان همچو جسم و توجانی

دو جهان اسم و تو مسمائی

غیرو عینی و وحدت و کثرت

هم تو مجموع و هم توتنهائی

چون مرا از تومانع اند اشیا

چون تو هستی جمله اشیائی

۳۰

صفت واسم غیرتو چون نیست

چون تو عین صفات و اسمائی

هر زمان کسوت دگرپوشی

به لباس دگر برون آئی

گه به بالائِ خویش را ست کنی
 کسوت آدمی و حوٰثی
 ۳۳ هر نفس قدّوقامت خود را
 به لباس دگر پیا رانی
 لیلی گاه و گاه مجنونی
 وامقی و گاه و گاه عذرائی
 گه عزیزی و گاه مصرعیزی
 گاه یوسف، گهی زلیخائی
 ۳۶ چون به یک جادلم شود ساکن
 یا رمن چونک نیست یکجائی
 باید از کاینات یکتا شد
 از پیء و ملّ یار یکتائی
 مغربی کی رهی زمغرب خود
 تا ز مشرق چو مهربرائی
 ۳۹ اوتو واوست بی تو واوئی
 اومن و ما ست بی من و مائی
 جهدکن تا شوی بدوبینا
 چونک یا بی به دوست بینائی
 پس بداننی یقین و یثناسی
 پس ببینی عیان و بنمائی

به حقیقت کسی دگر موجود

(۱ب) از هویدایی: در هویدایی O (۱۶) از چه ساکن نمی شویی در دل Lii ||
 از تو ساکن O (۶ب) سویدایی: هویدائی O (۱۸) همی شوی : نمی شوی P
 (۸ب) چونکه در چشم O (۱۹) جویا: جویان Tpr., O, P (۹ب) ترا تو جویائی
 : ترا جو جویایی O (۱۱ب) بگشائی: نگشایی Lii, Li (۱۲) P— (۱۴ب) نی
 ز حلوا و نی ز حلوایی O (۱۵) تواند کرد: تواند زد O (۱۶) هست بی روی
 تو O (۱۸) P— (۲۱ب) تو چون نائی: تویی نایی P (۲۳ب) نخودی دارم و
 نخود رائی O (۲۴, ۲۲) P— (۲۵ب) هیچ کس را نه نه خود رایی O
 (۲۸, ۲۹, ۳۰) P— (۲۸) غیر عینی O (۳۰ب) چون تو در عین وصف و
 اسمائی O (۳۴) گاه لیلی O (۳۴ب) وامقی گاه گاه عذرائی O (۳۷, ۳۹)
 P— (۳۹) از تو و اوست بی تو و اوینی O (۳۹ب) از من و ماست O.

ترتیب ابیات بند دهم، ترجیع اول

متن مطابق است با نسخه های Lii, Li. این بند در نسخه T را نیست.

ترتیب نسخه های دیگر چنین است:

P: ۱۱ تا ۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۹, ۲۰, ۲۱, ۲۶, ۲۷, ۳۱, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۶.

۳۸, ۴۰, ۴۱, ۴۲. [بیت های ۱۲, ۱۳, ۱۸, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۸, ۲۹, ۳۷.

و ۳۹ را ندارد.]

O: ۱۸ تا ۲۰, ۲۱, ۲۲, ۲۳, ۲۴, ۲۵, ۲۶, ۲۷, ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۳۴.

تا ۴۱, ۴۲.

ترجیع بند ۱۲

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ

← [- - | - - | - -]

ای هستی ذاتِ تونه از کی

در جنبِ تو کاینات لاشی

مخواند در آفتابِ ذات

هم ظَلَمْتَ وهم ظِلَالِ وهم فِی

۳ در راهِ تو مَوْضِعِ قَدَمِ نیست

ز آن سوی تو کس نمی بُرد پی

کس پای درین بساطِ نَهَاد

نا کرده بساطِ کون را طی

یک ره نَغْذَشْتَ دل به کویش

تا بی سروپا نِگَشْتَ صد پی

۶ وقت است که آن بهارِ شادی

ما را بِرَهَانْد از غَمِ دی

وقت است که هر دلی فسرده

از گرمیِ مِهْرِ او کُند خِوِی

ای ساقی و باقی که هستی

هم ساقی وهم حریفِ وهم می

۱- این ترجیع بند در نسخه های T, P نیست.

۹

عالم همه در سماع ورقصند

از قول خوش تویی دف و نی

عمریست که می رسد ندایی

از غیب به گوش جان پیاپی

کای مفلسی نوای ناچیز

در تست نهفته بی تو و وی

۱۲

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات را وست آدم

(ب۲) ظلال: ظلام Lii (ب۳) نسخه Lii مصرع دوم بیت ۴ را دارد. (ب۴) نسخه Lii مصرع دوم بیت ۳ را دارد. (ب۵) یکره بگذشت O (ب۶) تا پی ره و پا نگشته O (ب۷) دلی: دل Li (ب۸) ای ساقی باقی Lii (ب۹) در تست نهفته پی تو وی O (ب۱۰) اوست: ویست Li.

عالم که نمایش و سرا بست

بر بحر محیط حق حجاب بست

آن نقش حجاب بر سر آب

از سرچو برفت بادش آب بست

۳

حرفی ز کتاب را وست عالم

تا ظن نبیری که او کتاب بست

از صورت نقشهای امواج

پیوسته محیط در حجاب بست

رخساره جان فزای جانان

از پرتو خویشت درنقابست

پنهانی آفتاب دایم

از فرط ظهور آفتابست

ما مست و خراب چشم یاریم

نه مستی ما از آن شرابست

این بحر زنجبشی که دارد

در جوش و خروش و اضطرابست

دل بر سر اوست همچو کشتی

پیوسته از آن در انقلابست

ما راست دل خراب لیکن

مستور درین دل خرابست

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱۱) عالم که نمایش سرابست O (۲) که او کتابست: که آن کتابست O (۷) ب)
نه مستی: و مستی Li.

خورشید براوج آسمان شد

ذرات جهان از و عیان شد

افکنند ز نور خویشت تابی

بر جان جهان جهان جان شد

۳

سلطانِ ممالکِ دو عالم

بالشکرِ خویشتن روان شد

از شهر و ولایتِ خود آمد

آن شاه‌بدین جهان جهان شد

آن دُرّ یتیم و گوهرِ پاک

سرما یه و اصلِ بحر و کان شد

۶

آنکس که به دُرّات بی نشان بود

از روی صفاتِ با نشان شد

با آنک یگانه است دائم

دیدی که چه سان یکان یکان شد

پیدا به وجودِ این و آن گشت

ظاهر به ظهورِ این و آن شد

۹

ظاهرترا ز این نمی توان بُود

پیدا ترا زین نمی توان شد

پوشید لباسِ جسم و جان را

در کسوتِ جسم و جان نهان شد

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۲ب) بر جان و جهان Li || بر جان و جهان و جان و جهان شد O (۱۵) دُرّ یتیم

و گوهر: در یتیم گوهر Lii.

گنجیست نهاده در دل دل

دُرّیست فتاده در گِل دل

حُسْنُست که گشته است ظا هر

در شُکْلِ خوش و شما یل دل

۳ آن مِهْرِ سِهرِ ایذا لیست

در بُرْجِ روان و منزل دل

شدمملکت وجود معمور

از عدلِ ملیک عادل دل

این کارِ قوی مبارک افتاد

از بهر غلامِ مقبل دل

۶ چون بحرِ حقیقه الحقایق

پیوست به بحرِ کامِل دل

بحریست کنون دلم که هرگز

کس می نرسد به ساحل دل

چون بُود ز نقشِ غیر خالی

این مظهرِ پاک قابل دل

۹ ز آن نقش نگار گشت پیدا

در آینهٔ مقابِل دل

عمریست که گشته است مخفی

در سینهٔ جانِ واصل دل



گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۲) در شکل خویش Lii (۴) از عدل ملک و عادل دل Lii (۱۹) ز آن نقش و
نگار Lii (۱۰) در سینه و جان O (۱۱) صفات اوست: صفات ویست Li.

ای مِهْر تو مِهْر خاتم جان

وی زندگی از تو در دم جان

بی تونفسی نمی توان زد

ای همدم جسم و همدم جان

۳

برخانه جسم و خلوت دل

میمون ز تو بُود مَقْدَم جان

دل شاد به روی تو چنانست

کورائِبُود دمی غم جان

از بحر محیط تو نشیند

برگلشن جسم و شبَنم جان

۶

ای صورت و معنیء دو عالم

وی احمد روح و آدم جان

بِگِرِفت ولایت سويِدا

سلطان سوادِ اَعْظَم جان

تا که سفری فتاد مارا

از عالم تن به عالم جان



۹ پیداشد از آن سپس جهانی

بیرون ز جهانِ خرم جان

دیدیم در آن جهانِ بیچون

عریان ز لباسِ مُلَم جان

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱) وی زندگی تو از دم جان Lii, Tpr. (۱۲) نمی توان زد: نمی توان بود Lii
(۱۳) بر خانه جسم Lii, O, Tpr. (۲) بود: بوده Lii, Tpr. (۶, ۵) Lii—
(۶) تو چشمی و روح و آدم جان O (۷, ۸, ۹, ۱۰) Lii— (iv) سویدا:
هویدا O (۹) پیدا شد ازین سبب حبابی * بیرونِ جهانِ حوزم جان O (۱۱۰)
دیدیم جهان دران چون O.

ترتیب ابیات بند پنجم، ترجیع دوم

متن مطابق است با نسخه های O, Li. با ترتیب متن فوق، نسخه Lii
بیت های ۵، ۶، ۷، ۸، و ۹ را حذف کرده است و عوض آنها، با ترتیب مذکور،
بیت های ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ از بند ششم افزوده است.

برخیز و بیا به عالم جان

بِرُهانِ نفسی دل از غم جان

ای همدمِ نفسِ بوده عمری

یک لحظه نبوده همدم جان

۳ ای از دمِ سردِ نفسِ مرده

کی زنده شوی توا زدم جان



گنجیست نهاده پُر جواهر

مخفی به طلسم محکم جان

ره بُرد به گنج هر که دانست

اسرار و رموزِ مُبْهَمِ جان

۶

سلطانِ سرایِ هردو عالم

پوشید لباسِ مُعْلَمِ جان

بالشکرِ خود سوی جهان شد

در کسوتِ خوبِ آدمِ جان

سلطانی، خویش کرد پیدا

در عالمِ جسم و عالمِ جان

۹

ای جانِ تو جانِ جانِ هر تن

وی جسمِ تو اسمِ اَعْظَمِ جان

پیدا ست به نقشِ عیسیء دل

مخفیست به شَکْلِ مریمِ جان

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۷ب) در کسوتِ خوب و آدمِ جان Lii. نسخه Lii بیت های ۴.۳.۲.۱ را ندارد.

ای سایه حضرتِ الهی

وی مایه مُلک و پادشاهی



۳ در مُلکِ تو کمترین غلامی

از ماه گرفته تا به ماهی
توپا دشی، جهان سپاهت
با آنک تو فارغ از سپاهی
جاهی که تراست کس ندارد
با آنک نه مُفْتَخَر به جاهی

۶ شد صدرِ جهان ترا مُسَلِّم

ز آن رو که سزای پیشگاهی
بر وحدتِ آفتابِ ذاتت
هر ذَرّه همی دهد گواهی
بر ذاتِ تو مُطَّلِع نگردید
در هر دو جهان کسی کماهی

۹ عالم به تور و شنست چون تو

بر چرخِ جلالِ مِهر و ماهی
ای مردمِ چشمِ هر دو عالم
وی نورِ سپیدی و سیاهی
در ظا هر وبا طنّت نها نیست
گنجی که دروست هر چه خواهی

۱۲ گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۱ب) ملك و پادشاهی: ملك پادشاهی O, Lii.



ای زُبْدِهٔ مُجْمَل و مُفَصَّل

وی در تو مُفَصَّلَاتِ مُجْمَل

با مِهْرِ تو کایناتِ ذَرّه

با بحرِ تو ممکناتِ مَنهَل

۳

در عینِ تو آخری و ظاهر

در عِلْمِ تو باطنی و اوّل

آیاتِ جمال و دلربائی

در شانِ تو گشته است مُنْزَل

تو آینهٔ جهانِ نمائی

در توست همهٔ جهانِ مُمَثَّل

۶

از طالعِ سَعْدِ اخترِ تو

تقویمِ زمانه شد مُجْدُوّل

جز صورت و معنیت نیاید

در دیدهٔ هر که نیست اَحْوَل

بر ظاهر و باطنِ دو عالم

از جانبِ حقِ تو ی مُوَكَّل

۹

ای حَلِّ تو مشکلاتِ عالم

وی مشکلِ جملگانِ بَرْتِ حَلِّ

در ذاتِ صفاتِ تستِ مخفی

و آن گاه به شُکْلِ تو مُشْکُل



گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱۴) آیات جمال دلربائی O (۱۵) آئینه جهان نمایی O (۱۹) ای حل ز تو O
(۹) ای مشکل حل و کان مرchl O.

ای گشته به جسم و جان مُقَيَّد

برخیز و زهر دوشو مُجَرَّد

وی مانده ز جُتِ حقایق

دور، از پیء جُتِ مُخَلَّد

در دوزخ آن بهشت خواهی

۳

ماندن ز برای شهوت خود

این جان کهن نه لایق تست

در باز و بدو مشو مُقَيَّد

تا از بر دوست هر زمانی

جانی دگرت رسد مُجَرَّد

در فاتحه کی رسد کسی کو

۶

نُگُذشت به عمر خود ز اَبْجَد

بی رسم شوا ز برای ذاتی

کوهست بری ز رسم و از حُدّ

آن ذات که نور او بسیطست

و آن نور که ظِلّ اوست مُمْتَدّ

۹

ای قاصدِ مَقْطَدِ حقیقی

گر ز آنکه تراست عَزْمِ مَقْصَدِ

تا یباید طلب کن اندرین راه

ز آن کس که به حق بُود مُؤَيِّدِ

هرگز نرسی بد آن حقیقت

الا ز شریعتِ مُحَمَّدِ

آن شرح که اوبه تو نماید

در ذاتِ صفاتِ پاکِ احمَدِ

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۴ب) در باز و برو مشو مقید (۱۶) کسی کو: کسی که Li (۶ب) نگذشت:

نگذشته Li (۹ب) تراست: تو است Li.

ای چشم و چراغ و قُرَّةُ الْعَيْنِ

وی زُبْدِده و مُقْتَدای کونین

هم ذاتِ صفاتِ را تو مظهر

هم غیر به تو عیان و هم عین

۳

یک نقطه میانِ عین و غین است

آن است میانِ هردو ما بین

تو نقطه غین مَخُو گردان

تا غین همان زمان شَوْد عین

هر چند که نیست غیر نقطه

در کسوتِ غین و صورتِ غین

۶ آنجا که مَقَرِّ ذاتِ نَقْطَه‌ست

نی کَيْفِ پدید هست و نی اَيْنَ

بر عین وجود نقطه آمد

اشکالِ جمیعِ حرفها غین

ز اشکالِ میانِ نقطه و حرف

صد بُونِ پدید گشت و صد بین

۹ این غین ز پیشِ عین بردار

پس بیشک و بی حجاب و بی رین

بُگْشای دو چشم تا به بینِی

چون صاحبِ سِرِّ قَابِ قَوْسِینِ

گنجی که طلسمِ اوست عالم

ذاتی که صفاتِ اوست آدم

(۲) هم عین به تو عیان و هم عین O (۱۳) میانِ عین و غینست: میانِ غین و عین
است Lii (۴) شود عین: شود عیان O (۵) O— (۱۶) هر چند که مقر ذات
نقطه‌ست O (۷) حرفها غین: حرفها عین O (۱۸) نقطه و حرف: نقطهء حرف
O (۸) صد نون پدید O (۹) پس بیشک و بی ریا و بی دن O.

ای یارِ کهن حکایتِ نو

از مغربِی ضعیفِ بَشُو

خورشیدِ چو گشت طالِع، انداخت

بِرْظُلْمَتِ کایناتِ پرتو

۳

این سایه که نام اوست عالم

خورشید وجود راست پی رو

ز آن روی که نور گفت با او

تودریء من همیشه می دو

دور از پیء من مباش یک دم

هر جا که روم تونیز می رو

۶

از صورت من مباش غافل

ز آن سایه که منم تو همچنان شو

چون نیست مراد می غنودن

ای سایه من تونیز مَغْنُو

من خسرو و کیقباد مُلْکَم

تو سایه کیقباد و خسرو

۹

از خرمین نور هستیء من

آید اگرت به چنگ یک جو

بینی به فروغ و تابش او

برتر ز جهان کهنه و نو

گنجی که طلسم اوست عالم

ذاتی که صفات اوست آدم

(۱) از مغربی این ضعیف بشنو O (۱۲) طالع: سایه Li (۱۳) نام: نور O
(۳) پی رو: پررو O (۱۷) مرا دمی غنودن: مرا و من غنودن O (۸) تو خسرو
کیقباد خسرو O (۱۹) از خرمین تو هستی من O (۱۰) پرتوز جهان O.

قطعات

-۱-

سریع

← [- - - | - - - | - - -]

سربه خراباتِ مغان در نهـم
در قَدَمِ پیرِ مغان سرنهـم
در نظرِ پیرِ مغان می کشـم
وز کفِ اوجامِ پیایی کشم
چون بخورم باده شوم مست ازو
نیست شوم، باز شوم هست ازو

۳

این قطعه در نسخه های T, P نیست. (۱۲) در نظر پیر: در قدم پیر. Tpr.

—۲—

رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَخْذُوفٌ

← [۲ ۲ | ۲ ۲ | ۲ ۲ | ۲ ۲]

آنچه جان یابد از انفاسِ خُوشِ هَر نَفَسِی

چونک کس مَحْرَمِ آن نیست چگویم به کسی

طَعْمُهُ باز به گنجشک نشاید دادن

سِرِّ عِنَقَا نَتَوَانِ گفت به پیشِ مگسی

۳

سِرِّ دریا به گهر گوی چه گویی با کف

دُرِّ چو بخشی به صدف بخش چه بخشی به خسی

باور از من نکنی قصه دریا ی محیط

ای که هرگز نَشْنیدی و ندیدی اَرسی

الرباعیات

رباعی —> [- ی ی - | - ی ی - - ی ی -]

— ۱ —

بت گفت به بت پرست کای عابدِ ما
دانی ز چه روی گشته ساجدِ ما
بر ما به جمالِ خود تجلی کردست
آنکس که ز تست ناظر و شاهدِ ما

— ۲ —

با آنک دو کون سربه سر هستی اوست
انسان ز چه مغز گشت، عالم ز چه پوست ؟
زینست که او مردم کم چشم و بیست
یا ز آنک بُود آینه چهره دوست ؟

— ۳ —

مردان همه در سماع و نی پیدان نیست
مستان همه ظاهرند و می پیدان نیست
صد قافله بیشتر درین ره رفتند
وین طرفه که هیچ گونه پی پیدان نیست

رباعی ۱ در نسخه T نیست، و رباعی ۲ در نسخه P نیست.
(۳ب) مغز گشت: مغز آمد T || مغز گشت، عالم: مغز گشت و عالم همه پوست O
(۱۶) ره رفتند: ره رفتند O.

— ۴ —

کس نیست کزوبه‌سوی تورا هی نیست
بی هستی، توسنگ و گل و کا هی نیست
یک ذره ز ذرات جهان نتوان یافت
کاندر دل او زمهر تو ماهی نیست

— ۵ —

۳ نا برده به صبح در طلب شامی چند
ننهاده برون ز خویشتن گامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند
بد نام کننده نکو نامی چند

— ۶ —

پیش از پس و پیش کین پس و پیش نبود
وین ملت و دین و مذهب و کیش نبود
۶ این مارمنی و این شمائی و توئی
در حضرت او به جز یکی بیش نبود

رباعی ۴ و ۶ در نسخه P نیست. (۲ب) ماهی: واهی O.

— ۷ —

ای حسنِ تو در کُلِّ مظاهر ظاهر
وی چشمِ تو در جمله مناظرنا ظر
از نورِ رخ و ظُلُمَتِ زلفت به جهان
قومی همه مؤمنند و قومی کافر

— ۸ —

۳ ای مِهْرِ رخِ تو مِهْرِ گنجینهٔ دل
گنجیست نهان عشقِ تو در سینهٔ دل
جز شوقِ تونیست یا ردیرینهٔ جان
جز دُرْدِ تونیست یا ردیرینهٔ دل

— ۹ —

۶ من دانهٔ خال و زلف چون دامِ توام
من آینهٔ روی دلارم توام
پیمانهٔ باده غم انجامِ توام
هم جامِ جهان نمای و هم جامِ توام

رباعی ۷ در نسخه T نیست و رباعی ۹ در نسخه P نیست. (۱۲) زلفت
به جهان: زلفت دائم Li (ب) قومی شده مؤمنند و قومی کافر O (ب) یارِ
دیرینهٔ جان: کار دیرینه مان O (ب) جز دُرْدِ تو: جز ورد تو T (۱۵) خال و
زلف: خال ز زلف O || من دانهٔ خال: دیوانه ز خال T (۵) پیمانه باده عمر
انجام توام O.

—۱۰—

من مست و خراب و می پرست آمده‌ام
مدهوش زبادهٔ الست آمده‌ام
ناظن نبری که باز کردم هشیار
هم مست روم از آنک مست آمده‌ام

—۱۱—

۳ تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام
از بَهْرِ تَشْهَد به شهود آمده‌ام
تا من ز قیام در قعود آمده‌ام
در پیشِ رخ تو در سجود آمده‌ام

—۱۲—

من شانهٔ زلفِ عنبرین بوی ویم
مشاطهٔ حسنِ روی دلجوی ویم
۶ هم مردمکِ دیدهٔ دلجوی ویم
هم جلوه‌گه و آینهٔ روی ویم

(۳ب) تَشْهَد: شهادت O (۴ب) سجود: شهود Li (۱۵) عنبرین بوی: عنبرین موی
T, P (۱۶) دیدهٔ دلجوی: دیدهٔ جانوی T, O, Lii, P (۶ب) جلوه‌گه: جلوه کر
P, O

-۱۳-

در روی پری رخان چو درمی نگرَم
جز روی تو می نیاید اندر نظره
۳ هر لحظه زهر پری رخی حسنِ رخت
بردیده کند جلوه به وجهی دگرَم

-۱۴-

خیزم طرب و نشاط و عیش آغام
خود را به خراباتِ مغان اندازم
ز آنجا به قمارخانه راهی سازم
تا هر چه مرا هست به گُل در بازم

-۱۵-

تا چند به زور دگر افسرده کنم
تا کی صفت با دل پژمرده کنم
۶ نا کرده نماز را قضا کردم لیک
گر عمر بُود قضای این کرده کنم؟

رباعی ۱۳ در نسخه های P و T نیست و رباعی ۱۵ در نسخه P نیست.
(۱۱) چو در می نگرَم: چو من در نگرَم O (ب) تا هست مرا هر چه بکل در
بازم O.

-۱۶-

هادی طریق اهل تحقیق منم
عارف به فنون جمع و تفریق منم
چون عدل و حیا و صدقست مرا
عثمان و عمر و علی و صدیق منم

-۱۷-

۳ گنجی که طلسم اوست عالم ماییم
ذاتی که صفات اوست آدم ماییم
ای آنک تویی طالب اسم اعظم
از ما مگذر که اسم اعظم ماییم

-۱۸-

آنکس که بدومی شنوم می گویم
و آنکس که بدو هر طرفی می پویم
۶ هم اوست نه من که هر زمان می گوید
پیدا و نهان که او من و من اویم

رباعیات ۱۶، ۱۷، ۱۸ در نسخه P نیستند. (۱۲) صدقست: جهلست Lii
(۲ب) عثمان و عمر: عثمان عمر Lii (۶ب) پیدا و نهان او و من و من اویم Lii ||
پیدا و نهان که او و من و من اویم O.

—۱۹—

ای گشته عیان روی توا زجام جهان
پیداشده از نام خوش نام جهان
پیدای جهان توی و پنهان جهان
آغاز جهان توی و انجام جهان

—۲۰—

۳ برچهره یا رمانقا بست جهان
بر بحر وجود اوحیا بست جهان
در دیده تشنگان آب هستی
در بادیه طلب سرا بست جهان

—۲۱—

گاه به نفس خویش در پیچم من
بینم که چو رشته جمله در پیچم من
۶ گه دعوی آن کنم که من هیچ نیستم
با آنک چوباز بنگرم هیچم من

رباعی ۲۰ در نسخه P نیست و رباعی ۲۱ در نسخه های P و O نیست.

—۲۲—

ای مِهْر رُخْت مَظْهَرِ دُرّاتِ دَوکُون
ذاتت به مَفْتِ مُعَیْنِ ذاتِ دَوکُون
ای داده به نیستیِ جَمالِست هستی
وی کرده ز نَفیِ عینِ اثباتِ دَوکُون

—۲۳—

۳
تو مستِ خودی و ما همه مست به تو
تو هستِ خودی و ما همه هست به تو
تا نسبتِ ما به تو بُودا ز همه روی
دادیم از آن سبب همه دست به تو

—۲۴—

آن کیست که غیرِ تستِ آن کیست بگو
او خود ز کجاست یا خودا و چیست بگو
۶
چون غیرِ ترا نیست حیاتی به یقین
آنکس که به جز تو بُود چون زیست بگو

رباعی ۲۲ در Trg. نیست و رباعی ۲۴ در نسخه P نیست. (۱ب)
ذاتت بصفت معنی O (۲ب) وی کرده ز عین نفی اثبات دو کون T (۱۶) حیاتی به
یقین: حیاتی یقین O, Li (۶ب) آنکس که بجز تو بود آن کیست بگو T.

—۲۵—

با تونتوان گفت چرا آمده

یا خود تو کی و از کجا آمده

از بس که به بازی و هوا مشغولی

گویی که به بازی و هوا آمده

—۲۶—

۳ تو مظهر و مرآتِ خدا آمده

آینهٔ وَجْهِ کبریا آمده

تا ظنِ نبی که به بازی و هوا

از حضرتِ او بدین سرا آمده

—۲۷—

از پیشِ خدا بهر خدا آمده

نی از پی بازی و هوا آمده

۶ در معرفت و عبادتِ ایزد کوش

کز بهر همین درین سرا آمده

(۱ب) یا خود تو که ... T, P, O (۲ب) از بس که بیازی و مشغولی Lii (۴ب) ز
ان ملک بدین ملک سرا آمده T.

—۲۸—

چون دانستی که از کجا آمده
یا کیست فرستاد و چرا آمده
برخیز و قدم در نه و مردانه بکوش
گرز آنک تو از بهر خدا آمده

—۲۹—

هر چند که در ملک فنا آمده
در ملک فنا پی بقا آمده
اندر پی تحصیل بقا باید بود
چون از پی تحصیل لقا آمده

—۳۰—

از عالم حق بدین سرا آمده
پن‌گرز کجا تا به کجا آمده
خالی نشوی یک نفس از علم و عمل
گرز آنک بدان که چرا آمده

رباعی ۲۹ در نسخه Li به شکل مغشوش نوشته است؛ متن فوق مطابق
است با نسخه P. رباعی ۳۰ در نسخه O نیست. (۱۲) بر خیزم قدم در نه P
|| مردانه بکوش: مردانه درای T (۱۴) تحصیل بقا: تحصیل و لقا Tpr., Lii
(۴ب) تحصیل لقا: تحصیل و لقا Tpr., Lii (۱۶) خالی نشود.

—۳۱—

ای آنک طریقِ عشقِ ما می سیری
باید که به کُل ز خویش در گـذری
تا با خبری ز خویشتن بی خبری
تا بی خبری ز خویشتن با خبری

—۳۲—

۳ از مستی باده گر خوشان بُدمی
کی ساقی بزمِ دُردِ نوشان بُدمی
از حرقه رنگ گرنه بیرون شدمی
کی واقفِ سرِ خرقه پوشان بُدمی

—۳۳—

در جمله صُور عابد و معبود تویی
ساجد ز همه جهان و مسجود تویی
۶ ز آن روی که هر که عابد و معبودست
موجود بُود یقین و موجود تویی

رباعی ۳۲ در نسخه P نیست، و رباعی ۳۳ در Tpr. نیست. (۲) تا
بیخبر ز خویشتن با خبری * تا با خبری ز خویشتن بی خبری Lii, O, T
(۱۴) وز خرقه Lii (ب۴) سرِ خرقه پوشان: سر دردِ نوشان Tpr., Li (ب۵)
مساجد ز همه Lii || ساجد همه T (۱۶) ز آن روی که هر عابد و معبودست Lii.

—۳۴—

هرنغمه که از هزار دستان شنوی
آن را به حقیقت زگلستان شنوی
هرناله که از باده پرستان شنوی
آن می گوید ولی زمستان شنوی

—۳۵—

در خانه از بهر جهت می پویی
در وی همه ذکر ازین جهت می گوئی
تا در جهتی زبی جهت بی خبری
بگذر ز جهت، چوبی جهت می جوئی

رباعی ۳۵ در نسخه O, P نیست. (۱۲) باده پرستان: هزار دستان P.

فهرست اصطلاحات و ترکیبات و لغات^۱

آب ۲۳:۶، ۳۲:۱، ۱۶: +، ۵۲:۱، ۵۳:۳،	احد ۱-۳:م، ۹-:م، ۵۱۵:۵
۵۶:۸، ۱۰۶:۶، ۱۰۸:۸، ۱۲۵:۴، ۱۴۳:۹،	احمد ۳:۴، ۴۱:۵، ۱۵۱:۵
۱۵۶:۱۱، ۱۵۸:۵&۶،	احوال ۵۲:۶، ۱۱۴:۶، ۱۲۲:۴، ۱۹۰:۲
۱۷۹:۱&۳، ۱۹۶:۵، ۱۷۲:۳، ۱۶۱:۲-۴،	اخبار دل ۳۶:۵
۸۲-۶:۱، ۲-۲:۲،	آخر ۱-۳:م، ۱۵۸:۲
آب باده ۵۵:۲	آخر و اول ۱-۳:م، ۱۰۴:۱، ۱۳۴:۹، ۱۷۱:۸
آب تجلی ۱۸۹:۴	ادب ۸۶:۷، ۱۲۱:۶، ۹-۶:۱، ۱:۶:۱ (آداب
آب حیات ۱۵:۱، ۲۲:۸، ۴۳:۶، ۴۵:۱،	۹-۶:۱ (ات)
۱۹۸:۹، ۱۹۲:۶	آدم ۳۰-۵:۱، ۱-۶&۷:۱، ۳۲-۱۰:۱، ۱:۱،
آب حیوان ۲۲:۸، ۶۸:۵، ۱۱۶:۳،	۱۱-۳:۲، ۱۱-۴:۲، ۵-۱۱:۲
۱۵۸:۶، ۱۴۵:۸،	۱۱-۶:۲، ۱۳-۹:۲
آب رخ ۴۷:۶	آرام ۹۱:۵، ۱۵۸:۳، ۱۷۸:۸
آب روی ۲۳:۶، ۴۷:۶، ۱۵۸:۶،	آرام دل ۱۵۸:۳
آب زلال ۹۴:۸، ۱۹۲:۶،	آرزو ۸:۱۳۹، ۲:۱۴۷، ۴:۱۵۶، ۴:۱۵۸،
آب وجود ۱۶:۴، ۱۶۰:۴،	اریاب ۳۵:۶
آب و گل ۲۸:۳	اریاب دل ۱۵:۴، ۳۲:۲، ۱۰:ب۹۷، ۱۵۲:۶
آبا ۵۴:۹، ۱۷۷:۶، ۲۳-۷:۱،	اریاب کمالات ۲۹:۲
آباد ۱۸:۱۰، ۶۸:۱۴،	ارشاد ۹-۴:م
ابر ۱۷۳:۴، ۱۹۶:۲،	ارواح ۲۳:۴، ۴۵:۳، ۴۵:۵، ۲۶-۷:۱،
ابر فیض ۷۳:۴، ۵۴:۴،	ازل ۱۸-۲:م، ۹:۲، ۵۱:۶، ۱۳۸:۱، ۹:
آبرو ۱۵۸:۶، ۱۳:۶،	۱۳۸، ۴:۱۵۲، ۹:۱۹۵
آبرو ۲۹:۹، ۳۰:۶، ۳۲:۲، ۶۲:۶، ۷۰:۱،	اساس ۱۱:۱۰۵
۱۹۴:۷، ۱۴۴:۷،	اسرار نهران ۸:۱۶۰
آبروی خوبان ۵۵۱:۲، ۱۱۰:۵،	اسرار بحر بی کران ۷۱:۱۵
ابد ۵۸:۱، ۱۰۵:۹، ۱۱۱:۱، ۱۵۱:۶،	اسم ۱۶-۷:م، ۱-۲۲:۱ (اسماء ۹:۱۴۱،
۱۹۵:۹	۸:۱۴۸)
اثر ۱۰۱:۲، ۱۲۸:۱، ۱۶۹:۱۰، ۱۳-۷:۱،	اسم و مسما ۷:۱، ۱۴۱:۱۰
اثبات ۱:۲، ۱۵۱:۵،	اسم اعظم ۲:۱۳۷، ۶:۱۷۴، ۱۷:ر،

- ۱- فهرست زیر بدین منظور تهیه شده است که کار پژوهش در باره محمد شیرین مغربی را برای علاقه مندان آسان سازد.
- (۱) شماره غزل و بیت برای هر لغت ذکر شده. مثال: "۸۹:۴" یعنی غزل شماره ۸۹ بیت چهارم.
- (۲) بعد از حرف "ت" برای ترجیع بند، شماره بند یا "خانه" و سپس شماره بیت ذکر گشته. مثال: "۲۴-۵:۱" یعنی ترجیع بند شماره ۱، بند ۵، بیت ۲۴.
- (۳) رباعی: شماره رباعی در مقابل حرف "ر" ذکر شده.
- (۴) مقدمه: بعد از حرف "م" شماره، صفحه و شماره سطر ذکر گشته. مثال: "۱۱-۴:م" یعنی مقدمه، صفحه چهارم، سطر ۱۱.

افلاك (افلكى) ۳:۷، ۵۴:۸، ۵۴:۱۸.	اسم و رسم ۱۶۹:۱۷
۱۱۷:۱، ۱۱۹:۳	آسمان ۸۴:۹، ۱۴۸:۳
اقبال ۸۳:۹	آسمان جان ۱۴۴:۷
اقداح ۵۷:۹، ۱۶۹:۱۰	آسمان غيبت ۱۳۱:۱
اقداح كاینات ۱۶۹:۱۰	آسمان ولايت ۸۴:۹
اعظم ۷-۵:۲	اسير ۹۳:۸، ۹۳:۹، ۹۸:۶، ۱۱۳:۹
آغازى ۱۳۴:۹، ۲۲-۳:۱	اسير زلف ۹۸:۶
اغيار ۶۴:۷، ۸۹:۱، ۱۳۱:۴، ۷۳۱:۲.	اشك ۱۸:ب۶
۱۵۰:۱۵، ۱۶۸:۱، ۱۶۹:۴، ۱-۸:۵	اصول ۱۴۸:۴
الهام ۹۷:۱	ايعان محلا ۲۵-۷:۱
ام (امهات) ۶-۲:م، ۵۴:۹	انفس ۱۳۰:۷
امواج ۱:۳، ۱۶:۶، ۱۰:۱۶، ۵۶:۱، ۵۶:۳.	انقلاب ۴۸:۶، ۱۴۲:۵، ۱۴۳:۱۲، ۱۶۱:۶.
۶۷:۵، ۱۶۱:۷، ۴-۲:۲	۹-۲:۲
اميد ۶-۹:۱	انقلاب زمانه ۱۶۱:۶
انا الحق ۱۵:۸، ۱۹۰:۹	آواز ۷-۶:م، ۱۲:۲، ۳۳:۳، ۴۶:۸، ۱۳۴:۲.
انبیاء ۴۱:۴	۲:۱۷۵، ۶:۱۸۷، ۳-۲۵:۱
انتها ۷:۴۱، ۱:۴۲	اوراق جهان ۱۶۰:۶
انجمن ۱۹۹:۴	آشفته ۱۲۱:۲، ۱۲۶:۱
انس و جان ۲۷:۷، ۹:۷۵:۱۰:۳	اشك خونين ۱۱۶:۴
انفاس ۱:اق	آشوب ۸:۱۱، ۱۰:۱۲، ۱۰:۱۵۰.
انوار ۷:۳، ۶:۴۳، ۸:۸۳، ۱۰:۱۳۷.	اصل ۷:۳۷، ۱:۴۵۱، ۴:۸۹، ۵-۳:۱
۱۵:۱۶۹، ۱۳-۸:۱	اصل وجود ۱۳۷:۸
انوار جمال ۱۴:۱، ۲:۱۰۴	اصنام ۵۴:۶
اهل بينش ۲۷:۷	اضطراب ۵۲:۶
اهل تماشا ۱۲:۳	اظهار ۸-۴:م، ۶۲۳، ۹۵:۱، ۹۸:۳، ۱۳۷:۴
اهل دريا ۱۲:۹	آفاق ۹:۴، ۶:۱۰۸، ۱-۱:۱
اهل دل ۱۲:۴، ۳:۵۷، ۷:۹۵	آفتاب ۱:۱۰، ۲:۱۰، ۴:۱۰، ۳:۱۰، ۱:۲۳.
اهل ديده ۱:۵۴	۲:۲۵، ۱-۱:۱، ۲-۱:۲، ۶-۷:۲
اهل شهود ۲:۱۹۹	آفتاب تجلى ۱:۱۸۹، ۲:۱۸۹، ۹:۱۸۹
اهل شمار ۵:۹۳	آفتاب حسن ۷۳:۵
اهل فقر و فنا ۴:۱۰۷	آفتاب رخ ۱۴۷:۱
اهل كفر و ايمان ۳:۱۴۵	آفتاب رخسار ۳۰-۹:۱
اهل نظر ۲:۳۲، ۵:۱۹۶	آفتاب روى ۲:۲۵، ۱۰:۱۵۱
اهل نور ۴:۹۳	آفتاب مشرق ۹:۲۶، ۹:۵۸
اهل يونان ۷:۱۴۵	آفتاب منبرى ۴:۱۰۳، ۱۱:۱۱۹
آواز ۶-۶:م، ۳:۳۳	افسانه ۷:۶۷، ۹:۱۲۰
اوج فضاى قدس ۵:۱۳۷	افسون ۷:۶۷

اول ۱-۳:م، ۱۸۱:۶	باقی ۱۵۲:۴، ۱۹۷:۲
اول و آخر ۲۹-۶:ات	بال ۲۹:۶
آیت (آیات) ۲۰:۷، ۴۱:۱، ۴۷:۵، ۱۵۱:۱۲	بال و پر ۱۲۸:۵
ایزد ۵۴:۹، ۱۳۵:۱، ۱۹۰:۳، ۲۷-۲۴۵:ر	بالا ۱-۷:م، ۱۸:۸
اوقات کون ۱۵۱:۲	باهوش ۸۱:۲
آئینه ۱۱-۴:م، ۷۹:۱، ۸۷:۴، ۸۸:۵، ۹۲:۵	بت (بتان) ۳-۶:م، ۳۵:۷، ۸۶:۱، ۱۸۲:۶
۹۵:۳، ۹۵:۷، ۹۵:۸، ۱۰۲:۷، ۱۱۲:۱	۱-۱۴:ر
آئینه اسم ۱۴۱:۱۰	بتخانه ۳۳:۶، ۱۲۲:۷، ۱۵۰:۱
آئینه تار ۱۰۲:۶	بت عیار ۳۳:۶، ۱۲۲:۷، ۱۲۵۰:۱
آئینه پاک ۱۱۷:۳، ۱۱۹:۱، ۱۴۱:۴	بتکده ۱۱:۶
آئینه چهره ۹۵:۷	بحر ۱:۱، ۲۸:۱۶، ۲۸:۶، ۵۱:۸، ۵۸:۶
آئینه ذات پاک الهی ۱۱۷:۳	۶۱:۹، ۷۵:۱، ۱۸۸:۳، ۱۹-۲:ات
آئینه روی ۱۱:۴، ۱۱۹:۳، ۱۳۹:۷	۲۷-۶:ات، ۱۳-۸:ات، ۲۴-۵:ات
۱۱-۲:ات، ۱۲-۲۴۲:ر	بحر بی پایان ۱-۵۶:۵۶، ۲۷-۶:ات
آئینه صافی ۳۶:۱۱	بحر بی کران ۷۵:۱، ۷۵:۵، ۷۵:۸، ۱۴۴:۵
آئینه کاینات ۹۹۱:۳	۱۰-۱۴۹:۱۰، ۱۵۴:۶
آئینه کمال ۱۸۳:۸	بحر دل ۱۷:۹
آئینه کون ۱۴:۱	بحر عمان ۱۷۱:۹
آئینه گیتی غا ۵:۸	بحر وجود ۱۴۳:۳
آئینه مهر رخ ۷۷:۴	بحر وحدت ۱۵۰:۱۷
باد ۲۸-۶:ات	بدایت ۳-۳:م، ۴۲:۱
باد صبا ۷-۱۱:۱۱، ۱۲۴:۴، ۱۳۲:۳، ۱۳۳:۷	بر ۲:۱۶۰، ۱۸۸:۳، ۲۲-۱:ات
باده ۱۷:۱، ۱۸:۳، ۲۴:۱، ۳۹:۱، ۴۵:۲	برزخ ۲۸:۱۲، ۷-۵:ات، ۸-۱:ات
۵۲:۴، ۵۵:۴، ۵۵:۵، ۶۸:۲۲، ۱۲۱:۷	برقع ۱۱-۱۰:ات
۱۹۳:۱، ۲-۳:ق، ۹-۲۴۱:ر، ۳۲-۲۴۶:ر	برهان ۶۸:۲۱
۲۴۶:۳۴:ر	بستان ۸-۱۳۴، ۱-۱۴۶، ۶-۱۶۴، ۲۴-۴:ات
باده ازل ۱۹۶:۸	بقا ۱۷-۲:م، ۲۹:ر
باده توحید ۹۱:۲	بلبل ۳:۱، ۳۸:۶، ۱۳۴:۸، ۱۹۵:۵
باده عشق ۳۷۱:۶	بلبل غمگین ۱۸۹:۴
باده ناب ۸-۹:ات	بندگی ۱۶۳:۹
باز ۱۷-۷:ات	بنده ۷۳:۸، ۱۳۵:۲، ۱۳۹:۲
بازار ۳-۹:ات، ۹-۱:ات	بهار (بهارى) ۵:۸۱، ۵:۱۹۵، ۶-۱:۲:ات
باطل ۲۰۰:۶، ۲۸:۱۱	بهشت ۳-۹:ات
باطنی و ظاهری ۵۱:۹، ۵۱:۱۰، ۱۷۱:۸	بی پرده ۱۴۷:۳
۳-۸:ات	بیجان ۲-۱۳۴
باغ ۱۶-۱۰:ات	بی چاره ۲-۸۸
باغ بهشتی ۱۸۳:۲	بیحجاب ۲-۱۴۰

توبه ۱۲۳:۳	بی حرمت ۱۸۶:۷
تیر غم عشق ۳۶:۹	بی خبر ۹۰:۲
پا ۷-۴:م	بیدل ۲:۵، ۳۸:۱، ۶۵:۱، ۱۱۹:۴،
پادشاه ۱۰۷:۳، ۱۳۵:۱، ۱۶۱۷۱:۴-۳:۱:ت،	۱۴-۳:ت
۱۰-۴:ت	بی دین ۱۴۵:۷
پادشاه عالم ۱۳۹:۱	بی سرو پا ۸۲:۵
پاك ۴۹:۵، ۶۴:۶، ۶۴:۷، ۱۳۰:۹، ۱۴۱:۴	بی شك ۱۴۷:۷
پاك باز ۱۸۹:۷	بی قرار ۹۱:۵، ۱۴۳:۱۲، ۱۸۸:۱
پر ۲۹:۶	بیصبر ۱۷۸:۸
پرتو ۷:۳، ۴۴:۱۱، ۱۷۸:۱۰، ۱-۲:۱:ت،	بی کران ۱۶۵:۶، ۱۴۴:۱
۲-۱۱:ت	بی گمان ۱۴۷:۷
پرتو رو ۸۲:۱، ۱۱۰:۹	بی مثال ۱۰-۸:ت
پرتو خورشید ۳۴:۳، ۱۵۹:۹، ۱۷۳:۴	بی نام و نشان ۱۶۰:۴
پرتورخ یار ۶۴:۱	بینا ۱۴۵:۶
پرتو ذات ۴۳:۱	بی نشانی ۱۴۴:۲
پرتو مهر روی ۱۵۶:۲	بی نوا ۸۹:۴، ۱۸۰:۷، ۱۱-۱:۲:ت
پرده ۶۳:۸، ۶۳:۹، ۱۴۰:۳، ۱۷۲:۷	بیهوش ۱۷۴:۷
۱۶۸:۱، ۲۵-۲:۱:ت، ۳-۲:۱:ت، ۵-۳۶:۱:ت،	تاب ۱۲۵:۲، ۱۱-۶:۱:ت، ۱۳-۶:۱:ت،
۸-۹۲:ت	۱۱-۱۰:ت
پرده رخسار ۱۴۰:۲	تاب تجلی ۱۸۹:۲
پرده شك ۱۹۶:۳	تاتار ۱۱-۹:ت
پرکار ۱۳۶:۴	تارموا ۱۱-۹:ت
پرواز ۳۳:۵، ۱۳۴:۷، ۱۶۵:۲، ۱۷-۷:۱:ت	تجلی ۱۱:۱، ۷۵:۱، ۸۷:۴، ۱۰۱:۸
پروانه ۱۰۸:۳	تجلی جمال چهره ۱۰۲:۲،
پروانه دل ۱۲۰:۵	تجلی مهر روی ۱۰۶:۱
پر و بال ۲۹:۶، ۱۱۳:۵، ۱۳۷:۵، ۱۸۲:۷	ترانه ۱۴۶:۸
پری چهره ۱۶:۱	ترسا ۱۲۳:۲، ۱۰۸:۵
پریشان ۶۸:۷، ۱۷۹:۴	ترك ۲:۷، ۲:۸، ۱۶:۴
پریشان حال ۱۸۲:۳	ترك سر ۱۰۷:۶، ۱۷۹:۸
پلاش ۱۰۵:۲	ترك تنگ چشم ۱۶۹:۱۲
پنهان ۱:۸، ۲۷:۱۰، ۱۳۲:۶، ۱۵۴:۱	ترك چشم ۱۳۲:۶
پوست ۸۷:۲	ترك یغمائی ۲:۷
پیچ و تاب ۳۰:۲، ۱۲۵:۲، ۱۱-۶:۱:ت	تسبیح ۶۰۳:م
پیدا ۱:۸، ۲۷:۱، ۳۱:۳، ۷۸:۱۰، ۱۳۲:۸	تشنه ۱۴۰:۶
۱۷۱:۷	تفصیل ۳-۳:م، ۴-۳:م
پیر ۲۲:۵، ۸۳:۶، ۱۱۱:۵، ۱۶۰:۷، ۱۸۱:۹	تن ۱۶-۶:م، ۳:۷، ۱۱۳:۸
پیر مغان ۱-۲:ق، ۲-۲:ق	تنگنای جسد ۱۰۷:۳

۴۵:۲، ۶۱:۲، ۸۲:۹، ۹۲:۸، ۱۰۵:۱۰،
 ۱۳۶:۳، ۱۴۳:۱۰، ۱۵۹:۷، ۱۸۳:۱،
 ۱۹۰:۱
 جاه ۴-۷:۲
 جسم ۱۵-۷:م، ۸-۷:ات، ۱۰-۳:۲
 جسم و جان ۶:۲۱، ۳:۲۷، ۶:۵۸، ۳:۷۵،
 ۶-۸:۲، ۱-۹:۲
 جفا ۳:۱۶۷، ۲۱-۱:۱
 جگر کباب ۱:۴۸،
 جلال ۳:۱۱۴،
 جلوه ۳:۴، ۳:۲۱، ۳:۵۹، ۷۱:۶۸، ۱:۷۳،
 ۲:۱۳۰، ۲:۱۳۲، ۱:۱۶۶،
 جلوه کنان ۸:۱۳۰، ۸:۱۴۱،
 جلوه گاه ۲:۵۴، ۲:۱۶۷،
 جلوه گری (جلوهگر) ۵:۴، ۷:۳۶، ۷:۸۴،
 ۶:۸۵، ۸:۹۶، ۸:۹۹، ۳:۹۹، ۱:۱۳۲، ۹،
 ۱۵۴، ۷:۱۵۵
 جلوه گه ۶:۱۱۸، ۱۲:ر
 جمال ۳:۴، ۱:۱۳، ۱:۲۱، ۱:۶۹، ۲:۸۸،
 ۵:۸۸، ۶:۸۹، ۵:۹۵، ۱:۱۰۱، ۳:۱۰۲،
 ۲:۱۴۰، ۲-۹:۱، ۲۲-۳:۱، ۴-۸:۱،
 ۲۹-۹:۱
 جمال رو ۴:۱۴
 جمال وحدت ۷:۱۱۱، ۳:۱۸۰،
 جمال یار ۰:۱۵۴
 جمله ذات ۴:۱۰۱، ۳:۱۵۰،
 جمله جهان ۱:۴، ۳:۶۳، ۱:۸۵، ۳:۱۰۲،
 ۶:۱۱۴، ۲:۱۲۲، ۹:۱۳۹، ۵:۱۴۰،
 ۵:۱۵۹، ۳:۱۹۲
 جمله صفات ۱:۱۲۲، ۱:۱۲۶،
 جمله گیتی ۹:۱۲۴
 جمع ۳-۳:م، ۷-۴:م، ۸-۴:م
 جنات ۵:۱۹۰
 جنبش و جوش ۵:۹، ۶:۱۴۶، ۶:۱۶۶،
 جنت ۴:۱۲۵، ۱-۱:۲، ۱-۹:۲
 جنت اعلیٰ ۳:۱۷۶
 جنت بحر حقیقت ۵:۱۴۰

پیر و جوان ۹:۲۷، ۷:۱۶۰
 پیمان ۸:۱۲۱، ۸:۱۶۴
 پیمانده ۸:۱۲۱، ۹:ر
 پیمانده دل ۷:۱۲۰
 پیشوایی ۴:۱۳۵
 جام ۱۰-۶:م، ۱۱-۶:م، ۱:۲۳، ۱:۸۱،
 ۲:۸۱، ۷:۸۷، ۵:۱۳۳، ۱:۳۵۱،
 ۵۲-۵:۱، ۲-۲:ق، ۹:ر
 جام ازل ۱:۱۱۱
 جام جهان ۱:۱۳۱، ۱:۱۵۳، ۱۹:ر
 جام جهان نما ۹:۱۳۹، ۲:۱۵۷، ۹:ر
 جام جهان نما ذات ۱:۱۲۶
 جام حقیقت ۷:۸۷
 جام دوست ۳:۱۳۸
 جام شراب ۱۰:۱۵۶
 جام صفا ۱:۱۵۰
 جام غم ۷:۱۳۳
 جام کاینات ۹:۱۹۹
 جامه ۱۵:۱۵۰
 جامه بیگانگان ۲:۱۷۱
 جان ۲۰۲:م، ۶۱-۶:م، ۶:۳، ۱۲:۲۸، ۹:۵۷،
 ۷:۶۵، ۳:۸۶، ۲:۸۶، ۸:۹۳، ۲:۱۱۱،
 ۵:۱۳۶، ۴:۱۴۱، ۱:۱۴۵، ۹:۱۵۲،
 ۹:۱۵۴، ۳:۱۵۸، ۴:۱۶۴، ۲:۱۶۸،
 ۱۱-۱:۱، ۵-۲:۲، ۱۰-۳:۲،
 ۹-۶:۲
 جانان ۸:۱، ۴:۲۵، ۱:۲۸، ۱۲:۲۸، ۲:۶۱،
 ۷:۶۵، ۸:۷۲، ۳:۸۷، ۱:۱۴۲، ۱:۱۴۵،
 ۳:۱۵۸، ۲:۱۶۴، ۶:۱۸۶، ۲:۱۹۰،
 ۵-۲:۲
 جانبخش ۱:۴، ۲:۳۲، ۷:۱۳۰،
 جان نثار ۷:۲۴، ۶:۱۸۶
 جان جهان ۶:۸، ۳:۸۴، ۲:۹۹، ۷:۱۷۱،
 ۲-۳:۲
 جان فزای ۶:۱۱۸، ۳:۱۱۹، ۷:۱۳۵، ۷:۱۳۹،
 جان وتن ۵:۱۵۰، ۳-۵:۲
 جان و دل ۴:۲۳، ۶:۲۶، ۱:۲۸، ۱:۳۴،

چشم یقین ۱۹۶:۳	جنت دل ۱۷۷:۱
چشمه ۱۹۸:۸	جنت دیدار ۱۷۳:۵ ، ۱۹۰:۴
چشمهء حیات ۵۴:۴ ، ۱۲۶:۱۰	جنون (جنونی) ۷-۲:۱ت ، ۲۲-۲:۱ت ،
چغانه ۱۶۵:۱۱	۲۵-۲:۱ت
چنگ ۱۳۴:۱ ، ۱۷۵:۲	جور ۲۱-۱:۱ت
چنگ دل ۱۷۱:۸	جوش ۹:۵ ، ۱۴۶:۶
چوگان ۳۶:۱۰ ، ۶۸:۱۹ ، ۸۲:۵ ، ۸۷:۵ ،	جولان ۴:۱۲۹ ، ۱۵-۴:۱ت ، ۱۷-۵:۱ت
۱۷۹:۹	جوی ۶:۷۸
چوگان سر زلف ۱۱۲:۶	جهان ۲:۱۳۹ ، ۳:۱۳۹ ، ۱:۱۵۳
چهره خوبان ۱۵۵:۱	جهان جسم و جان ۳:۷۵
چهره ذات ۱۴۱:۹	جهل ۱۰-۲:۱م ، ۷۱-۲:۱ت ، ۷:۱۴۵
چهره زیبای ۶۴:۶ ، ۱۷۴:۴	چاره ساز ۹:۸۸
چهره غدار ۱۱۲:۷	چتر ۱۴-۵:۱ف
چهره صبح ۱۵۳:۳	چراغ ۱-۱۰:۱ت
چهره یار ۲:۱۰۲ ، ۱۹۶:۱ ، ۲:۲ر ، ۲۰:۲ر	چرخ ۸:۵۴ ، ۳:۸۱ ، ۱۵-۲:۱ت
چین ۱۱-۹:۱ت	چرخ دل ۵:۶۹
حاجات ۷:۱۵۱	چرخ دولاب ۴:۱۲۵
حاصل ۵:۸۶ ، ۲۴-۷:۱ت	چرخ روان تابیده ۵:۱۳۲
حاضر ۸-۱۹:۱ت	چشم ۱:۲ ، ۴:۲ ، ۳:۵ ، ۷:۶ ، ۸:۶ ، ۷:۱۸
حال ۷:۲۹ ، ۷:۶۱ ، ۱۱-۳:۱م ، ۲۱-۳:۱م	۶:۲۸ ، ۵-۲:۱ت ، ۶-۲:۱ت ، ۲۳-۲:۱ت ،
حالات ۱۱:۴۴ ، ۴:۱۵۱	۱۵-۴:۱ت ، ۳۳-۹:۱ت ، ۱-۱۰:۱ت
حال هشیار ۸:۱۰۹	چشم ترك ۳:۱۹۴
حام ۳:۵۵	چشم جادو ۳:۱۱۰
حبابی ۷:۲۳ ، ۴:۱۴۰ ، ۵:۱۶۱ ، ۶:۱۷۲	چشم جان ۷:۶۹ ، ۷:۹۸ ، ۱:۱۰۵ ، ۲:۱۱۶
۷۲-۶:۱ت ، ۱-۲:۲ت ، ۲-۲:۲ت ، ۲:۰۲ر	۲:۱۶۴
حبیب ۱:۱۳	چشم حق بین ۲:۳۵
حجاب کونین ۷:۱۴۳	چشم خراب ۲:۵۳
حریم ۱۱-۲:۱م ، ۹:۷۴ ، ۱۶-۵:۱ت ، ۳-۲:۲ت	چشم خلق ۲:۱۷۶
حزن ۴:۸۹	چشم خوش ۵-۹:۱ت
حصار ۹:۹۳ ، ۵:۱۳۶	چشم دل ۹:۹۱
حق ۱۱:۲۸ ، ۲:۳۵ ، ۶:۳۵ ، ۴:۷۱ ، ۲:۹۳	چشم دلبر ۵:۹۸
۲:۱۳۵ ، ۱۱:۱۳۹ ، ۴:۱۸۱ ، ۵:۱۸۱	چشم شوخ ۳-۷:۱م ، ۸:۱۵۹
۹:۱۸۱ ، ۸-۱:۱ت ، ۲۶-۱:۱ت ، ۸-۷:۱ت	چشم عنقا ۴:۱۰۶
۱-۲:۲ت ، ۱۰-۹:۲ت ، ۳:۰۲ر	چشم فتنان ۱۰:۱۰۳
حقایق ۱۸-۷:۱م ، ۸:۱۶ ، ۶-۴:۲ت ، ۲-۹:۲ت	چشم فتنه جوی ۴:۶۸ ، ۱۰:۷۱
حق مطلق ۳:۱۰۰	چشم مست ۷:۷۲ ، ۱:۱۲۵ ، ۱:۱۶۱ ، ۲:۱۹۸
	چشم یار ۹:۹۱ ، ۱:۱۲۶

خراب چشم ۱۱:۱۴۳	حقیقت ۲-۲:م، ۳۲:۳، ۳۵:۶، ۵۶:۵،
خرابات ۸:۴۴، ۸:۱۲۰، ۷:۱۲۲، ۲-۶:م،	۷:۸۷، ۵:۸۸، ۶:۹۷، ۳:۱۰۶، ۸:۱۳۹،
۷-۶:م	۸:۱۴۰، ۱۱:۱۴۱، ۹:۱۶۲، ۱۶:۱۶۹،
خرابات مغان ۱۰:۱۲۴، ۱۴:ر، ۱-۲:ق	۲۸-۱:ات، ۲۸-۲:ات، ۱-۳:ات،
خرام (خرامات) ۶:۷۸، ۷:۹۹	۲۷-۳:ات، ۳۱-۴:ات، ۳۷-۵:ات،
خرد ۵:۱۸، ۱۱:۵۱، ۶:۸۳، ۳:۹۰، ۸:۱۰۹	۳۳-۶:ات، ۳۱-۷:ات، ۳۰-۸:ات،
خرقه ۲۳:ر	۲۷-۹:ات، ۳۴-۹:ات، ۱۰-۹:ات،
خرقه ناموس ۳:۱۲۳	۴۲-۱۰:ات، ۱۱-۹:ات، ۴۳:ر
خرم ۵:۱۱۷، ۲:۱۳۷، ۱۹-۵:ات	حکمت ۷:۱۴۵، ۲۵-۱:ات،
خرمن ۷:۳۱، ۹-۱۱:ات	حل ۸-۱:م، ۸-۲:ات
خروش ۶:۱۶۶، ۸-۲:ات	حلقه زنجیر ۳:۱۴۶
خزانه اسرار ۹:۱۹۳	حلقه گیسو ۲:۳۰، ۴:۳۲، ۱۰:۱۲۴
خسرو ۸-۱۱:ات	حوا ۲۰-۵:ات، ۶-۷:ات، ۳۲-۱۰:ات
خشك و تر ۹:۳۴	حیات ۱:۱۵۷، ۴۲:ر
خصال ۵:۱۱۴	حیران ۲۲:۶۸، ۳:۱۲۹، ۴:۱۴۵، ۲:۱۵۴
خضر ۸:۲۲، ۱:۴۵، ۳:۱۱۶، ۲۳-۸:ات	حیرت ۹:۱۹، ۲۱-۴:ات، ۶-۶:ات
خط ۱-۷:م، ۱۲:۲۸	حیل ۶:۸۳
خط دوست ۷:۴۹	حیوان ۸:۱۴۵، ۸:۱۹۸
خط و خال ۳:۲۹، ۷:۶۹، ۴:۸۰، ۴:۱۱۴،	خاتم ملك سلیمان ۶:۱۳۷
۶:۱۸۲، ۵:۱۹۲، ۶:۱۹۵	خار خاشاك ۴:۸۹، ۱۱:۱۶۷
خط و خال بتان ۱:۱۵۵	خازن ۸:۱۶۰، ۹:۱۹۳
خطا ۴-۶:ات	خاطر ۲:۱۴۶
خطه ۵:۳۹۴، ۱۰-۴:ات	خال ۱-۷:م، ۲:۶۵، ۴:۸۰، ۱۲-۹:ات، ۹:ر
خطه روم ۵:۱۹۴	خالی ۸:۶۵
خلد برین ۲:۱۷۷	خانقه ۵:۱۲۲، ۱:۱۲۳، ۱۶-۱:ات، ۳۵:ر
خلعت ۳:۲۷، ۵:۱۵۷، ۲۵-۴:ات،	خانهء توحید ۱۱:۱۰۵
۱۵-۵:ات	خانه خدا ۴:۶۲
خلق ۵:۱۶، ۶:۷۰، ۶:۱۵۳، ۲۷-۱:ات،	خانه خمار ۲:۵۷
خلق و خوی ۸:۸۷، ۸:۱۵۶	خانه دل ۴:۲۶، ۱:۱۲۰، ۷-۱۰:ات
خلوت ۳:۲، ۲:۲۷، ۸:۴۵، ۷:۶۴، ۵:۷۷،	ختم نبوت ۴:۴۱، ۲:۴۲
۷:۱۷۳، ۱۷-۱:ات، ۳-۲:ات، ۱۶-۵:ات،	ختم ولایت ۴:۴۱
۱۹-۵:ات	خدا ۲:۵، ۶:۳۱، ۱۰:۱۳۹، ۳:۱۶۲، ۲۷:ر
خلوت تاریك ۸:۱۲۲	خداوند جهان ۲:۱۳۵
خلوت جان ۴:۲۶	خراب ۱:۱۲، ۹:۱۵، ۲:۴۵، ۳:۵۲، ۲:۵۳،
خلوت خاص ۴:۱۱۲	۹:۱۴۰، ۱۱:۱۴۳
خلوت خانه ۶:۶۷	خراب آباد دل ۳:۱۴۴
خلوت خانه وحدت ۳:۲، ۲:۷، ۲:۱۰۹	خراب تجلی ۵:۱۸۹

خیال (خیالات) ۷۰:۶، ۱۱۴:۲، ۱۲۲:۹	خلوت دل ۱۰۱:۱، ۳-۵:۲
خیال بازی ۱۹۲:۴	خلوت سرا ۳۸:۸، ۶۵:۸
خیمه ۴:۹، ۲۸-۶:۱	خلوت عدم ۱۳۸:۳
دام ۳:۶، ۲۴:۷، ۷۰:۷، ۱۵۳:۲	خلوت گه شهود ۸۵:۱
دام زلف ۶۵:۲	خلیل ۱۰۶:۵
دامن ۲۶:۸، ۱۳۶:۲	خُم ۱۱-۶:م، ۸۲:۵، ۸۷:۵، ۸۷:۷
دامن یار ۱۳۶:۲	خُم می ۱۱۱:۴
دانه ۱۲۳:۴، ۱۵۳:۲، ۹:ر	خُم ۸:۱۵، ۱۷:۱، ۳۲:۲، ۴۸:۶
دانه تسبیح ۱۲۳:۴	خُم ابروی ۳۲:۲
دانه دل ۱۲۰:۶	خُم چوگان زلف ۳۰:۹، ۹۶:۴، ۱۲۹:۱
دانش ۵۱:۱۱	۱۵۴:۳
داود ۱۲-۸:ات	خُم زلف ۳۰:۱۰، ۶۸:۱۹، ۸۴:۳
دایر ۱۳۷:۸	خمار ۲-۶:م، ۵۲:۲، ۱۳۸:۱، ۸-۹:ات
دُر ۲-۲:م، ۱۴:۶، ۳-۵:۲	خמוש ۲۱:۵، ۱۱۱:۹، ۱۹۳:۷
درد ۱۳-۲:م، ۶۸:۲۰، ۱۴۵:۲، ۱۷۰:۱	خوان ۶:۶۵، ۱۰۶:۵، ۱۸۱:۶
۱۴-۱:ات	خوب ۱۱:۱
دردمند عشق ۱۵۲:۵	خوب روی ۱۴۶:۵
دردی کش ۱۳۸:۱	خویان ۹:۱۹، ۴۷:۵، ۶۵:۴، ۶۸:۱۶
درمان ۶۸:۲۰، ۱۴۵:۲، ۱۵۲:۵	۷۹:۴، ۹۵:۲، ۱۲۴:۵
درون ۲۶:۹، ۹۰:۴، ۴-۲:ات، ۱۳-۷:ات	خویان دل ربا ۱۶۹:۳
۳۱-۱۰:ات	خود ۳:۱۸، ۶:۸۵، ۳-۲:ات، ۳-۲:ات
درویش ۱۱۵:۴	۶-۲:ات، ۲۳-۱۰:ات، ۲۵-۱۰:ات
دریا ۱:۳، ۲۸:۵، ۲۸:۷، ۵۱:۱۱، ۵۸:۱	خود پرستی ۱۵۰:۲
۱۶۷:۱، ۷۴:۲، ۱۴۸:۱، ۱۶۴:۴	خورشید ۳:۱۰، ۵:۱۰، ۵:۱۰، ۲-۱:ات
دریای بی پایان ۱۲۸:۸	۷-۱:ات، ۱۱-۷:ات، ۱-۳:۲
دریای حیات ۱۴۵:۸	۲-۱۱:۲
دریای وجود ۶:۵	خورشید آسمات ولایت ۸۴:۹
دست ۷-۴:م، ۷۲:۴	خورشید باده ۱۳۸:۲
دستان ۸۳:۶	خورشید تابان ۸۰:۱۸
دعوی ۱۲:ر	خورشید جمال ۶:۲۱، ۹۵:۲
دف ۳:۸۱، ۷:۱۵۸، ۹-۱:ات	خورشید رخ ۶:۱
دفتر جمال ۱۱۴:۴	خورشید روی ۱۵۴:۱۰
دل ۳-۲:م، ۲:۲، ۵:۳، ۸:۴، ۹:۱، ۱۱:۷	خورشید صفت ۶۴:۹
۱۴:۱، ۱۶:۴، ۲۴:۳، ۴۰:۱، ۴۲:۱	خورشید فلك ۶۰:۱
۵۷:۴، ۶۵:۱، ۶۶:۱، ۶۹:۴، ۷۰:۷	خور و خویان ۱۷۲:۵
۷۲:۱، ۷۶:۱، ۷۷:۵، ۸۰:۱، ۸۱:۳	خون ۶۷:۲
۸۳:۱، ۸۳:۴، ۸۴:۷، ۸۶:۳، ۸۷:۱	خوی ۳-۸:ات

دماغ جان ۸:۱۴۲	۸۸:۶، ۹۰:۱، ۹۲:۲، ۹۳:۸، ۹۵:۱۲
دو جهان ۱۴:۶، ۷۵:۲، ۱۰۱:۲، ۱۲۴:۸	۹۶:۷، ۱۱۲:۱، ۱۱۳:۳، ۱۱۶:۸، ۱۲۰:۵
۱۳۰:۵، ۱۴۰:۴، ۱۵۹:۱، ۱۷۳:۶	۱۳۰:۸، ۱۳۲:۱، ۱۳۷:۲، ۱۳۸:۶
۱۸۳:۸	۱۴۱:۳، ۱۴۲:۱، ۱۴۳:۴، ۱۵۴:۹، ۱۵۹:۲
دوعالم ۷:۲۸، ۶۴:۶، ۷۳:۶، ۱۱۱:۸	۱۶۳:۶، ۱۶۴:۴، ۱۶۸:۲، ۱۸۳:۷
۱۲۰:۲، ۱۳۵:۱، ۱۴۹۲، ۱۵۰:ک	۱۸۵:۴، ۱۸۷:۱، ۲-۷:۱، ۳-۷:۱
۱۵۸:۱۰، ۱۶۶:۲، ۱۸۵:۵، ۱۸۶:۱۱	۱-۴:۲، ۸:ر
دو کون ۵:۱۳، ۴۳:۱، ۵۷:۸، ۱۱۸:۵	دل بیچاره ۹:۸۸
۱۲۶:۴، ۱۶۵:۳، ۲۰-۸:۱، ۲۲:ر	دل خراب ۱:۴۸، ۱۰-۲:۲
دور ولایت ۱:۱۴۱	دل دمساز ۹:۱۳۳
دوزخ ۳-۹:۲	دل دیوانه ۴:۱۲۰، ۳:۱۴۶
دوست ۹:۷، ۹:۱، ۱۲:۲، ۳۹:۸، ۴۰:۵	دل ریش ۱:۱۱۶
۴۲:۹، ۴۹:۹، ۶۴:۸، ۷۰:۱۲، ۸۶:۸	دل سرگشته ۹:۲۲، ۲:۹۷، ۳۱-۹:۱
۸۷:۱، ۸۸:۶، ۹۰:۴، ۹۶:۲، ۹۷:۱	دل سرگشته و حیران ۴:۱۴۶، ۳۱-۹:۱
۱۱۶:۹، ۱۱۸:۱۰، ۱۲۷:۱۳، ۱۴۱:۱	دل شکسته ۸:۱۵۲
۲۷-۲:۱	دل شیدا ۱:۱۴۱
دوست و دشمن ۳:۱۱۵	دل فریب ۲:۵۴، ۴:۶۸، ۴:۱۱۴
دیار جان ۴:۱۸۶	دل مسکین ۵:۲۶، ۳:۴۸، ۷:۹۲
دیدار ۵:۲۵، ۸:۶۸، ۷:۷۹، ۵:۹۰، ۵:۹۵	دل نواز ۷:۷۲، ۷:۱۸۸
۱۰۲:۱، ۱۰۹:۱، ۱۳۰:۱	دلارام ۷:۸۸، ۵:۹۱، ۲:۹۷، ۹:۱۱۲
دیداری ۳۳-۹:۱	۸:۱۷۸، ۸:۱۸۲، ۹:ر
دیده ۷:۴، ۳:۵، ۳:۲۵، ۱:۴۰، ۸:۶۴	دلبری ۱۲۳:۱، ۱:۱۴، ۹:۱۶، ۹:۱۲، ۳:۲۹
۷۹:۴، ۸۳:۱، ۵:۹۵، ۱:۹۶	۵:۹، ۸:۵۹، ۷:۹۶، ۱:۱۱۰، ۲:۱۱۳
۱۰۱:۱، ۱۰۲:۸، ۳:۱۰۴، ۱:۱۰۹	۱:۱۲۹، ۴:۱۳۴، ۱۱-۲:۱، ۱۴-۳:۱
۱۳۰:۱، ۱۳۱:۴، ۲:۱۳۳، ۱۲:۱۵۱	دلبریگانه ۱:۱۴۶
۱۵۳:۶، ۱۵۹:۲، ۱۶۶:۱، ۱۷۴:۱، ۱۸۰:۳	دلبری ۱۰:۷۰، ۱:۱۸۶
دیده جان ۲:۸۲، ۱:۱۳۲، ۱:۱۴۱	دلجویی ۶:۱۱۰، ۱۲:ز
دیده دل ۸:۱۴۱	دلدار ۴:۲۴، ۱:۳۸، ۸:۶۵، ۷:۷۰، ۷:۱۰۹
دیده شهلا ۶:۱۲۴	۶:۱۱۶، ۴:۱۳۷، ۴۱-۷:۱
دیده عشاق ۱:۱۶۷	دلداري ۶:۱۶۳
دیده وامق ۵:۱۴۱	دلیل جان ۲:۱۵۶
دیر ۴-۶:م، ۴:۱۶۳	دم ۳:۲، ۱:۵، ۴:۳۷، ۲:۶۶، ۱:۸۴
دیو ۳:۱۸۱، ۷-۴:۱	۹:۱۰۹، ۶:۱۲۸، ۳:۱۳۹، ۹-۴:۱
دیوان ۲۳-۹:۱	۳۳:۵:۱، ۱۸-۸:۱، ۱۰-۱۰:۱
دیوانه ۴:۸۳، ۹-۶:۱	۱۲-۱۰:۱، ۱-۵:۲، ۳-۶:۲
ذات پاک ۶:۴۲، ۱:۵۰، ۱:۱۵۱	دم عیسی ۴:۳۷
ذات کون ۱:۱۵۱، ۲۲:ر	دم مزین ۱:۱۴۵، ۱:۱۴۶، ۱:۱۴۸

رسم جانبازی ۱۶۳:۶	ذکر ۵:۴۰، ۶:۱۰۳، ۲۷-۸:۱
رسم خانقاه ۱۰۷:۱	ذرات ۱:۶، ۱:۷۸، ۱:۱۲۲، ۷:۱۲۴
رسم و رسوم ۱۷۱:۶	۲:۱۳۸، ۱۰:۱۵۱، ۲۲:ر
رسم و اثر ۱۰۱:۲	ذرات جهان ۷:۱۲۴، ۴:۱۷۳
رسل ۲۹-۵:۱	ذرات دو کون ۱:۶، ۱۰:۱۵۱
رطب ۸۶:۱	ذرات عالم ۶:۶۹، ۹:۱۰۵، ۹:۱۴۴
رعنا ۶:۷، ۱۸-۱۰:۱	ذرات کاینات ۸:۱۰۳، ۸:۱۵۴
رند ۶-۷:م	ذره ۶:۶۹، ۳:۷۶، ۱۱:۷۸، ۱:۱۴۸
رندان خرابات ۹:۱۲۰، ۴:۱۸۸	۹:۱۷۰، ۲۴-۵:۱، ۱-۷:۱، ۶-۷:۲
رنگ ۱:۶۷، ۴-۲:۱، ۱۲-۲:۱	ذره سرگشته ۵:۱۷۱
۳۱-۸:۱	ذکر ۷:۱۰۳، ۵۱:ر، ۳۵:ر
روان ۹:۱۴۲، ۵:۱۶۰، ۲:۱۷۳	ذل ۱۷-۲:۱
روح ۲:۱۹۵، ۵-۷:۱، ۸-۷:۱، ۶-۵:۲	ذلت ۱:۸۸، ۲۹-۷:۱
روح بخش ۸:۱۲۶، ۷:۱۳۵	ذوق ۲:۱۶۰
روزگار ۹:۸۹	راز ۱-۳:۱، ۳-۳:۱، ۲۰-۳:۱
روز و شب ۵:۸، ۵:۸۲، ۱۰:۱۸۱	۲۶-۴:۱، ۲۷-۴:۱
روشنی ۱۶-۷:۱	رام ۲۵:۵:۱
روضه ۲:۷۶، ۸:۱۳۴	راه جانان ۶:۱۴۶
روی ۹:۸۳، ۵:۱۴۶، ۶-۲:۱	راه حق ۴:۱۴۴
روی خویان ۱۰:۱۴۶	راه و رسم ۵:۴۴، ۱:۸۰
روی نکو ۵:۱۴۶	راه وصال ۷:۶۹
روی یار ۴:۱۱۶	رب ۹-۱:م
رهنا ۱۱:۱۳۹	رب العالمین ۵:۱۴۷
رهنمایی ۶:۲۶، ۶:۱۳۵، ۸:۱۷۰	رخ ۵:۸، ۱:۱۱، ۳:۱۲، ۶:۱۶، ۱:۶۹
ریاضات ۸:۱۲۲	۷:۷۸، ۱:۷۹، ۱:۹۰، ۲:۱۱۲، ۳:۱۳۰
زاهد ۴:۷۶	۳:۱۳۱، ۵:۱۳۴، ۲:۱۴۱، ۲:۱۴۲
زبان ۳:۵، ۷:۶۶	۲۱-۲:۱، ۲۹-۸:۱، ۹-۹:۱
زبانی ۹-۱:م	۱۷-۱۰:۱
زبور ۲۱-۸:۱	رخ خویان ۱:۱۶۷
زلف ۵:۸، ۷:۱۹، ۵:۲۴، ۴:۳۸، ۹:۵۹	رخ دلداری ۸:۹۶، ۱:۱۹۶
۷:۶۸، ۷:۷۱، ۶:۷۲، ۷:۱۷۸، ۳:۱۴۶	رخ دوست ۸:۱۹، ۱:۶۳، ۶:۱۸۸
	رخسار ۲-۷:م، ۱۰:۳۸، ۵:۵۹، ۱:۶۴
زلف پراکنده ۸:۱۱	۲:۷۹، ۸:۸۳، ۱:۱۰۹، ۴:۱۱۰
زلف پرشکن ۹:۱۵۰، ۸:۱۵۲	۲۴-۴:۱، ۳۰-۹:۱
زلف پریشان ۵:۷۲، ۱:۱۲۱، ۲:۱۴۶	رخسار جانبخش ۲:۳۲
زلف دلکش ۵:۱۴۶	رخساره ۲:۱۱، ۵-۲:۲
زلف مشک آسای ۸:۱۴۲	رسم ۵:۲۷، ۶:۷۰، ۲۲-۱:۱

سبب ۸۶:۹، ۸۹:۸، ۱۵-۷:۱	زلف مشکین ۲۶:۵
سبز قبا ۶۲:۸	زلف مه رویان ۱۱۰:۲
سبوا ۱۱-۶:م، ۸۱:۱، ۱۳۳:۵	زلف و خال ۹۴:۲، ۹۷:۳، ۱۲۱:۲
سپاس ۱۰۵:۷	زمان ۱۰-۲:م، ۲۷:۸، ۵-۹:۲
سپاه ۲۵-۸:۱	زمین ۱۱:۱۰، ۱۴۷:۹
سپهر دل ۱۳۲:۵	زمین دل ۵۵:۲، ۱۴۴:۸
سجاده ۱۲۳:۲	زنار ۳-۶:م، ۳۸:۴، ۶۸:۷، ۱۲۱:۴، ۱۲۳:۲
سجده ۵۴:۷	۴:۱۳۸، ۵:۱۶۳، ۷:۱۶۹، ۲۵-۹:۱
سجود ۱۵۷:۶، ۱۱:ر	زنار زلف
سجود گاه ۱۵۷:۶	زنار زلف ساقی باقی ۱۳۸:۴
سحر ۹:۴، ۱:۳۰، ۳:۴۰، ۸:۷۰، ۷:۱۳۰	زنجیر سر زلف ۸۳:۴، ۱۲۰:۴
سحر گاه ۱۵۷:۴	زنجیر زلف دلبر ۷۰:۷، ۱۴۶:۳
سر ۴-۷:م، ۸۹:۹، ۲-۱:ق	زنگر ۱۰۲:۷
سر چشمه ۱۵۸:۵، ۱۴۳:۸، ۶۸:۵	زوال ۹۴:۷، ۲۴-۷:۱
سر زلف ۳۶:۵، ۸۳:۷، ۱۱۳:۲، ۱۵۶:۷	زیبا ۷۹:۱، ۱۷-۱۰:۱
سر گردان ۱۵۴:۳، ۱۴۶:۴	ساحل ۹:۵، ۲۸:۶
سر گشتگی (سرگشته) ۵۲:۱، ۵۲:۶، ۹۶:۶	ساده ۱۶۳:۲
۱۲:۱۴۳، ۲:۱۲۱، ۴:۱۲۵، ۵:۱۲۶	ساز ۲:۸۸، ۱:۱۳۴، ۱۲-۲:۱
۴:۱۳۶، ۹:۱۷۰، ۵:۱۷۱	ساقی ۸-۶:م، ۵:۱، ۱۲:۱، ۱۵:۸، ۱۸:۳
سر گشته و حیران ۱۰۸:۲	۳:۳۸، ۱:۴۵، ۸:۵۷، ۱:۸۱، ۴:۹۷
سر مست ۳-۷:م، ۵:۳، ۶۸:۲۲، ۷۲:۱	۹:۱۰۴، ۴:۱۱۱، ۴:۱۵۲، ۱:۱۵۳
۹:۷۲، ۶:۱۷۳، ۲۳-۲:۱، ۷-۹:۱	۳:۱۶۳، ۳:۱۸۵، ۱:۱۹۷، ۲۳-۲:۱
سر دریا ۸:۱۰۶، ۳-۱:ق	۳۲:ر
سر سلطان ۱۰۶:۷	ساقی باقی ۱۲:۴، ۱:۳۹، ۱:۵۵، ۸:۱۰۹
سراب ۶:۲۳، ۴:۱۶۱، ۱-۶:۱، ۲۹-۶:۱	۷:۱۲۱، ۷:۱۸۹، ۹:۱۹۹، ۸-۱:۲
سراب کونین ۱۴۳:۳	ساقی جان ۸۱:۲
سرای حضرت جانان ۱۸۷:۳	ساقی سرمست ۹۵:۱۲
سرایت ۱۴۲:۹	ساکن ۶-۱۰:۱
سرای لم یزل ۵۸:۳	سالوس ۱۲۳:۳
سرخ کلاه ۶۲:۸	سایل ۵۳:۷
سرود عاشقانه ۱۶۵:۱۲	سام ۱۵۵:۳
سرور ۱۲:۱۴۹، ۳۱:۱۴۹، ۱:۱۷۳	سایه ۱:۱۰، ۶:۲۲، ۹:۲۸، ۲:۱۰۶
۱۱-۸:۱	۵:۱۵۳، ۹:۱۴۷
سرو ۱۷-۶:م، ۱:۶۸، ۷:۱۳۳	سایه خوشید ۱:۱۰، ۲:۱۸۲
سرو رعنا ۹۹:۷	سایه صفت ۶۴:۵
سرو خرمایان ۱۲:۶۸، ۴:۹۸	سایه مهر ۵:۸۱
سرو روان ۶:۷۸، ۳:۱۲۴	سایه هستی نما ۷:۲۲

سرو قامت ۱۶۹:۳ ، ۱۸۶:۸	شراب ناب توحید ۱۹۷:۴
سرو قد ۳۶:۳ ، ۵۹۵:۵	شاگرد ۱۰۳:۷
سرو گلستان ۱۳۳:۷ ، ۱۴۶:۱	شام ۷۰:۱ ، ۸۶:۱
سریر ۱۲-۷:۱	شانه ۱۲:ر
سکان صحاری ۶۱:۶	شاه ۳۱:۵ ، ۷-۳:۱ ، ۱۴-۵:۱
سلاسل ۸۳:۵	شاه ۲۴-۸:۱
سلسله موی ۱۲۴:۹	شاهباز ۱۳۴:۷
سلطان ۵:۶ ، ۳۱:۵ ، ۱۰-۳:۱ ، ۶-۴:۱	شاهد ۱۱:۵ ، ۱۴۶:۵ ، ۱۵۸:۸ ، ۲:ر
۳۲-۶:۱ ، ۱۲-۷:۱ ، ۲۶-۸:۱	شبستان ۵-۶:م ، ۱۴۶:۵
سلطان ظهور ۱۵۱:۹	شب تاریک ۲۶:۶ ، ۱۴۴:۷
سلطان عشق ۱۶۷:۸	شب تیره ۱۵۰:۹
سلطنت ۸۶:۵ ، ۱۹۰:۳	شرار ۱۱۱:۴
سلیمان ۱۸۱:۳ ، ۷-۴:۱	شرك ۱-۰:۲
سماع ۸۱:۳ ، ۲-۰:۳ ، ۲۷-۴:۱	شفا ۹-۶:۱
۹-۱:۲ ، ۳:ر	شك ۹-۲:م ، ۶۱:۵ ، ۱۴۵:۵
سموت ۲۰:۶ ، ۱۲۲:۸	شكر ۹-۴:۱
سنائی ۱۷:۱۰ ، ۱۶۹:۲۲ ، ۱۸۴:۹	شكر خای ۹:۱۴۲ ، ۱۵-۱۰:۱ ، ۱
سواد الوجه فی الدارین ۱۰۰:۱	شکل ۲۷:۹ ، ۱۰-۸:۲
سودا ۵۹:۱ ، ۲:۱۲۱ ، ۷-۱۰:۱	شمس ۹۶:۵ ، ۱۳۲:۵
سودای زلف و خال ۱۱۰:۶	شمس احد ۸۰۰:۸
سوار ۸۹:۲	شمس انوار ۹:۹ ، ۱۰۹:۱
سوزان جگر ۱۷۲:۲	شمس حقیقت ۷:۱۱۰
سویدا ۱۱۰:۶ ، ۳:۱۴۲ ، ۶-۱۰:۱	شمع ۵-۶:م ، ۳:۱۰۸ ، ۵:۱۴۶
۷-۵:۲	شمع فلك ۵:۱۲۰
سیاه ۷-۲:۲	شمن ۲:۱۵۰
سیراب ۶۱:۶ ، ۸:۱۴۳	شور ۸:۴۹ ، ۱۰:۱۵۰ ، ۲:۱۷۳
سیموغ ۱۶۶:۹	شور و غوغا ۸:۲
سینه بی کینه ۱۷۲:۲	شور و فغان ۲:۶۳
سینهء جان ۱۷۳:۲	شوق ۵۱-۲:۱ ، ۱۹-۳:۱ ، ۲۵-۶:۱
شاد ۳۷:۹	شهرسان دل ۴:۱۴۴ ، ۵:۱۴۴
شراب ۵-۶:م ، ۲:۸ ، ۸:۱۵ ، ۴:۵۲ ، ۱:۵۳	شهرستان روان ۵:۱۴۴
۸:۵۵ ، ۴:۹۷ ، ۴:۱۱۱ ، ۷:۱۴۰ ، ۵:۱۴۶	شیخ ۱۰:۱۲۲
۲۴-۲:۱	شیدا ۲:۶۴
شراب تجلی ۱۸۹:۷	شیر ۱:۱۸۱ ، ۲۲-۷:۱
شراب عشق ۱۱۱:۱	شیرین لب ۲:۶۳ ، ۴-۹:۱
شراب ناب بی رنگ ۵:۵ ، ۱۰:۵	صاف (صافی) ۲:۱۶۳
شراب ناب تجلی ۱۸۹:۸	صافی و پاک ۸:۹۱ ، ۷:۹۶ ، ۴:۱۱۸ ، ۵:۱۱۹

طاعت ۶۸:۹	صبح ۵۷:۱
طاق ابروی ۹۹:۵	صبح ۸۴:۱
طالب ۸:۱، ۹-۶:۱، ۱۰-۶:۱	صحبت جانان ۱۷۳:۷
طاووس ۱۶۹:۲	صحرا ۱:۲، ۹:۴، ۱۳:۶، ۵:۵۶، ۷:۶۴
طایر ۱۳۷:۵	۷۵:۵، ۴:۱۰، ۷:۱۴۱، ۳۱:۱۴۹
طایر جان ۱۸۲:۷	۷:۱۵۰، ۱۶-۱:۱، ۴۱-۵:۱
طرب ۱-۱۴:م، ۳:۶۸، ۲:۱۳۴، ۲۴:ر	۶۱-۵:۱، ۸۱-۶:۱، ۳-۱۰:۱
طره هندو ۶:۳۲، ۱۱:۱۲۴، ۱۴-۹:۱	صحرای ابد ۵۸:۱
طریق ۱:۱۰۷، ۶:۱۲۱، ۱۰:۱۶۶، ۶۱:ر	صحرای امکان ۶۸:۱۳
۳۱:ر	صحرای جهان ۳:۲۷، ۱۱:۶۸
طریق تجلی ۷:۱۲، ۵:۴۲، ۳۱:ر	صحرای دل ۲:۲، ۶:۱۴۱
طریق و راه ۱:۱۰۷	صد ۵:۵۸، ۹-۳:۱، ۲۵-۳:۱
طریق عقل ۵:۴۲	۲۲-۵:۱
طریق مدرسه ۱:۱۰۷	صدف ۱-۱۰:م
طریق فقر و فنا ۲:۱۰۷، ۴:۱۱۵	صدق ۸:۷۲، ۲:۱۳۶، ۸-۱:۱، ۱۶:ر
طعمه ۳:۱۳۶	صراحی ۷:۱۵۸
طفل ۲-۲:م، ۹:۵۴	صراط مستقیم ۱۰:۲۸
طفل دل ۳:۱۶۴	صفا ۴:۲۶، ۱:۴۶، ۴:۶۵
طلب ۹:۹، ۴:۸۶، ۱۰-۶:۱، ۲-۷:۱	صفات ۵:۶۴، ۱:۹۳، ۶:۹۶، ۴:۱۰۸
۱۲-۸:۱، ۱۶-۸:۱، ۱۰-۹:۱، ۲:۰	۱:۱۲۲، ۱۲:۱۵۱، ۱:۱۵۷، ۳۰-۱۰:۱
طلسم ۱:۲۲، ۴:۲۸، ۳:۱۳۷	صفات بی کرانی ۱:۲۲
طناب کونین ۱۳:۱۴۳	صفات کمال ۵:۹۴
طوبی ۲:۷۶	صفای ۲:۷۸، ۸:۹۶
طور ۲۳-۸:۱	صفای چهره ۷:۹۱، ۵:۹۰، ۴:۱۰۱
طومار ۹-۲:م، ۱۰:۱۷۹	صفای رخ ۲:۷۸
طیار ۵:۱۳۷، ۷-۴:۱	صفت ۶:۱۳۱، ۳:۱۳۹، ۸-۲:۱، ۸-۲:۱
طیور ۲۲-۸:۱	صنم ۲:۱۵۰، ۱:۱۷۱، ۷:۱۹۳
ظل ۴:۲۲، ۸:۲۸، ۲۴-۷:۱، ۸-۹:۲	صنما ۱:۱۳۲، ۱:۱۸۴
ظلال ۱۱:۶، ۶:۹۴، ۵:۱۵۳	صنم بیگانه وش ۱:۱۷۱
ظلال صفات ۱۱:۱۶۹	صورت ۶:۶، ۳:۷۳، ۵:۷۶، ۵:۱۰۱
ظالم ۵:۱۵۳	۱:۳:۱، ۶:۱۴۱
ظلمت ۸:۲۲، ۱:۴۴، ۸:۱۱۷، ۱۰:۱۲۶	صورت خویان ۱:۱۳۳
۵:۱۶۱، ۲-۳:۱، ۵-۶:۱، ۱-۸:۱	صورت عشق بلبل ۵:۱۶۸
۸-۸:۱، ۲۲-۸:۱، ۱۱-۲:۱، ۷:ر	صورت واجب الوجود ۳:۱۲۶
ظلمت آباد ۱۰:۱۸۱	صوفی ۶:۷۶
ظلمت کفر ۱:۱۲۱	صومعه ۴:۱۲۲، ۱:۱۲۳
ظلمت و نور ۱-۸:۱، ۸-۸:۱	صیقل توحید ۷:۱۰۲

ظهور ۸-۴:م، ۲-۲:ات، ۲-۸:ات،
 ۳-۲:ات، ۸-۹:ات، ۸-۱۹:ات،
 ۳-۸:ات، ۱۲:۶، ۵:۲۰، ۴:۲۲، ۳:۲۷،
 ۱۰:۴۶، ۱:۸۴، ۱۰:۱۱۹، ۴:۱۳۷،
 ۱۰:۱۵۱، ۴:۱۵۳
 ظهور دوست ۴:۱۵۳
 ظاهر و باطن ۶:۶، ۲:۴۲، ۱:۱۰۴، ۸:۱۲۴،
 ۸-۵:ات، ۹-۵:ات، ۲۶-۱۶:ات
 عابد ۵:۱۶۳، ۳۳:ر
 عارض ۲-۷:م
 عارف ۸:۵۲، ۲۷-۸:ات، ۱۶:ر
 عازم ۱-۳:ات
 عاشق (عاشقان) ۲:۲، ۵:۱۱، ۷:۱۲، ۲:۵۷،
 ۱۸:۶۸، ۶:۷۱، ۲:۸۸، ۱:۱۲۳، ۴:۱۳۴،
 ۹:۱۴۵، ۹:۱۴۹، ۸:۱۵۸، ۹:۱۶۵،
 ۳:۱۶۷، ۵:۱۸۴، ۹-۲:ات، ۱۳-۲:ات،
 ۱۴-۳:ات، ۲۳-۳:ات، ۲۲-۴:ات،
 ۳۱-۶:ات، ۲۸-۷:ات، ۸-۸:ات،
 عاشق دیوانه ۹:۱۲۴،
 عاشق نواز ۴:۸۶
 عاقبت ۲:۸۶
 عاقل ۹:۲۸، ۷:۱۲۳، ۶:۱۳۸، ۹-۶:ات
 عالم ۲-۲:م، ۳-۲:م، ۲:۲، ۲:۲۷، ۸:۲۸،
 ۲:۵۹، ۵:۶۶، ۱:۸۴، ۹:۸۴، ۹:۸۵،
 ۶:۱۰۱، ۶:۱۳۹، ۱۱-۱:ات، ۲۰-۱:ات،
 ۱۳-۵:ات، ۱۸-۵:ات، ۲۴-۵:ات،
 ۲۶-۵:ات، ۴-۷:ات، ۹-۷:ات،
 ۱۸-۸:ات، ۲۵-۸:ات، ۳۱-۸:ات،
 ۲۹-۹:ات، ۱۱-۴:ات، ۱۱-۵:ات،
 ۱۱-۶:ات، ۱۱-۷:ات، ۱۱-۸:ات،
 ۱۳-۹:ات، ۱۱-۱۰:ات، ۱۱-۱۱:ات،
 ۱۷:ر، ۳۰:ر
 عالم جان ۱۴:۶۸، ۸-۵:ات،
 ۱-۶:ات، ۸-۶:ات
 عالم دل ۹:۱۴
 عالم علم ۴:۲۷
 عبادت ۲:۱۲۳، ۲۷:ر

عتاب ۶:۵۳، ۷:۱۲۵، ۸-۶:ات
 عدم ۶:۱۲۳، ۱۱:ر
 عدد ۵:۸۹، ۲۳-۶:ات،
 عذاب ۳-۶:ات
 عذار ۷:۷، ۳:۸۹، ۷-۲:ات، ۳۴-۱۰:ات
 عراقی ۹:۱۸۴
 عرش ۱۸:۵۴، ۶:۸۰، ۱۹-۱:ات
 عرش رحمانی ۳:۱۹۰،
 عرش مجید ۳:۱۹۰
 عرض ۶:۱۳۹
 عروس ۸-۱:ات
 عز ۱:۸۸، ۱۷-۲:ات، ۱۵-۳:ات
 عزلت ۱۷-۱:ات
 عزم ۳:۶۵، ۱۲:۶۸، ۱۳:۱۴۹، ۷:۱۹۸،
 ۱۸-۱:ات، ۱۴-۵:ات،
 عزیز ۵:۱۶۷، ۲۹-۷:ات، ۳۵-۱۰:ات
 عزیمت ۲۳-۸:ات،
 عسس ۷:۱۰۶
 عشاق ۲:۹۵، ۴:۱۵۹، ۲:۱۶۷، ۸:۱۹۷،
 عشق ۶:۸، ۷:۱۴، ۸:۲۴، ۷:۴۰، ۸:۵۴،
 ۲:۵۹، ۱۲:۷۱، ۵:۷۹، ۴:۸۸، ۹:۹۸،
 ۵:۱۰۹، ۶:۱۲۵، ۸:۱۲۵، ۶:۱۲۷،
 ۷:۱۳۸، ۲:۱۴۹، ۱:۱۵۰، ۱۴:۱۵۰،
 ۵:۱۵۷، ۱:۱۵۹، ۵:۱۵۹، ۵:۱۶۵،
 ۸:۱۶۵، ۲:۱۶۷، ۲:۱۷۸، ۴:۱۹۰،
 ۶:۱۹۱، ۱-۲:ات، ۱۲-۲:ات، ۱۹-۲:ات،
 ۲۶-۲:ات، ۲-۳:ات، ۱۸-۳:ات،
 ۲۰-۳:ات، ۲۲-۳:ات، ۱-۴:ات،
 ۶-۵:ات، ۱۳-۵:ات، ۲۲-۵:ات،
 ۳۵-۵:ات، ۱-۶:ات، ۱۲-۶:ات،
 ۱۲-۷:ات، ۲۸-۷:ات، ۸-۸:ات،
 ۱۸-۸:ات، ۱-۹:ات، ۸:ر
 عشق باز ۸:۸۸
 عشق بازی ۹:۹۸
 عشوه ۱:۳۰، ۹:۱۵۴، ۸:۱۸۴،
 عشوه گری ۸:۴۰، ۸:۹۲
 عصیان ۹:۶۸

عطا ۱۰: ۸۵،	عین ۵-۳: مو ۱۰-۳: م، ۱۰: ۶، ۲: ۱۰،
عطار ۲۲: ۱۶۹	۱: ۲۱، ۷: ۲۸، ۵: ۹۰، ۲۷-۲: ۱،
عظمت ۵: ۱۳۹	۲-۴: ۱، ۳۰-۴: ۱، ۱۳-۷: ۱،
عتاب ۶: ۱۸۵	۱۵-۷: ۱، ۲۹-۷: ۱
عقبی ۴: ۷۶	عین آب حیات ۹: ۱۹۸
عقل ۳: ۵، ۸: ۸۸، ۸: ۹۰، ۸: ۹۳، ۵: ۹۶،	عین اسم اعظم ۶: ۷۴،
۱۰: ۱۰۵، ۱۷-۲: ۱، ۱۲-۲: ۱،	عین جمع ۱۲: ۲۸
۲۴-۲: ۱، ۱۹-۴: ۱، ۹-۶: ۱،	عین جمله اشیه ۹: ۱۴۸
۱۲-۶: ۱، ۱۶-۶: ۱، ۲۲-۶: ۱	عین حیوان ۸: ۱۴۸
عکس ۸: ۸۳، ۷: ۱۸۵،	عین خود ۱: ۷۴،
عکس جمال ۳: ۱۱۴،	عین نور بسیطی ۸: ۱۱۷
عکس رخ ۱: ۱۱۲، ۱: ۱۳۱، ۲: ۱۶۳، ۹: ۱۷۲،	غارت ترکانه ۷: ۷۰،
عکس زلف ۹: ۱۰۳،	غافل ۶-۱۱: ۲، ۲: ۲۸،
عکس ساقی ۵: ۱۳۳،	غایات کون ۶: ۱۵۱،
علم ۸: ۲۸، ۲۵-۱: ۱، ۱۷-۲: ۱،	غایت ۷: ۱۴۱،
۱۴-۵: ۱، ۱۵-۸: ۱، ۲۲-۹: ۱، ۳۰: ۳،	غبار ۲: ۸۹، ۸: ۸۹،
علم اسماء ۸: ۱۴۸،	غیغب ۴: ۱۸۰،
غلم ذات ۵: ۱۵۱،	غذار ۲-۷: م،
علی ۱۶: ر،	غرامت ۷: ۱۵۴،
عمان ۵: ۱۵۴،	غرب جسم ۲: ۷۱۱،
عُمَر ۱۶: ر،	غربت ۷: ۱۸۳،
عُمَر ۷: ۱۵۴، ۴: ۱۵۸،	غرض ۸-۸: ۱،
عندالیب ۹: ۱۱۳، ۴: ۱۳۷،	غرض ۴: ۱۱۷،
عناصر ۱۸: ۵۴،	غرق (غرقه) ۶: ۱۲۸، ۳: ۵۵، ۴: ۱۷۶،
عنان ۷: ۱۳۶، ۱۰: ۱۴۳، ۲: ۱۸۸،	غرور ۴: ۱۴۹، ۱۰-۸: ۱،
عنان سواری ۷: ۱۳۶،	غفلت ۳-۲: م، ۱۰-۲: م، ۶: ۱۱۷،
عنقا ۲-۱: ق،	غل و غش ۶: ۱۱۶،
عهد ۴: ۱۸، ۱۰-۱: ۱،	غلام ۸: ۱۵۳،
عهد سوسن ۱۰: ۱۱۳،	غم ۹: ۳۶، ۱: ۶۶، ۸: ۸۴،
عهد شکن ۳: ۴۸،	۵: ۱۱۷، ۲۶-۵: ۱، ۱۹-۹: ۱، ۴-۵: ۲،
عهد نبوت ۱: ۴۱،	۱-۶: ۲، ۹: ر،
عیار ۱۲: ۱،	غم دل ۸: ۷۴،
عیان ۷: ۴، ۱: ۲۱، ۱۲: ۲۱، ۱: ۲۷، ۱: ۷۸،	غم و شادی ۹: ۳۷، ۱: ۹۰،
۵: ۸۸، ۴: ۱۳۱، ۲۷-۲: ۱، ۳۰-۴: ۱،	غمزه ۸: ۱۱، ۱: ۳۰، ۸: ۳۳، ۳: ۴۰، ۸: ۷۰،
۱-۳: ۲،	۲: ۹۰، ۳: ۱۳۱، ۵: ۱۷۸،
عیانی ۷: ۱۳۱،	غمزه جادری ۱: ۳۰، ۷: ۱۳۲، ۱۴-۹: ۱،
عیسی ۲: ۱۶، ۵: ۳۷، ۵: ۱۰۸، ۱۰-۶: ۲،	غمزه خویان ۳: ۴۰،

غمزه مرد افکن ۱۸۴:۶	فقر و فنا ۱:۳۱، ۶:۷۶، ۸:۸۱، ۵:۸۶،
غمناک ۵:۱۱۷، ۵-۲۶:۱	۱:۹۱، ۱۱:۱۰۵
غنا ۳:۶۲	فقیر ۷:۵۰، ۱۰-۲:۱، ۲۹-۷:۱
غنی ۷:۵۰، ۹:۸۵، ۱۰-۲:۱، ۱۷-۲:۱	فکر ۷:۳۷
۲۹-۷:۱	فلسفی و معتزلی ۹:۱۸۳
غوغا ۸:۴	فلک ۶:۸۰، ۶:۹۱، ۵:۱۲۰، ۱۲:۱۵۶
غیب ۶:۱۴۴، ۳۳-۶:۱، ۹-۸:۱	فنا ۱۷-۲:م، ۲:۱۹۰، ۲۹:ر
غیر ۱۷-۲:م، ۵-۳:م، ۷:۱۳۸، ۷:۱۹۰،	فنون ۲۵-۲:۱
۱۴-۷:۱، ۲۱-۷:۱، ۱۳-۷:۱،	فنون عشوه خری ۸:۱۴۰
۳۰-۱۰:۱	فنون غشوه گری ۸:۱۴۰
غیرو عین ۸:۹۰، ۱۳-۷:۱	فیض ۶:۶۱
غیرت ۱۵:۱۵۰، ۴:۱۸۸	قاب قوسین ۱۰:۱۸
فارغ ۶:۱۷۴، ۲-۶:۱	قاصد ۸:۱۷۱
فارغ بال ۱:۱۸۲	قاف ۳-۴:۱
فاضل ۷:۶۰، ۷-۵:۱	قافله ۴:۱۲۳ و ۷:۱۷۰، ۲:ر
فانی ۹:۱۰۴، ۱:۱۹۰، ۲:۱۹۷، ۲۶-۱:۱	قامت ۵:۶۴، ۶:۷۰، ۱:۸۶، ۳:۱۶۹،
فتنه و شور ۱۰:۱۰۳	۲۴-۴:۱، ۹-۹:۱، ۱۲-۹:۱
فدای ۲:۱۳۹	قامت رعنا ۴:۱۷۴
فردوس ۱:۷۷	قبله دل ۲:۱۲۴
فرش ۶:۸۰	قبا ۸:۶۲
فرق ۴:۱	قُله قاف ۹:۱۶۶
فرقه ۴:۱	قد ۱-۷:م، ۳:۱۶۹
فرقی ۳:۶۱	قد و قامت ۱:۶۸ و ۹:۱۵۴، ۳۳-۱۰:۱
فروش	قدح ۲۴-۲:۱
فروغ ۷:۷، ۱:۶۰، ۱:۷۸، ۳:۷۸، ۳:۱۰۲،	قدر ۵:۱۵۴
۴:۱۱۰، ۱۶-۱:۱، ۱۰-۱۱:۲	قدر نبات ۹:۱۵۶
فروغ آفتاب ۶:۱۶۷	قدس ۳:۱۸۷
فروغ باده ۲:۱۳۸	قدم ۱:۱۹۱، ۱-۵:۱، ۹-۵:۱
فروغ خورشید ۱۱:۷۸	۱۸-۵:۱، ۱-۲:ق
فروغ رخ ۳:۷۷، ۱۱:۷۸	قصه شک و گمان ۵:۱۴۵
فروغ مهر ۱:۱۸۵	قصه کوران ۶:۱۴۵
فروغ نور مصباح رخ ۱۱:۱۵۱	قصه گلشن ۶:۱۰۶
فروغ و تاب تجلی ۱:۱۸۹	قطب ۹:۱۲۶
فضای قدس ۸:۹۷، ۵:۱۳۷	قطره ۱:۱۴۸، ۵:۱۵۴
فصل بهار ۲:۱۸۳	قعر ۱:۱۴۸
فقر ۳:۶۲، ۱:۱۰۰، ۶:۱۸۱، ۱۷-۲:۱	قفا ۴:۳۹، ۲:۱۳۳
فقر و فاقه ۸:۱۵۵، ۴:۱۷۱	قفس ۱:۳، ۶:۱۰۶، ۹:۱۱۳

کسوت یار ۹۸:۲، ۱۰۹:۶	قفس تن ۳:۴
کشتی ۱۴۲:۵	قفس تنگ کاینات ۱۳۷:۴
کشف و کرامت ۱۲۲:۳	قفس جسم ۱۱۳:۱۱، ۱۸۲:۷
کشور دل ۱۵۹:۸	قلب ۵:۴، ۹:۶، ۱۱۶:۶، ۱۸۸:۱
کعبه ۴۴:۸، ۱۲۲:۷، ۱۳۷:۳، ۱۸۸:۴	قلزم ۱۹-۲:۱
۱۹۸:۷۱	قمر ۳۶:۲، ۱۳۲:۵
کفر احمد ۱۰۰:۸	قوت ۱۳۶:۳
کفر باطل ۱۰۰:۳	قیصر ۲-۸:۱
کفر حق ۱۰۰:۳	کار و بار ۱۲۷:۶، ۳۲-۹:۱
کفر حقیقی ۱۰۰:۲، ۱۰۰:۶	کاروان جان و دل ۲۶:۶
کفر زلف ۱۴۶:۹	کاشانه دل ۱۲-:۱
کفر مجازی ۱۰۰:۲	کافر ۱۰۰:۵، ۱۰۴:۳، ۱۰۸:۵
کفر و ایمان ۱۰۰:۱۱، ۱۰۰:۱۰، ۱۴۵:۳	کام ۸:۲، ۹۷:۷، ۱۳۷:۱، ۱۷۳:۲
۱۴۶:۷	کامرانی ۱۵۳:۹
کفر و دین ۷۸:۷، ۹۰:۱، ۱۰۳:۹، ۱۴۷:۴	کامل ۲:۴-۶، ۱۹۲:۹، ۸۳:۱۰
کفر هر دو عالم ۱۰۰:۶	کان ۳-۴:م، ۴-۴:۱، ۵-۴:۱، ۲۳-۴:۱
گل ۶:۱۰، ۷۴:۵، ۷:۷	اف ۲:۳-۵
کلاه فقر ۱۷۹:۸	کاه ۱۹۴:۹
کلیم دل ۷۱:۱۰	کاینات ۸:۵، ۹:۹، ۱۳:۲، ۲۲:۳، ۲۳:۳
کمال (کمالات) ۱۵۴:۶	۴۶:۲، ۴۹:۶، ۵۴:۱، ۵۴:۲، ۵۶:۹
کم و بیش ۱۵۴:۶	۷۳:۵، ۸۹:۸، ۱۱۵:۲، ۱۱۷:۹، ۱۲۶:۴
کوران ۱۴۴:۴	۱۵۳:۲، ۱۶۹:۱۰
کوران جان و دل ۲۶:۶	کباب ۱۵۳:۱
کور ۱۴۵:۶	کبر ۱۷۰:۴، ۱۳۴:۳، ۳۵:۳
کون ۱۸:۴، ۹۳:۹، ۱۰۱:۶، ۱۵۱:۱	کبریای ۱۳۹:۵، ۱۷۰:۴، ۶۲:۶
۱۵۱:۱۱، ۴-۲:۱، ۳-۲:۱، ۲۹-۵:۱	کتابی ۱۲۳:۵، ۲۵:۶، ۱۴۰:۸
۲:۲	کثرت ۱:۶، ۶:۶، ۱۳:۲، ۸۹:۶، ۱۰۵:۸
کون و مکنون ۷۸:۳	۱۱۱:۷، ۱۶۷:۹، ۱۶۷:۱۰
کونین ۶۸:۳، ۱۴۳:۱، ۱۴۳:۹، ۱۵۰:۱۷	کدخدای ۱۳۵:۲
۱-۱۰:۲	گرد ۱۶:۱، ۱۶:۴
کوی دل ۱۵۸:۲	کرشمه ۹۰:۲، ۱۵۲:۷
کوی مغان ۱۲۳:۵	کرم ۲۷-۵:۱
کوی وحدت ۱۰۵:۱۰	کسوت ۴:۳، ۶:۶، ۱۰:۶۱، ۶۲:۳، ۶۷:۸
کیش ۱-۹:۲۵	۷۳:۲، ۸۹:۶، ۹۸:۳، ۱۰۴:۳، ۱۶۰:۷
گیر ۱۰۸:۵، ۴-۶:۶	۱۶۸:۸، ۱۶۲:۲
گدای ۵:۶، ۳۱:۵، ۱۳۹:۱	کسوت خوب ۱۳۲:۸، ۷-۶:۲
گردن ۲-۲:م	کسوت عین ۱۹۹:۵

گردون ۵:۱۱، ۷۱:۱۴، ۸۱:۲، ۶۹:۶، ۱۹۳:۶	گوهر مکنون
گرگ ۱۶۷:۵	گوی ۳۰:۹، ۳۶:۱۰، ۶۸:۱۹، ۱۵۴:۳
گره ۷:۹	گهی ۷-۲:۱
گفت و گوی ۸۷:۹	گیتی ۵:۸، ۶۸:۵، ۶۸:۱۸، ۱۸۶:۸
گل ۹:۱، ۱۱۷:۲، ۱۸۵:۴، ۱-۲:۴	۳-۴:۱
گل ۶-۷۱:۶، ۹:۲، ۹-۳:۱، ۲۴-۴:۱	گیسوی ۷۰:۴، ۹۹:۳
گل توحید ۳۵:۳	لات و منات ۵۴:۷، ۱۵۷:۲۱، ۱۹۹:۸
گلخن ۱۱۳:۷، ۳:۲	لاشی ۱۷۵:۶
گل رخ ۱۹۵:۵، ۱۶۹:۲	لاله ۱۷-۶:۶
گلزار ۶-۱۷:۶، ۵۹:۳، ۱۳۳:۷، ۱۳۴:۸	لانه ۱۶۵:۳
۱۶۹:۲	لاهورت ۱-۱۰:۱، ۹۷:۸
گل صد رنگ	لب ۵-۲:۶، ۳-۷:۳، ۸:۲، ۱۲:۱، ۵۰:۳
گلستان ۳-۱۲:۳، ۶۸:۱۱، ۸۱:۵، ۱۳۴:۸	۶۴:۲، ۸۰:۲، ۸۴:۶، ۸۶:۱، ۱۴۶:۵
۱۶۹:۲، ۱۰-۹:۱، ۳۴:۳	۱۶۴:۵، ۱۵۱:۴
گلستان رخ ۳۸:۶	لب جوی ۷۰:۶، ۹۸:۴
گلشن ۱۱۳:۷، ۱۰۶:۶، ۲۶:۳، ۳:۳	لب ساقی ۷۲:۱، ۱۶۳:۱، ۱۶۳:۴، ۱۷۵:۱
۱۳۷:۴، ۱۸۶:۱۳، ۵-۵:۲	۶-۹:۱
گلشن جان و دل ۶۱:۷	لب شیرین ۲:۸، ۷۸:۴، ۱۰۳:۱۰، ۱۴۲:۹
گلشن جمال ۱۸۶:۱۳	۱۷۳:۲
گلشن دهر ۱۲۴:۳	لب لعل ۱۲:۱، ۱۱۶:۳
گلشن عالم ۶۲:۸	لب یار ۱۸۰:۲
گناه هستی ۱۰۷:۹	لباس ۸۸:۴، ۱۳۲:۹، ۱۵۰:۴، ۱۵۰:۱۴
گنج ۲۲:۲، ۸۵:۷، ۸۵:۹، ۱۴۴:۱	۱۶۲:۲، ۱۶۶:۱
۱۸۶:۱۴، ۱۱-۲:۲، ۶۸:۳، ۱۴۳:۱	لذت دیدار ۹۰:۶، ۱۰۸:۷
۱۴۳:۹، ۱۵۰:۱۷، ۱۱-۱۰:۲	لشکر ۱۸۹:۸
گنج بی نهایت ۱۴۴:۱	لطیف ۱-۸:۱، ۱۸۳:۱
گمان ۱۳۱:۸، ۲۹-۴:۱	لعبت خندان ۱۶۴:۱
گو ۱۴۵:۴	لعل شکر بار ۷۲:۵
گوش ۲-۱:۶، ۶۵:۵، ۶۶:۴، ۱۲-۸:۱	لعل لب ۱۲:۱، ۱۶:۵، ۱۳۳:۷
۲:۱-۱	لقا ۱۳۹:۸، ۲۹:۲
گوش دل ۱۶۸:۷، ۲۹:۸، ۱۷:۴	لوح ۵:۱۰، ۸:۹، ۲۵:۶، ۱۷۴:۹
گوش هوش ۴۱:۸، ۱۳۹:۱۰، ۱۹۳:۸	۳۲-۵:۱، ۲۰-۶:۱، ۳-۷:۱
۳۳-۶:۱	۴-۷:۱
گوهر ۷۵:۸، ۳-۳:۲	لوح محفوظ ۸۰:۹
گوهر پاک ۶۲:۵	لوح وجود ۱۱۶:۹، ۱۵۷:۸
گوهر کان ۱۷۱:۹	لوح هر دو جهان ۴۴:۳
	لوح هستی ۱۶۷:۱۰

لؤلؤی ۱۲:۱۴۱، ۴:۱۶۴،	محمود و ایاز ۱۸-۳:۱ ات
لیلی ۱۴:۱۰، ۱۲:۷۱، ۱:۷۶، ۷:۸۱،	محو ۲۲-۱:۱ ات، ۳۱-۶:۱ ات
۲:۱۷۴، ۷-۲:۱ ات، ۳۴-۱۰:۱ ات	محو وجود ۵:۱۵۱
ماتم ۱۰:۳۷، ۶:۶۶	محیط ۷:۱۸۹، ۱۰:۱۶۷
ما ومن ۱:۱، ۴:۷، ۶:۷۵، ۲:۱۲۸، ۱:۱۵۰،	مخزن اسرار ۹:۴۶
۱۴:۱۵۰، ۲:۱۷۹، ۳:۱۸۷	مخفی ۱-۱۰:۱ ات
ماسواه ۱۰:۱۶۷،	مدتی ۳۳-۶:۱ ات
مالك ۱۰:۶۸،	مدهوش ۶:۱۲۱، ۶-۶:۱ ات، ۱۰:۱ ر
ماه ۳:۹، ۳:۳۶، ۱:۷۳، ۳:۸۳، ۶:۱۳۲،	مذهب ۸:۸، ۱:۸۰، ۶:۶ ر
۱:۹۶۱، ۴:۱۷۲،	مرآت ۱۰-۳:۱ م، ۱۳-۴:۱ م، ۹:۲۰، ۹:۴۵،
ماه تابان ۱:۶۸، ۱۱:۱۴۶،	۸:۵۰، ۱:۱۵۱، ۱۰:۷۱
ماه رخ ۱:۸۶	مرآت وجه ذات
ماه روی ۲:۱۸۶، ۵:۱۹۵	مراتب عدد ۱:۱۹۵
ماهی جان ۳:۱۷۲	مراتب اجمال ۵:۱۸۲
مایه سرد و زیان ۸:۸۵،	مراد ۷-۱۱:۲ ات
متاع ۲-۹:۱ ات	مرجان ۴:۱۶۴،
متحسب	مرد ۹:۲، ۹:۲۸، ۲:۱۴۵، ۱۹-۷:۱ ات، ۲۸ ر
مثال ۲-۷:۱ ات، ۵-۷:۱ ات	مرد کامل
مجاز و حقیقت ۵:۸۸، ۸:۱۲۴، ۱-۳:۱ ات	مرغ ۴:۱۳۳، ۱۱:۱۱۳
مجاور ۳:۱۳۷	مرغ دل ۳:۹۷، ۴:۱۶۵
مجلس ۱۰-۶:۱ م، ۴:۵۲، ۷:۵۵، ۷:۱۸۷،	مرغزار قدس ۳:۱۳۶
۷:۱۵۸	مرکب ۴:۸،
مجلس رندان ۷:۱۸۹	مرکز ۷:۸۹،
مجموع ۲:۷۹، ۵:۱۳۴، ۲۸-۱۰:۱ ات	مرکز توحید ۶:۹۱،
مجموع کائنات ۳:۱۱۴، ۸:۱۱۹	مرهم ۱۰:۱۱۵
مجموعه ۷-۷:۱ ات	مرید ۴:۱۹۰،
مجنون ۱۴:۱۰، ۷:۷۰، ۱۲:۷۱، ۱:۷۶،	مریم ۱۰-۶:۲ ات،
۷:۸۱، ۳:۱۴۶، ۲:۱۷۴، ۷-۲:۱ ات،	مسافر ۱۱-۱:۱ م،
۳۴-۱۰:۱ ات	مست ۶-۶:۱ م، ۴:۱۲، ۹:۵۱، ۲:۱۷، ۱:۱۸،
محبوب ۱۲-۴:۱ م، ۳:۱۱، ۹:۱۱، ۱:۴۹،	۱:۲۴، ۳:۳۸، ۱:۳۹، ۳:۵۲، ۲:۵۳، ۹:۶۰،
۴:۸۶، ۵:۱۶۹،	۱:۸۱، ۲:۸۱، ۷:۸۷، ۵:۹۸، ۶:۹۳،
محبوب ۹:۱۱، ۹:۳۵، ۷:۱۴۳، ۷-۶:۱ ات	۱۱:۱۰۳، ۶:۱۲۳، ۱۲:۱۲۷، ۳:۱۳۸،
محراب ۶:۳۰، ۵:۹۹، ۲۲-۶:۱ ات،	۷:۱۴۰، ۱:۱۷۵، ۱۳-۱:۱ ات، ۲۵-۵:۱ ات،
۲۶-۹:۱ ات	۶-۶:۱ ات، ۲۲-۶:۱ ات، ۱۰:۱ ر، ۱۳:۱ ر،
محتاج وجود ۷:۱۵۱	۳-۲:۱ ق
محرم ۹:۷۴، ۲-۳:۱ ات، ۶-۵:۱ ات	مست عالم ۷:۱۴۰،
محرم اسرار ۱:۱۳۷	مست و خراب ۲:۱۷، ۶:۱۲۳، ۱:۱۲۷،

۱۰:۱۳۹، ۱۰:۱۷۱، ۲-۱۰:۲، ۲۲:۲،	۱۰:۱۵۶، ۱:۱۷۲، ۲:۱۹۳، ۲:۱۹۸،
۲۶:۲	۷-۲:۲، ۱۰:۲
مظهر آیات ۲:۱۲۲	مست و هشیار ۶:۱۸،
مظهر پاك ۸:۱۰۱	مستتر ۳۱-۸:۱
مظهر جامع ۷:۱۴۲،	مستور ۲:۱۲۵، ۱-۸:۱
مظهر خورشید حسن ۱۱:۱۵۰،	مستی ۴-۲:م، ۸:۱۵، ۱:۱۱، ۳:۱۶۳، ۳۲:۳
مظهر ذات ۹:۵۰، ۹:۱۴۱	مسجد ۱۳-۶:م، ۲۲-۶:۱
مظهر عشق ۵:۱۴۱	مسجد کاینات ۶:۱۵۷،
معانی ۷:۱۶	مسکن ۹:۳، ۲:۱۱۳
معارف ۹:۱۸۴	مسکن دوست
معبود ۳۳:۳	مسکین ۴:۱۱۹، ۳:۱۲۱، ۲:۱۶۷، ۷:۱۷۰
معتدل ۲:۱۸۳،	مسمای ۱۰:۱۴۱
معرفت ۵-۲:م، ۲۷:۲	مسلمان ۶:۶۸، ۱۳:۹۵، ۱۲:۱۲۲
معشوق ۵:۱۱، ۳:۸۸، ۷:۱۱۲، ۱:۱۲۳،	مشتاق ۷:۱۱۲
۹-۲:۱، ۱۳-۲:۱، ۴۱-۳:۱،	مشتري ۱:۱۶۹، ۷:۱۷۱
۲۳-۳:۱، ۲۲-۴:۱،	مشرّب ۱:۸، ۱:۸۰
۲۸-۷:۱، ۶-۸:۱، ۸-۸:۱	مشرق ۹:۶۴، ۹:۱۰۹، ۹:۱۲۵، ۱۰:۱۲۶
معطر ۸:۱۴۲	مشرق آدم ۱:۸۴
معنی ۵:۷۶، ۵:۱۰۱، ۸:۲	مشرق انوار ۱۰:۱۳۷
مغان ۱:۱۲۳	مشرق جان ۸:۷۹
مغزو پوست ۷۱۰:۷	مشرقی ۷:۵۲، ۱:۷۲، ۹:۱۴۴، ۱۱:۱۵۸،
مفرد و یکتا ۹:۱۶۴	۱۱:۱۷۱
مفلس ۷:۱۸۰، ۱۱-۲:	مشکل ۷:۹، ۲:۲۲، ۳:۱۵۷،
مقابل ۹-۴:۲	مشهود ۵:۱۱
مقام (مقامات) ۷-۴:م، ۱۰-۴:م،	مصاحبت ۸:۱۱۳،
مقام بقا ۵:۱۹۰،	مصباح ۱۰:۲۰، ۱۵۷۷،
مقامر ۱:۱۳۸،	مصطرب ۱:۱۸۸،
مقرب ۹:۱،	مصطفی ۶:۱۸۳،
مقصد ۸:۱۷۱،	مصفا ۵:۱۶، ۶:۶۴، ۱:۱۱۲، ۴:۱۴۱،
مقید ۴-۹:۲	مطلوب ۵:۱۱، ۱:۲۸، ۱:۴۹، ۴:۸۶،
مکتب ۹:۸، ۹:۸۰، ۹:۱۷۴	۵:۱۲۱، ۵:۱۶۹، ۱۲-۸:۱
مکتب دوست ۹:۸۰	مطرب ۷:۱۵۸
مکاری ۶:۱۷۸، ۱۶-۹:۱	مطرب عشق ۲:۱۳۳
مکارم اخلاق ۵:۱۱۴	مظاهر ۱۱:۶، ۵:۲۰، ۶:۷۳، ۵:۸۸،
مکر ۶:۸۳، ۲۳-۲:۱، ۹۱۶:۱	۸:۱۳۸،
مَلِك ۴:۹، ۸:۱۱۶، ۹:۱۳۲،	مظاهر اسمای ذات ۶:۱۳۷،
مَلِك ۴:۱۳، ۷:۴۲، ۴:۷۲،	مظهر ۹:۱۹، ۵:۵۳، ۱:۵۴، ۶:۷۳، ۸:۱۰۱،

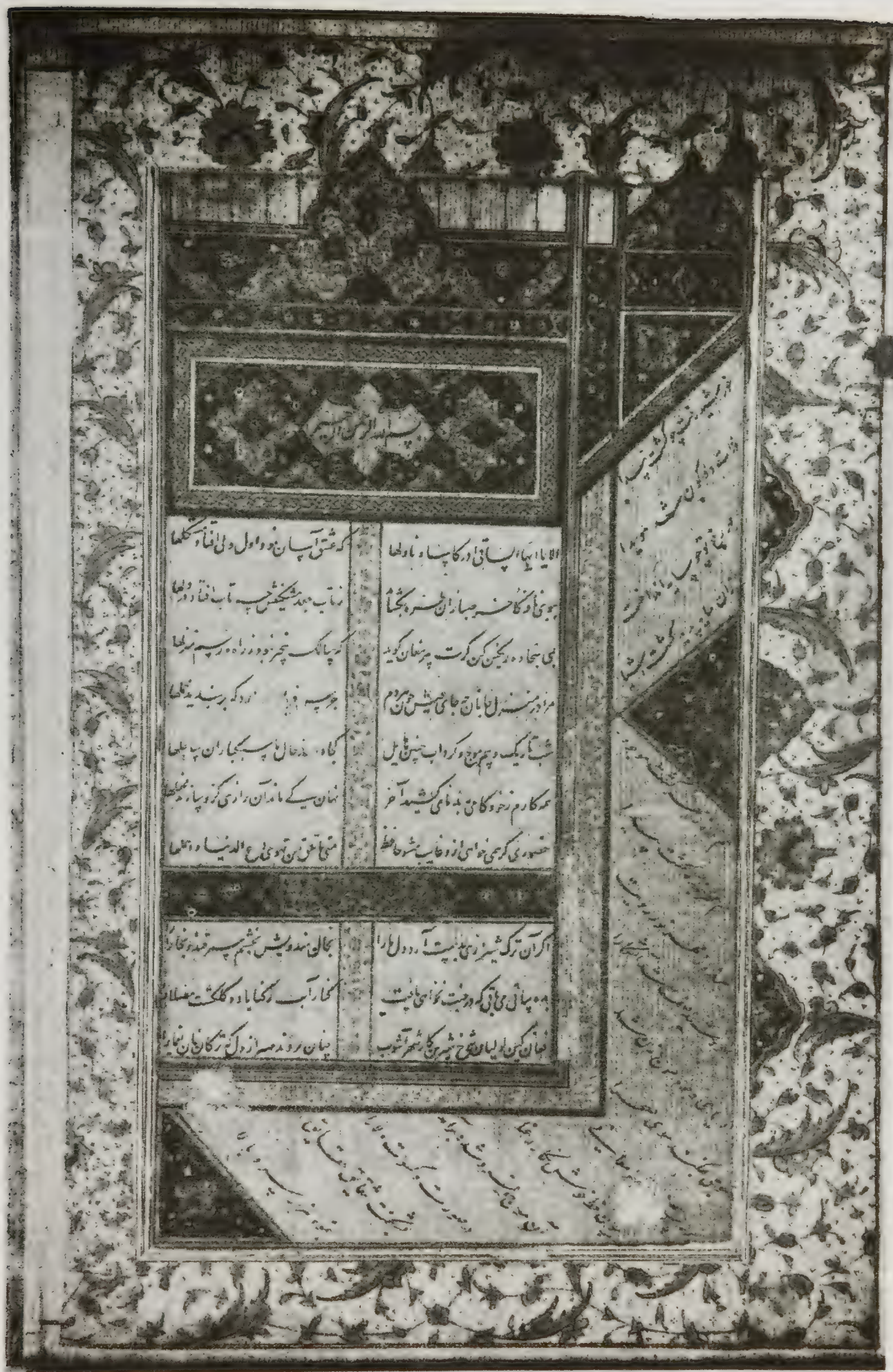
مهبوش ۶۵:۴، ۱۸۲:۶	۸۱:۸، ۹۱:۱، ۱۶۷:۸، ۲:۷-۲،
مو ۷۰:۵، ۸۴:۲	۲-۷:۲، ۲۹:ر،
موج ۱:۲، ۶:۵، ۶:۶، ۶:۹، ۹:۵، ۱۰:۱۵،	مُلك سلیمان ۷۷:۸، ۸۰:۴، ۱۷۳:۸
۵۸:۱، ۶۱:۹، ۶۷:۱، ۱۶۷:۱۱	مُلك نیستی ۸۴:۴
موج بی عدد ۲۳:۲	مُلك وجود ۶۸:۱۴
موج بحر بی کران ۵۸:۲	مُلك نیمروز ۸۶:۵
موج بحر محیط ۱۱۷:۸، ۱۱۹:۹	ملول ۱۵۲:۲
موج بحر وحدت ۱۶۷:۱۰	ممکنات ۲۲:۴، ۷۳:۴، ۱۵۷:۲
موج زن ۶:۵	ممکنات حسن ۱۷۴:۳
موج محیط ۸۷:۶	مملکت فقر ۹۰:۴
موجود ۱۶-۲:م، ۳۱-۹:ات، ۶:۴، ۲۵:۴،	مملکت فقر و فنا ۳۱:۷
۱۰:۶۸، ۳:۱۷۶، ۲۸-۱:ات، ۲۰:۲:ات،	من ۱:۱، ۷:۴، ۹:۱۳۱، ۱:۱۳۹، ۷:۱۴۸،
۲۸-۲:ات، ۳۱-۴:ات، ۳۷-۵:ات،	۶:ر
۳۱-۷:ات، ۳۰-۸:ات، ۳۴-۹:ات،	من و ما ۱۱۲:۳
۲۶-۱۰:ات، ۴۲-۱۰:ات، ۳۳:ر	مناجات ۸-۶:م
موزون ۷۱:۲، ۱۱-۲:ات	منزل ۹:۳، ۳:۸۳، ۲:۱۱۳، ۴:۱۳۲،
موسی ۷۶:۷، ۷:۱۷۴، ۲۲-۸:ات	۳-۴:ات
موسیقی ۱۴۸:۴	منزوی ۱۸۰:۴
می ۷-۶:م، ۱۶-۶:م، ۱۱-۱:ات،	منظور ۸:۴، ۵:۱۱، ۲۶-۳:ات
۱۲-۱:ات، ۶:۱۱، ۱:۴۵، ۴:۴۵، ۷:۵۷،	منعم ۲۸-۵:ات، ۳-۶:ات
۹:۵۷، ۱:۷۲، ۹:۸۱، ۱:۱۲۳، ۸:۱۳۳،	منقلب ۶:۴۸، ۱:۱۸۸، ۲۵-۷:ات
۱۱-۱:ات، ۱۲-۱۰:ات، ۱۰:ر	منکر ۶۸:۲۱
می باقی ۹:۱۰۴، ۱۱:۱۲۶، ۵:۱۳۳،	مه رو ۷۰:۸
۱۶۳:۴	مهر ۱۰:۵، ۳:۶، ۴:۶، ۱:۹، ۲:۱۰، ۱:۲۰،
می فروش ۱۱۱:۵	۵:۳۹، ۱۱:۴۴، ۱:۵۲، ۱:۷۳، ۷:۱۱۶،
می قدیم ۵۵:۱	۹:۱۲۱، ۱:۱۲۲، ۵:۱۴۳، ۹:۱۴۴،
می هستی ۳:۱۳۸	۱۱:۱۴۶، ۲:۱۴۸، ۱۶-۱:ات، ۲۳-۵:ات،
میان ۴-۷:م، ۸:۲۱، ۷:۸۷	۲۴-۵:ات، ۲۵-۶:ات، ۳۸-۱۰:ات،
میانه ۸۷:۵	۹-۷:۲، ۲-۸:۲،
میخانه دل ۱۲۰:۸	مهر تابان ۹:۱۲۱، ۷:۱۶۳
میدان ۸۷:۵	مهر رخ ۲:۶، ۸:۵۳، ۵:۶۴، ۳:۷۶، ۱:۸۴،
میکنده ۷-۶:م، ۱۳-۶:م، ۱:۱۷، ۸:۴۴،	۷:۹۴، ۷:۱۲۴، ۲:۱۹۶
۴:۵۲، ۳:۱۲۳، ۱:۱۳۸، ۱۰:۱۵۶،	مهر سایه ۱۱:۱۷۱
۳:۱۶۳، ۴:۱۶۳	مهر سپهر ازل ۹:۶۲
میل ۵:۵، ۲:۲۴	مهر سپهر عالم ۱:۱۸۲
ناز ۱:۸۸، ۳:۸۸، ۳:۱۳۴	مهر سپهر حقیقت ۸:۱۸۷
نازین ۱:۱۴۷	مهر مشرق جان ۲:۱۱۷

ناله نی ۱۷۵:۲	مقطه ۸۹:۷، ۱۴-۲:۱ ات
نام ۲۷:۴، ۷۸:۳، ۲۵-۱:۱ ات، ۲-۹:۱ ات،	نقطه توحید ۲۸:۱۲
۱۵-۲:۱ ات، ۶-۷:۱ ات، ۲:۲ ر، ۱۹:۱ ر	نگاری ۵:۷، ۸:۲۰، ۱:۶۳، ۲:۸۹، ۳:۹۰،
نثار ۲۳-۴:۱ ات،	۸:۱۰۲، ۱:۱۳۶، ۱:۱۸۳
نجات ۵۷:۶	نگین ۹۰:۴
ندا ۵۷:۴	نوح ۵۵:۲
نرگس مست ۱۲:۱، ۹:۱۴۰	نور ۳۹:۳، ۲:۶۰، ۵:۶۱، ۹:۶۲، ۴:۸۷،
نرگس جادو ۱۲۴:۶	۵:۲۰۰، ۱-۱:۱ ات، ۲-۳:۱ ات، ۶-۵:۱ ات،
نسیم ۱۴۲:۸	۵-۶:۱ ات، ۱-۸:۱ ات، ۱۳-۸:۱ ات،
نسیم گل ۱۱۳:۱۰	۴-۱۱:۲ ات
نسیم سحر ۱۳۰:۷	نور ایمان ۱۲۱:۱
نشان بی نشانی ۷۵:۶	نور بصر ۹۶:۲، ۷:۱۳۲
نظار ۱۸-۹:۱ ات	نور تجلی ۱۷۴:۵
نظر ۶-۲:۱ ات، ۵-۱:۱ ات	نور چشم ۱۷۱:۱۱
نعت ۳:۷۰، ۲۳-۱:۱	نورچشم یقین ۱۴۰:۵
نعره ۱۲:۱۵۶	نورخدا ۱۰:۱
نغمه ۴۶:۸، ۵:۶۵، ۴:۶۶، ۳:۸۱،	نوررخ ۴:۱۱۰، ۷:۱۱
۲۱-۸:۱ ات، ۳۴:۳ ر	نور روی ۲۶:۶
نَفَس ۴:۳۰، ۳:۵۰، ۱:۷۵، ۱:۸۰، ۲:۸۱،	نور مشرق انور
۴:۸۱، ۵:۹۵، ۱۰:۶۸، ۱:۱۰۶، ۲:۱۳۰،	نورهدایت ۱۴۲:۳
۵:۱۳۱	نور هستی ۹:۱۰۵، ۹-۱۱:۲ ات
نَفَس ۱۰:۱۰، ۲:۴۵، ۸:۹۳، ۵:۹۶،	نوش ۶:۸۴، ۴-۹:۱ ات
۸:۱۲۳، ۱-۴:۱ ات، ۳۵-۷:۱ ات، ۲۰-۹:۱ ات،	نوش دارو ۱۳۵:۵
۳۳-۱۰:۱ ات، ۲-۶:۲ ات، ۱-۱:۱ ق، ۲۱:۲ ر	نی ۹-۶:م، ۳:۸۱، ۱:۱۳۴، ۲۱-۱۰:۱ ات
نفس عنان کش ۱۵۳:۷	نیاز ۱:۸۸، ۳:۸۸، ۱۱=۳:۱ ات
نفس پرستی ۱۲۳:۸	نیستی ۱۱:۲۸، ۷:۸۵، ۲۴-۱:۱ ات
نفس خود ۷:۲۵، ۲۵-۷:۱ ات، ۲۱:۲ ر	نیل ۲:۶۷
نفی و اثبات ۵۰:۵	نیمشب ۵:۸۶
نقاب ۱:۷، ۳:۷، ۸:۲۳، ۱:۱۴۳، ۱۳-۶:۱ ات	نهان ۹:۴۹، ۱۰:۷۸
نقاب صفات ۴۳:۱	هبا ۱۰:۱۰
نقش ۶:۹، ۱۵:۱۰، ۳:۲۲، ۶:۲۸، ۴:۶۳،	هجر ۵:۶۰، ۲۰:۶۸، ۷:۱۱۸، ۱:۱۷۰،
۲:۷۴	۶:۱۹۸
نقش آدم ۳۷:۱	هجران ۸:۱۴۶، ۹:۱۹۴
نقش رج دوست ۱۹:۱	هدهد جان ۷:۱۷
نقش کاینات ۲۲:۴	هر دم ۵:۹، ۱۰:۲۸، ۱:۲۹، ۶:۶۱، ۳:۷۰،
نقش و نگار ۸:۳۵، ۲:۸۹، ۵:۱۸۷	۱:۷۲
نقصان ۶:۱۵۴	هرزه گردی ۴:۱۷۹

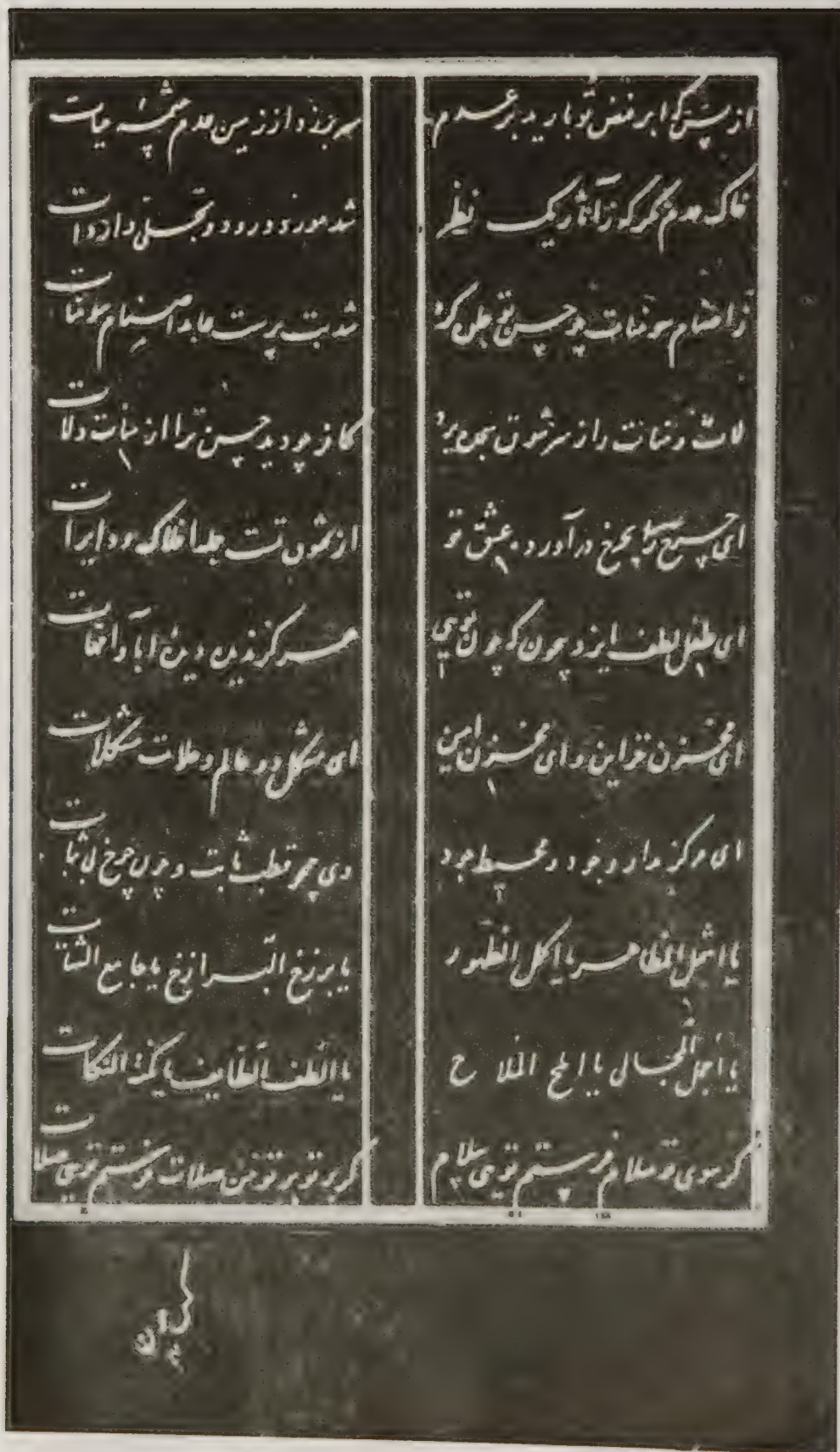
هستی ۱:۸، ۱۰:۸، ۲۳:۸، ۲۴:۱۰، ۲۸:۱۱، ۳۹:۴، ۵۱:۷، ۷۹:۸، ۹۳:۲، ۱۰۵:۷، ۱۱۵:۵، ۱۲۳:۵، ۱۲۷:۹، ۱-۸:۱، ۲۴-۱:۱، ۲-۱:۱، ۲-۱۱:۱، ۲:۲
هستی خود ۶۴:۳
هستی مطلق ۲۳:۷
هشیار ۲-۴:م، ۳۸:۳، ۹۵:۱۲، ۹۷:۴، ۹۸:۵، ۱۰۹:۸، ۱۳۸:۶، ۱۰:۱
هلاک ۱۱۷:۷، ۱۱۸:۸، ۱۱۹:۱۱
هلال ۳:۹، ۲۹:۹، ۶۹:۵، ۷۰:۱، ۱۱۵:۲، ۱۹۴:۷
همت ۱۲:۴۴، ۲۱-۲:۱
همتا ۱۰-۸:۱، ۲۶-۱:۱
همدم ۶۶:۲، ۲-۵:۲، ۲-۶:۲
هندو ۳۰:۱، ۷۰:۷، ۱۹۴:۳
هوا ۱۶۵:۳، ۲۷:۲
هوای ۱۸۴:۷، ۳-۸:۱
هوای نفس ناسوتی ۹۷:۸
هوس ۳۴:۴، ۱۷۴:۴، ۲۶:۲
هوش ۹۰:۷، ۹۲:۶، ۱۱۱:۱، ۲۲-۲:۱، ۳۳-۶:۱
هوشیار ۹۳:۶، ۱۰:۲
هویدا ۴:۱، ۱۴:۶، ۶۴:۱، ۱۳۱:۷، ۱۰-۱:۱
هیچکس ۲۱:۲
هیات ۲۰:۴، ۱۵۱:۸، ۱۵۵:۲
واجب الوجود ۱۲۶:۳
واحد ۱:۵، ۱۰:۴، ۱۹۵:۸
واحد احد ۵۸:۴، ۱۹۵:۸
وادی جان ۶۱:۱
وادی خون خواز ۱۳۷:۳
وارث ۵۵:۹
واصل ۱۰-۴:۱
واقف ۳۲:۲
وامق ۲:۱، ۱۴:۱۰، ۱۱۲:۷
۷-۲:۱، ۳۴-۱:۱

وجد ۱۱:۱۴۴
وجود ۹-۴:م، ۶:۵، ۲۸:۱۲، ۵۴:۱۱، ۸۵:۴، ۱۱۴:۲، ۱۱۷:۴، ۱۱۹:۱۰، ۱۳۷:۷، ۱۵۷:۴، ۱۶۷:۴، ۲۰۰:۵، ۱-۱:۱، ۱۶-۲:۱، ۲۷-۲:۱، ۳-۵:۱، ۲۸-۳:۱، ۴-۹:۱، ۳۱-۴:۱، ۱-۵:۱، ۳۷-۵:۱، ۳۱-۷:۱، ۳-۸:۱، ۱۹-۹:۱، ۳۴-۹:۱، ۱۰-۴۲:۱، ۱۱:۲
وجود مطلق ۱۴۳:۴
وحدت ۳-۵:م، ۳۰۸:م، ۱۱-۴:م، ۱:۶، ۲:۳، ۷:۶، ۵۶:۱، ۶۱:۳، ۶۳:۵، ۸۹:۶، ۱۰۵:۸، ۱۶۷:۹، ۱۶۷:۱۰، ۱۶۹:۱۹، ۶-۷:۲
ورق کاینات ۴۴:۲
وصف ۶۵:۳، ۷۱:۳، ۸۷:۸، ۱۷۸:۶، ۱۴۶:۹، ۱۵۱:۴، ۱۶۸:۷، ۱-۲۳:۱، ۱۰-۲:۱، ۳۱-۲:۱، ۴۱-۷:۱
وصال ۱۳:۲، ۲۹:۱، ۶۰:۵، ۱۵۵:۹
وصل ۲۶:۸، ۶۰:۵، ۶۵:۶، ۶۸:۲۰، ۷-۱۱:۱، ۱۵۸:۴، ۱۴۶:۸، ۱۷۹:۱۱
وصل گل ۱۱۳:۱۰
وصل و هجران ۱۴۵:۹
وصل یار ۶۵:۶، ۳۷-۱۰:۱
وعده دیدار ۳۸:۵، ۶۸:۸
وقت ۱۴۶:۲
ولایت ۴۲:۲، ۴۶:۱۰، ۵۱:۵، ۶۱:۴، ۱۷:۴، ۸۴:۹، ۲-۵:۲
ولوله ۴۶:۸، ۴۹:۸، ۶۳:۲، ۷۸:۴، ۱۱۲:۴
ویرانه دل ۱۲۰:۲
یاد گار ۹۲:۴، ۱۸۶:۷
یار ۱۱-۲:م، ۹:۱، ۲۵:۱، ۲۶:۳، ۳۸:۷، ۵۲:۵، ۵۵:۹، ۶۳:۹، ۶۵:۶، ۶۶:۲، ۶۷:۶، ۷۱:۲۳، ۸۵:۱، ۸۵:۶، ۸۷:۸، ۸۸:۹، ۸۹:۱، ۹۲:۱، ۹۳:۱، ۹۸:۱، ۱۰۱:۱، ۱۰۲:۱، ۱۰۵:۲، ۱۱۱:۵، ۱۱۱:۹، ۱۲۸:۱، ۱۳۰:۸، ۱۳۷:۱

۱۳۸:۱ ، ۱۶۰:۵ ، ۱۶۸:۱ ، ۱۷۲:۷ ،
 ۱۸۲:۹ ، ۱۸۶:۱ ، ۱۸۷:۱ ، ۱-۱۱:۲ ت ، ۸:ر
 یار معنوی ۱۸۷:۱
 یارب ۸:۷ ، ۱۷:۹ ، ۵۲:۳ ، ۷۸:۱۰ ، ۱۸۵:۳
 یاری ۱۳۶:۸ ، ۲۴:۱
 ید بیضا ۱۶:۲
 یقین ۲۱:۱۱ ، ۶۱:۵ ، ۱۳۱:۸ ، ۲۹-۴:۱ ت ،
 ۳۳:ر
 یکتا ۱۷۶:۸ ، ۱۰-۳۷:۱ ت
 یکدم ۲۵:۱ ، ۳۸:۶ ، ۱۴۲:۳ ، ۱۰-۱۰:۱ ت
 یوسف ۱۱:۴ ، ۷۶:۹ ، ۱۵۰:۴ ، ۱۶۷:۵ ،
 ۱۸۱:۳ ، ۱۰-۵۳:۱ ت
 یوسف جان ۱۵۲:۳
 یوسف کنعان ۴۹:۲
 يك وجود ۱۳۸:۸
 یگانه ۱۶۵:۵ ، ۷-۳:۲ ت
 یکی ۵۱:۲ ، ۵۸:۵ ، ۸۵:۳



O. The Oxford Manuscript
Bodleian Library, Oxford. Add. 175.
Folio 1 from the *Divan-i Maghribi*.



P. The Paris Manuscript.
Bibliothèque Nationale: Supplement Persan 1525.
Folio 11 from the *Divan-i Maghribi*.

دست زرق جان کز ایند ساخت	ان ایند را نام نهاد ادم و حوا
حسن رخ خود را پیشه دود را زد	زان دوی شد او ایند جلد اسما
ای حس نوید بد خود کرد بجلی	درد بد خود کرد بهان چهره زرد
چون نامل و منقلب نویش از کشت	پس از چه بسبب کشت بد بد این دنیا
ای مغرب افاق پر از لوله کرد	سلطان خالم چه زند خیمه بجرا

رای مطلب در طالب مطلب ما	و رای مشرب در شارب مشرب ما
بکام بنان کسی هیچ جرم نرسید	ازان شراب که پیوسته بکشد لب ما
سپه کرب ما از سپهر هست برون	که هست ذات مقدس سپهر کرب ما
بناخند بر اسب دل طرز سجد	سوار هیچ دواخ بگرد مرکب ما
هنوز برینوش کابنات چو بود	کند و فلخ او بود و ذرات او شب ما
کسی که جان و جهان داد عشق ایند	وقوف یافتن سود زبان مکب ما
زاد و بارب ما انکی خبر را مرد	که سوختنست چه مازاه ما و پارت ما
نور بر عزم مذهب ما کرد و بصورت	که عزم مذهب حق است و پند ما
خشت لوح دل از نقش کابنات شوی	چه مغرب است اگر هست عزم مکب ما

چه من بود که در پشت درسته کلبا	چه کنج بود که با دایره دل ما
مهرت خوشی چهل روز با بنیان ازل	ندیدم تخم کجی تا نکشت در کل ما
چه ماه بود که از آسمان فرود آمد	نشد خوش نمکی ببرج منزل ما

نیکستی بد شو و نه کوشش و نه	کجا حسام داری تو بهی گشت
تو هم حسام اما او رو بهی هم	اما رنگ آج ول والا لوان
نشد باور کوی خورشید	وز نه زین فکر و زین اندیشه
کجا حسام داری گشت	ار آن کیش کوی بهی گشت
ز بیدار و ساج خورشید	پای او کی و کمان پیشه
آج اسام داران گشت	آیین آیین و آیه یکیش
تم	

Lii. The Second London Manuscript
British Library. Or. 9465.
The last folio in the Divan.



Li. The First London Manuscript
British Library Manuscript Or. 11, 686.
One of the last folios of the Divan.

entire ghazal || 80: 9b || 82: 4a || 93: 2a || 100: 1, 6, 9, 11 || 103: 6, 7 || 105: 5 || 108: 9 || 109: 2 || 114: 7, 9 || 115: 4 || 116: 3 || 125: 3 || 128: 5b, 6b || 130: 7a || 132: 8b || 140: 8a || 142: 3a || 143: 8b, 10b || 144: 1a, 7a || 146: 8a || 153: 3a, 5b || 154: 8b || 160: 9b || 161: 9b || 162: 8ab omitted || 165: 7b, 9b, 13a, 15b || 166: 3b, 6a || 170: 8b || 171: 10b || 172: 3b, 9a || 174: 7a, 9b || 175: 4a || 176: 1a || 177: 7a || 180: 7b || 181: 6b || 182: 2a || 185: 4b || 188: 4a || 192: 6a || 195: 1a || 196: 9a.

29. Both of these are listed in Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts* (London 1881), Vol. 2, p. 633.

Leonard Lewisohn

London, September 1993

NOTES

1. See below: **III. Introduction to the Manuscripts.**
2. The final version of ghazal 77, being absent from the other MSS, derives from one of these later manuscripts.
3. See his edition of the *Divān-i Hāfiẓ* (Tehran 1983, 2nd edition), Vol. 1: *ghazaliyyāt*; Vol. 2: *Mulḥaqqāt, qaṣā'id, mathnaviyyāt, qaṭ'ayāt va rubā'iyyāt*.
4. See the Persian introduction to his edition of 'Aṭṭār's *Ilahī-nāma* (Tehran 1980).
5. See the introduction to his edition (in collaboration with M. Qazwini) of the *Divān-i Khwāja Shams al-Dīn Hāfiẓ* (Tehran: Chup-i Sinā, n.d.).
6. See the introduction to his edition of the *Divān-i Humām-i Tabrizī* (Tabriz 1970).
7. *Mathnawī-yi ma'nawī*, edited and translated by Reynold A. Nicholson; 8 vols., Gibb Memorial Series, n.s. 4 (London 1925-40).
8. See 'Ināyatu'llāh Majidi (ed.), *Majmu'a-yi maqālāt vā ash'ār-i ustād Badī' al-Zamān Furūzānfar* (Tehran 1972), p. 231: s.v. "Professor Nicholson."
9. Khānlari, *op.cit.*, II, pp. 1138-39.
10. *Ibid.*
11. In the introduction to his edition of *Divān-i Hāfiẓ* (in collaboration with M. Qazwini), Qāsim Ghani observed, "The sole way to pull the Master's Divan up out of the water is to compare the most ancient MSS. and select those readings which are metrically most correct. However, I have yet to find an ancient manuscript which lacks shocking errors and blunders in copying by its scribe, so that one could, with certitude of heart, rely exclusively upon it." – p. نج.
12. Fluency or *ravānī* is the unique 'je ne sais quoi' of Persian poetry. From the Sufi point of view, it pertains to the 'realm of archetypal meanings' ('*ālam-i ma'nā*'), an infusion of Divine grace, while in the terminology of the rhetoricians – it is considered a spiritual art (*san'at-i ma'nawī*), rather than merely the application of a purely technical or verbal device (*badī' lafẓi*). However, for an interesting discussion of the verbal aspect of *ravānī*, see Finn Thiesen, *A Manual of Classical Persian Prosody* (Wiesbaden, 1982), paragraphs 57, 76.
13. See below, **III: Introduction to the Manuscripts.**
14. See E.G.W. Gibb, *A History of Ottoman Poetry* (London: Luzac & Co., rpt. 1958), Vol. 1, p. 81.
15. *Divān-i Hāfiẓ*, Vol. 2, p. 1137.
16. See Finn Theisen, *A Manual of Classical Persian Prosody*, p. 177.
17. (Tehran: 1336-46 A.Hsh.).
18. Thiesen, *op. (loc.) cit.*
19. See Rieu's *Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum* (London 1881), pp. 868-71. The following folios from this MS. were used: 411, 419, 342, 339, 405, 417, 341, 344, 345.
20. See the *Meredith-Owens Handlist of Persian Manuscripts (1895-1968) in the British Museum* (London 1968), p. 64.
21. M. Minovi, according to the librarian's note on the first flyleaf of the Divan, sold the Divan to the British Museum in 1939.
22. See *The Meredith-Owens Handlist*, p. 56.
23. *The Bodleian Library Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani, and Pashtu Manuscripts* (Oxford Clarendon Press 1954), Part I, pp. 593-94.
24. See V. Minorsky (translator) *Calligraphers and Painters: a Treatise by Qādī Aḥmad, son of Mīr Munshī (circa A.H. 1015/A.D. 1606)*, (Washington D.C.: Freer Gallery Occasional Papers 1959), pp. 126-31.
25. *Encyclopedia Iranica*, s.v. "'Ali Heravi", pp. 864-65.
26. (Tehran: Kitāb-furūshī Zawwār, 1358 A.Hsh./1979).
27. Although these mistakes are listed separately as variant readings of the poetry in footnotes, the following is a list of the most serious errors (not listed in his *errata*) enumerated according to my edition's arrangement of the Divan (numbers referring to "Ghazal: line"): 11:61, 10b|| 15: 1a, 2b, 4b || 24: 5b, 9b || 26: 6a || 35: 9b || 36: 6a || 39: +a || 50: 8 || 53: 2a || 61: 2b || 68: 5 || 69: 7, 9 || 72: 3 || 74: 7 || 77: the

بود امکان ز هستی آبستن	۱۲۵
لججهان داشت بار دار اشکم	
نیست تنها جهان شبیه پدر	
بلک از عشق شد جهان زاده	
چون شه عشق عزم صحرا کرد	
تاج بر سر نهاد و بست و کمر	۱۳۰
کرد آهنگ خلوت از خلوت	
بدمی همچو عیسی از مریم	
گشت زاینده عالم از امکان	
نسبتی دارد او به مادر هبلک	
عشق است سر بسر عالم	
خیز بر داشت بر کشید علم	
در بر افکند خلعت معلم	
سوی صحرا شد از حریم حرم	

In the space of only seven lines in the latter text, there are four serious errors. Hemistich 125b is misplaced and out of sequence, and line 126 (which the editor attributes to his Sipahsālār MS. in a footnote) does not correspond to Or. 11, 866 (= Li), nor to textual examples in any of our other manuscripts. The disparate hiatus it creates in the rhyme of the entire *band*, is, of course, quite unharmonious. In line 129a, the word خیز ('jumb') is transcribed instead of چتر ('umbrella'), as the text of Li reads, and the context demands. In line 130a, an extra و is thrown in, which is both metrically discordant and meaningless. The absurdity of line 131a is evident: translated, Tpr.'s version would read, "From solitude he cried out for solitude"; whereas our version, faithful to Li's transcription, reads: "He cried out for self-display from solitude."

Although Dr. Mir-ʿĀbidīnī did print a list of errata to accompany his edition, we have recorded some eighty-three major errors which this list fails to cover.²⁷ It should also be mentioned that his inclusion of a third *tarjīʿband* which he ascribes to Maghribī in his edition of the *Divan* (pp. 241-44), underscores his inattentiveness to following the earliest MS. (Li), for this *tarjīʿband* appears in none of our older MSS., such as P, Lii, and Li, and is only to be found in his "Sipahsālār" MS., which, as he confesses (Tpr., introduction, p. 46), has no colophon or date of composition which might confirm its authenticity.

* * *

G. There were eight occasions (in ghazals 1, 45, 74, 77, 115, 189, 191) where a comprehensible reading of certain verses or ghazals could be obtained by reference to the five manuscripts (Li, Lii, O, P, T) used in this redaction. In these cases, two manuscripts composed in the seventeenth and eighteenth centuries in the British Library²⁸ were resorted to, as follows:

H. Liii = the third London MS., being Add. 7739 in the British Library. The calligraphy is *nastaʿlīq*, with the ghazals in alphabetical order, according to rhyme. According to C.L. Rich, who summarized its contents in Rieu's *Catalogue*, this MS. belongs to the seventeenth century.

I. Liv = the fourth London MS., Add 6623 in the British Library. The calligraphy is Indian *nastaʿlīq*. The ghazals are not arranged alphabetically. According to the colophon, this manuscript was composed in *Rabiʿ II*, 1177 A.H. (October, 1763).

مقام آنک نباشد مقیم هیچ مقام ورای منزلت و رُتبت و مقاماتست

but T-s version is quite incomprehensible:

مقام آنکه نباشد مقام هیچ مقیم ورای منزلت و رُتبت و مقاماتست

and would seem to indicate that the copyist was only partially literate.

F. "Tpr." = "Tehran printed" edition, referring to Dr. Abū Ṭālib Mir-ʿĀbidīnī's edition of the *Divān-i kāmīl-i Shams-i Maghribī* (*Shāmil-i ghazaliyyāt, tarjīʿāt, rubāʿiyyāt, fahlaviyyāt, ba enḍimām-i Risāla-yi Jām-i jahān-namā*).²⁶ This is a modern edition of Maghribī's Divan, purporting to be edited from the following MSS.: 1. British Museum MS. Or. 11,686 (= our 'Li'); 2. Tehran, Malik Library No. 5154 (circa ninth century A.H.); 3. Photocopy of a Sipahsālār MS. (no catalogue number cited, the date of composition of which is unknown, but attributed by the editor to the ninth century A.H.); 4. Kitābkhāna Millī, Tabriz, No. 3034 (written 924 A.H.); 5. Photocopy of No. 5634 in the Majlis Library in Tehran (circa tenth century A.H.)

A critical comment on Dr. Mīr ʿĀbedīnī's edition is in order here. First of all, although the editor claims that Or. 11,866 (our 'Li') was his principal manuscript, there is little scientific method or manner to his footnotes to Maghribī's poetry; the discrepancies in variant readings of various MSS., for example, are very seldom provided. *Where the editor does list an alternate reading, it is confined to, at the very most, no more than two variant readings per ghazal.* In short, the shortcomings of his edition make it of little value either for the scholarly reader or for those who simply wish to enjoy reading or singing the poetry. A particular example of a serious oversight in his editing occurs in the fifth *band* of Maghribī's first *tarjīʿband*, our version of which, transcribed from Li (our edition, pp. 423-24), reads:

Khafif

بود امکان ز هستی آبستن	۱۰	به جهان داشت باردار شکم
گشت زاینده عالم از امکان		به دمی همچو عیسی از مریم
نیست تنها جهان شبیه پدر		نسبتی دارد او به مادر هم
بلک از عشق شد جهان زاده		بلک عشقست سر به سر عالم
چون شهء عشق عزم صحرا کرد		چتر بر داشت، بر کشید عَلم
تاج بر سر نهاد و بست کمر	۱۵	در بر افکند خلعت معلّم
کرد آهنگِ جلوت از خلوت		سوی صحرا شد از حریم حرم

Dr. Mīr-ʿĀbidīnī's text (p. 227, lines 125-31) reads:

MS. 'O'-s version:

نه بدی دارم و نه نیکی هم	نخودی دارم و نخود رائی
زآن کس نیستی که زآن خودی	هیچ کس را نه نه خود رائی
صفت و اسم غیر تو چون نیست	چون تو در عین و صفت و اسمائی

Tarjī'band II, band 10, line 11 (our edition, after Li):

کای مفلس بی نوای ناچیز در تست نهفته بی تو و وی

MS. 'O'-s version:

ای مفلس بی نوای ناچیز در تست نهفته پی تو وی وی

E."T" = the Tehran MS., No. 5317 in the Malik Library, Tehran. The text, unlined throughout, is written in a very simple *naskh*, without any design or decoration. It contains 199 ghazals in alphabetical order according to rhyme. The Divan begins with the poet's own introduction and ends with the eighth *band* of the first *tarjī'band*. The colophon is illegible, but according to the brief notice in Munzavī's *Fihrist* (No. 26161, p. 2541) concerning the manuscript, it was written in 1280 A.H. (1863).

E. 1. *Qualities of the Manuscript*

The orthography of T is quite primitive, as compared with all the other manuscript mentioned above. The scribe displays an astounding naivety and ignorance about the rules of prosody as well as an amazing nes-cience in comprehension of Maghribi's meaning. In the following verse (Ghazal 5: 2b), for instance, our version, based on Li, reads:

خدا را گر توانی کرد کاری بکن کاری بکن کاری خدا را

In the version found in T, the copyist omits the را in the second hemistich and thus ruins the rhyme:

خدا را کر توانی کرد کاری بکن کاری بکن کاری خدا

Another example is found in ghazal 37, line 5a, our version of which reads:

آنکه القا کرد جبریل آن چه بود اصل عیسی چیست مریم از کجاست

In T, this verse is transcribed as follows:

آنکه القا کرد جبرئیل از چه بو اصل عیسی چیست مریم از کجاست

The latter version is both ungraceful as a line of poetry, orthologically inaccurate (آنکه and بو are mis-spellings) and senseless both in terms of scansion (جبرئیل contains an extra syllable) and meaning. Our text of this verse (ghazal 44: 6), following Li, reads:

On the final folio of the Divan of Qāsim-i Anwār, Mīr ‘Alī inscribed his colophon:

The writing has been finished by the support of Divine Almighty Providence, on the twenty-first of the month of *Ṣafar*, in power and success, in the year 922 A.H. [=March 15, 1517]

Both Qaḍī Aḥmad²⁴ and Mīr ‘Alī Shīr Navā‘ī have left records of Mīr ‘Alī Kātib's calligraphic genius. According to their accounts, he spent most of his life in Herat in the service of Timurid and Mughul princes, dying in Bukhara in 951/1544-45. P.P. Soucek describes Mīr ‘Alī as

A specialist in the *nasta‘līq* script, he excelled in its use for manuscripts, architectural inscriptions, and *qeṭ‘a*-s (calligraphy specimens, often mounted as album pages); he also composed poetry in both Persian and Turkish with a penchant for chronograms, riddles, and occasional verse... Mīr ‘Alī created a new *qanun* or standard of proportion and wrote a treatise on calligraphy and prosody entitled *Madad al-khoṭuṭ*.²⁵

As may be seen from the the opening folio of the Divans of Maghribī and Ḥāfiẓ (see below, p. 19, illustration of Add.175; Bodleian Library), MS. 'O' is certainly one of Mīr ‘Alī's masterpieces and a monument in the the art of calligraphy. The first few folios of this MS. (following Ouseley's handwritten notices of Ḥāfiẓ, Maghribī, and Qāsim-i Anwār) contain two miniatures, following which two and a half folios of a Persian preface eulogizing the charm and brilliance of Ḥāfeẓ's poetry are presented. This is followed by Maghribī's Arabic poetry in the center and his Persian introduction on the margins of the pages. At the conclusion of his Persian introduction, Maghribī's Arabic poetry fills both the center and the margins of this MS. for five and a half more leaves. In the margin, at this point, Mīr ‘Alī commented, "By God's grace and goodwill, the introduction of the Divan of Maghribī is completed." Following half a folio of miscellaneous verse, the first Persian *ghazal* in the Divan of Ḥāfiẓ (in the center) and Maghribī (in the margins) is presented.

D. 1. *Qualities of the Manuscript*

Despite its undoubtably lovely calligraphy, the orthography of this MS. is often quite primitive and sloppy. Most of the foibles of its variant readings are documented in the footnotes to the Divan, but the following examples from two different *band*-s of Maghribī's first *tarjī‘band* underscore some of the peculiar problems presented by this manuscript:

Tarjī‘band I, *band* 10, lines 23, 25, 30 (as edited in our text; after Li):

نه بدی دارم و نه نیکی هم	نه خودی دارم و نه خود رائی
ز آن کس نیستی که ز آن خودی	هیچ کس را نه که خود رائی
صفت و اسم غیر تو چون نیست	چون تو عین صفات و اُسمائی

'Azīz Dawlatābādī in the second volume of his *Sukhanvarān-e Adharbāyyān* (p. 1039), writes that Or. 9465 is the oldest MS. of Maghribī's Divan. However, this is incorrect, for Li precedes it by well over half a century, and P by a decade.

C. "P" = The Paris Manuscript. This MS. is listed as No. 1640 (Supplement Persian 1525) in E. Blochet's *Catalogue des Manuscrits Persans dans le Bibliotheque Nationale* (Paris, 1928; Vol. 3, p. 247). The text is written in a lovely and lucidly readable *nasta'liq* script. There are one-hundred folios, containing 184 ghazals in alphabetical order, according to *qāfiya*, each divided by a rectangle, within which **وله ايضا** superimposed over an arabesque design, is inscribed. According to the colophon, the scribe, Fakhr al-Dīn Aḥmad, finished his copy of the Divan on the tenth day of *Shawwāl*, 884 A.H. (= Dec. 25, 1479).

Following the principle manuscript (Li), P is the second oldest MS. used in this edition. Since the editor had access to only a photocopy made from the microfilm, the following description given by Schefer of the ornate beauty of the original manuscript deserves mention here:

Manuscrit de luxe, orné d'une rosace et d'un sarloh richement enluminés dans le style des écoles timourides du Khorasan, contenant les ghazals, rangés d'après l'ordre alphabétique de leurs rimes, un *terji'band*, que le copiste a coupé en deux, en intercalant à tort un titre entre de ses *khanè*, *beit* ou *bend* (folio 89 verso); les quatrains (folio 97 verso)
...Nestalik persan, copié dans des encadrements en or et en bleu, avec les titres écrit à l'encre d'or..

Despite the fact that this manuscript is older by a decade, as well as the fact that it contains 29 more ghazals than Lii—unlike the latter, it entirely omits Maghribī's second *tarjī'band*, and several *bands* of his first *tarjī'band*. It contains only twenty-two out of thirty-five of the poet's *rubā'īyyāt*, omitting both the poet's own introduction and his Arabic poetry at the beginning, as well as his *Fahlaviyyāt*, at the end of the Divan. Most of the problems of orthography found in Li also appear in this manuscript.

D. "O" = The Oxford MS.: Add. 175 in the Bodleian Library, Oxford.²³ Sir Gore Ouseley, who originally acquired this manuscript for his private collection in the early nineteenth-century, reviewed its contents on an empty flyleaf (folio 11) as follows:

Of this rare and valuable Manuscript consisting of 630 pages, the Poems of Hafiz take up the centre of the leaves as far as page 466. The Diwan of Meghrebi occupies the margin of the leaves from the beginning up to page 248, and the poems of Kasim [Anwār] commencing there fill the margin as far as the conclusion of Hafiz, and there both centre and margin to the end of the book.

This volume, exclusive of its ornaments of gold and ultramarine throughout, is illustrated with eleven highly finished miniatures, but that which renders it more highly valuable is that it is transcribed by the celebrated Mir 'Ali, emphatically styled, Al Kateb, "The Scribe" from being the best writer of the Nastaalik character in the world.

On the other hand, the text of Li reads:

خاتم ملک سلیمانی ز چیست و آن یکی پوسته خرم از کجاست

In our version, the second hemistich or *mišra'* of Li's text actually belongs to line 8 of this *ghazal*. The scribe, evidently copying from an older MS, negligently omitted lines 7 and 8 of this *ghazal*. Instead, skipping two lines down, he copied out line 8b, thus, inventing a senseless verse (lines 6a + 8b) which is both out of sequence and out of context.

'Abd al-Ṣamad al-Tabrizī, the copyist of this MS., often neglects to follow conventional orthography, omitting to place dots under—or lines over—letters, at their proper places. Thus, the word چه usually appears as جه, پدید is written as بدید. Furthermore گردد appears as کردد and گرد as کرد, etc. Further complicating matters, the copyist persistently follows the medieval style of writing پس as س. Often, the more archaic, Arabized forms of spelling are preferred by the copyist, so that, for example, حیات is written as حیوة (see *ghazal* 15:1).

In general, the editor's policy in regard to orthography has been to modernize the Persian spelling, while endeavouring to preserve the flavour of the fourteenth-century tongue in which it was composed. In our version of the following line (97:3), for instance, the word بی which appears in Li, has been amended to بیء

از پیء صیادیء مرغ دل ما می نهد خال و زلفش هر زمانی دانه و دامی دگر

There are other instances, however, in which the traditional and conservative orthographical forms have been preserved, as in the following verse from *ghazal* 188:

آب حیوان در درون و آنگه برای قطرهء ریخته در پیش هر نادان و دانا آب رو

We have followed Lii in writing the ultimate 'long' syllable of the last *rukn* in the first hemistich as قطرهء (---| - ب -) rather than قطره ای, as would our completely 'modern' editor. The Persian orthography in the present of edition follows that of S. Haïm's *New Persian-English Dictionary*, 2 volumes (Tehran 1972).

As mentioned above (I. D.1), despite the fact that Li is our 'principle manuscript', and that, in deference to its antiquity, we have usually endorsed its readings, we have also followed other reliable manuscripts (P, Lii) whenever a metrical defect (اختلال وزن) or a serious misconstruction of meaning was manifest.

B. "Lii" = the second (ii) London (L) manuscript: Or. 9465 in the British Library.²² This Divan contains 159 *ghazals* written in a clear *nasta'liq* calligraphy, each of which is divided by an empty rectangle, with roughly nine couplets per page. It also contains both of Maghribī's *tarjī'bands*, his two extant *qiṭ'ah*-s, his thrity-five *rubā'iyyāt*, and the complete *fahlavīyyāt*. The Divan begins with the poet's introduction on folio 2 (preceded by an illustrated arabesque design containing the caption "*Dīvān-i Maghribī*" on folio 1), followed by his complete Arabic poetry, and the Persian Divan. There are 153 folios, on the last of which appears the colophon:

The book was finished by the grace of God, the Provider, at dawnbreak on Tuesday, the sixth day of *Dhi'l-ḥijja*, in the city of Constantinople, by the hand of the weakest of slaves, Muḥammad Ibn 'Abd Allāh al-Astarābādī, in the year 894 A.H. [=Oct. 2, 1489]

III. Introduction to the Manuscripts

The manuscripts used in this edition of Maghribi's Divan are as follows:

A. "Li." denotes London, with "i" indicating the first or principle manuscript. This manuscript is Or. 11,686 in the British Library, London.²⁰ It is written in a very simple *nasta'liq* with seventy-five folios, containing eighteen to twenty verses per page. There are a total of 197 ghazals, which are set off one from another by rectangles, within each of which is inscribed: *و ایضا له* or *وله*.

The Divan begins with the poet's Persian introduction, followed by a select amount of his Arabic poems. The following observations concerning the contents of the Divan were written on a blank folio preceding the title page by M. Minuvī:

Divan-i Muhammad Shirin al-Maghribī...dated (?genuine?) 12 Jumāda II, 824 A.H. Even if the colophon be not genuine and the last leaf (like fol. 7) be a later addition, the MS cannot be much younger than mid-9th century A.H. on account of paper and writing. A former owner's note on the last folio is dated 877.²¹

M. Minuvī also comments that this manuscript contains thirty-five *ghazals* which are missing from Or. 9465 (see below, B.) Upon closer examination, in fact, it appears to contain altogether 39 *ghazals* missing in Or. 9465. Following Maghribī's last *rubā'ī*, the scribe's colophon on fol. 75, reads:

The writing of the book has been completed -- by the hand of the most sinful of slaves, 'Abd al-Ṣamad Ibn 'Abd al-Muṭṭalib al-Tabrizī—may God forgive his sins!—on Thursday, the twelfth day of Jumādā I, in the year 824 A.H. [May 16, 1421].

It is hard to understand M. Minuvī's scepticism concerning this colophon's genuineness, as it is written in the same hand and type of calligraphy as the rest of the Divan. Hence, we cannot but consider it to be, to all appearances, as authentic as the rest of the text.

A. 1. *Qualities of the Manuscript*

The fact that Maghribī acknowledges in the introduction to his Divan (see the present Persian text, p. 8) that his Divan was collected and arranged during his own lifetime (indeed, unless his Divan had already been compiled, he hardly could have composed an introduction to it!), definitely confirms the truth of the evidence which appears throughout this manuscript, that the scribe had access to an older MS. to collate his copy. The copyist often omits verses, or distiches from his text, the complete version and proper sequence of which appear in the more recent MSS., such as Lii and P. By way of illustration, one may cite line six of ghazal 37, which in our edited version reads:

خاتم ملک سلیمانی ز چیست حکم و تسخیرات خاتم از کجاست

II. The Arrangement of the Divan

The Persian poems in the Divan are arranged semi-alphabetically, which is to say that all poems which end, for example, in *alif*, occur in one group. This group is then further subdivided into a grouping based on meters and rhythms (*baḥr*; pl. *buhūr* and *wazn*; pl. *awzān*). The organization of this subdivision is traditional,¹⁶ consisting in categorizing ghazals according to their respective meters, the sound (*sālim*) rhythms within each meter preceding their more complicated permitted variations. Maghribī limits himself to eight basic meters in his Persian poetry, namely: *baḥr-i hazaj*, *baḥr-i rajaz*, *baḥr-i ramal*, *baḥr-i muḍāraʿ*, *baḥr-i mujtath*, *baḥr-i mutaḳārib*, *baḥr-i khafīf*, and *baḥr-i sariʿ*. However, within these eight meters, there are several permitted variations in rhythm utilized by the poet.

The above arrangement follows Finn Theisen's system, which is based on Badīʿ al-Zamān Furūzānfar's monumental eight-volume edition of Rumi's *Divān-i Shams-i Tabriz*.¹⁷ According to this system,

The *awzān* are arranged according to the number of syllables, longer rhythms preceding shorter rhythms, and when two rhythms have the same number of syllables, the *sālem* "sound" one precedes the "derived" one, e.g. in *baḥr e rajaz* — ٢ — — precedes — ٢ ٢ — which in turn precedes ٢ — ٢ — .¹⁸

Maghribī's bilingual poems (*mulammaʿāt*: ghazals 54, 104, 117, 118, 119, 197, 198, 199), which often contain no more than two or three Arabic distiches, occur at the end of their respective rhythmical subdivision, within the grouping of the alphabetical letter into which they fall.

The Persian ghazals are followed by two fragments (*qiṭʿah*), then two strophe-poems (*tarjīʿbands*), the first of ten strophes in the *baḥr-i khafīf*, and the second of eleven strophes in the *baḥr-i hazaj*. These are followed by Maghribī's thirty-five extant quatrains (*rubāʿiyyāt*) which are grouped in a completely alphabetical order, of ultimate, penultimate, and third last letters, etc.

A Note on Design

The borders of the ghazals were designed by Jane Lewisohn (A.F.A., B.A.), and adopted from illuminated borders found in British Library MS. Add. 27,261.¹⁹ The fact that this manuscript was composed in 1410-11 (only two years after Maghribī's death), and that it also contains a copy of the *Saʿadatnāma* of Maḥmūd Shabistari, Maghribī's illustrious forebear, makes these designs appropriately commensurate with the literary tradition of the School of Tabriz.

D. 3. Two Examples

In the following verse, *Ghazal* 81: 9, the next oldest MS ('P'), instead of Li, has been followed, since both poetically and cognitively, as well as in terms of pure beauty and fluency, it seems closer to Maghribī's spiritual sensibility (*mashrab*):

P,T: مغربی زنده و باقی نه به ناست و به جان که مرو زندگی از ساقی و از می دارد
Li: مغربی زنده و باقی نه به ناست و به جان که مرو زندگی از باقی و از حی دارد

Since wine and 'Saki' were also mentioned in the *maṭla'* of this *ghazal*, it appears more likely that the poet would have observed the traditional symmetrical pairing and repetition of the images found in the first couplet again in the final verse (the custom of *redd-e matla'*¹⁴) as well.

Although one alternative version (from MS. Lii) of the following couplet (*Ghazal* 13: 6) made equal sense, it was discarded because a hiatus in the metre belied its genuineness:

Li, P, T: درون من نه چنان از حبیب مملو شد که گر حبیب در آید بود مجال حبیب
Lii: درون من چنان از حبیب مملو شد که گر حبیب در آید بود مجال حبیب

The error in scansion is in the second *rukṇ* of the first hemistich (the metre being *مجتث مثنیٰ مخبون اصلم*), where the syllable "na" is missing. Hence, the verse could not have been written by Maghribī.

E. Given the wide variation in the verses in certain *ghazals* as well as in some *bands* of the *tarjī'bands*, the most reasonable option was simply to follow the earliest textual reading in each case and note the variant sequences found in other manuscripts in a separate section designated "The Arrangement of the Lines" (ترتیب ابیات). A precedent to this procedure, based on slightly different principles, is to be found in Khānlari's edition of Ḥāfiẓ's *Divan*.¹⁵ Following this precedent, in our edition, wherever a blatant and puzzling discrepancy between different manuscripts appears, resulting in the possibility of a major alternate sequence of the lines (hence, a significantly different interpretation of the poetry), the order of lines is shown in a separate section of the footnotes. Out of the 199 *ghazals* in Maghribī's *Divan*, there were, all told, only 34 instances of such a major discordance in the arrangement of the lines, requiring this treatment. In the poet's second lengthy strophe-poem or *tarjī'band*, there was but one instance of serious discrepancy in the order of verses, in the seventh stanza or *band*, which merited such a procedure.

hood of omissions, logical discrepancies, metrical hiatuses, and misreadings due to orthographic or semantic changes in a language over the course of time.⁹ Parvīz Khānlārī's explanation of his method of editing the Divan of Ḥāfiẓ, merits quotation in this context:

Since we wished to compile a comprehensive and uniform text [of Ḥāfiẓ's Divan], not only for scholars, but also for those who simply desire to fathom the profundity and sweetness of our poet, we had to choose, as a matter of course, between many variant readings [to produce one final version]. It would have been erroneous, in this regard, to rely exclusively upon the oldest manuscript. If the temporal span between any two MSS. had been particularly long—one or two centuries, for instance—one would logically have considered the older of the two MSS. to be the more reliable text, simply because its being closer to the poet's lifetime, there would have been less possibility of the scribes taking liberties with their text. However, once this temporal span is reduced to one or two years, or even ten or twenty years, this possibility is no longer a valid factor to take into account. While the technical terminology (*iṣṭilāḥāt*), literary expressions, and social conditions of a nation may change radically over a lengthy period of time, it is highly improbable a few years could make any difference in these matters.¹⁰

As the above remarks indicate, the historical antecedence of a given MS. cannot, ultimately, be the sole factor determining the genuineness of a poet's word or verse.¹¹ Other factors to be considered in distinguishing a spurious from a genuine verse according to Khānlārī, are the following:

1. Freedom from metrical hiatus.
2. Beauty of expression (*zibā-ī*)
3. Fluency (*ravānī*).¹²

Similar factors were also taken into consideration in our selection of the correct reading of Maghribī's verse. Our criteria for judging the genuineness of a verse in our redaction of the Divan, are, in the order of their respective importance, as follows:

1. The freedom of a given verse from metrical hiatus.
2. Clarity, precision, and cognitive communicability of poetic expressions in a couplet, according to the symbolic and philosophical terminology of Sufism, in which tradition Maghribī's poetry was steeped.
3. The antiquity of a particular manuscript.
4. 'Fluency'.
5. Beauty.

D. 2. As explained above, this method is the preferred approach among scholars of Persian poetry. While in this edition, one MS. in particular (the first London MS., transcribed in 1421 A.D., only 13 years after the poet's death, referred to here as 'Li'¹³) is used as the principle text, individual verses are culled from other MSS., where judged to be more likely original renditions, on the basis of the above criteria. All variants from other MSS. are, of course, provided in footnotes.

dar khā- na- qah azl bahr-i ji- hat mī- pū- ī
 —
 dar viy ha- ma dhik/r-āz- zin ji- hat mī- gū- ī
 —
 tā dar ji- ha- tīl ziy bī ji- hat bī kha-ba- rī
 —
 bug-dhar ziy ji- hatl chu bī ji- hat mī- jū- ī
 —

From the first ghazal to the last quatrain, each line in the entire Divan has been transcribed in a similar fashion, transliterated into the Latin alphabet. Needless to say, it is impossible to edit even a single word of a Persian poem without determining the metre of the verse. Furthermore, given the universal consistency of the classical Persian poets in following the rules of prosody, the precision or imprecision of a verse's metre becomes an indispensable guideline in assessing its authenticity or falsity.

C. When the above steps were completed (a process of two years), the entire Divan was then edited, word by word, verse by verse, to produce the most authentic possible redaction of Maghribi's poems. This work could not have been undertaken or completed without the meticulous and patient supervision of Professor T. Gandjei of the School of Oriental and African Studies, University of London, who took the pains to sit with the editor, read through all the poetry, providing vital comment on the authentic reading of every doubtful verse and poetic expression.

C. 1. In summary, the process of collecting manuscripts nearest in time to a poet's lifetime and carefully editing them to produce a *bona fide* text, which Persian scholars and Western Iranologists, such as Parviz Nāṭil Khānlārī,³ Hellmut Ritter,⁴ Qāsim Ghānī,⁵ and Rashīd 'Aivādī,⁶ agree to be the indispensable 'first step' in the preparation of an accurate edition of any Persian poet's work, hopefully, has been fully carried out in the present edition of Maghribi's Divan. In previous published versions of the Divan, unfortunately, either this fundamental step was not taken, or the procedure was not carried through properly (see below, III.F.).

D. Badi' al-Zamān Furūzānfar, in drawing attention to R.A. Nicholson's model edition of Rumi's *Mathnawī*,⁷ observed that certain errors committed by latter-day scribes and unacquainted with Rumi's archaic, though eloquent poetic expressions, caused them to distort his intended meaning, often making his text absurd or incomprehensible.⁸ Although similar problems exist in the case of Maghribi's Divan, the editor's task was made easier because of the availability of several good manuscripts extant from the poet's own time.

D. 1. The principle that 'the oldest MS. is the most reliable source for a genuine redaction of the text of a Persian poet's Divan'—underlying the research work of nearly every Persian scholar in this century—provides the basis for our method as well. In certain cases, however, blind adherence to this principle as an infallible absolute is not a guarantee of reliability; thus, caution has been duly observed. Even copyists close to the poet's day have been subject to error, although the inaccuracies which dog the work of scribes tend to increase in MSS. more distant from the poet's era, resulting in the ever increasing likeli-

I. The Edition of the Present Text

رنجی بکش به قدر که بی قدر و قیمتست هر راحتی که آن به کسی بی تعب رسید
مغربی

The present edition of the Divan of Muḥammad Shīrīn Maghribī has been compiled through a selection of the correct readings of his Persian poetry from five manuscripts and one previously published edition of his Divan. The following steps were taken to insure the most throughgoing analysis and greatest accuracy in determining Maghribī's original text:

A. Each extant Persian verse of the Divan was first written out, and the divergencies of the variant readings found in other manuscripts¹ were then recorded. In this manner, a text of all of Maghribī's ghazals was formed, wherein appeared six readings for each word in every verse in the poet's Divan.

A. 1. In some ghazals, an intelligible and ungarbled reading of certain verses—sometimes even an entire ghazal—was not available. In such instances, two other manuscripts from the British Library, of a later date, were enlisted to provide alternate readings where none were forthcoming in our principle and oldest MSS. However, reference to these manuscripts was only made in a total of eight cases (ghazals 1, 45, 74, 77, 107, 115, 189, 191).² Occasionally, reference was also made to other sources, such as Muḥammad Lāhijī's *Sharḥ-i Gulshan-i rāz* (= SGR), and Ibn Karbalā'ī's *Rawḍāt al-jinān* (= RJ), where a viable alternate reading may be found.

B. After a complete and comprehensive set of all possible variant readings of every verse in the entire Divan (including *ghazal*, *tarjī'band*, and *rubā'ī*) from the oldest MSS. had been established, each of the poet's Persian verses was then transliterated into the Latin alphabet for the purpose of noting its scan-sion. For example, the first and last verses of the Divan were written out as follows:

Ghazal I: 1 (metre: hazaj):

بیا در بحر با ما شورها کن این من و ما را که تا دریا نگردي تو ندانی عین دریا را

bi-yā dar baḥlr bā mā shū |ra-hā kun in |ma-n-ū mā rā
kay tā dar-yā |na--gar- dī tau |na- dā- ni 'ay|n-i dar yā rā

Robā'ī 35:

در خانقه از بهر جهت می پویی در وی همه ذکر ازین جهت میگوئی
تا در جهتی ز بی جهت بی خبری بگذر ز جهت، چو بی جهت میجویی

LIST OF ERRATA TO THE DIVAN - I MAGHRIBI

اصلاحات

PAGENO.	LINENO.				
10	4	For	مقدمه ص ۱۲	read	مقدمه ص ۳۴
20	10a	For	مومن	read	مؤمن
31	2	For	زمزمهء	read	زمزمه
32	2b	For	قبلهء	read	قبله
33	3a	For	دانهء	read	دانه
45	4b	For	دانهء	read	دانه
50	The 2nd to the last line should read :				ترتیب نسخه Lii چنین است :
55	2	For	قامش	read	قامتش
59	4a	For	چهرهء	read	چهره
67	2a	For	حلقهء	read	حلقه
71	2b	For	قبلهء	read	قبله
71	6b	For	هندوئی	read	هندویی
134	4a & b	For	بدآن	read	بدان
146	21b	For	بدآن	read	بدان
217	3a	For	مومن	read	مؤمن
316	9b	For	ابروی	read	ابروی
321	10b	For	غیر	read	غیر
458	11a	For	بدآن	read	بدان
464	6a	For	مارمنی	read	ماومنی
467	1b	For	نظره	read	نظرم

considerable influence. For the first time we can now study the tender mystical poetry of a man whose verse influenced many of his friends—so much so that one can truly speak of a ‘Tabriz School of Poetry’. As Tabriz was always a stronghold of Turkish groups, it is not astonishing that one also finds echoes of Maghribī’s verse in the mystical poetry of Anatolia, and through the Ni‘matullāhī connection established in southern India after 834/1431, one can feel his heritage in some Indian Sufi poetry as well.

We are grateful to Dr. Lewisohn, who has made the ‘*Anqā-yi Maghrib*, ‘Maghribī’, fly into the midst of mystically-minded readers and admirers to carry them with him into the *Lā-makān*.

ANNEMARIE SCHIMMEL
Emeritus Professor of Indo-Muslim
Culture, Harvard University

Bonn, July 1993

FOREWORD

Sometimes one likes an author's verse without properly realizing who the author is or when or where he lived—one just feels something special in a certain line. When I was working, many years ago, on the problems connected with Islamic prayer, the legal and mystical interpretations of *namāz*, *du'ā* and *munājāt*, one day I came across, in E.G. Browne's *Literary History of Persia*,¹ a line which so deeply impressed me that I noted it down and mentioned it in my report as very typical of mystical thought dealing with the interrelationship of human beings and God, of the feeling that it is God who inspires prayer and, at the same time, is the one who answers it—ideas most beautifully expressed in Mawlānā Rumi's *Mathnawī*, but brought to their logical conclusion in the work of Ibn 'Arabī. The verse that impressed me in this context was:

گر سوی تو سلام فرستم تویی سلام گر بر تو من صلات فرستم تویی صلات

Only somewhat later did I realize that this line belonged to the famous poem by Muḥammad Shīrīn Maghribī. The standard histories of Persian literature in the West, such as Browne and Rypka,² agree rightly that Maghribī was a faithful follower of Ibn 'Arabī, and while the British orientalist offers his readers seven specimens of particularly famous ghazals by Maghribī (such as the one mentioned in Jāmī's *Nafahāt al-uns*), Jan Rypka, with his aversion to mysticism, and in particular, "pantheistic" mysticism, mentioned the poet only in passing and more or less in his connection with Kamāl-i Khujandī, with whom Maghribī apparently disagreed on a certain point. He, like Browne, also touches on the fact that some slightly later Persian mystics wrote in a style similar to his. It is interesting to note that, although mystics such as Shāh Ni'matullāh Kirmānī are mentioned in the first literary history of Persian, Joseph von Hammer's *Geschichte der schönen Redekünste Persiens*,³ Maghribī has not found a place in this comprehensive book.

Given the important role Maghribī played in the development of the Sufi ghazal it is very important to have a survey of his extant ghazals and to locate him in time and space. Although his life is known to a certain extent and the date of his death is fixed as being 810/1408, many details of his development have been little, if at all, known.

We are therefore happy that Leonard Lewisohn has undertaken the task to prepare a careful edition of Maghribī's poetry and situate him in the environment upon which he was to exert a

¹(Cambridge University Press 1956), Vol. 3, p. 336.

²*History of Iranian Literature* (Dordrecht, Holland: D. Reidel Publishing Company 1968).

³(Vienna 1818).

37. M. Mohaghegh.
Duvumīn bīst guftār (Twenty Treatises on Persian Literature, Islamic Philosophy, Theology and History of Science in Islam). (Tehran, 1990). **39**
38. al-Shaykh al-Mufīd (d. 1022).
Awwā'il al-maqālāt (Principle Theses).
 Edited by M. Mohaghegh, with an English introduction by M.J. McDermott
 (Tehran, 1993). **41**
39. Muḥammad ibn Zakariyyā al-Rāzī (d. 925).
al-Shukūk 'alā Jālīnūs.
 Edited by M. Mohaghegh, with Persian, Arabic and English introductions
 (Tehran, 1993). **V**
40. Abū al-'Abbās al-Lawkarī (fl. 11th century).
Bayān al-ḥaqq.
 Part 1: 'Metaphysics', edited by I. Dibāji (Tehran, 1993). **42**
41. Muḥammad Shīrīn Maghribī (d. 1408).
Dīvān.
 Edited with a Persian and English introduction by Leonard Lewisohn, and a foreword by Annemarie Schimmel (Tehran, 1993). **43**

24. M. Tabrizī (fl. 13th century).
Sharḥ-i bīst va panj muqaddimah-yi Ibn-i Maymūn.
 Edited by M. Mohaghegh; translated into Persian by J. Sajjādī.
 (Tehran, 1981). 26

25. I. Juvaynī (1028-1085).
al-Shāmil fī uṣūl al-dīn.
 Edited by R. Frank with an introduction translated into Persian by J. Muḡtabavī
 (Tehran, 1981). 27

26. Bahmanyār ibn Marzbān (d. 1066).
Kitāb al-taḥsīl.
 Persian translation entitled *Jām-i jahān-numāy*, edited by A. Nūrānī and M.T.
 Dāneshpazhūh (Tehran, 1983). 15

27. Ḥasan ibn Shaḥīd al-Thānī (d. 1602).
Ma‘ālim al-uṣūl.
 With Persian introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1983). 30

28. Martin J. McDermott.
The Theology of al-Shaykh al-Muḡīd (d. 413/1022).
 Translated into Persian by A. Ārām (Tehran, 1984). 35

29. Abū ‘Alī ibn Sīnā (980-1037).
al-Mabda‘ wa al-ma‘ād.
 Edited by A. Nūrānī (Tehran, 1984). 36

30. M. Mohaghegh.
Yād-nāmah-yi Adīb-i Nayshābūrī.
 (Tehran, 1986). 33

31. M.M. Narāqī (d. 1764).
Sharḥ al-ilāhiyāt min Kitāb al-shifā’.
 Edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986). 34

32. al-Ḥillī (d. 1325), al-Suyūṭī (d. 1423) and al-Ḥusaynī (d. 1423).
Al-Bāb al-hādī ‘ashar, with two commentaries: *al-Nāfi yawm al-ḥashr* and *Miftāḥ al-bāb.*
 Edited by M. Mohaghegh (Tehran, 1986). 38

33. Ḥakim Maysarī (fl. 10th century).
Dānesh-nāmah (The Oldest Medical Compendium in Persian).
 Edited by B. Zanjānī with an introduction by M. Mohaghegh
 (Tehran, 1987). II

34. *Du faras-nāmah-yi manthūr wa manzūm* (Two Manuals of Horses in Persian Prose and
 Poetry). Edited by A. Sulṭānī Gerd Farāmarzī with an introduction by M. Mohaghegh
 (Tehran, 1987). III

35. Ibn Hindu (d. 1029).
Miftāḥ al-ṭibb wa minhaj al-ṭullāb (The Key to the Science of Medicine and the Student’s
 Guide). Edited by M. Mohaghegh and M.T. Dāneshpazhūh (Tehran, 1989). I

36. Rashīd al-dīn Faḡl-Allāh Ḥamadānī (d. 1318).
Āthār va aḥyā’ (A Persian Text of the 14th Century on Agriculture).
 Edited by Manuchehr Sotoodeh and Īraj Afshār, with an introduction by M. Mohaghegh
 (Tehran, 1989). IV

11. Mīr Dāmād (d. 1631).
al-Qabasāt.
 Vol. I: Arabic text edited by M. Mohaghegh, A. Mūsavī Behbahānī, T. Izutsu and I. Dibājī
 (Tehran, 1977). 7
12. H.M.H. Sabzavārī.
Sharḥ-i ghurar al-farā'id or *Sharḥ-i manzūmah*.
 Part I: 'Metaphysics', translated into English by T. Izutsu and M. Mohaghegh (New York,
 1977; second edition: Tehran, 1983). 10
13. *Henry Corbin Festschrift*.
 Edited by S.H. Nasr (Tehran, 1977). 9
14. Nāṣir-i Khusraw (1004-1091).
Divān.
 Edited by M. Minovī and M. Mohaghegh (Tehran, 1978). 21
15. Asīrī Lāhijī (d. 1506).
Divān.
 Edited by B. Zanjānī with an introduction by N. Anṣārī (Mohaghegh)
 (Tehran, 1978). 20
16. A. Āmirī (d. 992).
al-Amad 'alā al-abad.
 Edited with an introduction by E. Rowson (Beirut, 1979). 28
17. A. Jāmī (1414-1492).
al-Durrah al-fākhirah.
 Edited with English and Persian introductions by N. Heer and A. Mūsavī Behbahānī
 (Tehran, 1980). 19
18. A.T. Istarābādī (d. 1648).
Sharḥ-i Fuṣūṣ al-ḥikmah.
 Persian text edited by M.T. Dāneshpazhūh with two articles on the *Fuṣūṣ* by Khalil Jeorr and
 S. Pines (Tehran, 1980). 22
19. N.A. Isfarāyini (1242-1314).
Kāshif al-asrār.
 Persian text edited and translated into French, with French and Persian introductions by H.
 Landolt (Tehran, 1980). 5
20. Sultān Valad (1226-1312).
Rabāb-nāmah.
 Edited by A. Sultānī Gerd Farāmarzī (Tehran, 1980). 23
21. Naṣir al-Dīn Ṭūsī (1201-1274).
Talkhīs al-muhassal.
 Edited by A. Nūrānī (Tehran, 1980). 24
22. Rukn al-Dīn Shīrāzī (d. 1367).
Nuṣūṣ al-khuṣūṣ fī tarjamat al-Fuṣūṣ.
 Edited by R.A. Mazlūmī, with an article by J. Humā'ī
 (Tehran, 1980). 25
23. J. Muṣṭabavī.
Bunyād-i Hikmat-i Sabzawarī.
 Persian translation of T. Izutsu's *The Basic Structure of the Metaphysics of Sabzavārī*
 (Tehran, 1981). 29

INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES PUBLICATIONS*

General Editor: M. Mohaghegh

1. H.M.H. Sabzavari (1797-1878).
Sharḥ-i ghurar al-farā'id or *Sharḥ-i manzumah*.
Part I: 'Metaphysics', Arabic text and commentaries, edited with English and Persian introduction and Arabic-English glossary by M. Mohaghegh and T. Izutsu (Tehran, 1969; second edition 1981). 1
2. *Collected Papers on Islamic Philosophy and Mysticism*.
Edited by M. Mohaghegh and H. Landolt (Tehran, 1971). 4
3. M.M. Āshtiyānī (1888-1957).
Ta'liqah bar Sharḥ-i manzumah
(‘Commentary on Sabzavārī’s *Sharḥ-i manzumah*’). 2
Vol. I: Arabic text edited by A. Falātūrī and M. Mohaghegh, with an English introduction by T. Izutsu (Tehran, 1973).
4. N. Rāzī (fl. 13th century).
Marmuzāt-i Asadī dar mazmūrāt-i Dāwūdī.
Persian text edited with Persian introduction by M.R. Shafī‘i-Kadkanī and English introduction by H. Landolt (Tehran, 1974). 6
5. M. Mohaghegh.
Filsūf-i Rayy: Muḥammad ibn-i Zakariyyā-yi Rāzī.
(Tehran, 1974). 14
6. *Collected Papers on Logic and Language*.
Edited by T. Izutsu and M. Mohaghegh (Tehran, 1974). 8
7. A. Badawī.
Aflātūn fī al-Islām.
Texts and notes (Tehran, 1974). 13
8. A. Zunūzī (d. 1841).
Anwār-i jaliyyah.
Persian text edited with Persian introduction by S.J. Āshtiyānī and English introduction by S.H. Nasr (Tehran, 1976). 18
9. M. Mohaghegh.
Bist guftār: Twenty treatises on Islamic Philosophy, Theology, Sects and History of Medicine, with an English Introduction by J. Van Ess
(Tehran, 1976; second edition 1985). 17
10. Ibn-i Miskawayh (932-1030).
Jāvidān khirad.
Translated into Persian by T.M. Shūshtarī, edited by B. Thirvatiān, with a French introduction by M. Arkoun (Tehran, 1976). 16

*Arabic numerals at the end of each item refer to the ‘Wisdom of Persia’ Series, and Roman numerals refer to the ‘History of Science in Islam’ Series.

XLIII

WISDOM OF PERSIA

– SERIES –

of Texts and Studies

published by
The Institute of Islamic Studies
Tehran University – McGill University

General Editor
M. Mohaghegh

Institute of Islamic Studies
P. O. Box 13 - 145 - 133
Tehran - Iran

Printed by Tehran University Press

First Published: Tehran 1993

Copyright: Leonard Lewisohn

and

The Institute of Islamic Studies

No part of this publication may be reproduced in any form or by any means,
electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise,
without the prior written permission
of the copyright owners

Published in Iran by the INSTITUTE OF ISLAMIC STUDIES

Tehran University – McGill University

36 M. Labbafi Nejad St., Amir-Akram,
Vali-Asr Ave., P.O. Box 13-145-133,
Tehran, Iran

Fax (9821) 632360

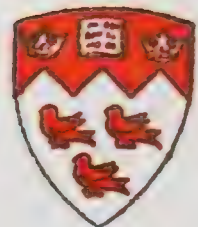
Published in the United Kingdom by the
SCHOOL OF ORIENTAL & AFRICAN STUDIES,
University of London, Thornhaugh St.,
Russell Sq., London WC1H 0XG
United Kingdom

SOAS ISBN 0 7286 0197 4

PRINTED IN IRAN AT TEHRAN UNIVERSITY PRESS



Tehran University



McGill University

A CRITICAL EDITION OF THE DIVAN
OF
MUHAMMAD SHIRIN MAGHRIBI

Edited in the Original Persian
with Notes and an Introduction

by

Leonard Lewisohn

Foreword by Annemarie Schimmel

Tehran
Institute of Islamic Studies

London
School of Oriental & African Studies

1993

*A CRITICAL EDITION OF THE DIVAN
OF
MUHAMMAD SHIRIN MAGHRIBI*

Edited in the Original Persian
with Notes and an Introduction

by

Leonard Lewisohn

Foreword by Annemarie Schimmel

Tehran

Institute of Islamic Studies

London

School of Oriental & African Studies

1993